

درمکین

ترجمہ کشف الیقین علامہ حلی

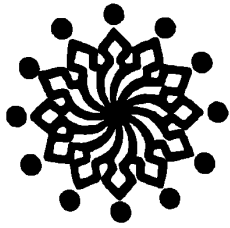
تالیف

محمد باقر شہرستانی موسوی
(سده یازدهم)

تصحیح و تحقیق

علی اوجہی

الحمد لله رب العالمين



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی



مرکز بین المللی گفتگوی تمدن‌ها



دانشگاه تهران

سلسله انتشارات

همایش بین المللی قرطبه و اصفهان
دو مکتب فلسفه اسلامی در شرق و غرب
اصفهان ۷-۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۱

(۱۳)

زیر نظر و اشراف
دکتر مهدی محقق

رئیس هیأت مدیره انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
مدیر مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک گیل

تهران ۱۳۸۳

درمبین

ترجمہ کشف الیقین علامہ حلی

تالیف

محمد باقر شہرستانی موسوی
(سده یازدهم)

تصحیح و تحقیق

علی اوجہی

سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
شماره ۲۹۰

علامه حلی، حسن بن یوسف ۶۴۸ - ۷۲۶ ق.
[کشف الیقین. فارسی]

دُرّ ثمین: ترجمه کشف الیقین علامه حلی / ترجمه محمدباقر شهرستانی موسوی؛ تصحیح و تحقیق
علی اوجبی؛ زیر نظر و اشراف مهدی محقق. - تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی: دانشگاه تهران، ۱۳۸۳.
چهل و نه، ۵۷۲، 11 ص. - (سلسله انتشارات همایش بین المللی قرطبه و اصفهان دو مکتب فلسفه اسلامی
در شرق و غرب اصفهان ۷-۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۱؛ ۱۳) (انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ ۲۹۰)
ISBN : 964-7874-36-1

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
این کتاب در سالهای مختلف توسط مترجمان و ناشران متفاوت منتشر شده است.
کتابنامه: ص. ۵۶۹ - ۵۷۲
نمایه.

۱. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. الف. شهرستانی موسوی، محمدباقر بن
ابوالفتح، قرن ۱۱ ق.، مترجم. ب. اوجبی، علی، ۱۳۴۳ -، مصحح. ج. محقق، مهدی، ۱۳۰۸ -، مقدمه نویسی.
د. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. ه. دانشگاه تهران. و عنوان. ز. عنوان: کشف الیقین. فارسی
BP۳۷/۳۲/ع۸۵۰۴۱ ۲۹۷/۹۵۱
۱۳۸۳

۸۲۰۳۵۹۵۶م

کتابخانه ملی ایران

دُرّ ثمین

ترجمه کشف الیقین علامه حلی، محمدباقر شهرستانی موسوی

تصحیح و تحقیق: علی اوجبی

مدیر اجرایی انتشارات همایش: فاطمه بستان شیرین

چاپ اول، ۱۳۸۳ □ شمارگان ۳۰۰۰ نسخه

لینوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

حق چاپ برای انجمن آثار و مفاخر فرهنگی محفوظ است

دفتر مرکزی: تهران - خیابان ولی عصر - پل امیر بهادر - خیابان سرگرد بشیری (بوعلی) - شماره ۱۰۰

تلفن: ۵۳۷۴۵۳۱-۳ دورنویس: ۵۳۷۴۵۳۰

دفتر فروش: خیابان انقلاب بین خیابان ابوریحان و خیابان دانشگاه - ساختمان فروردین - شماره ۱۳۰۴

طبقه چهارم - شماره ۱۴ تلفن: ۶۴۰۹۱۰۱

ISBN : 9

شابک: ۲۰۷۸۷۴۰۳۶-۱

۳۶۰۰۰

قیمت

تقديم به:

فاطمة علي (ع)

و

علي فاطمه (ع)

سلسله انتشارات همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان

- ۱- علاقة التجريد، (شرح تجريد الاعتقاد نصیرالدین طوسی) میرمحمد اشرف علوی عاملی از نواده‌های میرسید احمد علوی (جلد ۱)، به اهتمام حامد ناجی اصفهانی
- ۲- علاقة التجريد، (شرح تجريد الاعتقاد نصیرالدین طوسی) میرمحمد اشرف علوی عاملی از نواده‌های میرسید احمد علوی (جلد ۲)، به اهتمام حامد ناجی اصفهانی
- ۳- الزّاح القّراح، حاج ملا هادی سبزواری، به اهتمام مجید هادی‌زاده
- ۴- معرات الازمان، ملا محمد زمان از شاگردان مکتب میرداماد، به اهتمام دکتر مهدی دهباشی
- ۵- رسائل ملا ادهم عزلتی خلخالی، مشتمل بر چهارده کتاب و رساله (جلد ۱)، به اهتمام استاد عبدالله نورانی
- ۶- مصنفات میرداماد، مشتمل بر بیست کتاب و رساله، به اهتمام استاد عبدالله نورانی
- ۷- شرح فصوص الحکمة، سید اسماعیل حسینی شنب غازانی، به اهتمام علی اوجبی
- ۸- ترجمه رساله السعدیه، سلطان حسین واعظ استرآبادی، به اهتمام علی اوجبی
- ۹- هدیه الخیر، بهاءالدوله نوربخش، تصحیح و تحقیق سید محمد عمادی حائری
- ۱۰- رساله در برخی از مسائل الهی عام، سید محمد کاظم عصّار تهرانی، به

اهتمام منوچهر صدوقی سها

۱۱- ذخیره‌الآخرة، علی بن محمد بن عبدالصمد تمیمی سبزواری، تصحیح سید

محمد عمادی حائری

۱۲- شرح کتاب نجات ابن سینا، از فخرالدین اسفرائینی، به اهتمام حامد ناجی

اصفهانی

۱۳- دُرّ ثمین، سید محمدباقر بن ابوالفتح موسوی شهرستانی، به اهتمام علی

اوجبی

۱۴- الرسالة الشرفية في تقاسيم العلوم اليقينية، ابوعلی حسن سلماسی، مقدمه و

تصحیح حمیده نورانی نژاد و محمد کریمی زنجانی اصل.

۱۵- تنقیح الأبحاث للملک الثلاث ابن کمونه، به اهتمام محمد کریمی زنجانی

اصل.

۱۶- شرح فصوص الحکم، کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی، به اهتمام مجید

هادی‌زاده

فهرست مطالب

مقدمه دکتر مهدی محقق پانزده

مقدمه مصحح سی و سه

۱. دورنمایی از حیات نویسنده سی و پنج

اساتید سی و شش

الف. مراحل مقدماتی سی و شش

ب. تحصیلات عالی سی و هفت

شاگردان سی و هفت

آثار و نوشته‌ها سی و نه

الف. تفسیر چهل

ب. علوم روایی چهل

ج. اصول فقه چهل و یک

د. فقه چهل و یک

هـ. صرف و نحو چهل و دو

و. منطق چهل و سه

ز. کلام چهل و سه

ح. فلسفه چهل و چهار

ط. عرفان	چهل و پنج
ی. چند موضوعی	چهل و شش
۲. کشف الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین	چهل و شش
۳. دُرّ ثَمین	چهل و هفت
۴. نسخه شناسی و شیوہ تصحیح	چهل و هشت

۱ [مقدمہ مترجم]

فصل اول در بیان فضیلتی چند که ثابت بود برای حضرت امیرالمؤمنین (ع) پیش از وجود و تولد. ۱

فصل دوم در فضایلی چند که ثابت شد از برای آن حضرت (ع) در وقت خلق و ولادت او. ۱۷

فصل سیم در فضایلی که ثابت بود از برای آن حضرت (ع) هنگام بزرگی و بلوغ او. ۲۳

باب اول در بیان فضایلی که حاصل می شود از افعال و آثار. ۲۵

مطلب اول در فضیلت های نفسانی است. ۲۵

بحث اول در ایمان. ۲۶

بحث دوم در فضیلت علم و دانایی آن حضرت. ۳۶

بحث سیم در خبر دادن به غیب. ۵۹

بحث چهارم در شجاعت آن حضرت. ۶۸

بحث پنجم در ورع و زهد آن حضرت. ۶۹

بحث ششم در کرم و سخاوت آن حضرت. ۷۳

بحث هفتم در ورع و دینداری و استجاب دعاي آن حضرت. ۸۱

بحث هشتم در حُسن خُلق آن حضرت. ۸۸

بحث نهم در حلم و بردباري آن حضرت. ۹۰

مطلب دوم در فضایل بدنیه. ۹۱

بحث اول در عبادت. ۹۱

بحث دوم در جهاد است.....	۹۲
بحث سیم در اینکه آن حضرت (ع) در تصدیق به پیغمبر (ص) بر همه کس سبقت گرفته، و هیچ احدی پیشتر از او ایمان نیاورده.....	۱۳۷
بحث چهارم در ارسال سورة براءت به مکه معظمه.....	۱۳۹
بحث پنجم در اینکه امیرالمؤمنین (ع) جمع کرده بود میان فضایل متضاده.....	۱۴۱
بحث ششم در ذکر اندکی از کلام معجز نظام اسدالله الغالب، امام المشارق و المغرب، امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب (ع).....	۱۴۲
باب دوم در بیان فضایلی که حاصل شد برای آن حضرت (ع) از خارج.....	۱۸۱
بحث اول در نسبت آن حضرت است.....	۱۸۱
بحث دوم در تزویج نمودن حضرت امیرالمؤمنین (ع) حضرت سیده النساء (س) را.....	۱۸۶
بحث سیم در مؤاخات و برادری او با حضرت رسول (ص).....	۱۹۱
بحث چهارم در سد ابواب است.....	۱۹۴
بحث پنجم در مباہله اوست.....	۱۹۸
بحث ششم در بیان وجوب محبت و مودت امیرالمؤمنین (ع).....	۲۰۲
بحث هفتم در اینکه حق و قرآن همیشه با امیرالمؤمنین (ع) بودند.....	۲۱۳
بحث هشتم در بیان نصوصی که حضرت رسول (ص) در شأن امیرالمؤمنین فرمود و گفت که علی مولای کسی است که من مولا و صاحب اختیار اویم.....	۲۱۶
بحث نهم در تصریح کردن حضرت رسول (ص) به خلافت امیرالمؤمنین (ع).....	۲۲۳
بحث دهم در خطاب فرمودن حضرت رسول (ص) آن حضرت را به لفظ امیرالمؤمنین.....	۲۳۱
بحث یازدهم در حدیث منزلت و اتحاد است.....	۲۳۸
بحث دوازدهم در خبر طایر است.....	۲۴۳
بحث سیزدهم در بیان نص حضرت رسول است (ص) بر اینکه امیرالمؤمنین بهترین خلق است.....	۲۴۴

- بحث چهاردهم در بیان حدیث توعد و انذار است بر کسی که غصب خلافت کند از حضرت امیرالمؤمنین (ع) ۲۲۷
- بحث پانزدهم در بیان تشبیه فرمودن حضرت سید کاینات است آن سید اولیا را به سورة مبارکه «قل هو الله أحد» و کعبه و به رأس مبارک خود ۲۵۰
- بحث شانزدهم در حدیث سطل است ۲۵۲
- بحث هفدهم در وصف فرمودن سید انبیا است مر سید اولیا را (ع) به سیادت ۲۵۳
- بحث هجدهم در بیان حدیث اینکه حضرت امیرالمؤمنین (ع) صاحب حوض کوثر است و صاحب در دخول جنت است و در روز قیامت صاحب لوا و صراط خواهد بود و افتخار می کنند ملائکه موکلین به او بر ملائکه موکلین به دیگران ۲۵۴
- بحث نوزدهم در بیان اولاد امجاد آن حضرت است ۲۵۶
- بحث بیستم در ذکر زوجة آن حضرت ۲۷۹
- بحث بیست و یکم در آنچه روایت کرده اند جمهور سنّیان از آیات قرآنی که در شأن امیرالمؤمنین علی (ع) نازل شده ۲۸۲
- بحث بیست و دوم در اینکه ذریّه پیغمبر از صلب امیرالمؤمنین است و اینکه آن حضرت قسمت کننده بهشت و دوزخ است ۳۱۹
- بحث بیست و سیم در حدیث مناشده ۳۱۹
- بحث بیست و چهارم در دعا کردن حضرت رسول (ص) به جهت امیرالمؤمنین (ع) ۳۲۶
- بحث بیست و پنجم در وعید بر بغض آن حضرت (ع) ۳۲۷
- بحث بیست و ششم در قصه اصحاب کهف و جوابهای امیرالمؤمنین (ع) مر سؤالات یهودی را ۳۳۰
- بحث بیست و هفتم در بالا رفتن امیرالمؤمنین (ع) بر دوش حضرت رسول (ص) ۳۳۵
- بحث بیست و هشتم در اینکه ذکر امیرالمؤمنین (ع) و نظر کردن به آن حضرت عبادت است ۳۴۶
- بحث بیست و نهم در اینکه حضرت امیرالمؤمنین (ع) میان حضرت رسول (ص) و حضرت خلیل الرحمن خواهد بود در روز قیامت ۳۴۷

بحث سی‌ام در امر فرمودن رسول است مردم را به ارشاد گرفتن از امیرالمؤمنین (ع) و در ذکر وسیله و بیان آن است.....	۳۲۸
بحث سی و یکم در قصه دینار است.....	۳۲۹
بحث سی و دویم در وصف فرمودن حضرت رسول (ص) حضرت امیرالمؤمنین (ع) را به یآوری و زیارت نمودن او مر حضرت فاطمه (س) را.....	۳۵۲
بحث سی و سیّم در حال امیرالمؤمنین (ع) در شب معراج.....	۳۵۵
بحث سی و چهارم در فدا نمودن حضرت رسول‌الله پدر خود را به حضرت امیرالمؤمنین و وعده فرمودن او را به حدیقه‌ای در بهشت.....	۳۵۶
بحث سی و پنجم در امر فرمودن الله تعالی به حضرت رسول (ص) که برساند فضایل آن سید را به خلق.....	۳۵۷
بحث سی و ششم در احادیثی که زبیر بن بکّار روایت کرده.....	۳۶۹
بحث سی و هفتم در حدیث فتوت و جوانمردی آن حضرت (ص).....	۳۷۶
فصل چهارم در ذکر فضایل متفرّقه حضرت علی (ع).....	۳۷۹
تعلیقات و حواشی.....	۳۹۷
تصویر نسخه اساس.....	۴۸۷
نمایه‌ها.....	۴۹۱
۱. آیات.....	۴۹۳
۲. روایات.....	۵۰۱
۳. اشعار.....	۵۳۹
۴. کسان.....	۵۴۱
۵. گروه‌ها و قبایل.....	۵۵۳
۶. کتابها.....	۵۶۱

۵۶۲	۷. جایها
۵۶۷	۸. وقایع و ایام مهم
۵۶۹	۹. منابع و مآخذ

فلسفه در جهان اسلام

و

ضرورت برگزاری همایش قرطبه و اصفهان

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

مردم ایران زمین از دیر زمان به مباحث فلسفی و عقلی توجه داشته و به عقل و خرد ارج می‌نهاده‌اند. کتابهایی که به زبان فارسی میانه یعنی زبان پهلوی یا پهلوانی برای ما باقی مانده و در آنها مسائل و مباحث انسان‌شناسی و خداشناسی و جهان‌شناسی مطرح گشته همچون دینکرت و بندهشن و شکند گمانیگ و یچار نمودار و نمونه‌ای از سنت بکار بردن عقل و سود جستن از خرد است. توجه به علم و دانش و عنایت به عقل و خرد که در نهاد نیاکان ما سرشته شده بود گاه‌گاه به وسیلهٔ مورخان و نویسندگان اسلامی مورد ستایش قرار گرفته به ویژه آنکه آنان می‌کوشیده‌اند که سرمایه‌های معنوی و دستاوردهای علمی خود را تا آنجا که توان دارند نگاه دارند و به آیندگان خود بپارند. مسعودی مورخ بزرگ اسلامی در کتاب *التنبیه والإشراف* خود می‌گوید من در شهر اصطخر از سرزمین فارس در سال ۳۰۳ نزد یکی از بیوتات کهن ایرانی کتابی بزرگ دیدم که در بردارندهٔ علوم فراوانی از سرمایه‌های علمی آنان بود. او در ادامهٔ سخن خود گوید: ایرانیان سزاوارترین قومی هستند که باید از آنان علم آموخت هر چند که با گذشت زمان و حوادث روزگار اخبار آنان کهنه گردیده و مناقبشان به باد فراموشی سپرده شده و رسوم آنان بریده گشته است.

جغرافی‌دانان اسلامی نیز در آثار خود اشاره به این موضوع کرده‌اند:

ابن حوقل در کتاب *صورة الأرض* هنگام یاد کردن از اقلیم فارس از قلمه الجص (=دیرگچین) یاد می‌کند که زردشتیان یادگارهای علمی (=ایاذکارات) خود را در آنجا نگاه می‌داشته و علوم رفیع و منیع خود را هم در همانجا تدریس می‌کرده‌اند. و یاقوت حموی در *معجم البلدان* نیز در ذیل «ریشهر» از نواحی ارجان فارس می‌گوید که دانشمندان آنجا کتابهای طب و نجوم و فلسفه را با خط جستق که به گشته دفتران (=گشته دیران) معروف است می‌نویسند.

چهار طبقه ممتاز مردم نزد ایرانیان باستان یعنی استاراشماران (=منجمان)، زمیک پتمانان (=زمین پیمایان، مهندسان)، پجشکان (=پزشکان) و داناکان (=دانیان) نشانه توجه آنان به علم و معرفت و طبقه اخیر یعنی دانیان همان اندیشمندان و حکیمان‌اند که در آثار اسلامی امثال و حکم و پندها و اندرزها به آنان منسوب است که فردوسی هم مکرر اندر مکرر می‌گوید: ز دانا شنیدم من این داستان.

وجود کلمات واصطلاحات علمی همچون توهم، تخم (=هیولی و ماده)، چهر (=چهر، صورت) و گوهر (=جوهر) و همچنین کتابهایی همچون *البزیدج فی الموالید* (بزیدج = در پهلوی و بیچیتک و در فارسی گزیده و در عربی المختارات)، و *الاندرزغر فی الموالید* (اندرزغر = اندرزگر) نشانه جریان علمی در آن روزگار بوده است. همین جریان بود که وقتی در زمان انوشیروان ژوستی نین امپراطور روم مدارس آتن را بست تنی چند از فیلسوفان یونانی به ایران پناهنده شدند و آنجا را مکان نعیم و جای سلامت برای خود یافتند. اینکه پیامبر اکرم (ص) سلمان فارسی را از خاندان خود به شمار آورد که سلمان *مناهل البیت*. و وقتی ابتکار او را در حفر خندق (=کندک) مشاهده فرمود دست بر زانوی او زد و فرمود: لو کان العلم بالثریا لناله رجال من فارس. اگر دانش در ستاره پروین بودی مردانی از ایران بدان دست یافتندی، گواهی صادق بر پیشینه علم و علم دوستی ایرانیان باستان است.

سرمایه‌های علمی ایرانیان تا زمانهای بعد در گنج‌خانه‌ها و کتابخانه‌ها نگهداری می‌شده و مورد نسخه‌برداری و استفاده قرار می‌گرفته است. ابن طیفور در کتاب بغداد خود از مردی به نام عتّابی نقل می‌کند که کتابهای فارسی کتابخانه‌های مرو و نیشابور را استنساخ می‌کرده و وقتی از او پرسیدند چرا این کتابها را بازنویسی می‌کنی او پاسخ داد: «معانی و بلاغت را فقط در فارسی می‌توان یافت زبان از ماست و معانی از آنان است.» و همین امر را از زبان ابن هانی اندلسی می‌شنویم که مردی را می‌ستاید که معانی و مفاهیم ایرانی را در جامهٔ لفظ عربی حجازی عرضه می‌داشته است:

و كَانَ غَيْرَ عَجِيبٍ أَنْ يَجِئَ لَهُ الْمَعْنَى الْعِرَاقِي فِي اللَّفْظِ الْحِجَازِيِّ
این عنایت و توجه به مسائل عقلی و خردگرایی اختصاص به خواص نداشت بلکه برخی از عوام و اهل جِرَف نیز خود را به بحث‌های فلسفی و کلامی مشغول می‌داشته‌اند چنانکه همین ابن حوقل می‌گوید که من در خوزستان دو حَمَال را دیدم که بار سنگینی را بر پشت می‌کشیدند و در آن حالت دشوار مشغول بحث و جدل در مسائل تأویل قرآن و حقائق کلام بودند.

مسلمانان در قرون اولیه همهٔ دروازه‌های علم و دانش را بر روی خود باز کردند و آثار ملل مختلف را از زبانهای یونانی و سریانی و پهلوی و هندی به زبان عربی ترجمه کردند کتابهای مهم ارسطو همچون الطبیعه و الحيوان و اخلاق نیکو ماخس و همچنین کتابهای افلاطون همچون جمهوریت و طیمائوس و نوامیس و کتابهای دیگر به زبان عربی ترجمه شد و در دسترس دانشمندان اسلامی قرار گرفت. رازی ازری و بیرونی از خوارزم و فارابی از فاراب و ابن سینا از بخارا برخاستند و طرحی نو برای اندیشه و تفکر ریختند که آمیزه‌ای از اندیشه‌های گذشتگان بود. ابن سینا گذشته از استفاده از آنچه که مترجمان فراهم ساخته بودند میراث فکری بومی و سنتی خود را نیز مورد استفاده و بهره‌برداری قرار داد. او در مدخل کتاب شفا صریحاً می‌گوید که مرا کتابی است که در آن فلسفه را

بنابر آنچه که در طبع است و رأی صریح آن را ایجاب می‌کند آوردم و در آن جانب شریکان این صناعت رعایت نشده و از مخالفت با آنان پرهیز نگردیده آن گونه که در غیر آن کتاب پرهیز شده است، این کتاب همانست که من آن را فی الفلسفة المشرقیة موسوم ساخته‌ام. در مورد منطق هم می‌گویند که ما در زمان جوانی به روش اندیشه‌ای از غیر جهت یونانیان دست یافتیم که یونانیان آن را منطق می‌گویند و شاید نزد اهل مشرق نام دیگری داشته است.

ابونصر فارابی و ابوعلی ابن سینا که در فلسفه از آن دو تعبیر به «شیخین» می‌شود با آثار خود فضای علمی حوزه‌های اندیشه را دیگرگون ساختند بهمنیار بن مرزبان تلمیذ ابن سینا در کتاب تحصیل راه استاد خود را ادامه داد و ابوالعباس لوکری شاگرد بهمنیار چون تعلیمات شیخین را برای تدریس به طلاب جوان دشوار و منقلب یافت دست به تألیف کتاب بیان الحق بضمان الصدق یازید و بدان وسیله موجب نشر فلسفه شیخین در بلاد خراسان گردید. این جریان راست و درست فلسفه در بلاد اسلامی سهم بیشتر آن نصیب ایرانیان بود. اگر بیرونی خالد بن یزید بن معاویه را نخستین فیلسوف اسلامی دانسته و یا یعقوب بن اسحق کندی فیلسوف عرب از پیشگامان فلسفه بشمار آمده در برابر متفکران ایرانی که به صورت فیلسوف و متکلم اندیشه‌های خود را ابراز داشتند چیزی بشمار نمی‌آید که ابن خلدون در مقدمه خود از آن تعبیر به «ألا فی القلیل التادر» می‌کند و صراحة می‌گوید: و «أما الفرس (= ایرانیان) فکان شأن هذه العلوم العقلیة عندهم عظیماً و نطاقها متسعاً». و این تازه غیر از جریانهای فلسفی است که مورد پذیرش قرار نگرفت و ادامه نیافت همچون جریان فکر اتمیسم فلسفی که به وسیله ابوالعباس ایرانشهری نیشابوری پایه‌گذاری شد و محمد بن زکریای رازی دنباله آن را گرفت و این همان است که ناصر خسرو از پیروان مکتب آن تعبیر به طباعیان و دهریان و اصحاب هیولی کرده است.

فلسفه در قرون نخستین از قداست و شرافت خاصی برخوردار بود و با طبّ عدیل و همگام پیش می‌رفت، فلاسفه خود اطبا بودند و طبیبان هم فیلسوف تا بدانجا که فلسفه را طبّ روح و طبّ را فلسفه بدن به شمار آوردند. ابن سینا کتاب پزشکی خود را با نام متناسب با فلسفه یعنی قانون و کتاب فلسفی خود را با نام متناسب با طبّ شفا نامید. شب‌ها که به درس می‌نشست به ابو عیید جوزجانی کتاب شفا در فلسفه و به ابو عبدالله معصومی کتاب قانون در طبّ را درس می‌داد و این روش آمیختگی طبّ و فلسفه تا دوره‌های بعد ادامه داشت چنانکه ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو به نقل از صاحب تاریخ طبرستان در مجلس درس خود در طبرستان از سوئی فلسفه سقراط و ارسطو و از سوئی دیگر پزشکی بقراط و جالینوس را درس می‌داد از این روی او در قصیده‌ای که مجلس درس خود را صیقل‌الالباب می‌خواند که در آن عروس‌های ادب به جلوه‌گری می‌پردازند گوید:

ودارس طبّا نحا تحقیقه

ودارس فلسفه دقیقه

و علم بقراط و جالینوس

من علم سقراط و رسطاليس

و دو پزشک بزرگ طبرستانی یعنی علی بن رین طبری و ابوالحسن طبری کتابهای خود فردوس الحکمة و المعالجات البقراطية را که هر دو در علم پزشکی است با فصلی در فلسفه آغاز می‌کنند. و این سنت علمی که طبیب فاضل باید فیلسوف هم باشد تا بتواند به اصلاح نفس و بدن هر دو پردازد کاملاً شایع و رایج بود و کتابهای فراوانی تألیف شد که معنون یا عنوان مصالح الأنفس و الأجساد بود و رازی هم که کتاب الطبّ الروحانی خود را نوشت در آغاز یاد آور شد که این کتاب را عدیل الطبّ المنصوری قرار داده است تا جانب جان و تن هر دو رعایت شده باشد. در غرب عالم اسلام یعنی اندلس نیز امر به همین منوال بود چنانکه شاعری در مدح ابن میمون چنین گفته است:

ارئى طبّ جالینوس للجسم وحده و طبّ أبی عمران للعقل و الجسم

از ممیزات این دوره تساهل و تسامح در اظهار نظر علمی بود دانشمندان اندیشه‌های مخالف را تحمل می‌کردند و مجال ردّ و نقض و شکوک و ایراد را باز می‌گذاشتند. برای مثال می‌توان داستان ابوالحسین سوسنگردی را یاد کرد که می‌گوید: من پس از زیارت حضرت رضا (ع) به طوس، نزد ابوالقاسم کعبی به بلخ رفتم و کتاب الانصاف فی الامامة این قبه رازی را به او نشان دادم. او کتابی به نام المسترشد فی الامامة در ردّ آن نوشت سپس من آن را به ری نزد ابن قبه آوردم او کتابی به نام المستثبت فی الامامة را نوشت المسترشد را نقض کرد و من آن را نزد ابوالقاسم آوردم او ردّی بر آن بنام نقض المستثبت نوشت و چون به ری برگشتم ابن قبه از دنیا رفته بود. و بر همین پایه دانشمندان معتقد بودند که مطالب علمی در پهنه عرضه بر مخالفان و میدان ردّ و ایراد صفا و جلوه خود را پیدا می‌کنند چنانکه ناصر خسرو گفته است:

با خصم گوی علم که بی خصمی علمی نه پاک شد نه مصفا شد
زیرا که سرخ روی برون آمد هر کو به سوی قاضی تنها شد

این دوران شکوفائی علم و فلسفه در جهان اسلام دیر نپائید چه آنکه امام محمد غزالی با تألیف کتاب تهافت الفلاسفه به تکفیر فیلسوفان پرداخت و در عقیده به قدم عالم آنان را کافر خواند و از جهتی دیگر گروهی ظهور کردند که پرداختن به علم طب را تحریم کردند و آن را دخالت در کار الهی دانستند و کار بدانجا کشید که علم حساب و هندسه هم که هیچ ارتباطی نفیاً و اثباتاً با دین نداشت مورد نفرت قرار گرفت و دانشمندان آن منزوی گردیدند. جدال میان اهل دین و اهل فلسفه بالا گرفت و شکاف میان این دو روز بروز بیشتر شد به ویژه آنکه برخی از دانشمندان راه غزالی را در ضدیت با فلسفه دنبال کردند چنانکه ابن غیلان معروف به فرید غیلانی یا افضل الدین غیلانی کتاب حدوث العالم خود را تألیف کرد و در آن ابن سینا را در اینکه دلایل کسانی را که برای گذشته آغاز زمانی قائل بودند ابطال کرده بود ردّ کرد و در آن از هیچ اهانتی به

شیخ الرئیس از جمله: «عمی أوتعّامی»، «یَزُوغُ كَرَوَّعَانِ الثُّغْلَبِ» فروگزاری نکرد. مخالفان فلسفه برای محکوم کردن اندیشه‌های فلسفی به هر وسیله‌ای متوسّل می‌شدند گاه بر تعبیرات و تفسیرات فلاسفه خرده می‌گرفتند و می‌گفتند مثلاً فلاسفه از تعبیرات قرآنی معانی را اراده می‌کنند که مقصود و مراد صاحب وحی نبوده است مثلاً «توحید» و «واحد» را تفسیر می‌کنند به «آنچه که صفتی برای آن نیست و چیزی از آن دانسته نمی‌شود» در حالی که توحیدی را که رسول (ص) آورده در بردارنده این نفی نیست بلکه الهیّت را فقط برای خدای یگانه اثبات می‌کند. و گاه الفاظ نامأنوس علوم اوائل را که وارد زبان عربی شده بود بهانه می‌کردند همچون سولوجوسموس (= قیاس منطقی) و انالوجوسموس (= قیاس فقهی) تا بدانجا که از هر کلمه‌ای که با سین ختم می‌شد اظهار نفرت می‌کردند و به قول ابوریحان بیرونی آنان حتّی نمی‌دانستند که سین نشانه فاعلی است و جزو نام به شمار نمی‌آید و در این مقوله کار بدانجا کشیده شد که برای کلمه «فلسفه» که مشتق از کلمه یونانی «فیلاسوفیا» بود یعنی دوستدار حکمت وجه اشتقاق توهین آمیزی را که ترکیبی از فُل (= کندی) و سَفَه (= نادانی) است وضع کردند چنانکه لامعی گرگانی صریحاً می‌گوید:

دستت همه با مرهفه پایت همه باموقفه

و همت همه با فلسفه آن کو «سَفَه» را هست «فُل»

و یا شاعری دیگر به نقل از ثعالبی می‌گوید:

و دَغ عنک قوماً یُعیدونها ففلسفة المرء «فُلُ السَفَه»

نکوهش و مذمّت فلسفه و فلسفیّان به ادبیّات و شعر فارسی هم سرایت کرد که دو

بیت زیر از خاقانی و شبستری شاهی بر این امر است:

فلسفی مرد دین مپندارید	حیز را جفّتِ سام یل منهد
دو چشم فلسفی چون بود احوّل	ز واحد دیدن حق شد معطل

ابونصر فارابی و ابن سینا دو چهره ممتاز در اندیشه‌های فلسفی چنان چهره‌ای زشت یافتند که تنگ زمان و نحسی دوران به شمار آمدند:

قد ظهرت فی عصرنا فرقة ظهورها شؤم علی العصر
لا تقتدی فی الدین الایما سن ابن سینا و ابونصر

دانشمندان اهل سنت و جماعت فلسفه یونان را مقابل با قرآن قرار دادند و کتابهایی همچون *ترجیح اسالیب القرآن علی اسالیب اليونان* و *رشف النصائح الایماتیه فی کشف الفضائح الیونانیه* نگاشته گردید. ابن سینا «مختّ دهری» و کتاب *شفای او* «شفا» خوانده شد و از آن به سرمایه «مرض» و بیماری تعبیر گردید:

قطعنا الاخوة عن معشر بهم مرض من کتاب الشفا
فماتوا علی دین رسطالس و متنا علی مذهب المصطفی

شناخت فلسفه و نفرت از فلاسفه به حدی رسید که دانشمندی همچون ابن نجا اربلی در حال احتضار آخرین گفته‌اش: *صدق الله العلیّ العظیم و کذب ابن سینا بود*. عرصه بر فلسفه و فیلسوفان و آثار فلسفی چنان تنگ گردید که در *مدینه السلام* یعنی بغداد وراقان و کتابفروشان را به سوگند وا داشتند که کتابهای فلسفه و کلام و جدل را در معرض فروش نگذارند و کتابهایی نظیر *کتاب صون المنطق و الکلام عن المنطق و الکلام و القول المشرق فی تحریم المنطق* جلال‌الدین سیوطی مورد پسند اهل دین و حافظان شریعت گردید و ارباب تراجم درباره کسانی که به فلسفه و علوم عقلی می‌پرداختند، می‌گفتند: «دّس نفسہ بشی من العلوم الأوائل».

در این میان بسیاری از دانشمندان کوشیدند تا این شکاف میان دین و فلسفه را از بین ببرند ولی موفق نشدند از جمله آنان ناصر خسرو قبادیانی بود که کتاب *جامع الحکمتین* خود را نگاشت تا میان دو حکمت یعنی حکمت شرعیّه و حکمت عقلیه آشتی دهد و جدال و نزاع میان فیلسوف و اهل دین را بر طرف سازد ولی در این راه توفیقی به دست

نیاورد و عبارت زیرا از او نشان دهنده یأس و ناامیدی او در این کوشش است:
«فیلسوف مرین علما لقبان را به منزلت ستوران انگاشت و دین اسلام را از جهل
ایشان خوار گرفت و این علما لقبان مر فیلسوف را کافر گفتند، تا نه دین حق ماند بدین
زمین و نه فلسفه».

در غرب جهان اسلام نیز ابن رشد اندلسی کوشید تا میان حکمت و شریعت را در
کتاب معروف خود فصل المقال فیما بین الحکمة و الشریعة من الاتصال آشتی دهد ولی
او هم در این راه توفیقی به دست نیاورد و اندیشه ابتکاری او مبنی بر اینکه در مسائل
خداشناسی و جهان‌شناسی هر متکلم و فیلسوفی یا مُصیب است و یا مُخطی و هر کدام
پس از جدّ و جهد و اجتهاد نسبت به عقیده خود مضطر و مجبور است نه مختار و آزاد، به
هیچ وجه نزد اهل دین مقبول نیفتاد و بازار تکفیر و تفسیق فیلسوفان همچنان رونق خود
را همراه داشت. حتی شیخ شهید مقتول شهاب‌الدین سهروردی که معتقد بود که همه
حکما قائل به توحید بوده‌اند و اختلاف آنان فقط در الفاظ است و سخنان آنان بر طریق
رمز بوده است و «لا ردّ علی الرّمز» جان خود را بر سر همین سخن از دست داد به ویژه
آنکه او حکمت ذوقی را بر حکمت بحثی ترجیح داد و مبانی حکمت اشراق را تدوین
کرد و آن را بر کشف و ذوق بنیان نهاد و آن حکمت را به مشرقیان که اهل فارس هستند
منتسب ساخت.

این دوره تاریک و ظلمانی فلسفه با ظهور فیلسوفان ایرانی شیعی که معمولاً آنان را
اهل حکمت متعالیه خوانند رو به زوال نهاد و دوره درخشان و شکوفائی پدید آمد. که
نظیر آن در هیچ یک از کشورهای اسلامی دیگر سابقه نداشت. اینان با استظهار به قرآن و
حدیث و توسّل به تجوّز و توسّع و تأویل موفق شدند که فلسفه را از آن تنگنایی که مورد
طعن و لعن بود بیرون آورند و لحن تکریم و تقدیس فلاسفه را جانشین آن سازند.
حال باید دید دانشمندان شیعه ایرانی برای رفع این نفرت و زدودن این زنگ از چهره

فلسفه یونان چه اندیشیدند که فلسفه چنان مورد پذیرش قرار گرفت که حتی تا این زمان فقیهان و مفسران قرآن به فلسفه می‌پردازند و شفا و اشارات ابن سینا را تدریس می‌کنند و به مطالب آن استشهاد می‌جویند که از نمونه آن می‌توان از علّامه طباطبایی و سیدابوالحسن رفیعی قزوینی و شیخ محمدتقی آملی و امام خمینی - رحمه‌الله علیهم اجمعین - نام برد. اینان وارث علم گذشتگان خود بودند همان گذشتگانی که ابتکار تطهیر فلسفه و تحیب فلاسفه را عهده‌دار گردیدند که از میان آنان می‌توان از میرداماد و ملاصدرا و فیض کاشانی و عبدالرزاق لاهیجی و حاج ملاهادی سبزواری نام برد؛ یعنی متفکران ایرانی که با مکتب تشیع و سنت ائمه اطهار (ع) سروکار داشتند. این فیلسوفان کلمه «فلسفه» را به کلمه «حکمت» تبدیل کردند که هم نفرت یونانی بودن آن کنار زده گردد و هم تعبیر قرآنی که مورد احترام هر مسلمانی است برای آن علم بکار برده شود؛ زیرا هر مسلمانی با آیه شریفه قرآن: وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا آشنایی دارد و به آن ارج و احترام می‌گذارد و کلمه حکمت را مبارک و فرخنده می‌داند و با آن «خیرکثیر» را از خداوند می‌خواهد، چنانکه حاج ملاهادی منظومه حکمت خود را با همین آیه شریفه پیوند می‌دهد و فلسفه خود را «حکمت سامیه» می‌خواند و می‌گوید:

نَظَّمْتُهَا فِي الْحِكْمَةِ الَّتِي سَمَّيْتُ فِي الذِّكْرِ بِالْخَيْرِ الْكَثِيرِ سُمِّيَتْ

حال که از اندیشه و تفکر و بکار بردن خرد و عقل تعبیر به «حکمت» شده دیگر «فلسفه» با تجلّی در کلمه حکمت در برابر «دین» قرار نمی‌گیرد؛ زیرا این همان حکمتی است که خداوند به لقمان عطا فرموده که وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ دِينَ كَسَى هَمْچون ناصر خسرو نمی‌تواند آن را در برابر دین قرار دهد و دین را «شکر» و فلسفه را «افیون» بخواند و بگوید:

آن «فلسفه» ست و این «سخن دینی» دین شگرس‌ست و فلسفه هیپونست
اینان برای حفظ اندیشه و تفکر و بکار بردن خرد و عقل و محفوظ داشتن آن از تکفیر

و تفسیق یا به قول ساده تر تطهیر فلسفه کوشیدند که برای هر فیلسوفی یک منبع الهی را جستجو کنند و علم حکما را به علم انبیا متصل سازند؛ از این جهت متوسل به برخی از «تبارنامه» های علمی شدند از جمله آن «شجره نامه» که عامری نیشابوری در الأمد علی الأبد می گوید که انبازقلس (= Empedocles) فیلسوف یونانی با لقمان حکیم که در زمان داود پیغمبر (ع) بود رفت و آمد داشته و علم او به منبع و لَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ مرتبط می شود، و فیثاغورس علوم الهیه را از اصحاب سلیمان پیغمبر آموخته و سپس علوم سه گانه یعنی علم هندسه و علم طبایع (= فیزیک) و علم دین را به بلاد یونان منتقل کرده است، و سقراط حکمت را از فیثاغورس اقتباس کرده و افلاطون نیز در این اقتباس با او شریک بوده است، و ارسطو که حدود بیست سال ملازم افلاطون بوده و افلاطون او را «عقل» خطاب می کرده با همین سرچشمه الهی متصل و مرتبط بوده است؛ و از این روی است که این پنج فیلسوف، «حکیم» خوانده می شوند تا آیه شریفه يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا شامل حال آنان گردد.

این حکیمان متأله با این تغییر نام از فلسفه به حکمت و نقل نسب نامه های علمی اکتفا نکردند بلکه کوشیدند تا که برای مطالب فلسفی و عقلی از قرآن و سنت نبوی و نهج البلاغه و صحیفه سجّادیه و سخنان ائمه اطهار - علیهم السلام - استشهاد جسته شود. میرداماد دانشمند استرآبادی که در کتاب قبسات خود می کوشد که مسأله ای را که از قدیم مابه الاختلاف اهل دین و فلسفه بوده یعنی آفرینش جهان و ارتباط حادث یعنی جهان با قدیم یعنی خداوند را از طریق «حدوث دهری» حل کند. قبس چهارم از کتاب خود را اختصاص به همین استشادهای قرآنی و احادیث داده است و در پایان نقل احادیث با غرور تمام می گوید:

این مجملی از احادیث آنان است که جامع مکنونات علم و غامضات حکمت است؛ و سوگند به خدا که پس از کتاب کریم و ذکر حکیم، فقط همین سخنان است که، شایسته

است که کلمه علیا و حکمت کبری و عروة وثقی و صبغة حسنی خوانده شود؛ زیرا آنان حجت‌های خدایند در دنیا و آخرت به علم کتاب و فصل خطاب:

اولئک آبائی فجئنی بِمِثْلِهِمْ إِذَا جَمَعْتَنَا - یا جریرُ - المجامِعُ

با این کیفیت برای میرداماد بسیار آسان است که ارسطو و افلاطونی را که «اسطوره» و «نقش فرسوده» معرفی گردیده و مردم از نزدیک شدن به آثار آنان منع شده بودند که:

قفل اسطوره ارسطو را بر در احسن الممل منهد

نقش فرسوده فلاطون را بر طراز بهین حُل منهد

اولی را «مفید الصناعة» و «معلم المشائین» و دومی را «افلاطون الشریف» و «افلاطون الالهی المتأله» بخواند و آسانتر آنکه ابونصر فارابی و ابن سینا را که پیش از این نحسی روزگار و آثارشان دردزا و بیماری آور به شمار می آمد اولی را «الشریک المعلم» و دومی را «الشریک الریاسی» بنامد و با این گونه مقدمات تعبیر «شیخین» (= ابن سینا و فارابی) را برای آن دو فیلسوف فراهم سازد چنانکه فقها آن تعبیر را برای شیخ کلینی و شیخ طوسی بکار می بردند.

با این تمهیدات همان کتاب شفا که شفا خوانده می شد مورد تکریم و تبجیل علما و دانشمندان قرار گرفت و دانشمندانی همچون سیداحمد علوی شاگرد و داماد میرداماد، مفتاح الشفاء و غیاث الدین منصور دشتکی، مغلفات الشفاء و علامه جلی فقیه و محدث کشف الخفا فی شرح الشفاء را به رشته تحریر درآوردند و از همه مهم تر آنکه صدر المتألهین یعنی ملاصدرای شیرازی تعلیقه بر الهیات شفا نوشت، تا راه فهم و درک اندیشه های ابن سینا را هموار سازد. با این عوامل سنت سینوی یا فلسفه ابن سینا که در جهان تسنن متروک و منسوخ گردیده بود در جهان تشیع و ایران، راه تحول و تکامل خود را پیمود و جانی دوباره یافت و از این جهت است که ملامهدی نراقی که در فقه معتمد الشیعة را می نویسد؛ و در اخلاق جامع السعادات را به رشته تحریر درمی آورد؛ در

فلسفه جامع الافکار را تألیف می‌کند؛ و به شرح و گزارش شفای ابن سینا می‌پردازد. در اینجا باید یادآور شد که توجّه حکمای متأخر مانند نراقی به متقدّمان به معنی آن نیست که اینان خود را دست بسته تسلیم آنان می‌کردند و یا فقط گفتار آنان را تکرار می‌نمودند بلکه برعکس چنانکه شیوه اهل علم است گفتار گذشتگان را منبع و اصل اندیشه خود قرار می‌دادند و جای جای، بر افکار آنان خرده می‌گرفتند تا علم و دانش هر چه بیشتر پاک‌تر و مصفّاتر گردد. مثلاً ملّامهدی نراقی در جایی بطور صریح می‌گوید:

«گمان مبر که من جمودی بر پذیرفتن فرقه‌ای خاص از صوفیان و اشراقیان و مشائیان دارم، بلکه در یک دست من برهانهای قاطع و در دستی دیگر، قطعیات صاحب وحی و حامل قرآن است؛ و پیشوای من این حقیقت است که، واجب‌الوجود دارای شریف‌ترین نحوه صفات و افعال است و من خود را ملزم به این ادله قاطعه می‌دانم هر چند که با قواعد یکی از این گروه‌های یادشده مطابقت نداشته باشد.»

او در جای دیگر می‌گوید:

«این بود آنچه که در توجیه کلام برهان ابن سینا یاد کردم اگر مراد او همین است فیهام‌المطلوب و گرنه آن را رد می‌کنیم و گوش به آن سخن فرا نمی‌دهیم؛ زیرا بر ما واجب نیست که آنچه در بین‌الدفتین شفا و برهان آمده قبول و تصدیق نمایم.»

این دوره که امتداد زمانی آن به چهار صد سال بالغ می‌گردد و به دوره حکمت اشتهار دارد و بزرگان آن را اصحاب حکمت متعالیه می‌خوانند از ادوار بسیار درخشان فلسفه اسلامی است زیرا در این دوره حکیمان کوشیده‌اند از جهتی از میراث اساطین حکمت باستان همچون سقراط و افلاطون و ارسطو و شارحان ارسطو همچون ثامسطیوس و اسکندر افرودیسی حداکثر بهره‌برداری را به کنند و با کمک از منقولات شیخ یونانی یعنی پلوتاینوس (= پلوتن) که نزد آنان به عنوان اثولوجیای ارسطو شناخته شده بود، خشکی فلسفه را با عرفان ذوقی چاشنی بزنند و از جهتی دیگر آراء و اندیشه‌های

مثنائیان اسلامی همچون فارابی و ابن سینا را به محک بررسی درآورند و آن را با نوآوریهای شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی تلطیف سازند. اینان اندیشه‌های کلامی اشعری و غزالی و فخر رازی را مورد نقد و بررسی قرار دادند و بیشتر بر آراء و اندیشه‌های خواجه نصیر الدین طوسی که از او به عنوان خاتم برعة المحققین یاد می‌شد تکیه کردند. خواجه اندیشه‌های فلسفی - کلامی را از حشو و زوائد پرداخته و مجرد ساخته و کتاب *تجريد العقائد* را به عنوان دستور نامه‌ای برای اندیشه درست خداشناسی و جهان‌شناسی مدوّن کرده بود که دانشمندان پس از او متجاوز از صد شرح و تعلیقه بر آن نگاشتند.

این مکتب فلسفه که معمولاً از آن تعبیر به «مکتب الهی اصفهان» می‌شود برای آن که کرسی حکمت در شهر معنوی و روحانی اصفهان قرار داشته و از اقطار عالم اسلامی طالبان علم و معرفت بدان شهر دانش و مدینه حکمت روی می‌آورده‌اند، مورد غفلت جهان علم قرار گرفته است و فقط در این اواخر خاورشناس معروف پروفیسور هانری کربن با همکاری بازمانده گذشتگان استاد سید جلال الدین آشتیانی موفق شد که برگزیده‌ای از آثار معروف‌ترین چهره‌های این دوره را در مجموعه‌ای چهار جلدی تحت عنوان: *منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران از عصر میرداماد و میرفندرسکی تا زمان حاضر به اهل علم معرفی کنند*. در این مجموعه است که اندیشه‌های حکیمانی همچون میرداماد و میرفندرسکی و ملاصدرا و ملا رجبعلی تبریزی و ملا عبدالرزاق لاهیجی و حسین خوانساری و ملا شمسای گیلانی و سیداحمد علوی عاملی و فیض کاشانی و قوام الدین رازی و قاضی سعید قمی و ملا نعیمای طالقانی و ملا صادق اردستانی و ملامهدی نراقی و مانند آنان معرفی گردیده است. بخش الهیات و جوهر و عرض از شرح غررالفرائد یعنی شرح منظومه حکمت سبزواری که به وسیله این کمترین (= مهدی محقق) و پروفیسور ایزوتسو به زبان انگلیسی ترجمه و در نیویورک چاپ شد

نشان دهنده این حقیقت بود که حکیمان سابق بر او چه کوششهایی را در هموار ساختن اندیشه متحمل شده‌اند تا حکیم سبزواری توانسته است با نظم و نثر اندیشه‌های خود را که نتیجه و نقاوه اندیشه‌های سلف صالح او بوده در دسترس جویندگان حکمت قرار دهد. کوشش‌هایی که در سه دهه اخیر در مراکزی همچون مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مکیل و انجمن حکمت و فلسفه به عمل آمد کمکی شایان توجه به شناخت این دوره کرد و برخی از مجامع علمی هم مانند کنگره حاج ملاهادی سبزواری و کنگره ملاصدرا و آثاری که به وسیله برخی از استادان دانشگاه و علمای حوزه تألیف گردید در این امر کمک کرد.

هدف کنگره‌ای که در سال جاری با همکاری برخی از مراکز علمی تحت عنوان قرطبه و اصفهان تشکیل می‌گردد آن است که اولاً اندیشه نادرستی را که غریبان و به تبع آنان دانشمندان کشورهای عربی اظهار داشته‌اند مبنی بر اینکه پس از ابن رشد دانشمند اندلسی ستاره اندیشه‌های فلسفی و تفکر عقلی در جهان اسلام رو به افول نهاد، از چهره تاریخ فلسفه اسلامی زدوده گردد و یا معرفی برخی از چهره‌های درخشان این دوره که تاکنون در گوشه‌های فراموشی مانده، ممیزات حکمت متعالیه به دستداران علوم معقول و اهل فلسفه و عرفان نمایانده شود.

در خرداد سال ۱۳۷۸ که همایشی تحت عنوان: اهمیت و ارزش میراث علمی اسلامی - ایرانی به مناسبت سی‌امین سال تأسیس مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مکیل برگزار گردید شرکت‌کنندگان داخلی و خارجی متفقاً اظهار داشتند که لازم است کوششی جدی درباره معرفی آن بخش از تاریخ اندیشه و تفکر علمی و فلسفی در ایران که جهان علم از آن ناآگاه است به عمل آید و این در ارتباط با این حقیقت است که غریبان می‌گویند: «چراغ اندیشه و تفکر فلسفی پس از ابن رشد متوقفی ۵۹۵ هجری (در لاتین Averroes) در جهان اسلام خاموش گردیده است» و در نتیجه

پرده روی چندین قرن تلاش و کوشش دانشمندان ایرانی بویژه در دوران تشیع این کشور که مرکز آن اصفهان بوده کشیده شده است و این مطلب به صورتهای مختلف در آثار دانشمندان اروپایی و مسلمان به چشم می خورد که چند نمونه از آن یاد می گردد:

دکتر اکرم زعیر در مقدمه ترجمه کتاب ابن رشد و الرشیدیه ارنست رنان فرانسوی می گوید: «انّ الدّراسات الفلسفیّة عند العرب ختمت باین رشد».

پروفسور هانری کربن در کتاب فلسفه ایرانی و فلسفه تطبیقی خود می گوید: «تاریخ نویسان غربی فلسفه مذتهای مدیدی گمان کرده اند که با تشیع جنازه ابن رشد در سال ۱۱۹۸ میلادی در قرطبه، فلسفه اسلامی نیز روی در نقاب خاک کشید».

پروفسور ژوزف فان اس در مقدمه بیست و گفتم از مهدی محقق می گوید: «فلسفه ایرانی دوره صفویه که توسط متفکران بزرگ مکتب اصفهان تکامل یافته است عملاً ناشناخته مانده است».

برپایه آنچه که یاد شد پایه ریزی فکری برگزاری همایشی در سطح بین المللی تحت عنوان قرطبه و اصفهان به تدریج نهاده شد که اکنون به تحقق نزدیک گردیده است. هر چند که بانی اصلی این همایش انجمن آثار و مفاخر فرهنگی و مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک گیل بود ولی پس از ارائه این اندیشه مراکزی دیگر همچون مرکز بین المللی گفتگوی تمدن ها و مرکز فرانسوی تحقیقات ایرانی و چند نهاد دیگر به یاری ما برخاستند و به موازات تهیه مقدمات همایش توفیق یافتیم برخی از آثار علمی را نیز به مناسبت و به نام همین همایش آماده چاپ سازیم که به جهت برخی از مشکلات و مضایق نتوانستیم آن را در همایش عرضه داریم و امیدواریم که این کتابها به تدریج چاپ و در دسترس اهل علم قرار گیرد.

امید است که با مباحثی که در این همایش مطرح می گردد و مطالبی که از این کتابها بدست می آید زمینه ای تازه برای بازنگری فلسفه اسلامی به وجود آید که با آن فصلی

جدید برای تاریخ فلسفه در جهان اسلام گشوده گردد، و همچنین طلاب و دانشجویانی که طالب مواد تازه‌ای برای پژوهش‌ها و تحقیقات خود هستند از نتایج این همایش بهره‌برداری کنند و این همایش انگیزه و مقدمه‌ای باشد تا در همه شهرها و روستاهای کشور ما که در طی تاریخ متفکران و اندیشمندانی را در خود پرورانده، مجامع و محافلی بر این نسق برقرار و یاد آن بزرگان گرامی داشته شود و آثار آنان مورد بررسی و نشر قرار گیرد و امتیازات آن آثار به جامعه علمی داخلی و خارجی معرفی گردد. تحقق این هدف عالی و مقدس زمینه‌ای تازه را برای اندیشه و تفکر نسل جوان آماده خواهد ساخت تا توجه خود را به فرهنگی معطوف دارند که شرقی صرف و غربی محض نباشد بلکه آمیخته‌ای باشد از اندیشه‌های نو و کهن و گزینه‌ای از آنچه که نیازهای جان و تن را برآورده کند و سعادت دنیا و آخرت را تأمین نماید. بعون الله تعالی و توفیقه

مهدی محقق

رئیس هیأت مدیره انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

رئیس همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان

اول اردیبهشت ماه جلالی ۱۳۸۱

مقدمه مصحح

به نام آن که هستی نام از او یافت

یکی از باورهای اساسی و بنیادی اعتقادی شیعه، اصل امامت است. از این رو، از دیرباز در تمامی آثاری که در علم کلام و اصول عقاید نگاشته شده، فصلی به این مهم اختصاص داشته است. اهمیت این بحث به حدی است که گروهی از متکلمان شیعی، به طور مستقل آثاری را درباره این اصل اعتقادی تألیف کرده‌اند^۱ که شاهکار آن دایرة المعارفِ جاویدِ الغدیر نوشته علامه عبدالحسین امینی (درگذشته ۱۳۹۰ هـ. ق) است.

آموزه امامت، یکی از جنجالی‌ترین و اختلافی‌ترین باورهای دینی است که باعث نزاعهای پردامنه متکلمان مسلمان شده و با کمال تأسف به تشعب و تفرق مسلمانان انجامیده است.

جامعه اسلامی پس از اتفاق نظر بر ضرورت وجود امام که مبتنی بر ضرورتی

۱. آثاری چون: غایة المرام و حجة الخصام فی تعیین الإمام من طریق الخاصر. و الإمام اثر سید هاشم بحرانی (درگذشته ۱۱۰۷ هـ. ق)؛ عبقات الأنوار فی إمامة الأئمة الأطهار، اثر سید میر حامد حسین موسوی هندی (درگذشته ۱۳۰۶ هـ. ق) و إحقاق الحق و إزهاق الباطل، اثر قاضی نورالله شوشتری (درگذشته ۱۰۱۹ هـ. ق).

خیزدگرایانه است؛ و با اعتراف به اینکه امامت به نوعی تداوم نبوت است؛ یعنی همان گونه که نبی به عنوان علت حدوث شریعت ضرورت دارد، وجود امام نیز به عنوان علت بقا ضروری است؛ در ویژگیهای امام، گستره وظایف او و از همه مهمتر در چگونگی احراز این منصب و نیز نخستین امام پس از پیامبر (ص) اختلاف کردند:

شیعه، امامت را منصبی الهی می داند و بر این باور است که امام از سوی خدای تعالی برگزیده و به نص پیامبر و امام پیشین تعیین می گردد. به دیگر سخن: امامت، مقوله ای انتصابی است و نقش مردم در این میان تنها به عنوان زمینه سازان تحقق حکومت الهی و مبسوط الید کردن امام برای فعلیت بخشیدن آرمانهای اسلامی است؛ و بیعت امت با امام بیانگر آمادگی جامعه اسلامی برای همراهی امام در جهت سیر به سوی کمال حقیقی است.

در مقابل، متکلمان عامه، امامت را منصبی انتخابی و مستند به آرای مردم می انگارند. با این تفاوت که معتزله، هیچ قید و شرطی برای مشروعیت داشتن آرای مردم قائل نیستند، در حالی که اشاعره تنها رأی گروهی خاص از مردم به نام «اهل حلّ و عقد» را معتبر می دانند، نه انتخاب مطلق مردم.^۱

نکته دیگری که باید به آن اشاره داشت اینکه عامه، امامت حضرت علی (ع) را باور داشتند، اما نه به عنوان نخستین امام و جانشین بلافصل پیامبر (ص) بلکه به عنوان چهارمین خلیفه. شاید انگیزه متکلمان و دین پژوهان شیعی از تألیف تکیه‌نگارهای بی‌شمار درباره فضایل و مناقب حضرت امیر (ع)،^۲ جلب توجه عامه

۱. رک: التمهید، ص ۱۷۸.

۲. کتابهایی چون: مناقب الإمام علی (ع)، ابن دمشقی، مناقب امیرالمؤمنین، محمد بن سلیمان کوفی؛ تفضیل امیرالمؤمنین، شیخ مفید؛ خصائص امیرالمؤمنین، نسائی؛ المناقب، ابن مغازلی؛ المناقب خوارزمی؛ مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب؛ الیقین، ابن طائوس؛ الصده، ابن بطریق و... که بیشتر از سوی علمای اهل سنت تألیف شده‌اند از آن جمله‌اند. برای آگاهی بیشتر از منابع مشابه رک: اهل البیت فی المکبة العریة.

به سوی این مهم باشد که با وجود کمالات بی‌شمار و غیرقابل انکار حضرت، چگونه خلفای سه‌گانه را بر وی ترجیح داده و به رهبری جامعه اسلامی برگزیده‌اند؟!^۱

۱. دورنمایی از حیات نویسنده^۲

کشف الیقین فی فضائل أمير المؤمنين، نگاشته متکلم نابغه جهان اسلام، حسن بن یوسف بن مطهر حلّی، مشهور به علامه حلّی (۶۴۸ - ۷۲۶ هـ. ق) است. خوشبختانه آثار بسیاری از این اندیشمند سترگ و کم‌نظیر مسلمان به زیور طبع آراسته شده و محققان بسیاری درباره شرح حال، آرا و اندیشه‌هایش تحقیق کرده‌اند. از این رو، در این مقدمه به ذکر دورنمایی از حیات وی و اشاره اجمالی به اساتید و شاگردان و نمایه آثارش بسنده کرده و خواننده را برای تحقیق و اطلاع بیشتر به منابع موجود در این زمینه ارجاع می‌دهیم.^۳

— در رمضان سال ۶۴۸ هـ. ق در شهر حلّه به دنیا آمد.

۱. عامل دیگر پاسخ و دفاع در برابر حملات متعصبان و کوردلانی بود که بر روی منابر به سب حضرت پرداخته، نه تنها فضایل او را انکار و کتمان می‌کردند، بلکه گاه به کفر وی حکم می‌راندند.

۲. این قسمت پیش از این در مقدمه کتاب سعیده نیز درج شده بود، اما از آنجا که این کتاب مستقل از اثر باد شده است، تکرار آن ضروری می‌نمود.

۳. برخی از مهمترین منابعی که درباره وی سخن گفته‌اند عبارتند از: إحقاق الحق، ج ۱، صص ۳۵ - ۱۷۰، الأعلام (زرکلی)، ج ۲، ص ۲۳۷، أعيان الشيعة، ج ۵، صص ۳۹۶ - ۴۰۸؛ أمل الآمل، ج ۳، صص ۸۱ - ۸۵، بحار الأنوار، ج ۱۰۷، صص ۵۱ - ۱۱۴۹، الدرر الكامنة، ج ۲، ص ۷۱؛ روضات الجنات، ج ۲، صص ۲۶۹ - ۲۸۶؛ ریاض العلماء، ج ۱، صص ۳۵۸ - ۳۸۹، ریحانة الأدب، ج ۲، صص ۱۶۷ - ۱۷۹؛ طبقات أعلام الشيعة، ج ۳، صص ۵۲ - ۵۴؛ الفوائد الرضوية، صص ۱۲۶ - ۱۲۸؛ قصص العلماء، صص ۳۵۵ - ۳۶۴؛ الکتی و الأقباب، ج ۲، صص ۴۳۶ - ۴۳۹؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۵۸۷؛ لغت‌نامه، ج ۱۰، صص ۱۲۱۴۵ - ۱۲۱۴۸؛ لؤلؤة البحرين، صص ۲۱۰ - ۲۲۷؛ مجالس المؤمنین، ج ۱، صص ۵۷۱ - ۵۷۶؛ معجم المؤلفین، ج ۳، ص ۱۳۰۳؛ نهج الحق و کشف الصدق، صص ۵ - ۳۵؛ هدیه المارفين، ج ۵، صص ۲۸۴ - ۲۸۵ و....

– در سال ۷۰۹ هـ. ق به دعوت سلطان محمد خدابنده به دربار او در ایران بار یافت.

– در سال ۷۱۶ هـ. ق پس از مرگ سلطان محمد خدابنده به زادگاه خود بازگشت.

– در محرم سال ۷۲۶ هـ. ق در زادگاه خود حله درگذشت؛ و پیکر مطهرش پس از تشییعی با شکوه در نجف اشرف در بارگاه ملکوتی حضرت امیر (ع) دفن شد.

– پدرش سدیدالدین یوسف بن علی بن محمد بن مطهر حلی (زنده تا ۶۶۵ هـ. ق) یکی از متکلمان و فقهای برجسته حله، معاصر با اندیشمندانی چون خواجه نصیرالدین طوسی و محقق اول؛ و مادرش از خاندان بنی سعید بود.

– فرزندش فخرالمحققین نیز چه در زمان حیات پدر و چه پس از وی از دانشمندان بزرگ جهان اسلام به شمار می آمد.

– برادری داشت رضی الدین نام، مؤلف کتاب العدد القویة که ۱۳ سال بزرگتر از وی بود. نیز خواهری داشت که به عقد مجدالدین الفوارس درآمد. بعدها دو تن از فرزندان ایشان - عمادالدین و ضیاءالدین - در زمره شاگردان علامه قرار گرفته و بر آثارش شرح نوشتند.

اساتید

الف. مراحل مقدماتی:

ادبیات عرب (صرف و نحو)، کلام، تفسیر قرآن، علم الحدیث، درایة الحدیث را از پدر آموخت؛ منابع روایی شیعی (نظیر: الکافی، نوشته های شیخ طوسی و شیخ صدوق) و منابع روایی اهل حدیث (مانند: موطأ مالک، صحیح بخاری، مسند احمد بن حنبل و سنن أبی داود) را از پدر و از جمال الدین طاووس و رضی الدین طاووس فرا

گرفت و در فقه از محضر دایی خود (محقق اول) و مفیدالدین محمد جهم بهره برد.

ب. تحصیلات عالی:

آن گونه که علامه خود تصریح دارد: الهیات شفا و التذکرة فی علم الهیة را از خواجه نصیرالدین طوسی و شماری از دیگر آثار فلسفی و منطق را از نجم الدین عمرکاتبی قزوینی فرا گرفته است.

شمس الدین محمد کبشی در آشنا کردن وی با دیدگاههای عرفانی سهم بسزایی داشته است.

برهان الدین محمد نسفی، استاد وی در جدل بوده و جمال الدین بن ایاز نحوی مباحث پیشرفته صرف و نحو را در قالب کتاب جمال الدین بن حاجب در اختیارش قرار داده.

واسطی شاگرد شیخ شهاب الدین سهروردی نیز با دیدگاههای اشرافی آشنایش کرده و تقی الدین عبدالله صباغ کوفی استاد وی در تفسیر کشف زمخسری بوده است.

شاگردان

بخشی از حیات پربار علامه حلّی به دوران حکومت اولجایتو معروف به سلطان محمد خدابنده^۱ (درگذشته به سال ۷۱۶ ه. ق) هشتمین پادشاه مغولی از هولاکویان اختصاص دارد.

علامه در سالهای ۷۰۸ یا ۷۰۹ ه. ق به دعوت اولجایتو به دربار فرا خوانده شد. او پس از ورود به دربار به همراه پسرش در مناظره‌های متعدد با بزرگان و

۱. او نخست بر مذهب اهل سنت بود، ولی بعدها تشیع را اختیار کرد. میان مورخان اختلاف است که آیا علامه در تغییر مذهب وی نقش داشته یا نه؟

اندیشمندان اهل سنت نظیر نظام الدین عبدالملک شرکت جست و در تمامی آنها با قدرت هر چه تمامتر تفوق یافت. او و پسرش منزلت و جایگاه والایی نزد اولجایتو و درباریان یافتند. او کلام شیعی را بتدریج به اولجایتو آموزش داد.

علامه روابط نزدیکی با این پادشاه مغولی داشت. در سفرها ملازم و همراهش بود و پرسشها و شبهات اعتقادی که از سوی وی مطرح می شد، موضوع رساله های علامه قرار می گرفت و در پایان به او اهدا می گردید.

حضور علامه در دربار تا پایان حیات اولجایتو در سال ۷۱۶ ه. ق ادامه داشت. اما پس از آن به زادگاه خود حله بازگشت و به تربیت شاگردان و تألیف شماری از آثار خود پرداخت.

علامه به دلیل برخورداری از نبوغ، احاطه بر حوزه های گوناگون علوم دینی، بیان شیوا و استدلالی، در طول زندگی علمی خود همواره با محفل درسی پُر رونق و با شاگردانی از سراسر جهان مواجه بود. در اینجا خالی از فایده نخواهد بود که به شماری از شاخص ترین دانشجویان وی اشاره ای داشته باشیم:

۱. فخرالمحققین (۶۸۸ - ۷۷۱ ه. ق) فرزند علامه که شاید زنده ترین شاگرد وی به شمار آید. برخی از آثار وی در واقع شرح نوشته های پدر است که عبارتند از:

— ایضاح الفوائد فی حلّ مشکلات القواعد (شرح کتاب قواعد الأحکام)

— شرح خطبة القواعد (شرح خطبة کتاب قواعد الأحکام)

— غایة السؤال (شرح تهذیب الوصول)

— شرح نهج المسترشدين

۲. عمرالدین أعرجی حسینی (۶۸۱ - ۷۵۴ ه. ق) خواهرزاده علامه که بر قواعد الأحکام، تهذیب الوصول، نهج المسترشدين و أنوار الملکوت شرح نوشت.

۳. ضیاءالدین أعرجی حسینی (۶۸۳ - زنده تا ۷۴۰ ه. ق) دیگر خواهرزاده

علامه که کتابهای تهذیب الوصول، نهج المسترشدين، تسلیک النفس را شرح کرد.

۴. جمال الدین ابوالفتوح بن علی بن آوی
۵. شرف الدین حسین بن محمد بن علی علوی حسینی طوسی
۶. علی بن اسماعیل بن ابراهیم بن فتوح غروی
۷. رشید الدین علی بن محمد رشید آوی
۸. رکن الدین محمد بن محمد جرجانی غروی
۹. ضیاء الدین ابومحمد هارون طبرسی
۱۰. محمد بن حسین بن حسن بن علی هرقلی
۱۱. عزالدین حسین بن ابراهیم یحیی استرآبادی
۱۲. تقی الدین ابراهیم بن حسین علی آملی
۱۳. سراج الدین حسن بن بهاء الدین محمد بن ابی المجد سرباشنوی
۱۴. تاج الدین محمود بن قاضی عبدالوحید رازی
۱۵. قطب الدین رازی بویه معروف به کاتبی صاحب شرح رساله شمسیه
۱۶. محمد بن محمد بن یار
۱۷. سید مهتا بن سنان
۱۸. تاج الدین بن معیه
۱۹. علی بن طراد مطار آبادی
۲۰. احمد بن یحیی مزیدی

آثار و نوشته‌ها

مهمترین منبع برای آگاهی از نوشته‌های علامه، در مرحله اول نمایه‌ای است که خود در سال ۶۹۳ هـ. ق در کتاب خلاصه الأقوال ارائه کرده و سپس نمایه‌ای که ۲۷

سال بعد، شاگردش مهنا بن سنان با اجازه وی آماده کرده است. از تلفیق این دو می توان به فهرست ذیل دست یافت.^۱

الف. تفسیر و علوم قرآنی

۱. القول الوجیز فی تفسیر القرآن / السرّ الوجیز فی تفسیر الکتاب العزیز / التیسیر الوجیز فی تفسیر الکتاب العزیز
۲. نهج الإيمان فی تفسیر القرآن

ب. علوم روایی

۱. إنبات الرجال
۲. استقصاء الاعتبار لتحریر معانی الأخبار / استقصاء الاعتبار فی تحقیق معانی الأخبار
۳. إیضاح الاشتباه فی أحوال الرواة / إیضاح الاشتباه فی أسماء الرواة
۴. إیضاح مخالفة السنة
۵. تنقیح قواعد الدین المأخوذة عن آل یاسین / تنقیح قواعد الدین المأخوذة عن الأئمة الطاهرين / تنقیح القواعد المأخوذة عن کتاب الدرّ والمرجان فی أحادیث الصحاح و الحسان
۶. خلاصة الأقوال فی معرفة الرجال
۷. الدرّ والمرجان فی الأحادیث الصحاح و الحسان
۸. كشف المقال فی معرفة الرجال
۹. مختصر شرح نهج البلاغة
۱۰. مصابیح الأنوار

۱. در این فهرست، اجازه های علامه را لحاظ نکرده ایم.

۱۱. نهج الوضاح فی الأحادیث الصحاح

ج. اصول فقه

۱. تهذیب الوصول إلى علم الأصول
۲. غاية الوصول وإيضاح السبل فی شرح مختصر منتهی السؤال والأمل
۳. مبادئ الوصول إلى علم الأصول
۴. النکت البدیعة فی تحریر الذریعة
۵. نهاية الوصول إلى علم الأصول
۶. نهج الوصول إلى علم الأصول

د. فقه

۱. إرشاد الأذهان فی أحكام الإيمان
۲. أجوبة مسائل ابن زهرة
۳. أجوبة المسائل الفقهية
۴. تبصرة المتعلمين فی أحكام الدين
۵. تحرير الأحكام الشرعية على مذهب الإمامية
۶. تذكرة الفقهاء على تلخيص فتاوى العلماء
۷. تسليک الأذهان إلى أحكام الإيمان
۸. تسليک الأنهام فی معرفة الأحكام
۹. تلخيص المرام فی معرفة الأحكام
۱۰. تهذیب النفس فی معرفة المذاهب الخمس
۱۱. حاشية تلخيص الأحكام

۱۲. رسالة فی الموارث
۱۳. رسالة فی مناسک الحجّ
۱۴. رسالة فی واجبات الحجّ وأركانہ من دون ذکر الأدعية و المستحبات
۱۵. غایة الاحکام فی تصحیح تلخیص المرام
۱۶. قواعد الأحکام فی معرفة الحلال و الحرام
۱۷. مختلف الشيعة فی أحكام الشريعة
۱۸. مدارک الأحکام
۱۹. مکاتبة بين العلامة و القاضي الیضاوی
۲۰. منتهی المطلب فی تحقیق المذهب
۲۱. منهاج الصلاح فی اختصار المصباح
۲۲. المنهاج فی مناسک الحجّ
۲۳. نهاية الاحکام فی معرفة الأحکام
۲۴. واجب الوضوء و الصلاة

۵. صرف و نحو

۱. بسط الکافية
۲. الدرّ المکنون فی شرح القانون
۳. کشف المکنون من کتاب المکنون
۴. المطالب العلیّة فی علم العریّة / المطالب العلیّة فی معرفة العریّة
۵. المقاصد الوافیة بفوائد القانون و الکافية

و. منطق

١. الجوهر النضيد في شرح كتاب التجريد
٢. الدرّ المكنون في علم القانون
٣. القواعد الجليّة في شرح الرسالة الشمسية
٤. كاشف الاستار في شرح كشف الاسرار / كشف الاستار في شرح كشف الاسرار
٥. النور المشرق في علم المنطق
٦. نهج العرفان في علم الميزان

ز. كلام

١. الأبحاث المفيدة في تحصيل العقيدة
٢. استقصاء النظر في البحث عن القضاء والقدر
٣. الألفين الفارق بين الصدق والمين
٤. أربعين مسألة في أصول الدين
٥. أنوار الملكوت في شرح الياقوت
٦. باب الحادي عشر في ما يجب على عامة المكلفين من معرفة أصول الدين
٧. تسليك النفس إلى حظيرة القدس
٨. التناسب بين الأشعرية والفرق والسوفسطائية
٩. جواب السؤال عن حكمة النسخ في الأحكام الإلهية
١٠. جواهر المطالب في فضائل أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب
١١. الخلاصة في أصول الدين
١٢. الرسالة السعدية
١٣. رسالة في بطلان الجبر

١٤. رسالة في تحقيق معنى الإيمان
١٥. رسالة في خلق الأعمال
١٦. رسالة في سؤالين سأل عنهما الخواجه رشيد الدين
١٧. رسالة في واجب الاعتقاد على جميع العباد
١٨. كشف الفوائد في شرح قواعد العقائد
١٩. كشف المراد في شرح تجريد الاعتقاد
٢٠. كشف اليقين في فضائل أمير المؤمنين (ع)
٢١. المباحث السيئة والمعارضات النصيرية
٢٢. معارج الفهم في شرح النظم
٢٣. معتقد الواصلين في أصول الدين / مقصد الواصلين في أصول الدين
٢٤. المقدمة في الكلام
٢٥. مناهج الهداية و معارج الدراية في علم الكلام / منهاج الهداية و معراج الدراية
٢٦. مناهج اليقين في أصول الدين
٢٧. منتهى الوصول إلى علمي الكلام والأصول
٢٨. منهاج الكرامة في معرفة الإمامة
٢٩. نظم البراهين في أصول الدين
٣٠. نهاية المرام في علم الكلام
٣١. نهج الحق و كشف الصدق
٣٢. نهج المسترشدين في أصول الدين

ح. فلسفه

١. الأسرار الخفية في العلوم العقلية

٢. الإشارات إلى معاني الإشارات
٣. إيضاح المعضلات من شرح الإشارات
٤. إيضاح التليس في كلام الرئيس
٥. إيضاح المقاصد في شرح حكمة عين القواعد
٦. بسط الإشارات
٧. تحرير الأبحاث في معرفة العلوم الثلاثة
٨. تحصيل الملخص
٩. التعليم الثاني / التعليم التام
١٠. تنقيح الأبحاث في العلوم الثلاثة
١١. حلّ المشكلات من كتاب التلويحات / كشف المشكلات من الكتاب التلويحات
١٢. خلاصة الأسرار
١٣. القواعد و المقاصد في المنطق و الطبيعي و الإلهي
١٤. كشف التليس في بيان سير الرئيس / كشف التليس و بيان سير الرئيس
١٥. كشف الخفاء من كتاب الشفاء
١٦. لبّ الحكمة
١٧. المحاكمات بين شراح الإشارات
١٨. مراصد التدقيق و مقاصد التحقيق
١٩. المقاومات الحكيمة

ط. عرفان

شرح حكمة الاشراق

ی. چند موضوعی

أجوبة المسائل المهمّة

۲. کشف الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین

همان گونه که از نام اثر برمی آید، کتابی است در بیان فضایل و مناقب حضرت امیر (ع). این اثر، به دلیل ایجاز، ثر روان، تبویب و فصل بندی شایسته و بهره بردن از مهمترین منابع روایی عامّه از شاهکارهای آثار کلامی در حوزه مناقب نویسی و امام شناسی به شمار می آید.

علامه در دیباچه و سرآغاز، تصریح دارد که به درخواست سلطان محمد خدا بنده این کتاب را نگاشته و با استناد به روایتی که اخطب خوارزم از حضرت رسول (ص) نقل کرده - مبنی بر اینکه «فضایل حضرت را نمی توان شماره کرد» - ایجاز را در پیش گرفته و از استدلال ملال آور دین پژوهان احتراز جسته است.^۱

کشف الیقین دارای چهار فصل اساسی است و در این میان، فصل سوم، حجم عمده کتاب را به خود اختصاص داده است:

فصل اوّل: فضایل حضرت، پیش از ولادت

فصل دوّم: فضایل مقارن ولادت حضرت

فصل سوّم: فضایل حضرت در سنّ بلوغ و کمال

فصل چهارم: فضایل پس از مرگ

خوشبختانه این کتاب بارها به چاپ رسیده است:

۱. نخست در سال ۱۲۹۸ هـ. ق به شکل چاپ سنگی در تبریز

۲. بار دوم در سال ۱۳۷۱ ه. ق در نجف

۳. و بار سوم در سال ۱۴۱۱ ه. ق در تهران به تصحیح محققانه آقای حسین درگاهی.

۳. دُرّ ثَمین

طی بررسی منابع کتاب‌شناسی و فهرستهای نسخ خطی، به جز ترجمه معاصر،^۱ به دو ترجمه دیگر از کشف الیقین برخورد کردیم:

۱. رشف المین^۲: ترجمه محمد اسماعیل بن محمد باقر مجد الأدباء خراسانی، از مترجمان دوره قاجار.

۲. دُرّ ثَمین فی ترجمه کشف الیقین: یعنی اثر حاضر که به خامه سید محمد باقر، فرزند ابوالفتح موسوی شهرستانی به رشته تحریر درآمده است.

آن گونه که در مقدمه کتاب آمده، مترجم مدتها در پی این بوده برای استحکام باورهای دینی اثری بنگارد که مزین به اخبار و احادیث باشد. تا اینکه به این حدیث نبوی برمی خورد که: «... هر کس یکی از فضایل حضرت علی را بنگارد و بدان باور داشته باشد تا زمانی که آن نوشته وجود دارد، فرشتگان برای او استغفار خواهند کرد...» در می یابد که «بهترین مقالی که آب و رنگ ریاض گفتار و گلگونه حدایق اقوال صدق آثار گشته، سامعه افروز نزدیک و دور، و ذخیره اندوز ثواب نامحصور تواند بود، همین است که فضایل و مناقب خیر الاوصیاء - علیه التحية و الثناء - را موضوع مجموعه مسطوره ساخته، به این وسیله مهمه کارگذار آدای برخی از لوازم ما فی الذمه گردد.»^۳ و چون کتاب کشف الیقین را در این باب، کتابی شامل و بر تمامی

۱. این ترجمه به قلم آقای علوی تراکمی در سال ۱۳۷۴ از سوی انتشارات هجرت منتشر شده است.

۲. رک: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۲، ص ۵۲۰

۳. اثر حاضر، ص ۲.

آثار مشابه فائق می یابد، از تألیف اثری نو منصرف و به ترجمه آن مایل و شایق می شود؛ و آن را به پیشگاه سلطان سلیمان صفوی پیشکش می کند. درباره مترجم نیز جز آنچه گذشت نمی دانیم.

۲. نسخه شناسی و شیوه تصحیح

در سال ۱۳۷۴ هـ ش تصویری از نسخه این اثر که متعلق به کتابخانه عمومی حضرت آیت الله العظمی مرعشی است از سوی مرکز نشر میراث مکتوب در اختیارم قرار گرفت؛ و تا آن زمان تنها نسخه ای بود که می شناختم. از این رو بازنویسی و مراحل اولیه تحقیق بر اساس همان دستنوشته انجام شد. سالها بعد دریافتم که نسخه ای دیگر توسط متولیان همان کتابخانه خریداری شده که متأسفانه علی رغم تلاشهای فراوان توفیق نیافتم تصویری از آن را تهیه کنم. از این رو، به همان دستنویست بسنده کردم. نسخه اساس ما به شماره ۷۵۶۵ شامل ۱۵۸ برگ با صفحات ۱۹ سطری، به خط خوش نستعلیق کتابت شده است. در مواردی اندک نیز حواشی ای به خط شکسته نستعلیق به چشم می خورد.^۱

— در پاورقی ها رمز «س» نشانگر نسخه اساس و «ک» بیانگر عبارات آخرین چاپ و متن عربی کشف البقین است.

— رسم الخط اساس، اندکی با شیوه امروزی متفاوت است، مانند: نگارش «گ» به شکل «ک»؛ اتصال «ب» و «بی» به کلمات بعد، مانند بیارقه، بیهمال؛ عدم ذکر هاء جمع در مواردی که واژه منتهی به هاء باشد، مانند: خانهای = خانه های. از این رو، موارد یاد شده را به شکل امروزی تبدیل کردم.

— واژه «ابو» در ابتدای اسامی اعلام، بیشتر به حالت «ابی» ثبت شده بود که

۱. ر.ک: فهرست نسخه های خطی کتابخانه حضرت آیت الله العظمی مرعشی؛ ج ۱۹، ص ۳۷۰.

اصلاح شد.

– افزوده‌های مترجم به متن، گاه با واژه «یعنی» مشخص شده بود و گاه چنین نبود. از این رو، تمامی افزوده‌های وی را داخل علامت < > قرار دادم.

– منابع روایات استخراج و به ضمیمه برخی توضیحات ضروری نگارنده در قسمت پایانی کتاب تحت عنوان تعلیقات و حواشی درج گردید. از این رو شماره‌های داخل دو قلاب [] در متن، بیانگر شماره تعلیقه در بخش پایانی است. ذکر این نکته ضروری است که در استخراج منابع روایات با استفاده از لوح فشرده «المعجم الفقهي» تلاش کردم بیشتر به منابع اهل سنت ارجاع دهم، نیز در مواردی که منابع بی‌شمار بود، به ذکر برخی بسنده کردم.

در پایان از ریاست فرهیخته انجمن مفاخر فرهنگی ایران، جناب آقای دکتر مهدی محقق و همکاران ایشان و نیز از سرکار خانم اخوان‌فرد که عهده‌دار حروفچینی و صفحه‌آرایی این اثر بوده و از جناب آقای سید مسعود اسماعیلی که نمونه‌خوانی را تقبل کرده و در استخراج فهرس فنی سهیم بودند، کمال امتنان را دارم.

تهران

فروردین ۱۳۸۲ خورشیدی

علی اوجبی

[مقدمه مترجم]

بسم الله الرحمن الرحيم

سر رشته محامد جناب کبریا که شکر هر نعمتی از نعمات، گلی از گلزار همیشه بهارِ رنگارنگِ آلائی بی انتهای اوست که بر شاخسار آلسنه ثنا گستران جلوه‌نمایی ظهور می‌کند. چون گوناگون الطاف لا تُعدّ و لا تُحصا ش نه چندان برون از حیطه عدّ و احصاست که رشته دور و دراز اعداد، به گلدسته‌بندی شماره هزار یک آن رسا تواند بود؛ و جامه قلمکار نگاشته اقلام بدیع طراز ارباب معانی و بیان که به خیاطه تحریر سپاس‌اندوزان، پیرایه تمامی پذیرد، نه به مثابه‌ای کوتاه و نارساست که بر قامت بلند شکرگذاری برخی از نعمای ولی نعمت هر دو جهان رسایی تواند نمود.

و دوحه طیبه نعوت حضرت خاتم الانبیاء که شاهد معجز آرای کمالش در مراتب فضل علمی و عملی جز در آینه حقایق نمایی علم ازلی بساط گستری

صورت‌نمایی نکرده، بلندمرتبه‌تر از آن است که عندلیب ناطقهٔ عالمیان بر فراز شاخسارِ شرح و بیانِ آن آشیان‌ساز تواند گردید.

و رتبهٔ رفیعۀ فضایلِ آلِ بی‌همالش که گلِ محمدیِ خلافتِ نبویّ جز در سرابستانِ امامتشان چمن‌آرایِ شکفتگی نگشته، بالاتر از آن که دستِ توصیفِ جملهٔ سخن‌طرازان به دامنِ وصفِ رفعتِ آن تواند رسید.

خصوصاً صدرنشین /IA/ مسندِ ارتضا، علی مرتضی که دورها پیش از بنای زمین و آسمان، آفتابِ جهانتابِ امامتش بر وفقِ حکمتِ بالغهٔ سبحانی از مطلعِ ارادتِ سابغۀ ربّانی به بارقهٔ شارقهٔ ثبوتِ پرتوافکنی بساطِ غیب و شهود و شعشعۀ فروزیِ عرصهٔ وجود بر وجهِ معهود نموده، فروغِ عالم‌آرایِ ظهورِ باهرالنورش به خَس پوشیِ اقتحامِ آغیارِ تیره‌روزگار، ذره‌ای اختفا و استتار نیافته، از سپهرِ عنایتِ ایزدی به دستیاریِ تأیید و حمایتِ سرمدی بر مشارق و مغاربِ عالم تابید؛ و قرن‌ها قبل از نقشبندیِ کارگاهِ کون و مکان، ردایِ حجتِ پیرایِ خلافتش در کارخانهٔ تقدیرِ ازلی از تار و پودِ آنوارِ مشیتِ لم‌یزلی پیرایهٔ بافتگی یافته، تازگی بودِ حق‌نمودش به نگهداریِ دستِ ولایت، از تلبّسِ عاریتی و ارتدایِ غصبیِ اربابِ ردی و غوایت، سرِ موییِ کهنگی نپذیرفته؛ پس از طیّ کسوتِ حق‌پوشیِ غاصبانِ بدکردار و جامه‌گذاریِ آن گروهِ شقاوت‌پژوهِ فتنه‌شعار، به همانِ زیباییِ نخستینِ حلیهٔ طرازِ دوشِ عرش‌سایِ آن برازندهٔ لباسِ خدادادِ پیشواییِ کافۀِ مسلمین گردید، صلواتِ الله و سلامه علیهم أجمعین مادامتِ الفروعِ اثماراً لأشجارِ أصولِ الدین.

اما بعد: بر صفحه‌طرازانِ مجموعهٔ دینِ مبین و رقم‌پردازانِ نسخهٔ جامعهٔ

کشف الیقین، پوشیده نماناد که تا دعوی حق انتمای ایمان و اعتقاد به سید کاینات و اهل بیت امجاد - صلوات الله عليهم اجمعین - به شهادت عدلین: کردار صادق و گفتار موافق، سجل پذیر نگردد، در محکمه تصدیق اهل قبول، مسموع و مقبول نمی تواند بود.

بنابر این، بر مدعیان متابعت شریعت غرا و تبعیت ملت بیضا، لازم است که شاهد اقوال /IB/ خود را در هر باب، مطابق افعال صواب نموده، چنانچه به تحسین اعمال حسنه ذریعه ساز شایستگی ثبوتات جاودانی اند، به تصدیق اقوال صادق نیز وسیله طراز سزاواری توفیقات دو جهانی گردند.

و لهذا داعی دوام دولت قاهره، کمینه بنده فدوی، محمد باقر بن ابوالفتح شهرستانی الموسوی، همیشه در صدف خاطر اخلاص مظاهر، گردآوری گوهر گرانبهای این خیال می کرد که به تقریب جمع برخی از شواهد اخبار که در تصحیح دعوای دینداری، لازمه و در کارند، مجموعه ای نگارش دهد که در روز حساب، سرمایه احراز اجر و ثواب تواند بود؛ و چون در این ایام، به چراغ افروزی مشکات استقرای کتب معتبره احادیث، دیده بینش به توتیای قلمی نگاشته، خامه اخبار نبوی همین حدیث صحیح قرین مصطفوی که در شأن اعجاز نشان مسند آرای انجمن خلافت و رونق افزای گلشن همیشه بهار امامت، آسد الله الغالب، علی بن ابی طالب - علیه الصلاة والسلام - صدور فرمای بیان حجّت نظام به این عنوان فرموده که: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ لِأَخِي عَلِيِّ فَضَائِلَ لَا تُحْصَى كَثْرَةً. فَمَنْ ذَكَرَ فَضِيلَةً مِنْ فَضَائِلِهِ مُقَرَّأً بِهَا غُفِرَ اللَّهُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَ مَا تَأَخَّرَ؛ وَ مَنْ كَتَبَ فَضِيلَةً مِنْ فَضَائِلِهِ مُقَرَّأً بِهَا لَمْ تَزَلِ الْمَلَائِكَةُ تَسْتَغْفِرُ لَهُ مَا بَقِيَ لَتِلْكَ الْكِتَابَةِ

رسم؛ و مَنْ استمع إلى فضيلة من فضائله غفر الله له الذنوب التي اكتسبها بالسمع؛ و مَنْ نظر إلى فضيلة من فضائله غفر الله له الذنوب التي اكتسبها بالنظر.» ثم قال: «النظر إلى وجه^۱ علي بن أبي طالب عبادة؛ و ذكره عبادة^۲؛ و لا يقبل الله إيمان عبد إلا 2A/ بولايته، و البرائة من أعدائه» [۱] جلاپذیر گردیده، به ضیابخشی لمعات مضمون این خبر صدق اثر در نظر جویای شاهد مقصود، لایح و روشن شد که بهترین مقالی که آب و رنگ ریاض گفتار و گلگونه حدایق اقوال صدق آثار گشته، سامعه افروز نزدیک و دور، و ذخیره اندوز ثواب نامحصور تواند بود، همین است که فضایل و مناقب حضرت خیر الأوصیاء - علیه التحية و الثناء - را موضوع مجموعه مسطوره ساخته، به این وسیله مهمه، کارگذار آدای برخی از لوازم ما فی الذمه گردد.

و بنابر آنکه به مؤدای خطاب کبریا انتساب نبوی که فرموده: «لو أن الرياض أقلام و البحر مداد و الجنّ حُساب و الإنس کُتاب ما أحصوا فضائل علی ابن ابی طالب» [۲] إحصای همه فضایل آن سرور، فزون از حیطه تقریر و استیفای تمام مناقب آن والا گهر، برون از دایره احاطه حصر و تحریر است، رشته کشی جمیع آن لآلی گرانبها و گلدسته بندی تمام آن ریاحین معجزنا ننموده، به حکم «لا یسقط المیسور بالمعسور» و «و ما لا یدرک کله لا یتُرک کله» قرار به ایراد آنچه اهم است داده، این معنی را وجهه همت ساخت که از فضایل نامحدود آن جناب، آنچه در میان عامه مسلم، و به اتفاق ایشان، مقرون به صواب است، سرمایه مقال و واسطه گزارش این نسخه حقایق اشتمال سازد.

۲. س: - و ذکره عبادة.

۱. ک: إلى أخی.

و چون کتاب کشف الیقین فی مناقب امیرالمؤمنین و اولاده المعصومین - علیهم صلوات المصلین - که از مؤلفات علامه العلماء، فخر الفضلاء، فهرست صحایف کمال علمی و عملی، جمال الملة و الحق و الدین، ابی منصور حسن بن یوسف 2B/ بن مطهر حلّی - علیه الرحمة - است، در این باب کتابی است مشتمل بر جمیع آن مراتب، و فایق بر همه کتب فضایل و مناقب؛ و حسب الالتماس پادشاه خوش اعتقاد دین پرور، مروج مذهب قویم اثنی عشر، خدا بنده محمد الجایتو - طاب ثراه - که به دلالت ﴿وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ اِلٰى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ راه به طریق مستقیم رستگاری، و پی به سر منزل حق جویی و دینداری بُرده، از دل و جان هوادار اهل بیت پیغمبر آخر الزمان - علیهم صلوات الله الملك المنان - بود، پیرایه پذیر تألیف گشته، به این تقریب که آن اخلاص کیش حقیقت اندیش، وقتی که به جهت حقیقت مذهب حق امامیه، امر به إحضار اجلّة علمای فریقین و اعزّه فضلاّی طرفین نموده، همگی را در باب اثبات مذهب خود در مجلس حضور به مباحثه و گفتگو مأمور فرمود؛ و جناب فضایل مآب صاحب کتاب در آن مجلس حاضر بود؛ و در مقام اقامت ادله و براهین احادیث صریحه داله بر مقصود از کتب صحاح مخالفین ایراد و به آن اعتبار اتمام حجّت بر تمام ایشان می نمود؛ و در همان محفل سامی و مجلس گرامی، سلطان مبرور مزبور از علامه - علیه الرحمة - درخواست نمود که جمیع آن مراتب را جمع نموده، کتابی تصنیف کند که عند الحاجة وسیله حجّت نگاری اهل حق تواند بود؛ و به همان تقریب شریف، کتاب کشف الیقین مرقوم خامه تألیف گردید؛ به خاطر قاصر این قلیل البضاعه، عذیم الاستطاعه رسید که کتاب مستطاب مسطور را فارسی کرده، در نظر طوایف آنان، جلوه عرض و اعلام دهد تا خواص و عوام بر مضامین

صدقِ آیینِ این مجموعه حقایقِ انتظام واقف گشته 3A/ به تصدیقِ مراتبِ مرقومه در آن، مؤکد بنای حقّ اساسِ دین و ایمان گردند؛ و لهذا به سعی تمام، کارگزارِ لوازمِ نیلِ این مرام گردید.

چون اعلیٰ حضرت، نواب کامیاب، عالمیان مآب، مصطفوی آداب، مرتضوی القاب، چمن آرای گلزارِ همیشه بهارِ جهانبانی، رونق افزایِ کشورِ فرخنده آثارِ گیتی ستانی، سایه خورشیدِ رحمتِ الهی، خورشیدِ سپهرِ سلطنت و پادشاهی، ثمره شجره سیادت و کامکاری، نوباوه حقیقه خوقنت و شهریارِ منتخب مجموعه دولت و اقبال، فهرست صحیفه کامله عظمت و اجلال، طرازنده اورنگ کشورِ خدایی، برازنده لباس دارایی و فرمانفرمایی؛ سکندر شوکتی که بر اطراف مملکت دولت قاهره از مسدود ساختن رخنه ظلم و عدوان، به استحکامی سدّ امن و امان ساخته که تا قیام قیامت، یاجوج فتنه را بر آن دستی نیست، و بر اکثاف شهرستان سلطنت باهره از درستی بنایِ ایمان اساسِ کیش و آیین، به آیینی طلسم حراست جاودان بسته که تا انقراض دوران شکستن را به آن پیوستی نه؛ سلیمان حشمتی که همگی تاجدارانِ زمان به هوای امتثالِ فرمانِ قضا جریانش، هدهد آسا وسیله سازِ بال گشایی پروازند؛ و جملگی صاحبِ رقمان گیتی ستان به سودایِ بندگیِ آستانِ اقبالِ آشیانش چون قلم کمر خدمتکاری بر میان جان بسته، به تقریب سر بر خطّ فرمان گزاری ذریعه طراز ملازمتِ آن شهریارِ بنده نواز، والانزادی که دین حقّ آیین و دولت روزافزونس چون دو رنگ گل رعنا پشت به پشت هم داده، به استظهار یکدیگر تا 3B/ به روز نشور چمن آرای گلزارِ آزمه و دهورند؛ و ملک عالم تزیین و ملّت ابد مقرونش چون دو روی جامه دیبا به هم پیوسته و در لباس اتحاد تا زمان معاذ رونق افزایِ کارگاه

پُرنقش و نگار ظهور؛ راست اعتقادی که نسبت به کافه سلاطین زمان به قدر مزیت ایمان بر سایر ملل و ادیان ممتاز است؛ و نظر به قاطبه خواقین جهان، فراخور فضل انسان بر بقیه انواع حیوان، جلوه فرمای امتیاز زبده نتایج ارکان قبله آمال جهانیان، السلطان بن السلطان بن السلطان، الخاقان بن الخاقان بن الخاقان^۱ - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه، و أفاض علی العالمین بزه و عدله و إحسانه - از راه کمال ایمان و به اعتبار نهایت دین پروری و سعی در ترویج آن در اعلائی کلمه اسلام و نشر فضایل ائمه اثنی عشر - علیهم السلام - به قدر مقدور، بذل فرمای کوشش نامحصور فرموده، همیشه وجهه همت والا و مَطْمَح نظر اندیشه جهان پیمای ساخته اند که در اشاعه مؤکدات ارکان شریعت غرّا و إذاعه مشیدات بنیان ملت بیضا، آنچه لازم است مبذول داشته؛ به توجه اولیای دولت قاهره، همگی شیعیان امیرالمؤمنین - علیهم السلام - از روی دلیل و برهان حجّت نگار حقیقت مذهب اهل ایمان باشند، جرأت یافته، در خاطر فاتر دارد که همین کتاب حقایق انتساب را که مسمی است به دُرّ ثمین فی ترجمه کشف الیقین بعد از تزین به زینت اتمام و تختّم به خاتم اختتام، به رسم پیشکش، تحفه مجلس سلیمانی و هدیه محمل فیض قرین سلطانی نماید. رجای واثق است و استدعای موافق که پیرایه 4A/ استحسن خاطر ملکوت ناظر اشرف اقدس اعلیٰ پذیرفته، برکات فواید آن به روزگار فرخنده آثار آن منتخب مجموعه سلاطین زمان واصل و عاید گردد.

۱. در نسخه اساس روی عبارتی سیاه شده و در حاشیه بالای صفحه آمده است: شاه سلیمان الصفوی الموسوی بهادرخان.

و یرحمہ اللہ عبدٌ قال آمیناً؛ فإنّ هذا دعاء يشمل البشر؛ و من اللہ الاستعانة
 فی جمیع الأحوال؛ و به الثقة فی تحقیق الأمنی و الآمال؛ نہ علی ما یشاء قنیر و
 بالإجابة جدير.

و این کتاب مرتب است بر چند فصل:

فصل اوّل

در بیان فضیلتی چند که ثابت بود برای حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه -

پیش از وجود و تولّد

و آن پنج است:

اول: فضیلتی است که در تورات واقع شده از ذکر آن حضرت - علیه السلام - که الله تعالی به حضرت ابراهیم - علی نبینا و علیه السلام - خطاب فرمود؛ و مضمونش این است که: «اما اسماعیل، پس شنیدم دعای تو را در باره او؛ و بتحقیق که برکت در نسل او قرار دادیم؛ و زود باشد که اولاد او را زیادتی دهم و بسیار کنم ایشان را و بگردانم از نسل او دوازده شریف بزرگ و بگردانم ایشان را گروه عظیم.» [۳] و شک نیست که حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - یکی از آن دوازده است و این فضیلتی است که به او نرسیده غیر آن حضرت از مشایخ.

فضیلت دوم: روایت کرده اخطب خوارزمی از عبدالله بن مسعود که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرموده که: «ای عبدالله! آمد به نزد من فرشته ای، پس گفت: «یا محمد! سَلُّ مَنْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا عَلَى مَا بَعَثُوا.» >یعنی: «ای محمد! بپرس از جماعتی که فرستاده بودیم پیش از تو از پیغمبران

ما کہ ہر چہ چیز مبعوث شدہ بودند ایشان؟» < پس جناب رسالت پناہی بہ امر حضرت الہی سؤال کرد.

جواب گفتند کہ: فرستادہ شدہ بودیم بر ولایت تو و ولایت علی بن ابی /4B/

طالب. [۴]

فضیلت سیم: آنکہ نام آن حضرت نوشتہ است بر عرش مجید.

روایت کردہ آخطب خوارزمی از عبداللہ بن مسعود کہ حضرت رسول اللہ -صلی اللہ علیہ و آلہ - فرمود کہ: چون خلق کرد اللہ تعالی آدم را و دمید در او از روح خود، عطسہ کرد آدم - علیہ السلام - و گفت: الحمد للہ.

پس وحی الہی رسید کہ ستایش کردی مرا ای بندہ من! بہ عزّت و جلال خود قسم کہ اگر نہ دو بندہ بودند کہ می خواستم کہ ایشان را خلق کنم در خانہ دنیا، ہر آینہ تو را خلق نمی کردم.

آدم گفت: پروردگار! آن دو کس از نسل من خواهند بود؟

فرمود: بلی، ای آدم! سر برآور و نگاہ کن بہ عرش.

چون آدم سر برآورد، دید کہ نوشتہ بود بر عرش مجید کہ: «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ نَبِيُّ الرَّحْمَةِ وَ عَلِيٌّ مُقِيمُ الْحُجَّةِ؛ مَنْ عَرَفَ حَقَّ عَلِيٍّ زَكِيَ وَ طَابَ؛ وَ مَنْ أَنْكَرَ حَقَّهُ لَعَنَ وَ خَابَ. أَقْسَمْتُ بِعِزَّتِي أَنْ أَدْخِلَ الْجَنَّةَ مَنْ أَطَاعَهُ وَ إِنْ عَصَانِي؛ وَ أَقْسَمْتُ بِعِزَّتِي أَنْ أَدْخِلَ النَّارَ مَنْ عَصَاهُ وَ إِنْ أَطَاعَنِي.» [۵] > یعنی: «نیست خدایی بہ جز اللہ، و محمد پیغمبر رحمت است و علی برپادارندہ حجت است. ہر کہ بشناسد حق علی را، پاک و پاکیزہ شود؛ و ہر کہ انکار حق او کند، ملعون و ناامید باشد. بہ عزّت و جلال خود قسم کہ داخل بہشت کنم ہر کہ پیروی او کند، ہر چند عصیان ورزیدہ باشد مرا؛ و قسم بہ عزّت و کبریای خود کہ داخل جہنم کنم

کسی را که نافرمانی او کند، هر چند اطاعت کرده باشد مرا.» <
و در کتاب مناقب روایت شد از جابر بن عبد الله انصاری که گفت: حضرت
رسول - علیه السلام - فرمود: «مکتوب علی باب الجنّة: محمّد رسول الله و علی بن
ابی طالب أخو رسول الله قبل أن تُخلق^۱ السموات و الأرض بالقی عام.» [۶]
> 5A/ یعنی: «نوشته شده است بر در بهشت که محمّد پیغمبر خداست و علی
بن ابی طالب برادر رسول خداست، پیش از آنکه آفریده شود آسمانها و زمینها به
دو هزار سال.» <

و در همان کتاب مذکور است که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: آمد
روزی نزد من جبرئیل امین - علیه السلام - و باز کرده بود بالهای خود را. پس بر
یک بال او نوشته بود که: «لا إله إلا الله، محمّد النبی^۲ رسول الله» > یعنی: «نیست
خدایی به جز الله و محمّد پیغمبر خداست» < و بر بال دیگر نوشته بود که: «لا إله
إلا الله و^۳ علی الوصی» [۷] > یعنی: «نیست خدایی به جز الله و علی وصی
رسول خداست.» <

و در مسند احمد بن حنبل روایت شده از جابر بن عبد الله انصاری که
حضرت رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «مکتوب علی باب الجنّة:
محمّد رسول الله، علی أخو رسول الله، قبل أن تُخلق السموات و الأرض^۴ بالقی
عام.» [۸] > یعنی: «نوشته شده است بر در بهشت که محمّد رسول خداست و
علی برادر رسول خداست، پیش از آنکه خلق شود آسمانها و زمینها به دو هزار
سال.» <

۳. ک: - و.

۲. س: - النبی.

۱. ک: + الله.

۴. ک: - و الأرض.

فضیلت چهارم: آن است که روایت شده است که رسول - صلی الله علیه و آله - و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - علیه السلام - از یک نور مخلوق شده‌اند. روایت کرده صاحب کتاب مناقب از سلمان فارسی - رضی الله عنه - که گفت: شنیدم از حبیب و دوست خود، حضرت مصطفی که می فرمود که: «من و علی نوری بودیم در نهایت قُرب به جناب مقدس الهی؛ و آن نور تسبیح و تقدیس الله تعالی می کرد پیش از خلق آدم به چهارده هزار سال. پس چون آدم مخلوق شد، الله تعالی این نور را در صُلب او قرار داد؛ و همیشه یک نور بودیم تا آنکه در صُلب عبدالمطلب جدا شدیم. /5B/ از یک حصّه من آفریده شدم و از دیگری علی.» [۹]

و در همان کتاب مذکور است که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «من و علی نوری بودیم مقرب درگاه الله تعالی، پیش از آنکه مخلوق شود آدم - علیه السلام - به چهارده هزار سال؛ و چون آن جناب خلق شدند، الله تعالی آن نور را در صُلب او قرار داد. پس همیشه آن نور را نقل می فرمود از صُلبی به صُلب دیگر تا قرار داد آن را در صُلب عبدالمطلب؛ و بعد از آن قسمت کرد آن را به دو حصّه: یکی را در صُلب عبدالله و یکی را در صُلب ابوطالب قرار داد. پس علی از من است و من از علی ام؛ گوشت او گوشت من است و خون او خون من است. پس هر که او را دوست دارد، به سبب دوستی من او را دوست داشته؛ و هر که او را دشمن دارد، به سبب دشمنی با من او را دشمن داشته.» [۱۰]

فضیلت پنجم: توسل آدم است - علیه السلام - به آن حضرت - صلوات الله علیه - که توبه او قبول شد.

روایت کرده خطیب خوارزم به اسناد خود تا آنکه منتهی شده به عبدالله بن عباس که گفت: پرسیدم از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از کلماتی که فراگرفت آدم از الله تعالی و تلقی به آن نمود، پس توبه آن مقبول شد؛ چنانچه الله تعالی در کلام مجید فرموده: ﴿فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ﴾.

آن حضرت فرمود که: «سؤال کرد از خدای تعالی که به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا قبول کن؛ پس توبه او مقبول شد.» [۱۱]

فصل دوم

در فضایی چند که ثابت شد از برای آن حضرت - صلوات الله علیه -
در وقت خلق و ولادت او

تولد امیرالمؤمنین در روز جمعه، سیزدهم ماه مبارک رجب بود، بعد از عام الفیل به سی سال. عام الفیل سالی بود که کفار حبشه به جهت تخریب خانه کعبه، فیل به مکه آورده بودند؛ چنانچه در سوره مبارکه /6A/ ﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ﴾ ذکر آن فرموده.

و تولد آن حضرت در اندرون خانه کعبه بود؛ و کسی به غیر آن حضرت در آنجا متولد نشد، نه پیش از او و نه بعد از او.

روایت کرد صاحب کتاب بشارة المصطفیٰ^۱ [۱۲] از یزید بن قعنب که گفت: نشسته بودم من با عباس بن عبدالمطلب و گروهی از بنی عبدالعزی که بت پرستی چند بودند - و عزّی اسم بتی است که پرستش او می کردند و خود را بنده او می دانستند - برابر خانه محترم خدا. ناگاه فاطمه دختر اسد، مادر امیرالمؤمنین - علیه السلام - آمد و حامله بود به آن حضرت، و نه ماه از حمل او

۱. س، ک: بشار المصطفی.

گذشته بود و دردِ وضعِ حمل او را گرفته؛ پس گفت: «بار خدایا! من ایمان دارم به تو و به آنچه از جانب تو آمده از پیغمبران و کتابها؛ و باور کننده‌ام گفته‌ی جدّ خود ابراهیم خلیل تو را - علیه السلام - و او بنا کرده این بیت عتیق را >یعنی: خانه‌ای که هر کس که داخل شود به آن، آزاد خواهد بود از بلاها. < پس سؤال می‌کنم به حقّ این خانه و به حقّ فرزندی که در شکم من است، آنکه آسان کنی بر من وضعِ حمل را.»

راوی گوید: دیدم خانه کعبه را که شکافته شد از پشت سر، و داخل شد فاطمه در آن، و غایب شد از نظرها، و خانه به حالِ اوّل بازگشت. پس خواستیم که قفل خانه را باز کنیم. هر چند جهد کردیم، باز نشد. دانستیم که این به فرموده الله تعالی است.

پس روز چهارم بیرون آمد فاطمه و آن حضرت بر روی دستِ او بود و گفت: «من زیادتِ یافتم بر زنانی که پیش از من بوده‌اند. زیرا که آسیه - دخترِ مزاحم - عبادت کرد حقّ تعالی را پنهان، در جایی که دوست نمی‌داشت الله تعالی که عبادت کنند او را در چنین جایی، مگر به ضرورت؛ و مریم - دخترِ عمران - جنبانید نخل خشک را به دست خود 6B/ تا سبز و تازه شد و بار آورد و میل نمود از آن خرما؛ و من داخل شدم در خانه محترم خدا و خورانید مرا از میوه‌های بهشت و نعمتهای آن. پس چون خواستم که بیرون^۱ آیم، هاتفی آواز داد که ای فاطمه! او را علی نام کن که آن بلندمرتبه است، و خداوند - علیّ اعلی - می‌فرماید که نام او را از نام خود برآوردم؛ و او را به ادبِ خود تأدیب کردم؛ و

آگاه گردانیدم او را بر علمهای مشکل خود؛ و آن کسی است که می شکند بتها را در خانه من؛ و آن کسی است که بانگِ نماز می گوید بر بام خانه من؛ و مرا به پاکی و بزرگی یاد می کند. پس خوشا حال کسی که او را دوست دارد و پیروی او کند؛ و وای بر کسی که او را دشمن دارد و نافرمانی او کند.» [۱۳]

و فاطمه می گفت که: «در هنگام تولد علی - علیه السلام - پیغمبر - صلی الله علیه و آله - سی ساله بود، و آن حضرت آن را بسیار دوست می داشت و می فرمود که: «گهواره او را نزدیک به جای خواب من بگذارید.» و اکثر تربیت او را خود می فرمود؛ و در وقت شستن، به دست مبارک خود او را پاکیزه می کرد؛ و شیر به خورد او می داد، هر وقت که شیر میل می فرمودند؛ و می جنبانید گهواره او را در وقت خواب؛ و ملاحظه می کرد با او چون بیدار می شد؛ و برمی داشت او را و بر سینه خود می گرفت و می فرمود که: «این برادر من است، و دوست من، و یاری کننده من، و برگزیده من، و وصی من، و شوهر دختر من، و امین من بر وصیت من.» و همیشه آن حضرت - صلی الله علیه و آله - او را برمی داشت و می گردانید با خود در کوهها و کوچه ها و رودخانه های مکه.» [۱۴]

فصل سیم

در فضیلتی که ثابت بود از برای آن حضرت - صلوات الله علیه -
بهنگام بزرگی و بلوغ او

7A/ بدان که حصول این فضیلت از برای شخص، یا به اعتبار کردار و اثرهای اوست یا به سببهای دیگر غیر افعال و آثار؛ و این دو باب است:

باب اوّل

در بیان فضایی که حاصل می‌شود از افعال و آثار
و این فضیلت یا متعلّق به نفس اوست یا به بدن؛ و در اینجا دو مطلب است:

مطلب اوّل

در فضیلت‌های نفسانی است

و ذکر آن در چند بحث می‌شود:

بحث اول

در ایمان

و آن فضیلتی است که فوق جمیع فضیلتها است؛ و برابری نمی‌کند با او هیچ فضیلتی از فضایل. زیرا که به سبب آن حاصل می‌شود از برای مکلف نعمت دائمی و نجات می‌یابد از عذاب سرمدی، چنانکه الله تعالی در کلام مجید فرموده که: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ ^۱ یعنی: «بدرستی که الله تعالی نمی‌آمرزد کسی را که شریک به جهت او قرار دهد و می‌آمرزد غیر این را از برای کسی که خواهد.» <

و اتفاق کرده‌اند جمیع مسلمانان بر اینکه امیرالمؤمنین پیشی گرفت بر تمامی مسلمانان به اسلام؛ و شریک قرار نداد از برای الله تعالی یک چشم بر هم زدن؛ و سجده نکرد پیش بتی، بلکه متولّی شکستنِ بتها شد، چون پیغمبر - صلی الله علیه و آله - او را بر دوش مبارک خود برداشت و بلند ساخت تا به بام کعبه رسید.

و روایت کرد احمد بن حنبل در کتاب مسند خود از ابو مریم انصاری از امیرالمؤمنین - علیه السلام - که فرمود: «به خدمت حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - رفتم تا نزد خانه کعبه. پس فرمود آن حضرت به من که: «بنشین.»

و بالا رفت بر دوش من. پس خواستم که برخیزم، آن حضرت از من سستی و ناتوانی مشاهده فرمود. پس فرود آمد از دوش من و خود بنشست و فرمود مرا که: «بالا رو بر دوش من.»

پس فرموده به جا آوردم؛ /7B/ و آن حضرت مرا برداشت.»

امیرالمؤمنین فرمود که: «مرا در آن وقت بلندی ای حاصل شد که گمانم آن بود که اگر می خواستم، دست بر اطراف آسمان می توانستم رسانید. تا بالا رفتم بر خانه کعبه، و بر بام آن بُتی چند از برنج و مس بود. پس می گرفتم آن صورتها را از راست و چپ و از پیش و پشت تا آنکه گرفتم تمام آنها را.

پس فرمود پیغمبر - صلی الله علیه و آله - که: «بینداز.»

پس انداختم و شکسته شدند، چنانچه می شکند قواریر <یعنی شیشه > پس فرود آمدم از بام کعبه، و هر دو به شتاب می رفتیم و بر یکدیگر پیشی می گرفتیم از تند رفتن تا پنهان شدیم به خانه ها از ترس اینکه مبادا برخورد به ما کسی از مردم مکه.» [۱۵]

روایت کرد طبری، صاحب کتاب خصایص، از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - که فرمود: «درود فرستادند فرشتگان بر من و علی هفت سال؛ و این به سبب این بود که بلند نشد به جانب آسمانها شهادتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مگر از من و علی.» [۱۶] و در کتاب یواقیت، تصنیف ابو عمرو زاهد روایت شده از لیلی غفاریه از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - که فرمود که: «علی بن ابی طالب اوّل کسی است که ایمان آورد به من از مردان؛ و اوّل کسی است که بر من خواهد خورد روز قیامت؛ و آخر مردم است به عهد و صحبت من نزد رحلت من.» [۱۷]

و در کتاب مسند احمد بن حنبل روایت شده از عبدالله بن عباس که گفت: «اوّل کسی که نماز گزارد با پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بعد از خدیجه، علی

مرتضی - علیه السلام - بود.» [۱۸]

و روایت کرده ابوالمؤید از سلمان فارسی - رضی اللہ عنہ - کہ گفت: شنیدم از پیغمبر - صلی اللہ علیہ و آلہ - کہ می فرمود: «اَوَّلَ کُسی که وارد می شود بر من در کنار حوض کوثر روز قیامت، کسی است که اَوَّلَ مسلمان شده باشد؛ و آن علی بن 8A/ ابی طالب است.» [۱۹]

و در کتاب مسند احمد بن حنبل روایت شده از عمرو^۱ بن میمون که گفت: «نشسته بودیم ما با عبداللہ بن عباس. ناگاہ آمدند نزد او تہ نفر و گفتند: ای عبداللہ! یا آنکہ برمی خیزی و می آیی با ما یا آنکہ برمی خیزند این جماعت و خالی می کنند مجلس را به جهت ما. پس گفت عبداللہ: می آیم با شما.»

راوی می گوید کہ عبداللہ هنوز صحیح البصر بود و نابینا نشده بود. پس برخاست عبداللہ و به رفاقت ایشان رفت، و با ہم سخن می گفتند، و من ندانستم کہ چه گفتند. تا آنکہ آمد عبداللہ و می فشاند جامہ خود را و می گفت: اُف و تُف بر ایشان باد؛ ناسزا گفتند مردی را کہ درباره او فرمود رسول اللہ کہ: «می فرستم به جنگ، مردی را کہ خدای تعالی خوار نگرداند او را هرگز؛ و دوست دارد او خدا و رسول را؛ و خدا و رسول دوست دارند او را.»

پس عبداللہ گفت: بعد از آنکہ آن حضرت این کلمات فرمودند، سر برکشید به امید این کسی کہ سر بر کشید کہ شاید رسول به او خطاب فرماید و او را به جنگ فرستد. پس پیغمبر - صلی اللہ علیہ و آلہ - فرمود کہ: «کجاست علی؟» گفتند کہ آن حضرت به آسیا رفته به جهت تحصیل آرد.

فرمود که: «نمی توانستند که یکی از شما به جای او بروید؟»

روای حدیث گوید که آن حضرت آمد و چشم مبارکش درد می کرد و نمی توانست که چشم را باز کند. حضرت آبِ دهنِ مبارکِ خود در چشم او افکند. پس حرکت داد عَلم را سه مرتبه و به او داد و به جنگ فرستاد. چون باز آمد، صفیه دختر حبی بن اخطب را اسیر آورده بود. [۲۰]

و روایت کرد ابن عباس که فرستاد پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - فلان را >یعنی ابابکر را < با سوره براءت که بر اهل مکه بخواند. پس به امر الهی فرستاد مرتضی علی را عقب او تا سوره مبارکه 8B/ را از او باز گرفت؛ و فرمود که: «نمی برد به مکه این سوره را مگر مردی که از من باشد و من از او باشم.» و فرمود به پسران عم خود که: «کدام یک از شما یاری می کنید مرا در دنیا و آخرت؟»

و مرتضی علی - علیه السلام - نشسته بود با ایشان؛ همه اِبا کردند؛ و آن حضرت گفت: «من یاری می کنم تو را در دنیا و آخرت.»

پس فرمود که: «تو دوست و یاورِ منی در دنیا و آخرت.»

و گفت ابن عباس که: «مرتضی علی - علیه السلام - اوّل کسی بود که مسلمان

شد بعد از خدیجه.» [۲۱]

و روایت کرد که پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - جامه مبارک خود را پوشانید بر سرِ علی و فاطمه و حسن و حسین، پس فرمود: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾. [۲۲] >یعنی: «می خواهد خدای تعالی که ببرد از شما اهل بیت رجس و بدی را؛ و پاک کند شما را پاک کردنی.» <

و نقل کرد ابن عباس که: جوانمردی که کرد مرتضی علی و فدا کرد جان خود را به حضرت رسول در شبی که کَفَّارِ اشرار قصدِ آن سید ابرار نموده بودند. پس جامهٔ مطهرِ آن حضرت را پوشید و بر جایِ مبارک آن حضرت خوابید. پس ابوبکر آمد و مرتضی علی - علیه السلام - خوابیده بود. گمان می کرد که پیغمبر خداست که خوابیده.

امیرالمؤمنین فرمود به او که: «حضرت - صلی الله علیه و آله - روانه شدند به طرف چاه میمون. برو و دریاب آن حضرت را.» پس ابوبکر به شتاب رفت و به آن سید رسید و داخل شد با آن حضرت در غار.

و کَفَّار سنگ می انداختند به جانب امیرالمؤمنین، چنانچه به جانب پیغمبر می انداختند؛ و آن حضرت از درد بر خود می پیچید و سرِ مبارک در آن جامهٔ خواب پوشیده بود و بیرون نمی آورد، تا آنکه صبح شد، سرِ مبارک برآورد. پس مشرکان می گفتند که: مصاحبِ تو /9A/ >یعنی پیغمبر < سنگ برو می زدیم و او بر خود نمی پیچید، چنانکه تو بر خود می پیچی^۱ از درد؛ و ما این حال را غریب شمرده، دانستیم که او در این خانه نیست. [۲۳]

و گفت عبدالله بن عباس که حضرت رسول امر فرمود لشکر را که از مدینه بیرون روند به جنگ تبوک. پس حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - نزد حضرت رسالت پناه آمد و طلبِ رخصتِ بیرون رفتن نمود. آن جناب را مرخص نفرمودند. آن حضرت بسیار ملول و گریان شد. پس حضرت رسول - صلی الله

علیه و آله - فرمود: «أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مَتًى بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنْكَ لَسْتَ نَبِيًّا؟» > یعنی: آیا راضی نیستی که باشی نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی، مگر اینکه تو پیغمبر نیستی؟ < سزاوار نیست که من بروم مگر اینکه تو جانشین من باشی. [۲۴]

و روایت کرد که فرمود پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله - به آن حضرت - صلوات الله علیه - که: «تو مولای هر مؤمنی بعد از من.» [۲۵]

و همچنین عبدالله بن عباس روایت کرده که: مسدود ساخت پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله - در خانه‌ها را از مسجد مدینه، مگر در خانه مرتضی علی را. پس داخل مسجد می‌شد در حال جنابت و راه دیگر به غیر از مسجد نداشت. [۲۶]

و نقل کرد که فرمود رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله - : «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَإِنَّ مَوْلَاهُ عَلِيٌّ.» [۲۷] > یعنی: «هر که من بودم صاحب اختیار او، بدرستی که علی صاحب اختیار اوست.» <

گفت ابن عباس که: خبر داد ما را الله تعالی به اینکه راضی شد از جماعتی که تحت شجره با پیغمبر بیعت کردند، و به اینکه دانست آنچه در دلهای ایشان بود، چنانکه در کلام مجید فرموده: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ﴾ > آیا خبر داد ما را کسی که الله تعالی خشم گرفته /9B/ باشد بر ایشان بعد از آن؟ < [۲۸]

و در کتاب مسند ابن حنبل روایت شده از عقیف کندی که گفت: من سوداگر بودم. سالی آمدم به مکه برای گذراندن حج. پس رفتم به نزد عباس بن عبدالمطلب که از او متاعی بخرم، و عباس نیز سوداگری می‌کرد. به خدا قسم که

من نزد او بودم در منّا؛ ناگاه بیرون آمد مردی از خیمه‌ای که نزدیک به خیمهٔ عباس بود. پس به آفتاب نگاه کرد. چون دید که از وسط السماء به جانب مغرب میل کرده، به نماز ایستاد. پس زنی بیرون آمد از آن خیمه که آن مرد بیرون آمده بود و عقبِ او بایستاد، و بعد از او بیرون آمد پسری که نزدیک به حدّ بلوغ رسیده بود از همان خیمه، و بایستاد با آن مرد به نماز.

من گفتم به عباس که: این مرد کیست؟

گفت: این مرد، پسر برادر من است محمد بن عبدالله.

و پرسیدم که: این زن کیست؟

گفت: خدیجه، دختر خویلد است، زن او.

گفتم: این جوان کیست؟

گفت: علی بن ابی طالب است، پسر عمّ او.

پرسیدم که: این چه کار است که می‌کند؟

گفت: نماز می‌گذارد و می‌گوید که او پیغمبر است؛ و پیروی او نکرده تا حال مگر این زن و پسر عمّش این جوان؛ و می‌گوید که زود باشد که گشاده شود برای او گنجهای کسری و قیصر.

و عقیف، پسر عمّ اشعث بود، می‌گفت - بعد از آنکه مسلمان شده بود -:

کاش خداوند عالمیان روزی من کرده بود اسلام را در آن روز تا دویم

امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - بودم. [۲۹]

و در کتاب مناقب^۱ روایت شده از زید بن أرقم که گفت: اوّل کسی که با

پیغمبر نماز کرد، علی بن ابی طالب بود. [۳۰]

و در مسند احمد بن حنبل روایت شده که حضرت رسالت پناه - صلی الله علیه و آله - به حضرت سیدة النساء، فاطمة الزهراء - علیها السلام - /10A/ فرمود: «ألا ترضین انی زوجتک أقدم أمتی سلماً و أكثرهم حِلماً و أعظمهم علماً؟!» [۳۱]
 > یعنی: «آیا راضی نیستی که تو را شوهر داده‌ام به شخصی که پیش از همه کس ایمان آورد؛ و بردباری و حلمش زیاده بر تمامی امت است؛ و علمش پیش از همه است؟!» <

و ثعلبی در تفسیر آیه کریمه ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ﴾
 > یعنی: «پیشی گرفتگان به ایمان از جماعتی که هجرت کردند با رسول و آنان که یاری او داده‌اند» < گفته که: اتفاق کرده‌اند همه مفسرین بر اینکه اول کسی که ایمان آورد به رسول - صلی الله علیه و آله - بعد از خدیجه از مردان، امیرالمؤمنین - علیه السلام - بود. [۳۲]

و طبری در کتاب خصایص روایت کرده از ابوذر غفاری و سلمان فارسی - رضی الله عنهما - که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - دست امیرالمؤمنین را گرفته، فرمود که: «بدرستی که این اول کسی است که به من ایمان آورده؛ و این فاروق این امت است > یعنی حق را از باطل جدا می‌کند < و این پادشاه مؤمنان است؛ و اول کسی است با من مصاحبت خواهد کرد روز قیامت؛ و این صدیق اکبر است.» [۳۳]

و در همان کتاب روایت شده از عباس، عم رسول، که شنیدم از عمر بن

خطّاب کہ می گفت: بازایستید از یاد علی بن ابی طالب > یعنی به بدی. < بدرستی کہ من شنیدم از حضرت رسول - صلی اللہ علیہ و آلہ - کہ می فرمود کہ: «در علی سه خصلت است.»

عمر گفت کہ: من می خواستم کہ یکی از آنها از برای من باشد. بدرستی کہ هر یک از آنها دوستتر است نزد من از آنچه آفتاب بر او می تابد در عالم. من و ابوبکر و ابو عبیدہ بن جراح و چند کس دیگر از صحابہ نشسته بودیم کہ 10B/ پیغمبر خدا دست بر دوش علی بن ابی طالب زد و فرمود کہ: «ای علی! تو اوّل مسلمانانی در اسلام؛ و تو اوّل مؤمنانی در ایمان؛ و تو نسبت به من به منزله هارونی نسبت به موسی. دروغ می گوید - ای علی! - کسی کہ گمان می کند کہ مرا دوست می دارد، با آنکہ تو را دشمن دارد.» [۳۴]

و چون نازل شد آیه کریمه ﴿وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ > یعنی: «بترسان خویشان نزدیک خود را» < پس جمع کرد پیغمبر - صلی اللہ علیہ و آلہ - بنی عبدالمطلب را در خانه ابوطالب - و ایشان چهل مرد بودند - و فرمود کہ به جهت ایشان یک ران گوسفند را پختند با یک مدّ از گندم؛ و مهیا کردند یک صاع شیر؛ و چنان بود کہ یک مرد از ایشان می خورد یک شتر بیچہ را به یک نشستن و می آشامید یک مشک شیر را به یک آشامیدن. پس همه از آن طعام اندک خوردند آنچه می خواستند؛ و این اظهار معجزه بود از پیغمبر - صلی اللہ علیہ و آلہ -.

پس فرمود کہ: «ای بنی عبدالمطلب! بدرستی کہ اللہ تعالی مرا به پیغمبری فرستاده به خلق عامّتاً و به شما خاصّتاً؛ و فرمود کہ بترسان خویشان نزدیک خود را از عذاب؛ و من می خوانم شما را به دو کلمہ کہ گفتن آنها بر زبان سبک و آسان

است و مزد آن در ترازوی اعمال سنگین و گران؛ و بدان پادشاهی می یابید بر عرب و عجم؛ و فرمانبردار شما می شوند همه عالم؛ و داخل می شوید به سبب آن در بهشت جاودانی و آزاد می شوید به آن از آتش جهنم و عذاب نامتناهی؛ و این دو کلمه شهادت «أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» است و اینکه من رسول خدایم. پس هر که اجابت کند مرا در این کار و یاری کند مرا در پاداشتن این امر، آن شخص برادر من و وصی من و وارث من و وزیر /11A/ و جانشین من خواهد بود بعد از من.» پس اجابت نکرد هیچ کس از ایشان.

امیرالمؤمنین - علیه السلام - فرمود که: من برخواستم و ایستادم برابر آن حضرت - صلی الله علیه و آله - و از همه کوچکتر بودم در سنّ. پس گفتم: «یا رسول الله! من یاری می کنم تو را بر این امر.»

فرمود که: «بنشین.»

پس مرتبه دیگر همان سخن را اعاده فرمود، همگی خاموش شدند. من برخواستم و همان حرف اول را گفتم.

فرمود که: «بنشین.»

پس بار سیم همان کلمات را فرمودند به همان طریق. هیچ یک جواب نگفتند. من برخواستم و گفتم: «یا رسول الله! من یاور تو می باشم بر این کار.»

فرمود که: «بنشین، بدرستی که تو برادر منی و وصی من و وزیر و جانشین

من بعد از من.»

پس برخواستند آن مردم و می گفتند به ابوطالب: «گوارا باد تو را امروز اینکه

داخل شدی در دین پسر برادرت؛ و گردانید او پسر تو را امیر و حاکم بر تو.» [۳۵]

و حدیث در این باب بسیار است به حدّی که همه را نمی توان شمرد.

بحث دوم

در فضیلت علم و دانایی آن حضرت

بدرستی که اجماع کرده اند همگی جماعت بر اینکه علی بن ابی طالب - صلوات الله علیه - داناترین مردم زمان خود بود؛ و از آن حضرت استفاده نمودند مردم علوم عقلیه و نقلیه را؛ و دلالت می کند بر این چند چیز:

اول: آنکه آن حضرت در نهایت زیرکی و فطانت بود؛^۱ و حریص بود بر فراگرفتن علم؛ و ملازمت بسیار می کرد پیغمبر را - صلی الله علیه و آله - شب و روز، از اول زمان صبی تا آنکه رسول خدا از دار دنیا رحلت فرمود؛ و آن حضرت - صلی الله علیه و آله - کاملترین اشخاص بشر بود در علم و فضل؛ و از معلوم بدیهی است که مثل این متعلم که این نحو ملازمت کرده باشد چنان استاد کاملی را /11B/ با نهایت حرص معلم بر تعلیم و حرص متعلم بر فراگرفتن، البته چنین شاگردی به نهایت علم و فضیلت می رسد؛ و این برهانی است لَمّی قاطع که در آن خلاقی نیست.

دویم: آنکه فرستاد الله تعالی در باره او آیه کریمه ﴿وَوَعِيَهَا أَذُنٌ وَأَعْيَتْهَا﴾ را >یعنی: «و فرا می گیرد آنها را گوشهای فراگیرنده.» <

و روایت کرده ثعلبی در تفسیر خود که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود: «سؤال کردم از خدای تعالی که بگرداند این را گوش تو ای علی!» [۳۶] > یعنی: «از خدا خواستم که گوشی که در این آیه کریمه مذکور است، گوش تو باشد» و این کنایه از آن است که این گوش، گوش تو است. چه دعای آن حضرت البته قرین اجابت است. <

و روایت کرده ابو نعیم حافظ شافعی به سند خود که فرمود پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله - که: «ای علی! بدرستی که الله تعالی فرموده به من که تو را نزدیک خود طلبم و به تو تعلیم کنم تا فراگیری. پس نازل شد آیه کریمه ﴿وَتَعْلَمُهَا أَذُنٌ وَاعِيَةٌ﴾ > یعنی: فرا می گیرد آن را گوش فرا گیرنده < پس تو را گوش فرا گیرنده عنایت شد از برای علم.» [۳۷]

سیم: آنکه فرمود رسول خدا - صلی الله علیه و آله - که: «أَقْضَاكُمْ عَلِيٌّ» [۳۸] > یعنی: «حکم کننده تر از شما علی بن ابی طالب است» < و حکم کردن میان مردم، لازم دارد علم و دین را. پس هر گاه آن حضرت - صلوات الله علیه و آله - أَقْضَى باشد از غیر؛ پس واجب است که از همه داناتر باشد.

و روایت کرده بیهقی اینکه حضرت مرتضی علی - علیه السلام - فرمود که: «فرستاد مرا پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله - به جانب یمن به جهت حکومت. پس عرض کردم که: «مرا امر می فرماید به رفتن و حال آنکه من در اوایل سنّ و جوانی ام؛ چگونه حکم کنم میان ایشان و نمی دانم حکم را؟»

پس حضرت رسالت پناه، دست مبارک خود بر سینه من زد /12A/ و فرمود که: «بار خدایا! راهنمایی کن دل او را و ثابت گردان زبان او را.»

قسم به خدایی که شکافت دانه را که شک نکردم بعد از آن در حکم کردن میان دو کس. [۳۹]

روایت کرده نسائی در صحیح خود و احمد بن حنبل در مسند خود که علی مرتضی - علیه السلام - فرمود که: «فرستاد مرا رسول خدا به جانب یمن، و من در اوایل جوانی بودم.»

گفتم: یا رسول الله! مرا حاکم فرمودی به این جماعت، که میان ایشان کارها هست، و حال آنکه من علم ندارم به حکم کردن میان ایشان؟! آن حضرت فرمود که: «زود باشد که الله تعالی راهنمایی کند دل تو را و استوار کند زبان تو را.»

پس شک نکردم در حکم میان دو کس بعد از آن. [۴۰]

چهارم: روایت کرده سلمان فارسی - رحمه الله - از سید کاینات - صلی الله علیه و آله - که فرمود: «داناترین امت من بعد از من، علی بن ابی طالب خواهد بود.» [۴۱]

پنجم: روایت کرده أخطب خوارزمی به سند خود از عبدالله بن مسعود که فرمود رسول خدا - صلی الله علیه و آله - که: «قسمت کرده‌اند حکمت را به ده حصّه، و نه حصّه از آن علی بن ابی طالب است و یک حصّه از آن باقی خلاق.» [۴۲]

ششم: روایت کرده ترمذی در صحیح خود که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود: «أنا مدينة العلم و علی بابها.» [۴۳] > یعنی: «من شهرستان علمم و علی در آن است.» <

و بغوی در صحاح خود روایت کرده از پیغمبر خدا که فرمود: «من خانه حکمت و علی در آن خانه است.» [۴۴]

و روایت کرده از عبدالله بن عباس که گفت: شنیدم از سید کاینات و خلاصه موجودات که می فرمود: «من شهرستان علم و علی در آن است. پس هر که علم خواهد، باید که از در بیاید.» [۴۵]

و روایت کرده خوارزمی از ابن عباس که گفت: شنیدم از رسول خدا که می فرمود که: «من شهرستان حکمت و علی در 12B/ آن است. پس هر که حکمت خواهد، باید که به سوی در آید.» [۴۶]

هفتم: روایت کرده بغوی در صحاح خود از ابوالحمراء که گفت: شنیدم از پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله - که فرمود: «هر که خواهد نظر کند به آدم در علمش، و به نوح در فهمش، و به یحیی بن زکریا در پارسایی اش، و به موسی بن عمران در هیبتش، پس نظر کند به علی بن ابی طالب.» [۴۷]

و بیهقی روایت کرده به سند خود تا پیغمبر - صلی الله علیه و آله - که آن حضرت فرمود که: «هر که خواهد ببیند آدم را در علمش، و نوح را در پرهیزکاری اش، و ابراهیم را در بردباری اش، و موسی را در هیبتش، و عیسی را در عبادتش، پس باید که نظر کند به علی بن ابی طالب.» [۴۸]

و در کتاب مناقب روایت شده از حارث که گفت: به ما رسیده است که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در میان گروهی از اصحاب خود بود؛ پس فرمود: «بنمایم به شما آدم را در علمش، و نوح را در فهمش، و ابراهیم را در خلش.» پس همان وقت علی بن ابی طالب آمد.

أبو بکر گفت: یا رسول اللہ! قیاس کردی مردی را به سه پیغمبر؛ خوشا حال آن مرد! آن شخص کیست؟

حضرت - صلی اللہ علیہ و آلہ - فرمود کہ: «نمی شناسی او را؟!»

أبو بکر گفت: خدا و پیغمبرش داناترند.

فرمود کہ: «آن مرد أبو الحسن علی بن ابی طالب است.»

أبو بکر گفت: به به! خوشا حال توی ای أبو الحسن! کجا مثل تو به هم

رسد؟! [۴۹]

و در همان کتاب روایت شده از مرتضی علی - علیہ السلام - کہ فرمود: «به خدا قسم کہ فرود نیامد آیه ای مگر اینکه من دانستم کہ در چه چیز فرود آمده و در کجا فرود آمده. بدرستی کہ پروردگار من عنایت فرموده به من دلی فهم کننده و زبانی سؤال کننده.» [۵۰]

و در همان کتاب روایت است از عبدالرحمن سلمی کہ گفت: به خدا قسم کہ من ندیدم قرشی ای را کہ بہتر خواند قرآن را 13A/ از امیر المؤمنین - علیہ السلام - . [۵۱]

و در همان کتاب روایت شده از أبو البختری کہ گفت: دیدم مرتضی علی را - علیہ السلام - کہ بر منبر کوفه بالا رفت و پوشیده بود مدرعہ رسول خدا را و حمایل کرده شمشیر آن حضرت را و مندیّل آن جناب را بر سر گذاشته و انگشتی او را در انگشت، بر منبر نشست و باز کرد سینہ مبارک خود را. پس فرمود کہ: «پرسید از من هر چه خواهید، پیش از آنکہ مرا نیابید. بدرستی کہ میان -أضلاع من علم بسیار است. این سَفَط علم است، و این آب دہان مبارک پیغمبر

است که بر دهان من ریخته. این خیری است که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به من چشانیده، بی آنکه وحی به من نازل شده باشد. به خدا قسم که اگر وساده به جهت من گسترده شود و بر آن بنشینم، هرآینه فتوا دهم اهل تورات را به آنچه در تورات ایشان است، و اهل انجیل را به نحوی که در کتاب ایشان مذکور است، تا آنکه این دو کتاب به امر الهی گویا شوند و بگویند: راست گفت علی، بتحقیق که فتوا داد شما را به نحوی که در دفاتر ما مکتوب است، و حال آنکه شما می خوانید کتابها را و فهم نمی کنید.» [۵۲]

و آن حضرت - صلوات الله علیه - فرمود روزی که: «پرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید. پرسید از من راههای آسمان را، بدرستی که من به آنها دانایم از راههای زمین.» [۵۳]

و در مسند احمد بن حنبل روایت شده که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمود به حضرت سیده النساء، فاطمة الزهراء که: «ألا ترضین اُنّی زَوْجُکَ أَقْدَمَ أَمْتی سِلْماً و أكثرهم علماً و أعظمهم حِلْماً؟» [۵۴] یعنی: «آیا راضی نیستی که تو را شوهر دادم به کسی که پیشی گرفته بر تمامی امت من در اسلام، و زیاده‌ترین ایشان است به حسب علم و دانایی، و بزرگترین این جماعت است در حلم و بردباری؟» <

و روایت کرده ابن عباس که: بدرستی که به علی بن ابی طالب نه عشر از دانایی و علم داده شده، /13B/ و به خدا قسم که در عشرِ عاشر با دیگران شریک است. [۵۵]

و روایت شده از عایشه که گفت: «علی داناترین مردم است به سنت و طریقه

پیغمبر - صلی اللہ علیہ و آلہ - [۵۶]

و در مناقب ابوالمؤید روایت شده از ابن عباس که گفت: روزی خطبه خواند به جهت ما عمر. پس گفت که: «علی مرتضی فاضلترین امت است و دانایتر از ماست.» [۵۷]

هشتم: آنکه مبادی علمها همه مستند به آن حضرت است - صلوات اللہ علیہ - و آن جناب استوار کرده قواعد دین را؛ و بیان کرده حکمهای شریعت را؛ و قرار داده مطلبهای علوم عقلیه و نقلیه را؛ و علما همه از او فرا گرفته‌اند. اما علم فقه: پس فقها همگی بازگشت ایشان به آن حضرت - صلوات اللہ علیہ - است.^۱ [۵۸]

اما شیعه امامیه، پس معلوم است که از آن حضرت فرا گرفته‌اند و حکمهای ایشان به آن عالی جناب و به اولاد معصوم او می‌رسد. و اما گروه حنفیه، پس اصحاب ابو حنیفه، مثل: ابویوسف و محمد و زفر از تلامذه ابو حنفیه‌اند؛ و او از حضرت صادق - علیه السلام - کسب نموده، و آن حضرت از پدر بزرگوار خود اخذ نموده، و آن جناب از سید الساجدین - علیه السلام - و آن حضرت از پدر عالی‌مقدار خود ابا عبد الله الحسین - علیه السلام - و آن سید شهید معصوم از امیرالمؤمنین - علیه السلام - .

و اما گروه شافعیه، پس ایشان فرا گرفته‌اند از شافعی و او از محمد بن حسن که از تلامذه ابو حنیفه است و از مالک فرا گرفته. پس تفقه شافعیه مستند به این دو است.

۱. س: - است.

و اما احمد پسر حنبل، پس نزد شافعی تلمذ نمود و علم او از اوست.
و اما مالک، از ربیعة الرأی فرا گرفته و او از عکرمه و عکرمه از عبدالله بن عباس و عبدالله بن عباس از امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - .

و اما خوارج، پس بزرگان و رئیسان ایشان تلامذه آن حضرت بوده‌اند.
و اما علم نحو: پس آن را آن حضرت وضع /14A/ کرد و فرمود به ابواسود دوئلی که «کلمات لغت عرب بر سه قسم است: اسم و فعل و حرف.» [۵۹] و بیان فرمود از برای او وجه‌های اعراب را.

و اما علم تفسیر: پس بتحقیق که این مستند به آن حضرت است - صلوات الله علیه - . زیرا که ابن عباس از تلامذه آن حضرت بود و گفت که: «امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - از اول شب تا آخر شب برای من تفسیر باء بسم الله می فرمود.»
و اما علم کلام: پس آن حضرت قرار داده قواعد او را و واضح گردانیده برهانهای او را؛ و از خطبه‌های آن جناب - صلوات الله علیه - تحصیل کرده‌اند همگی آن علم را و بازگشت همه به سوی اوست. زیرا که علمای علم کلام چهار گروه‌اند: شیعه و معتزله و اشاعره و خوارج.

اما شیعه، پس انتساب ایشان به آن حضرت - صلوات الله علیه - معلوم است.
و اما معتزله، پس ایشان منسوبند به واصل بن عطا که بزرگ قوم بوده، و او از ابوهاشم عبدالله فرا گرفته، و ابوهاشم از پدر خود محمد حنفیه، و ایشان از پدر بزرگوار خود امیرالمؤمنین - صلوات الرحمن علیه - .

و اما اشاعره، پس آن جماعت تلامذه ابوالحسن علی بن ابی‌بشر اشعری بوده‌اند، و او از تلامذه ابوعلی جبائی بوده، و ابوعلی از مشایخ معتزله است.

و اما خوارج، پس فضیلتی ایشان همگی بازگشت به آن حضرت داشته‌اند و از آن جناب فراگرفته‌اند.

و اما اصحاب علم طریقت، پس همه صوفیان اسناد می‌دهند خرقه را به امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - .

و اما اصحاب جوانمردی و شجاعت، پس بازگشت همه به آن حضرت است. زیرا که جبرئیل - علیه السلام - نازل شد از آسمان روز جنگ اُحُد و می‌فرمود: «لا سیف إلا ذوالفقار لا فتی إلا علی». [۶۰] > یعنی: نیست شمشیری غیر ذوالفقار و نیست جوانمردی بجز علی. <

و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - روزی بیرون آمد /14B/ از منزل مبارک، شادان و خوشحال و فرمود: «من جوانمرد، پسر جوانمرد، برادر جوانمرد». [۶۱] اما اینکه آن حضرت جوانمرد است، به جهت آنکه سید عرب بود.

و اما اینکه پسر جوانمرد بود. زیرا که فرزند خلیل الرحمن بود - علیه السلام - و حق تعالی در حق او فرموده در کلام مجید «فَتَى يَذُكُرُهُمْ^۱ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ». > یعنی: «جوانمردی آنها را یاد کرده^۲ که او را ابراهیم می‌گویند. <

و اما اینکه برادر جوانمرد است، به جهت آنکه برادر امیرالمؤمنین - علیه السلام - بود، و جبرئیل - علیه السلام - در باره او فرموده «لا فتی إلا علی». > یعنی: نیست جوانمردی بجز علی. <

و اما علم فصاحت: پس آن حضرت اصل و سرچشمه و منبع آن بود، و آن عالی جناب به اعلی مراتب آن رسیده تا آنکه گفته‌اند که «کلام آن حضرت

۲. س: - آنها را یاد کرده.

۱. س: - یذکرهم.

- صلوات الله علیه - تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است» [۶۲] و همه خطبا و بلغا از آن حضرت فراگرفته‌اند.

نهم: آنکه جمیع صحابه به آن حضرت رجوع می‌کردند در احکام؛ و از او فرامی‌گرفتند فتاویٰ را؛ و پناه به او می‌بردند در حلّ مشکلات و جلائل اموره. و ردّ کرد بر عمر در احکام بسیار:

از آن جمله آنکه عمر حکم کرده بود به رجم و سنگسار کردن زن حامله که اقرار به زنای خود کرده بود. پس منع کرد حضرت آن را و فرمود که: «اگر تو را بر این سلطنتی باشد، بر فرزندی که در شکم اوست، سلطنتی نیست. مهلت ده او را تا وضع حملش بشود و فرزند را از شیر باز گیرد.»

عمر فرمان آن حضرت را قبول کرد و گفت: «لولا علیّ لَهْلَکَ عمر.» [۶۳]
> یعنی: اگر علیّ نمی‌بود، هرآینه عمر هلاک می‌شد. <

و دیگر آنکه در زمان عمر زنی را آوردند که شش ماهه وضع حمل او شده بود. عمر گفت: آن زن را رجم کنند.

حضرت او را منع فرمود.

عمر سبب آن را پرسید.

فرمود که: «الله تعالی در کلام مجید فرموده: ﴿وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ﴾ / ۱۵۸/

شَهْرًا﴾ > یعنی: مدت حمل او از شیر بازگرفتن سی ماه است. < و در آیه دیگر

فرموده: ﴿وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ﴾ > یعنی: مادران شیر

می‌دهند فرزندان خود را دو سال تمام. < پس مدت رضاعت دو سال است و

آنچه باقی می‌ماند از سی ماه، شش ماه است. پس اقلّ مدت حمل، شش ماه

خواهد بود.»

پس عمر دست از آن زن برداشت و گفت: «لولا علیّ لهلک عمر.» [۶۴]
و همچنین آوردند نزد عمر، زن دیوانه حامله‌ای را که زنا کرده بود. امر کرد
به رجم او.

حضرت امیر - صلوات الله علیه - فرمود که: «نشنیده‌ای آنچه حضرت رسول
- صلی الله علیه و آله - فرمود؟»

عمر گفت: چه فرموده است؟

فرمود که: «قلم تکلیف برداشته شده از سه کس: از دیوانه تا عاقل شود، و از
طفل تا به حدّ بلوغ رسد، و از کسی که خواب باشد تا بیدار شود.»

عمر دست از آن برداشت. [۶۵]

و روزی عمر بر منبر خطبه می‌خواند، گفت که: هر که دختران خود را مهر
گران قرار دهد و راضی به قلیل نشود، من آن مهر را گرفته، داخل بیت‌المال
می‌کنم.

زنی برخاست و گفت: چرا منع می‌کنی از ما چیزی را که الله تعالی عطا
فرموده به ما در کتاب خود به این آیه کریمه که: ﴿وَأَتَيْتُمُ إِحْدِيَهُنَّ قِنْطَارًا
فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا﴾. > یعنی: «اگر داده باشید به یکی از زنان خود قنطاری - از
ذهب یا فضّه - پس باز مگیرید از آن چیزی را.» <

عمر گفت: همه کس داناترند از عمر، حتی زنانِ پَس- پرده. [۶۶]

و آوردند نزد عمر زنی را که نسبتِ زنا به او داده بودند. عمر امر کرد به رجم
آن زن. مردم اجتماع نموده بودند به جهت رجم. حضرت امیرالمؤمنین - صلوات

الله علیه - به ایشان برخورد. پرسید که: «چه واقع است؟»

گفتند: عمر رجم فرموده این زن را.

آن عالی جناب او را برگردانید و به عمر خطاب فرمود 15B/ که: «تو گفته‌ای که این عورت را رجم کنند؟»

گفت: بلی یا امیرالمؤمنین! نزد من اقرار به زناى خود کرد.

حضرت - صلوات الله علیه - فرمود: «شاید او را زجر کرده باشی یا ترسانیده

باشی؟»

گفت: چنان است که فرمودی.

پس آن مولا فرمود: «آیا نشنیده‌ای که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمود

که: «حدی نیست بر کسی که اقرار کند به چیزی بعد از زجر و ترس.» پس هر که

را به زندان کنی یا بند بر او بگذاری یا بترسانی، اقرار او درست نیست.»

عمر او را خلاص کرد و گفت: عاجزند زنان از اینکه فرزندی مثل علی بن

ابی طالب به هم رسانند؛ اگر علی نمی بود، هرآینه عمر هلاک می شد. [۶۷]

و در کتاب مناقب ابوالمؤید خوارزمی روایت کرده که روزی خطبه

می خواند عمر. پس^۱ گفت: اگر ما شما را بازداریم و منع کنیم از آنچه شما آن را

نیکو می دانید و بازداریم شما را به کاری که آن را بد می دانید > یعنی: اگر نهی از

طاعات و امر به معاصی کنم < شما چه خواهید کرد؟

مردم همه خاموش شدند.

عمر سه مرتبه این حرف را تکرار کرد.

راوی گوید کہ: حضرت امیرالمؤمنین - صلوات اللہ علیہ - فرمود در جواب عمر کہ: «ما از تو طلبِ توبہ خواهیم کرد. اگر توبہ کنی، قبول می‌کنیم از تو.»
عمر گفت کہ: اگر توبہ نکنم، چه خواهید کرد؟

آن حضرت فرمود کہ: «در این صورت، خواهیم زد عضوی را کہ چشمهای تو در آن است» > یعنی: گردنت را می‌زنیم تا سرت جدا شود. <
عمر گفت: الحمد للہ کہ در این امت کسی هست کہ اگر ما از راه حق منحرف شویم، ما را درست بدارد. [۶۸]

و سعید بن مسیب گفت کہ شنیدم از عمر کہ می‌گفت: «خداوندا! مرا زنده مگذار در مسئلہ مشکلی کہ علی بن ابی طالب زنده نباشد.» [۶۹]

و روایت است از جابر بن عبداللہ کہ گفت: شنیدم از عمر کہ می‌گفت: «اصحاب پیغمبر را ہجدہ سابقہ و بزرگی بود، سیزدہ تای از آن مخصوص امیرالمؤمنین علی بود و در پنج تای ۱۶/ دیگر شریک بود با ہمہ اصحاب.» [۷۰]

و ابن عباس گفت: «علم شش حصہ است، پنج تای آن مخصوص امیرالمؤمنین - صلوات اللہ علیہ - بود و در حصہ ششم شریک بود با باقی مردم، و بر ہمہ فایق بود.» [۷۱]

و احادیث در این باب زیادہ از آن است کہ بہ معرضِ عدّ و احصا بر تواند آمد.

دہم: آنکہ آن حضرت مشغول شد بہ جمع قرآن بعد از وفات رسول خدا - صلی اللہ علیہ و آلہ - پیش از ہمہ کس.

روایت کرده ابوالمؤید^۱ به سندهای خود تا آنکه منتهی شده به امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - که آن حضرت فرمود که: «چون پیغمبر از دنیا رحلت فرمود، قسم خوردم که ردا از دوش خود نگذارم تا آنکه جمع کنم آنچه میان دو لوح است > یعنی قرآن را. < پس چنان کردم تا آنکه جمع نمودم کلام مجید را و تعلیم کردم به مردم تفسیر آن را.» [۷۲]

و مخصوص ترین مردم به آن حضرت - صلوات الله علیه - در این امر ابن عباس بود.

یازدهم: حکمهای عجیب آن حضرت بود که دلالت می کند بر کمال علم و دانایی، و رسایی فضل و توانایی او:

از آن جمله آن حکم بود که آمدند به محاکمه نزد آن حضرت - صلوات الله علیه - دو مرد که به راهی می رفتند. یکی پنج گرده نان داشت و دیگری سه گرده. چون نشستند به خوردن نانها، ثالثی آمد و با ایشان موافقت کرد. چون فارغ شدند، آن شخص سیم هشت درهم به عوض نانی که خورده بود به ایشان بداد. صاحب پنج نان گفت: پنج درهم به ازای پنج نان از آن من است و سه دیگر به ازای سه نان از آن تو.

صاحب سه نان امتناع کرد، و در میان ایشان نزاع واقع شد. به محاکمه به خدمت حضرت آمدند. آن عالی جناب به صاحب سه نان فرمود که: «رفیق تو با تو انصاف ورزیده.»

آن مرد گفت: یا امیرالمؤمنین! نمی خواهم مگر حق / 16B/ خود را، و آن بیشتر

از سه درهم است، و من می خواهم که حقّ معمول شود.

حضرت علیّ - صلوات الله علیه - فرمود که: «هر گاه چنین است، حقّ تو بیش از یک درهم نیست. زیرا که هر یک از شما از گرده های خود دو گرده و دو ثُلث یک گرده را خورده اید. پس از سه گرده تو یک ثُلث بیش نمانده بود که آن شخص با دو گرده و یک ثُلث، یک گرده که از پنج نان آن مرد باقی مانده بود، متصرف شد. پس هفت درهم به ازای هفت ثُلث صاحب پنج نان است و یک درهم به ازای یک ثُلث تو.» [۷۳]

حکم دیگر آنکه زنی بر دوش زنی دیگر سوار شده بود، ثالثی آمد و دست بر پهلوی آن زن زد. او جستن نموده، زن سواره را بینداخت و گشته شد. آن حضرت - صلوات الله علیه - امر فرمود که دیت مقتوله را سه قسمت کنند، ثلثی را آن زن که دست زده بدهد و ثلثی را آن زن که مقتوله بر او سوار بود - به جهت آنکه ایشان باعث تلف آن شده اند - و یک ثُلث که حصّه مقتوله است که به عبث سوار شده بود، برطرف شود.

حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - تصویب آن حضرت نموده، فرمود که: «درست حکم کردی یا علی!» [۷۴]

حکم دیگر آنکه کنیزی مملوکه دو شخص بود. آن دو مرد در یک طُهر با او مواجهه کردند و کنیز حامله شد. حال فرزند، مشکل شد که از کدام است. به خدمت آن حضرت آمدند به محاکمه؛ و آن حضرت به قُرعه حکم فرمود؛ و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - تصویب کرد آن حضرت را؛ و بعد از آن فرمود که: «سپاس و ستایش مر خداوندی را که گردانید در میان ما اهل بیت،

کسی را که حکم کند به حکم داود > یعنی: حکم کند به الهام الله تعالی. < [۷۵]
حکم دیگر آنکه گاوی الاغی را کشته بود. صاحب گاو و الاغ هر دو نزد
ابوبکر آمدند به محاکمه.

ابوبکر گفت: حیوانی، حیوانی دیگر را کشته. بر صاحبان جرمی
نیست. /17A/

ایشان نزد عمر رفتند، او نیز چنین گفت.

به خدمت اسدالله الغالب آمدند، و فرمود که: «اگر گاو به جایگاه الاغ آمده و
او را کشته، صاحب گاو باید که قیمت آن را به صاحبش بدهد؛ و اگر به عکس
باشد، بر صاحب گاو چیزی لازم نیست.»

پس حضرت رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «علی حکم کرد میان
شما به حکم خدای تعالی.» [۷۶]

حکم دیگر آنکه آمدند به خدمت آن حضرت - صلوات الله علیه - دو زن که با
هم منازعه می کردند بر یک طفلی که با خود داشتند، و هر یک ادعا می کردند که
طفل از آن اوست و دیگری را در آن حقی نیست. حضرت ایشان را موعظه و
نصیحت فرمود و از کذب و خلاف واقع تحذیر نمود. آن زنان از قول خود
برنگشتند و همچنان اصرار داشتند. پس آن سید - صلوات الله علیه - ملجأ شده، به
غلام خود قنبر فرمود که: «شمشیر مرا بیار!»

ایشان گفتند: یا امیرالمؤمنین! چه می کنی شمشیر را؟!

فرمود که: «می خواهم دو حصه کنم طفل را تا هر یک، حصه ای بردارید.»
یکی از ایشان راضی شد به تنصیف و دیگری به گریه افتاد و گفت: یا

امیرالمؤمنین! اگر البتہ چنان خواہی کرد، من از حصّہ خود گذشتم، طفل را زنده به آن زن بده.

حضرت فرمود: «طفل از این زن است که محبت طبیعی مادری مانع شد او را از قتل فرزند خود؛ و آن دیگر، دروغ و خلاف واقع می گوید.»
پس طفل را به این زن تسلیم نمود و آن زن دیگر اقرار به کذب خود نمود و برگشت از باطل به سوی حق. [۷۷]

حکم دیگر آنکه خانه بر سر جمعی فرود آمد و اهل آن خانه همگی کشته شدند الا دو طفل که زنده بیرون آمدند، و هر یک ادعا می کردند که آن دیگر غلام و ملک اوست. به خدمت آن حضرت - صلوات الله علیه - آمدند. /17B/ پس آن حضرت فرمود که سر هر دو را از روزنه بیرون کنند.

چون چنان کردند، به قنبر فرمود که: «گردن غلام را بزن.»
پس یکی گردن خود را کشید و دیگری به جای خود ماند.
آن سید فرمود که: «آن طفل هارب، غلام و بنده است» و او نیز اقرار به عبودیت خود کرده از باطل برگشت. [۷۸]

حکم دیگر آنکه مردی را نزد ابوبکر آوردند که شراب خورده بود. پس خواست که او را حدّ بزند. آن مرد گفت: مرا علم نبود به حرمت شراب؛ به جهت آنکه در میان قومی بودم که حلال می دانستند شراب را.

پس حکم بر ابوبکر مشکل شد. از خدمت حضرت - صلوات الله علیه - استخبار نمود، فرمود که: «دو شخص ثقه از مسلمان را با او بفرست که بگردانند او را بر مجامع مهاجرین و انصار و پیرسند که کسی آیه حرمت شراب را بر این

مرد خواننده و یا او را واقف ساخته به تحریم شراب. اگر آن دو شخص ثقه شهادت دهند که کسی آیه را بر او خوانده یا او را مخبر ساخته، او را حدّ بزن و الاً بگذار او را به راه خود.»

پس چنان کرد. هیچ کس خبر نداد که آیه تحریم بر او خوانده باشد یا او را واقف گردانیده باشد؛ پس او را توبه داد و دست از او برداشت. [۷۹]

حکم دیگر آنکه از ابوبکر سؤال کردند از معنی آیه کریمه ﴿وَ فَاكِهَةً وَ اَبًا﴾ که لفظ «أَب» چه معنی دارد؟

ابوبکر گفت: کدام آسمان بر سر من سایه اندازد و کدام زمین مرا بردارد اگر بگویم کتاب خدا را معنی ندانسته، اما لفظ «فاکّه» را پس می دانم معنی او را و معنی لفظ «أَب» را خدا دانا است.

پس گفته او به امیرالمؤمنین رسید فرمود که: «سبحان الله! نمی داند که «أَب» مرعی و چراگاه است؟! و الله تعالی در کلام مجید ذکر فرمود نعمتهای خود را که به بندگان خود داده و انعام فرموده بر ایشان و بر انعام ایشان به چیزهایی که باعث حیات 18A/ نفوس و قوام اجساد ایشان است.» [۸۰]

حکم دیگر آنکه از ابوبکر پرسیدند از معنای لفظ «کلّاله» که در کلام مجید واقع شده. [۸۱]

گفت: بگویم معنی کلّاله را به رأی خود، اگر درست باشد، از جانب الله تعالی است و اگر غلط باشد، از جانب من و شیطان لعین خواهد بود.

این سخن به حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - رسید، فرمود که: «چه فایده می کند او را رأی در اینجا؟ آیا نمی داند که «کلّاله» برادران و خواهران پدر

و^۱ مادرى‌اند، و برادران و خواهران پدرى تنها يا مادرى تنها؟! [۸۲]
 حکم ديگر آنکه شخصى از علمای يهود نزد أبوبکر آمد؛ پرسيد که: تو
 خليفه پيغمبر اين امتى؟
 گفت: بلى.

گفت: ما در تورات خوانده‌ايم که خلفای پيغمبران داناتر از همه امت
 مى‌باشند. پس خبر ده مرا از خداى تعالى که در کجاست؟! در آسمان است يا در
 زمين؟

أبوبکر گفت: در آسمان است بر عرش.
 يهودى گفت: پس در اين صورت، زمين از او خالى خواهد بود! و الله تعالى
 در جايى خواهد بود و در جاي ديگر نخواهد بود!
 أبوبکر گفت: اين حرف زنديقان است. دور شو و الا امر مى‌کنم به قتل تو.
 آن مرد تعجب کرد و برگشت و استهزا به اسلام مى‌نمود.

حضرت اميرالمؤمنين به او برخورد و فرمود که: «ای يهودى! مى‌دانم آنچه
 تو پرسيدى و آنچه او جواب داد. بدان که الله تعالى - جلّ جلاله - آسمان و زمين و
 عالم را آفريده و او را جايى نيست؛ و جناب الهى جليل تر است از آنکه او را
 جايى فرا گيرد؛ و در همه جا حاضر است؛ نه به اين نحو که يا به موضع رسيده
 باش يا آنکه در آن نشسته باشد، بلکه به اين معنا که فرا گرفته است همه عالم را
 علم او و هيچ موضع خالى نيست از تدبير او؛ و من خبر مى‌دهم تو را به آنچه در
 کتابى از کتب شما مکتوب است موافق 18B/ آنچه من گفتم از براى تو. پس اگر

گفته مرا با آن کتابها موافق یابی، ایمان خواهی آورد؟»
گفت: بلی یا ولیّ الله!

فرمود که: «در بعضی از کتب شما مسطور است که حضرت موسی بن عمران روزی نشسته بود. فرشته‌ای از طرف مشرق آمد.

موسی از او پرسید که از کجا آمده‌ای؟

گفت: از نزد خداوند جلیل آمده‌ام.

پس ملکی دیگر از طرف مغرب آمد و از او نیز پرسید، او نیز چنین گفت.

پس فرشته دیگر آمد از آسمان هفتم، و موسی از وی سؤال کرد. آن فرشته

نیز چنان گفت.

پس ملکی دیگر از زیر زمین هفتم آمد و از وی پرسید.

گفت: از زیر زمین، از نزد الله تعالی آمده‌ام.

موسی - علیه السلام - فرمود که: منزّه و بزرگوار خداوندی است که هیچ جای

از وی خالی نیست و به جایی نزدیکتر از جای دیگر نیست.

یهودی گفت: شهادت می‌دهم که آنچه گفتی حق است و تو سزاواری به

جای پیغمبر، نه آن که به ظلم و غضب متصرف است. [۸۳]

حکم دیگر آنکه قدامة بن مظعون شراب خورده بود. عمر خواست که او را

حدّ بزند.

گفت: حدّ بر من واجب نیست. زیرا که الله تعالی در کلام مجید فرموده

﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعُمُوا﴾ > یعنی: «نیست

بر جماعتی که ایمان آورده‌اند و کارهای نیک و شایسته کردند، باکی در آنچه

بخورند.» <

عمر آن را حدّ نزد.

این خبر به حضرت امیر - صلوات الله علیه - رسید. نزد عمر آمد و انکار کرد بر او به سبب ترک اقامت حدّ، و عمر عذر گفت به آیه‌ای که قدامه خوانده بود. حضرت فرمود که: «قدامه اهل این آیه نیست. جماعتی که ایمان آوردند و عمل صالح کردند، حلال نمی‌کنند چیزی را که خدا حرام کرده باشد. او را برگردان و طلب توبه کن از آنچه گفته. اگر توبه کند، او را حدّ خوردن شراب بزن، 19A/ و الا او را بکُش که از اسلام بیرون رفته.»

عمر دانست که غلط کرده و ندانست که حدّ او چه قدر است. از حضرت سؤال کرد.

فرمود که: «حدّ او هشتاد تازیانه است. زیرا که چون شراب خورد، مست می‌شود؛ و چون مست می‌شود، هذیان می‌گوید؛ و چون هذیان می‌گوید، افترا می‌بندد؛ و حدّ افترا هشتاد تازیانه است.»

پس عمر او را هشتاد تازیانه بزد. [۸۴]

حکم دیگر آنکه عمر طلبید زنی را که مردم نسبت به او حرفهای بد می‌گفتند. چون رسول عمر رفت که او را بیاورد، آن زن ترسید و طفل از او ساقط شد و صدای کرد و بمُرد.

عمر تمامی اصحاب را جمع کرد و حکم این واقعه را پرسید.

همگی گفتند که تو حاکمی و مطلب تو تأدیب بوده، بر تو حرجی نیست.

از حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - پرسید که: امر شما چیست یا

أبا الحسن؟

حضرت فرمود که: «اگر این جماعت، دانسته رعایت تو کرده‌اند و خوش آمد تو گفته‌اند، پس خیرخواه تو نبوده‌اند؛ و اگر ندانسته گفته‌اند، تقصیر کرده‌اند. دیت طفل بر عاقله توست. زیرا که طفل را به خطا گشته‌ای.»
عمر گفت: به خدا قسم که تو خیرخواهی من کرده‌ای. من از جای خود حرکت نمی‌کنم تا دیت را بر بنی عدی قرار دهی.

حضرت چنان کرد. [۸۵]

حکم دیگر آنکه مرد پیری، زنی خواسته بود و آن زن حامله شده، آن مرد می‌گفت: من با او دخول نکردم، و انکار حمل او می‌کرد؛ و این در زمان عثمان بود. این حکم بر او مشتبه شد. از آن زن پرسید که: این، ازاله بکارت تو کرده؟
گفت: دخول واقع نشده و هنوز بکرم.
عثمان امر کرد که او را حد بزنند.

حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - فرمود که: «غلط کردی. شاید این مرد با او نزدیکی می‌کرده و آب خود را در فرج / 19B/ او می‌ریخته و از ضعف پیری، قوه ازاله بکارت نداشته باشد.»
از آن مرد پرسیدند.

گفت: چنین بود.

حضرت فرمود که: «حمل از اوست و فرزند، فرزند اوست؛ و می‌بینم که این مرد پیر مستحق عقوبت است، به سبب انکاری که کرد.» [۸۶]

حکم دیگر آنکه زنی فرزندی آورد که دو سر و دو بدن داشت بر یک کمر.

پس امر بر ایشان مشکل شد که حکم کنند که یک شخص است یا دو شخص. به خدمت حضرت آمدند. آن عالی جناب فرمود که: «او را بیازمایید. چون به خواب رود، یک سر او را بیدار کنید. اگر هر دو به یک بار بیدار شوند، یک شخص است، و الا دو شخص خواهند بود، و دو حصّه از میراث می‌برند.» [۸۷]

حکم دیگر آنکه شخصی مشتبه بود که مرد باشد یا زن. حضرت - صلوات الله علیه - فرمود که اضلاع پهلوهایی او را بشمارند. اگر هر دو طرف مساوی باشد، زن خواهد بود، و الا مرد. [۸۸]

و دیگر احکام بُغَات که بر آن حضرت خروج کردند و فیصلِ مهمّاتِ ایشان به حقّ نمود.

شافعی می‌گفته که: «حکمِ مشرکین را از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرا گرفتم و حکمِ بُغَات را از امیرالمؤمنین.» [۸۹]

و حکمهای غریب آن حضرت، زیاده از آن است که در حَیْزِ حصر و احصا برآید.

دوازدهم: آنکه آن حضرت تَخَذی کرد با علمای عصر خود و امر کرد ایشان را به سؤال کردن از آن حضرت، و فرمود در چندین موضع که: «سَلُونی قبل أن تفقدونی.» [۹۰] > یعنی: «سؤال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید.» <

و فرمود به کمیل بن زیاد: «آه! بدرستی که در اینجا علم بسیاری هست» و اشاره کرد به سینه > بی‌کینه < خود و فرمود که: «نیافتم کسی را که بتواند داشت این علم را. بلی! زمین خالی نیست از حُجّتِ خدای تعالی بر خلق، یا ظاهر و مشهور یا مخفی و مغمور، تا آنکه باطل نشود حُجّتهای الهی /20A/ و بیّنات

او. [۹۱]

و در بعضی از خطب فرمودند کلماتی که مضمونش این است که: «ای گروه مردمان! بر شما باد به شناختن و فرمانبرداری کسی که معذور نخواهید بود در شناختن او. بدرستی که علمی که به آدم نازل شده و آنچه به پیغمبران تفضل شده تا به محمد خاتم النبیین - صلی الله علیه و آله - همه در عترت او ودیعه شده. پس کجا گمراه می کند شما را و به کجا خواهید رفت؟» [۹۲]

بحث سیم

در خبر دادن به غیب

از جمله فضایل نفسانیّه آن حضرت - صلوات الله علیه - اخبار به امور مغیبه است؛ و این فضیلت حاصل نشده از برای غیر آن عالی جناب از امت پیغمبر - صلی الله علیه و آله -.

از جمله آنکه آن حضرت - صلوات الله علیه - روزی خطبه می کرد مردم را. فرمود که: «پرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید. به خدا قسم که نمی پرسید از گروهی که گمراه می کنند گروهی را و گروهی را که راهنمایی می کنند گروهی را، مگر آنکه خبر می دهم به شما از ناعق و سایق ایشان تا روز قیامت.» > یعنی: نمی پرسید از ائمه ضلالت و اتباع ایشان و از ائمه هدایت و اشیاع ایشان تا روز قیامت، مگر آنکه خبر می دهم از ایشان و از پیشوایان ایشان.

و آن حضرت تعبیر فرموده از پیشوای گمراهان به «ناعق» به اعتبار تشبیه گمراهان به بهایم. چه «نَعَق» صدایی را گویند که چوپان بر گله گاو و گوسفند و

امثال آنها می‌زند، جهت راندن آنها؛ و «سایق» کسی را گویند که اسبان را می‌راند و به راه می‌برد. پس شیعیانِ ائمهٔ هدایت را تشبیه به قافلهٔ اسبان نموده و ائمهٔ هدایت را قافله‌سالار ایشان شمرده. <

پس برخواست مردی و گفت: خبر ده مرا که چند موی بر سر و ریش من است؟

فرمود که: «به خدا قسم که خبر داد مرا /20B/ حبیب من پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به آنچه تو پرسیدی امروز؛ و به اینکه بر هر موی تو فرشته‌ای است که تو را لعنت می‌کند؛ و بر هر موی ریش تو شیطانی است که تو را از جای می‌برد؛ و به اینکه در خانهٔ تو سخره‌ای است که خواهد کُشت پسر پیغمبر را؛ و اگر نه آن بود که اثباتِ آنچه تو پرسیدی از عدد موی سر بر تو مشکل است، هرآینه خبر می‌دادم تو را به آن؛ ولیکن علامت آن این است که تو را خبر دادم از لعن فرشتگان و سخرهٔ ملعونت.»

و پسر آن در آن وقت طفل بود. چون حضرت اباعبدالله الحسین - علیه السلام - به کربلا آمد، پسر او، متولّی قتلِ آن حضرت شد. [۹۳]

و از آن جمله آن بود که طلحه و زبیر به خدمت آن حضرت - صلوات الله علیه - آمدند و به بهانهٔ حجّ و عمره رخصتِ سفر خواستند. حضرت فرمودند که ارادهٔ بصره دارند؛ و الله تعالی زود باشد که مکرِ ایشان به خودشان برگرداند و مرا بر ایشان ظفر دهد. پس چنان شد که فرموده بود. [۹۴]

و دیگر آن بود که آن حضرت - صلوات الله علیه - در وقت رفتن به بصره بر منبر برآمد که از مردم و لشکر بیعت بگیرد. چون به منبر نشستند، فرمودند که:

«می آید به مدد من از جانب کوفه هزار مرد که نه یکی کم خواهد بود و نه زیاد؛ و بیعت می کند با من بر قتل در راه من.»

ابن عباس گوید که: «چون این سخن از حضرت شنیدم، بسیار ترسیدم که مبادا کمتر یا بیشتر بیایند؛ و همیشه در واهمه بودم تا آنکه این جماعت آمدند. پس می شمردم ایشان را تا آنکه نهصد و نود و نه نفر شمرده شدند و دیگر آمدن ایشان منقطع شد، و من متفکر و خائف بودم. ناگاه دیدم شخصی از دور می آید. چون نزدیک رسید، او پس قرنی بود، و به او /21A/ هزار مرد تمام شد.» [۹۵]

و دیگر، خبر دادن آن حضرت بود - صلوات الله علیه - به کشته شدن ذوالثدیة خارجی و احوال و اوصاف او. آن ملعون در جنگ نهروان مقتول شده بود و چون حرب و قتل منجلی شد، حضرت امر فرمودند که او را در میان کُشتگان بجویند؛ و می فرمودند که: «والله که من دروغ نگفته ام و با من دروغ نگفته اند.» تا آنکه او را یافتند و پیراهن او را پاره کردند، دیدند که چنان بود که امیر کبیر وصف فرموده بود؛ و بر دوش آن ملعون پاره گوشتی مانند پستان زنان بود و بر آن چند مویی برآمده بود که چون او را می کشیدند، دوش او کشیده می شد؛ و چون وای گذاشتند، به جای خود می رفت. [۹۶]

خبر دیگر: روایت کرد جندب بن عبدالله آزدی که گفت: در جنگ نهروان در خدمت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - بودم. ناگاه دیدم که سواری آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! خوارج از نهر گذشتند.

حضرت فرمود که: «نگذشتند.»

آن مرد گفت: به خدا قسم که گذشتند.

ولّی خدا همان حرف را اعاده فرمود، و در این سخن بودند که سوارِ دیگر آمد و خبر داد که: لشکر خوارج از نهر عبور کردند و من نیامدم تا آنکه علّماهای ایشان را به این طرف نهر دیدم.

حضرت فرمود که: «و الله که نگذشته‌اند. چون بگذرند که جای کُشته شدن ایشان این طرف نهر نیست!»

راوی گوید که: من در دل خود به شک افتادم و عهد کردم که اگر حال چنان باشد که سواران گفتند، اوّل کسی که با آن حضرت جنگ کند، من خواهم بود؛ و الاّ چنان به حرب دشمنانِ او ثباتِ قدم و رزم که کُشته شوم در راه او. پس به خدمت آن حضرت آمدم تا نزدیک صفوف. دیدم که حال بر آن منوال بود که امیرالمؤمنین - صلوات / 21B / الله علیه - فرموده بود. [۹۷]

و از آن جمله خبر دادنِ آن حضرت بود - صلوات الله علیه - به شهادتِ خود، و می فرمود که: «خضاب خواهد شد این به این» و دست مبارک بر سر و ریشِ خود می گذاشتند. [۹۸]

و خبر دادند که جویریة بن مسهّر را بر دار خواهند کشید بعد از آنکه هر دو دست و پایش را بُریده باشند. زیاد در زمان معاویة بن ابی سفیان چنان کرد. [۹۹] و دیگر: خبر داد به میثم تمار که: «تو را صلب خواهند کرد به شاخِ درخت خرمایی که بر درِ خانه عمرو بن حریث است، و حربه بر تو زده، خواهند کُشت؛ و تو دهم آنانی که - به علّت تشیع - مصلوب و شهید خواهند شد.» و به آن نمود آن درخت را.

پس میثم در بقیة عمر می آمد به پای آن درخت و نماز می کرد و می گفت به

عمرو بن حریش^۱ که: «من همسایه تو خواهم شد. با من شرط همسایگی نیکو به جای آور.»

پس عبیدالله بن زیاد ملعون او را بر دار کشید به همان درخت، و حربه بر او زد و بگشت. [۱۰۰]

و خبر دادند که دست و پای رُشید هجرئ را خواهند بُرید و بر دارش خواهند کشید. به همان نحو واقع شد. [۱۰۱]

و فرمود که: «حجاج، کمیل بن زیاد نخعی را خواهد گُشت» و چنان شد. [۱۰۲]

و از آن جمله، اخبار به گشته شدنِ قنبر و ذبیح او بود. راوی روایت کرده که روزی حجاج - علیه اللعنة و العذاب - با تبع و اصحاب خود نشسته، صحبت می داشت و گفت که: دوست می دارم که تقرّب جویم به خدا به قتلِ یکی از اصحاب ابوتراب.

گفتند اصحاب آن ملعون که: نمی دانیم کسی را که زیادتر از قنبر - غلام او - با او صحبت داشته باشد.

پس امر کرد به احضارِ قنبر - رحمة الله علیه - چون حاضر شد، خطاب به او کرد که: تبرّی کن از دینِ مولای خود.

قنبر گفت: هرگاه تبرّی کنم از دین آن مولای، پس تو دینِ بهتری /22A/ به من بنمای.

حجاج گفت: چون تبرّی نخواهی کرد، تو را خواهم گُشت. پس اختیار کن از

آنحای قتل، هر کدام را که دوست تر می داری.

قنبر - رضی الله عنه - گفت: این را به تو گذاشتم که تو اختیار کنی. زیرا که هر نحو که تو مرا می گشی، به آن نحو من تو را خواهم گشت؛ و مولای من - صلوات الله علیه - مرا خبر داده که قتل من به عنوان ذبح خواهد بود به ظلم و ناحق.

پس حجاج امر کرد که او را ذبح کردند - رضوان الله علیه - [۱۰۳]

و دیگر آنکه مردی به خدمت آن حضرت - صلوات الله علیه - آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! می گذشتم به وادی القری، دیدم خالد بن عرفطه را که مُرده بود. پس استغفار کن به جهت او.

و حضرت فرمود که: «او نمرده و نخواهد مُرد تا آنکه قائد لشکر ضلالت شود و علّمدار او حبیب بن جَمّاز^۱ خواهد بود.»

مردی از زیر منبر برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین! من مُحَبّ و شیعه خاندان شما.

فرمود که: «تو کیستی؟»

گفت: من حبیب بن جَمّازم.

حضرت - صلوات الله علیه - فرمود که: «بپرهیز از برداشتن آن عَلم! و خواهی برداشت و داخل مسجد خواهی شد از این در - و اشاره به باب الفیل فرمود -». پس چون حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن - علیهما السلام - شهید شدند و حضرت امام حسین - علیه السلام - به کربلا آمد، پسر زیاد ملعون، عمر سعد لعین را به حرب آن حضرت فرستاد و خالد بن عرفطه را مقدمه لشکر کرد و حبیب بن

۱. ک: حبیب بن حمار.

جمّاز را علمدار؛ و آن ملاعین جمعیت نموده، داخل مسجد شدند از باب الفیل که آن حضرت - صلوات الله علیه - نشان داده بود. [۱۰۴]

و از آن جمله، آنکه فرمودند به براء بن عازب انصاری که: «گشته خواهد شد فرزند من حسین و تو زنده خواهی بود و یاری او نخواهی کرد.» و همیشه بعد از واقعه کربلا می گفت /22B/ و قسم یاد می نمود که امیرالمؤمنین مرا خبر داده بود از این قضیه و من یاری او نکردم؛ و اظهار حسرت و پشیمانی می کرد. [۱۰۵]

و از آن جمله، روایت کرده جویریة بن مسهر عبّدی که در خدمت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - متوجّه صفین شدیم و رسیدیم به زمین کربلا. آن حضرت در کنار لشکر بایستاد و نظر به چپ و راست آن بیابان نمود و گریست و گفت: «والله که این موضع خوابانیدن شترهای ایشان و محل ریختن خونهای ایشان است.»

پرسیدند که: یا امیرالمؤمنین! این چه موضع است؟ فرمود که: «این زمین کربلا است، و این ارض پُر کرب و بلاست. در این موضع گشته خواهند شد گروهی که داخل بهشت می شوند بی حساب.» پس روانه شدند و بر مردم مجهول ماند که آن گروه چه کسانی خواهند بود، تا آنکه قصّه حضرت امام حسین - صلوات الله علیه - واقع شد و دانسته شد که مراد حضرت ایشان بوده اند. [۱۰۶]

و از آن جمله، اخبار آن حضرت بود - صلوات الله علیه - به معمور شدن زوراء >یعنی بغداد< و به پادشاهی بنی عباس و ذکر احوال ایشان؛ و به استیلای لشکر

مغول بر آن بلده فاخره و انقراض دولت بنی عباس.
و روایت کرد این حدیث را پدرم یوسف بن مطهر حلّی^۱ - رضوان الله علیه - و
گفت که این حدیث باعث نجاتِ اهل حلّه و کوفه و مشهدین شریفین شد از
نهب و قتلِ هولاکو خان. به جهت آنکه چون هولاکو خان به بغداد رسید، اکثر اهل
حلّه جلای وطن نموده، خود را به رودخانه‌ها رسانیدند، مگر جمعی قلیل؛ و از
آن جمله پدرم بود - علیه الرحمة - و سیّد فخرالدین طاووس و فقیه ابن ابی العزّ؛ و
رأی ایشان بر این قرار گرفت که مکتوبی نوشته مشتمل بر ذکرِ اطاعت و انقیاد، به
نزد هولاکو خان فرستند و امان طلبند. پس چنان کرده، مرد عجمی را /23A/ رسول
نمودند و به خدمت سلطان فرستادند.

چون آن سلطان بر مضمونِ مکتوبِ ایشان مطلع شد، فرمود که مکتوبی
مشتمل بر لطف و شفقت قلمی نموده، به مصحوب دو کس - که یکی تُکله^۲ نام
داشت و دیگری علاءالدین - فرستاد و ایشان را طلب نمود؛ و نوشته بود که اگر
دل و زبانِ شما با یکدیگر موافقت دارند، باید که به رفاقتِ این دو کس به نزد ما
بیایید.

چون مردم این رسولان را دیدند و نمی‌دانستند که عاقبت کار به کجا خواهد
انجامید، واهمه بسیار نموده، از رفتنِ اِیا نمودند.

پدرم - علیه الرحمة - گفت که: اگر من تنها بیایم کافی است؟
آن دو شخص گفتند: کافی است.

پدرم به رفاقتِ آن دو رسول به نزد سلطان رفت - و این پیش از قتل^۳ خلیفه

۳. س: گرفتن.

۱. س: - یوسف بن مطهر حلّی. ۲. ک: تکلم.

و فتح بغداد بود - سلطان خطاب به پدرم نمود و گفت: چگونه به مکتوبم عمل کردی و نزد من حاضر شدی قبل از آنکه بدانی که کار من و خلیفه به کجا خواهد رسید؟ شاید که من با خلیفه صلح کرده، برمی‌گشتم؟

پدرم گفت: سبب جرأت ما بر این حرکت، حدیثی است که از مولای ما امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - به ما رسیده که آن حضرت فرمودند در خطبه‌ای از خُطْب خود که مضمونش این است که: «بغداد! ^۱ و چه می‌دانی چه جایی است بغداد! زمینی است ذات اَئِل > یعنی صاحب درخت گز < که بناهای عظیم در آن خواهد شد و مردم بسیار در آنجا ساکن خواهند بود؛ و خواهند بود در آن زمین قهارم و خزان ^۲ > یعنی وکلا و مردمی که مباشر امور توانند شد و دلیران < و بنی عباس او را وطن و پایتخت خود می‌کنند؛ و از برای زینت و لهو و لعب مساکن ترتیب می‌دهند؛ و در آن بلده جائران ظلم کننده و صاحب هیبتان ترساننده 23B/ و پیشوایان فاجر و قُراء فاسق و وزیرهای خائن، که خدمت ایشان می‌کرده باشند اولاد فارس و روم. امر نمی‌کنند به معروف، هر چند که او را بدانند و ترک منکر نکنند، اگر چه ایشان را از آن منع کنند؛ و اکتفا کنند مردان ایشان به مردان، و زنان ایشان به زنان. پس در این وقت، خواهد رسید اهل بغداد را غمی شامل و گریستنی کامل؛ و ناله و فریادی بی‌حاصل خواهد بود از سطوتهای ترکان. و چه ترکان! گروهی تنگ‌چشم که رویهای ایشان مانند سپرهای فراخ‌دامن پوست گرفته است، و پوشش ایشان آهن است؛ و برهنه‌اند از پوششهای متعارف، و همگی ساده‌رو و بی‌ریش‌اند. پیشروی ایشان پادشاهی

باشد که بیاید از جایی که حدّ ملک ایشان است > یعنی دشت پادشاهی < درشت صدا، با صولت، عالی همت. نگذرد بر شهری الا آنکه آن را فتح کند و بلند نشود علمی در برابر او مگر آنکه او را پست کند. وای بر کسی که با او دشمنی کند. پس همیشه چنین باشد تا ظفر یابد.»

چون این اوصاف را شنیدیم و دیدیم که در شما بود، امیدوار شده، قصد خدمت تو کردیم. پس خوشحال کن دلهای ایشان را. سلطان او را نوازش و دلداری نمود؛ و فرمانی به اسم پدرم نوشت و در آن امان داد اهل حله و حوالی و اطراف آن را. و اخبار آن حضرت - صلوات الله علیه - در این باب بسیار است.

بحث چهارم

در شجاعت آن حضرت

بدان که تمامی خلائق از مؤالف و مخالف، اتفاق دارند که امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - اشجع ناس بود بعد از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و زیاده از همه جنگ کرده بود و ملائکه آسمان تعجب می فرمودند از حملات او در جنگ؛ و حضرت رسول فرمود که: «کُشتنِ او عمرو بن عبدود عامری را /24A/ بهتر است از عبادت همه آدمیان و جنیان.» [۱۰۷]

و جبرئیل - علیه السلام - در روز حرب أحد از نزد خداوند عالمیان آمد. می گفت: «لا سيف إلا ذو الفقار و لا فتى إلا علي» چنانکه همه مسلمانان

می شنیدند. [۱۰۸]

و نقل کرده احمد بن حنبل در مسند خود که حضرت امام حسن - صلوات الله علیه - بعد از رحلت والدِ عالی مقدارِ خود بر منبر برآمد و خطبه خواند و فرمود که: «دیروز از شما مفارقت کرده مردی که پیشی نگرفتند بر او در عمل گذشتگان و نمی رسند به او بازماندگان؛ و حضرت رسول خدا می فرستاد او را به جنگ؛ و جبرئیل در جانب راست او بود و میکائیل در جانب چپ؛ و بر نمی گشت تا فتح نمی کرد.» [۱۰۹]

و روایت کرده خوارزمی از عبدالله بن عایشه از والدِ خود که می گفت که: «مشرکان چون حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - را می دیدند در جنگ، با یکدیگر وصیت می کردند.» [۱۱۰]

و کارهای آن حضرت در جنگها مشهور است؛ و به شمشیرِ آن حضرت، دین بر پای، و کفر و ضلالت نگونسار شد؛ و خواهد آمد در باب جهاد بعضی از جنگهای آن حضرت - صلوات الله علیه -.

بحث پنجم

در ورع و زهدِ آن حضرت

بدرستی که اتفاق کردند همگی خلایق بر اینکه حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - زاهدترین مردم بود بعد از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و زیاده از همه کس ترکِ دنیا کرده بود و می فرمود که: «طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا.» [۱۱۱] > یعنی: ای دنیا!

طلاق گفتم تو را سه مرتبه، که دیگر رجوع ممکن نیست. <
 روایت کرد خوارزمی در کتاب مناقب خود از عمار بن یاسر که گفت: شنیدم
 از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - که می فرمود: «یا علی! بدرستی که الله تعالی تو را
 مزین ساخته به زینتی که هیچ بنده از بندگان خود را مزین نساخته /24B/ به زینتی
 که نزد او بهتر از آن تو باشد، و آن زهد تو است در دنیا و دشمن داشتن تو دنیا را
 و دوستی تو فقیران را. پس تو راضی شدی که ایشان اتباع تو باشند و ایشان
 راضی شدند که تو امام ایشان باشی.

یا علی! خوشا حال کسی که تو را دوست دارد و راست گوید در حق تو؛ و
 وای بر کسی که تو را دشمن دارد و دروغ بگوید بر تو. اما آنان که مُحَبِّ توآند و
 راست گویند در حق تو، پس ایشان برادران توآند در دین و شریکان توآند در
 بهشت برین؛ و اما آنان که بغض تو ورزیده و دروغ بر تو بسته اند، پس لازم است
 بر الله تعالی که ایشان را در روز جزا در مقام کاذبین و دروغگویان بدارد.» [۱۱۲]
 و عبدالله أبو هذیل^۱ گفت: دیدم حضرت امیر - صلوات الله علیه - را که پیراهن
 بدقماشی پوشیده بود که چون آستین او را می کشیدند، تا سر انگشتان آن
 حضرت می رسید و چون وای گذاشتند، به نصف ذراع می آمد. [۱۱۳]

و عمر بن عبد العزیز گفت که: نیافتم در این امت بعد از پیغمبر - صلی الله علیه
 و آله - کسی را که زاهدتر از علی بن ابی طالب بوده باشد. [۱۱۴]

و قبیصة بن جابر می گفت که: ندیدم کسی را در دنیا زاهدتر از علی بن
 ابی طالب - علیه السلام - .. [۱۱۵]

و روایت است از سوید بن غضله که گفت: روزی داخل شدم به منزل علی بن ابی طالب، دیدم که آن حضرت - صلوات الله علیه - نشسته و کاسه شیرینی نزد او بود که ترش شده بود و بوی ترشی آن را می شنیدم؛ و در دست مبارک آن حضرت نان جوئی بود که نخاله جو بر روی او پیدا بود، و آن نان را به دست خود می شکست و در میان شیر می انداخت. به من فرمود که: «نزدیک بیا و از طعام ما تناول کن.»

عرض کردم که: روزه‌ام.

فرمود که: شنیدم از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - که: «هر که او را /25A/ منع کند صوم از تناول طعامی که خواهد، لازم است بر الله تعالی که از اطعمه بهشت او را بخوراند و از شرابه‌ای آن او را بیاشاماند.» [۱۱۶]

سوید گفت که فضّه کنیز آن حضرت - صلوات الله علیه - ایستاده بود. به او گفتم که: از خدا نمی ترسی که به جهت این مرد پیر از^۱ آرد ناییخته نان می پزی؟! گفت: آن حضرت چنین فرموده.

حضرت پرسید که: «چه می گویی؟»

آنچه گفته بودم عرض کردم.

فرمود: «پدر و مادرم فدای کسی باد که هرگز به جهت او آرد را نبیختند و از نان گندم سه روز متعاقب سیر نخورده تا به جوار رحمت الهی رفت» یعنی حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - < [۱۱۷]

و روزی آن حضرت - صلوات الله علیه - می گذشت در بازار. پس پیراهنی به

سہ درہم خرید و پوشید. بلندی او تا کعب و آستین او تا بند دست بود؛ و چون پوشیدند، فرمودند: «حمد و سپاس مر خداوندی راست که روزی کرد به ما جامه فاخری که زینت کنیم به او در میان مردم.» [۱۱۸]

و می فرمودند - خطاب به طلا و نقره - که: «ای صفرا و بیضا! غیر مرا فریب دهید که من فریب شما را نمی خورم.» [۱۱۹]

و روزی آن حضرت - صلوات الله علیه - به بازار تشریف بردند که شمشیری که داشتند بفروشنند. پس فرمودند که: «کیست که بخرد این شمشیر را از من؟ قسم به خدایی که دانه را شکافت که از این شمشیر بسیار اندوهی را از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - دفع نمودم در جنگ؛ و اگر چیز دیگر می داشتیم، این را نمی فروختم.» [۱۲۰]

و روزی از خانه بیرون آمدند و جامه پینه دار پوشیده بودند. مردم بر آن حضرت عیب کردند. فرمودند که: «دل به پوشیدن این جامه نرم می شود؛ و مؤمنان پیروی می کنند چون مرا ببینند که پوشیده ام این را و بر 25B/ ایشان گوارا خواهد بود.» [۱۲۱]

و آن حضرت - صلوات الله علیه - روزی به بازار رفته، دو جامه خشن خریدند و به قنبر غلام خود فرمود که: «یکی را تو بردار، هر کدام که خواهی» و دیگری را آن حضرت پوشید. آستین آن از سر انگشتان بلندتر بود. آن زیادتى را بُریدند. [۱۲۲]

و مردی از قبیله ثقیف را حاکم عکبر کردند. به او فرمودند که: «فردا که چون نماز پیشین بگذاری نزد من بیا.»

آن مرد گوید: چون رفتم، درباری نبود که مرا منع کند. نزد آن حضرت رفتم، دیدم که آن حضرت - صلوات الله علیه - نشسته و در پیش او کاسه و کوزه آبی بود. پس طلبید آنباری را که سر او را بسته و مهر فرموده بود. در خاطر من گذشت که در این جواهر خواهد بود و به من خواهد داد. چون مهر را گشودند، آرد بوی داده بود. یک کف از آن بیرون آوردند و در کاسه کردند و آب بر او ریختند و به هم زده آشامیدند، و به من نیز دادند. من نتوانستم صبر کرد که هیچ نگویم. گفتم: یا امیرالمؤمنین! در عراق نعمت بسیار است، چرا چنین می‌کنید؟

فرمود که: «این را به سبب بخل نمی‌کنم، لیکن قدر احتیاج خود می‌خرم؛ و می‌ترسم که چون کم شود، دیگری چیزی داخل آن کند؛ و نمی‌خواهم که غیر حلال طیب، غذای من باشد. به این سبب چنین می‌کنم؛ و تو نیز بهر هیز از خوردن چیزی که ندانی حلیت آن را.» [۱۲۳]

و اخبار در این باب زیاده از حصر است.

بحث ششم

در کرم و سخاوت آن حضرت است

خلافی نیست در اینکه امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - سخی‌ترین مردم بود بعد از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و شریفتر از همه مردم بود؛ و جوانمردی نمود به جان و نفس خود در شبی که به جای پیغمبر خوابید.

و ابن اثیر در تفسیر آیه کریمه ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ﴾ / 26A/ > یعنی: «از مردم کسی هست که می‌فروشد نفس خود را به جهت

تحصیلِ رضایِ اللہ تعالیٰ > گفته که این آیه در شأنِ مرتضیٰ علیّ - علیه السلام - نازل شد. زیرا که چون پیغمبر هجرت فرمود از مکه به مدینه، آن حضرت را در خانه خود گذاشتند و امر فرمود آن حضرت را که در جای خواب او خوابیده، صبح امانت‌های مردم را به ایشان رساند.

خداوند عالمیان به جبرئیل و میکائیل خطاب فرمود که من شما را برادر یکدیگر ساختم و عمرِ یکی را زیاده‌تر از دیگری مقرر فرمودم، کدام یک از شما ایثار می‌کنید به عمرِ خود بر برادر خود؟ ایشان هر یک عمرِ خود را اختیار کردند.

پس خطاب الهی رسید که نتوانستید که مثل علیّ باشید که میان او و پیغمبر اخوت واقع ساختم؛ و او جان خود را فدای برادر کرد؛ و زندگی او را بر زندگی خود اختیار نمود. پس از آسمان بر زمین روید و او را از شرّ دشمنان نگهداری کنید.

پس به امر الهی نزول کردند. جبرئیل نزد سرِ مبارک آن حضرت - صلوات الله علیه - و میکائیل پایین پای او نشستند؛ و جبرئیل می‌گفت: خوشا حال تو ای پسر ابوطالب! که مثل تو می‌تواند بود که الله تعالی فخر کرد بر فرشتگان به تو. [۱۲۴] روایت شده که نزد حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - چهار درهم بود و مالکِ غیر آن نبود. پس یک درهم را در شب تصدّق فرمود و یکی را به روز و یکی را پنهان و دیگری را آشکار. پس این آیه نازل شد که: ﴿الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ [۱۲۵] یعنی: «جماعتی که انفاق می‌کنند اموال خود را در شب و

روز، پنهان و آشکار، پس اجر و مزد ایشان نزد پرودگار ایشان است و /26B/ هیچ ترسی و وهمی بر ایشان نیست، در روز جزا و محزون و مغموم نخواهند بود در قیامت.» <

و ثعلبی و غیر او از مفسرین نقل کرده‌اند که روزی حضرت امام حسن و امام حسین - صلوات الله علیهما - مریض شدند. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به عیادت ایشان آمد و جماعتی دیگر از اعراب هم آمدند. پس گفتند به حضرت امیر - صلوات الله علیه - که: اگر به جهت ایشان نذری می‌فرمودی که به آن وفا کنی بعد از صحت، زود عارضه ایشان مبدل به صحت می‌شد.

آن حضرت نذر فرمودند که بعد از صحت ایشان سه روز روزه بدارند به شکرانه این نعمت؛ و حضرت سیده النساء، فاطمه الزهراء نیز چنین نذر فرمود؛ و فضله خادمه ایشان هم نذر کرد که اگر این دو سید من صحت یابند، به شکرگزاری این موهبت عظمی و عطیه کبری، سه روز روزه بدارم به محض رضای خدای تعالی.

چون ایشان شفا یافتند و به نذر خود قیام نمودند، نزد آل محمد از طعامی که افطار به آن بفرمایند نه قلیل و نه کثیر یافت نمی‌شد. پس امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - نزد شمعون خیبری رفته، سه صاع جو قرض گرفتند. حضرت فاطمه - صلوات الله علیها - یک صاع را دستاس نموده، پنج قرص نان پختند، به جهت هر یک، یک قرص؛ و حضرت امیرالمؤمنین نماز شام را با حضرت رسول گذارد. به جهت افطار به خانه تشریف آوردند. چون نانها را نزد آن حضرت آوردند، مسکینی از مساکین مسلمانان بر در خانه آمده، آواز داد که: «السلام علیکم یا اهل

بیت محمد! مسکینی ام از مساکین مسلمانان. مرا طعام دهید که اللہ تعالیٰ شما را از اطعمہ بہشت عوض دہد.»

چون آن حضرت آواز او را شنید، فرمود کہ: «حصۃ مرا بہ این مسکین /27A/ بدہید.»

پس حضرت فاطمہ و حسنین و فضہ نیز چنین کردند؛ و در آن شب بہ آب افطار فرمودند؛ و روز دیگر روزہ شدند.

روز دوم یک صاع دیگر را پختند. چون حضرت از نماز شام فارغ گشتند و طعام را حاضر ساختند، یتیمی بر درِ خانہ آواز داد کہ: «یتیمی ام از اولاد مہاجرین. پدرم در جنگ عقبہ شہید شد. طعام دہید مرا کہ اللہ تعالیٰ شما را از مواید و عواید بہشت عوض دہد.»

ایشان بہ دستورِ شب سابق، ہمہ طعامها را بہ او دادہ، روز سیم نیز روزہ داشتند.

در این روز ہم حضرت سیدۃ النساء، آن یک صاع کہ مانده بود، پنج قرص نان پختند؛ و چون مرتضیٰ علیّ - علیہ السلام - از نماز شام فارغ شدہ، بہ منزل تشریف آوردند و طعام حاضر شد. اسیری بر درِ خانہ آواز داد کہ: «السلام علیکم یا اہل بیت محمد! اسیری ام از أسرا. ای خانوادہ محمد! ما را اسیر می کنید و گرسنہ می گذارید؟! سیر کنید مرا کہ خداوند عالمیان شما را از نعمتہای بہشت سیر کند.»

باز تمام نانها را بہ او دادہ، سہ روز و سہ شب بود کہ بہ غیر از آب چیز دیگر میل نفرمودہ بودند.

چون روز چهارم شد و مدت نذر منقضی شد، حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - دست مبارک امام حسن - علیه السلام - را به دست راست و دست مبارک امام حسین - علیه السلام - را به دست چپ گرفته، متوجه خدمت رسول - صلی الله علیه و آله - شدند و ایشان از شدت گرسنگی و ضعف می لرزیدند، مثل کبوتر بچه. چون حضرت رسول ایشان را چنین دید، بسیار مغموم و محزون شد و فرمود که: «ای ابوالحسن! بسیار دلتنگ می کند مرا آنچه می بینم از ضعف و ناتوانی شما؛ 27B/ بازگردید به نزد دختر من فاطمه.»

و آن حضرت هم با ایشان رفیق شد. چون به خانه فاطمه - علیها السلام - آمدند، دیدند که آن سیده در محراب ایستاده، نماز می کرد و شکم مبارکش به پشت چسبیده و چشمهایش به مفاک رفته از شدت گرسنگی. چون حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - چنان دید، فرمود: «بار خدایا! به تو استغفار می کنم که اهل بیت من از شدت جوع و گرسنگی نزدیک به هلاکت رسیده اند.» در این وقت، جبرئیل نازل شد و گفت: «یا محمد! بگیر این را که گوارا باد بر تو و بر اهل بیت تو.»

آن حضرت فرمودند که: «چه چیز است یا جبرئیل؟» گفت: «این سوره ای است که الله تعالی در شأن تو و اهل بیت تو فرستاده» و سوره مبارکه ﴿هَلْ أَتَى﴾ را بر آن حضرت خواند. [۱۲۶] و ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده از عبایه^۱ بن ربیع که گفت: روزی ابن عباس در میان جماعت ما نشسته بود در کنار چاه زمزم و از احادیث حضرت

رسول - صلی اللہ علیہ و آلہ - نقل می کرد۔ ناگاہ مردی کہ عمامہ بر روی خود پوشیده بود، آمد۔ چون دید کہ ابن عباس نقل حدیث می کند، او نیز موافقت کرد و احادیث نقل می کرد۔ پس عبداللہ بن عباس گفت کہ: قسم می دهم تو را بہ خدا کہ خود را بہ من بشناسانی۔

آن مرد عمامہ از روی خود گشوده، گفت: این مردمان ہر کہ مرا داند، داند؛ و ہر کہ نداند، بداند کہ من جُنْدَب بن جنادہ بدری، ابوذر غفاری ام کہ از حضرت - صلی اللہ علیہ و آلہ - شنیدم بہ این دو گوش کہ اگر دروغ گویم کُر شوند و دیدم آن حضرت را بہ این دو چشم کہ اگر دروغ گویم کور شوند کہ آن حضرت فرمود کہ: «علیٰ پیشوای نیکوکاران است و کُشنده کافران۔ خدا یاری کند ہر کہ او را یاری کند و واگذارد ہر کہ او را واگذارد۔»

بدرستی کہ من روزی از روزها /28A/ با حضرت رسالت پناہ نماز ظہر گذاردم۔ پس سائلی در مسجد از مردم سؤال کرد۔ هیچ کس او را اجابت نکرد۔ آن سائل دست بہ جانب آسمان بلند کردہ، گفت: «بار خدایا! گواہ باش کہ من سؤال کردم در مسجد رسول تو و کسی بہ من چیزی نداد» و حضرت امیرالمؤمنین در آن وقت در رکوع بود۔ پس اشارہ کردند بہ جانب او بہ انگشت کوچک خود کہ در آن انگشت بود۔ سائل آمد و آن انگشت را بیرون آورد و این در حضور حضرت رسول - صلی اللہ علیہ و آلہ - بود۔ چون از نماز فارغ شدند، حضرت رسول سر بہ جانب آسمان بلند کردہ، فرمودند کہ: «بار خدایا! بدرستی کہ موسی بن عمران از تو سؤال کرد کہ: ﴿رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي وَ اخْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِ هَارُونَ أَخِي أَشَدُّ بِهِ أْزْرِي

وَأَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي ﴿﴾ > یعنی: «پروردگارا! سینه مرا گشادگی ده؛ و کار مرا آسان گردان؛ و گره زبان مرا بگشای تا فهم کنند مردم سخن مرا؛ و قرار ده از برای من وزیری از اهل و عشیره من، برادرم هارون را؛ و قوی گردان پشت مرا به او؛ و شریک گردان او را با من در رسالت خود.» < پس اجابت کردی او را و فرستادی به او این آیه کریمه را که: ﴿سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِأَيِّتِنَا﴾ > یعنی: «زود باشد که قوی کنم بازوی تو را به برادرت؛ و بگردانم از برای شما حجت و سلطنتی که قوم شما نرسند به شما به سبب آیتهای ما.» < بار خدایا! من رسول و فرستاده توأم بر خلق؛ پس گشادگی ده صدر مرا؛ و آسان گردان امر مرا؛ و قرار ده از برای من وزیری /28B/ از اهل من - برادرم علی را - و محکم گردان به او بازوی مرا.»

راوی روایت کرد که: هنوز دعای آن حضرت به اتمام نرسیده بود که حضرت جبرئیل از نزد ملک جلیل آمد و گفت: یا محمد! خدایت سلام می‌رساند و می‌فرماید که بخوان.

آن حضرت فرمود که: «چه بخوانم؟»

جبرئیل گفت: بخوان این آیه را که: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾ > یعنی: «بدرستی که صاحب اختیار شما، خدا و رسول اوست و آن جماعتی که ایمان آورده‌اند. آنانی که بر پای می‌دارند نماز را و می‌دهند زکات را در حالتی که در رکوع

باشند.» < [۱۲۷]

و در تفسیر ثعلبی مذکور است و در کتاب جمع بین الصحاح الستة نیز مثل این نقل شده از مجاهد که گفت: نهی فرمود الله تعالی از آنکه کسی راز خود به پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بگوید، پیش از آنکه صدقه بدهد. هیچ کس با آن حضرت راز خود نمی گفت مگر امیرالمؤمنین - علیه السلام - که اولاً یک دینار تصدّق نموده، راز خود را به آن حضرت گفتند. بعد از آن رخصت نازل شد که بی تصدّق راز بگویند. [۱۲۸]

و حضرت امیر می فرمود که: آیه ای است در کتاب خدا که عمل نکرده به آن کسی پیش از من و نخواهند کرد بعد از من، و آن این آیه است که ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَيْكُمْ صَدَقَةً﴾ [۱۲۹] > یعنی: «ای جماعتی که ایمان آورده اید به خدای و رسول! هر گاه راز بگویند با پیغمبر، پس مقدّم دارید بر گفتنِ راز صدقه را.» <

و آن حضرت می فرمودند که: «به برکت من آسان گردانید خدای تعالی بر این امت، امر این آیه را. نازل نشد این آیه در شأن 29A/ هیچ کس پیش از من و نازل نخواهد شد در باره کسی بعد از من.» [۱۳۰]

و ابن عمر می گفت که: «از برای علی بن ابی طالب - علیه السلام - سه منقبت بود که هر یک دوست تر بود نزد من از شتران سرخ موی: یکی تزویج فاطمه - صلوات^۱ الله علیها - و دویم اعطای رایت به او روز خیبر و سیّم آیه راز گفتن.» [۱۳۱]

و آن حضرت به دست مبارک خود بساتین معمور کرده می فروختند، و قیمت آن را تصدّق می فرمودند؛ و بعد از آن حضرت یک دینار و یک درم میراث نمانده بود.

بحث هفتم

در ورع و دینداری و استجاب دعاى آن حضرت

- صلوات الله علیه - است

خلافی نیست در اینکه امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - ورع و پرهیزگاری بسیار داشتند؛ و ایمان در قلب آن حضرت رسوخ تمام داشت؛ و به سبب اینها آن حضرت - صلوات الله علیه - مستجاب الدعوة بودند؛ و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - متوسّل به او شدند در مباحله؛ و اگر دیگری از صحابه نزدیک به آن حضرت می بودند در این امر، هرآینه حضرت رسول او را با خود بیرون می بردند و مدد از او می خواستند. زیرا که وقت احتیاج به دعا و استعانت به مستجاب الدعوة بود؛ و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمودند که: «ای گروه قریش! از کفر باز می ایستید یا می فرستد الله تعالی بر شما مردی را که امتحان کرده دل او را به ایمان. خواهد گشت شما را برای دین.»

گفتند: یا رسول الله! آن مرد آبوبکر است؟

گفت: «لا» > یعنی او نیست. <

پرسیدند که: عمر است؟

باز چنان جواب داد و فرمود که: «او شخصی است که نعل مرا می دوزد در

اندرون این حجره. [۱۳۲]

و در کتاب مناقب روایت شده که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - روز فتح خیبر فرمودند که: «یا امیرالمؤمنین! /29B/ اگر نه این بود که جماعتی از این اَمّت قاتل می شدند در حقّ تو آنچه قاتل شدند نصارا در حقّ عیسی بن مریم، هرآینه می گفتم من امروز در باره تو سخنی که نمی گذشتی بر گروهی از مسلمانان، مگر اینکه برمی داشتند خاک پای تو را و آب وضوئی تو را به جهت استشفّا. اما این تو را کافی است که تو از منی و من از تو؛ و تو وارث منی و من وارث تو؛ و نسبت تو به من، چون نسبت هارون است به موسی، الا آنکه بعد از من پیغمبری دیگر نیست. تو خواهی داد قرض مرا؛ و جنگ خواهی کرد برای پای داشتن سنت من؛ و تو در قیامت نزدیکترین مردمی به من؛ و تو در آن روز جانشین منی بر حوض که دور می کنی از آن منافقان را؛ و تو اوّل کسی که وارد می شوی بر من کنار حوض کوثر؛ و تو اوّل کسی که داخل بهشت می شوی از اَمّت من.

بدرستی که شیعیان تو در آن روز بر منابر نور خواهند بود سیراب و روی سفید و در دایره دور من؛ و شفاعت خواهم کرد از برای ایشان؛ و همسایگان من خواهند بود در بهشت؛ و دشمنان تو فردا تشنه لب و روی ایشان سیاه و سر به زیر افکنده خواهند بود. جنگ با تو، جنگ با من است؛ و صلح با^۱ تو، صلح با من است. سرّ تو، سرّ من است؛ و آشکار تو، آشکار من است؛ و پنهان سینه تو، مثل پنهان سینه من؛ و تو در علم منی و فرزندان تو فرزندان من اند. گوشه تو،

گوشتِ من است؛ و خونِ تو، خونِ من. بدرستی که حق با تو است و به زبان تو و دل تو و برابر چشم تو؛ و ایمان مخلوط شده با گوشت و خون تو، چنانکه مخلوط شده با گوشت و خون من.

بدرستی که الله تعالی امر کرد مرا به اینکه مرده دهم تو را که تو و فرزندان تو در بهشت خواهید بود؛ و دشمنان تو در آتش جهنم. /30A/ وارد نمی شود بر حوض کوثر، کسی که دشمن تو باشد و غایب نمی شود از آن، کسی که دوست تو باشد.»

حضرت امیر فرمود که: «چون اینها را شنیدم به سجده افتادم و حمد کردم الله تعالی را بر آنچه انعام به من فرموده از اسلام و قرآن، و به آنکه مرا دوست پیغمبر خود خاتم النبیین و سید المرسلین - صلی الله علیه و آله - گردانید.» [۱۳۳]
و در کتاب مناقب از زمخشری روایت شده که گفت: روزی دو مرد آمدند نزد عمر و پرسیدند که: کنیز را چند طلاق می توان داد؟

و عمر برخاست و رفت به طرفِ پشتِ سرِ خود نزد مردی که پیشِ سرِ او موی نداشت >یعنی اصلح بود < و از وی پرسید.
او گفت که: دو طلاق.

عمر روی به ایشان کرد و گفت: دو طلاق می تواند داد.
یکی از ایشان به عمر خطاب کرد که: ما نزد تو آمدیم که امیر مؤمنانی و سؤال کردیم. تو به نزد دیگری رفتی و سؤال کردی! به خدا قسم می دهم تو را که این مرد با تو این سخن نگفت و تو از او فرا نگرفتی.
عمر گفت: وای بر تو، چه می دانی که او کیست؟! این علی بن ابی طالب

است. شنیدم از حضرت رسول - صَلَّی اللہ علیہ و آلہ - کہ می فرمود کہ اگر ہمہ آسمانها و زمینها را در یک ترازو گذارند و ایمانِ علیّ را در کفّہ دیگر، ہرآینہ ایمانِ او سنگین تر خواہد بود. [۱۳۴]

و در همان کتاب روایت شدہ از اُمّ سلمہ کہ گفت: روزی حضرت سید انبیا نزد من بود کہ جبرئیل آمد. پس آن حضرت خندید. چون جبرئیل رفت، عرض کردم کہ: پدر و مادرم فدای تو باد، یا رسول اللہ! چہ چیز شما را خندانید؟ فرمود کہ: خبر داد مرا جبرئیل کہ در وقت آمدن گذشتم بر علیّ و او حیوانات خود را بہ چراگاہ بردہ، آنجا خواب رفتہ، و بعضی از بدنش مکشوف بود. جبرئیل می گوید کہ: «آمدم بہ نزدیک آن حضرت و 30B/ جامہ های مطہّر آن حضرت را بہ جای خود آوردم. یافتہم سردیِ ایمانِ او را کہ بہ دلِ من رسید.» [۱۳۵] و حضرت امیر - صلوات اللہ علیہ - روزی از مردم شہادت می طلبید کہ ہر کہ شنیدہ باشد از پیغمبر - صَلَّی اللہ علیہ و آلہ - کہ می فرمود: «مَنْ کُنْتُ مَوْلَاہُ فَہَذَا عَلِیٌّ مَوْلَاہُ» > یعنی: «ہر کس کہ من صاحب اختیار اویم، پس علیّ صاحب اختیار اوست» < ادای شہادت کند.

ہمگی شہادت دادند کہ شنیدہ اند اَلَا اَنْسَ بَنِ مالک کہ آنجا حاضر بود و شہادت نداد.

امیرالمؤمنین فرمود کہ: «چہ چیز مانعِ تو شد کہ شہادت ندادی و تو نیز مثلِ ایشان شنیدہ بودی؟»

گفت: یا امیرالمؤمنین! پیر شدہ ام و فراموش کردہ ام.

حضرت فرمود: «بار خدایا! اگر دروغ گوید، پس مبتلا کن او را بہ پیسی و سفیدی کہ عمامہ او را نیوشاند و در میان خلق رسوا باشد.»

طلحه پسر عمر می‌گوید: به خدا قسم که من آنس را دیدم که میان چشمهایش سفیدی برص داشت. [۱۳۶]

و دیگر آنکه آن حضرت - صلوات الله علیه - نفرین کرد بر هیزار^۱ و گمان برده بودند که او خبرهای آن حضرت را به نزد معاویه می‌برد و او منکر شده، قسم خورد.

حضرت فرمود که: «اگر دروغ گویی، خدای تعالی چشم تو را کور کند.» همان هفته نگذشته بود که از خانه بیرون آمد کور و شخصی دست او را می‌کشید. [۱۳۷]

و دیگر آنکه حضرت امیر روزی بر منبر خطبه می‌خواند، فرمود که: «من بنده خدا و برادر رسول اویم و وارث پیغمبر رحمتم و زوج سیده زنان اهل جنتم و من سید مؤمنانم و آخر اوصیای پیغمبرانم. دیگری این دعوی را نمی‌کند مگر آنکه الله تعالی او را مبتلا می‌کند به بلیه.»

مردی از قبیله بنی عبس میان مردم نشسته بود، گفت: کیست که نتواند گفت که من بنده خدا و برادر پیغمبرم. >یعنی: همه کس این دعوی می‌توانند /31A/ نمود و این موجب تفاخر نمی‌شود. <

هنوز از جای خود برنخواستہ بود که دیوانه شد، و پای او را کشیده، از مسجد بیرون بردند. [۱۳۸]

و دیگر آنکه آفتاب دو مرتبه به دعای آن حضرت برگشت: یک مرتبه در زمان رسول - صلی الله علیه و آله - : روایت کرده اسماء بنت عمیس و أم سلمه و جابر بن عبد الله انصاری و أبوسعید خدری و جمعی دیگر از

صحابہ کہ روزی پیغمبر در خانۂ مطہرِ خود نشستہ بودند و حضرت امیرالمؤمنین برابر او نشستہ کہ جبرئیل نازل شد و با حضرت رسول اللہ راز می گفت. چون وحی آن حضرت را فرا گرفت، بی خود شدند. امیرالمؤمنین سرِ مبارکِ آن حضرت را گرفتہ، بر رانِ خود گذاشت، و آن حضرت برخواستند تا آفتاب غروب کرد. امیرالمؤمنین مضطرب شدہ، نمازِ پسین را نشستہ بہ ایما کرد. چون حضرت بہ حال آمدند، پرسیدند کہ: «نمازِ پسینِ تو فوت شد؟»

عرض کرد کہ: «یا رسول اللہ! نتوانستم کہ برخیزم و نماز کنم بہ سبب حالتی کہ در شما بود از نزول وحی.»

فرمود کہ: «از خدا طلب کن تا آفتاب را برای تو برگرداند تا نماز را ایستادہ در وقتش بگذاری، چنانکہ فوت شدہ بود از تو، کہ اللہ تعالی دعای تو را مستجاب می کند. چون اطاعتِ خدا و رسولِ او کردی.»

پس حضرت امیر - صلوات اللہ علیہ - دست مبارک بہ دعا برداشت و از اللہ تعالی ردّ شمس را مسئلت نمود. پس آفتاب برگشت تا بہ جای وقت نمازِ پسین رسید، ایستاد؛ و آن حضرت نماز عصر را گذاردہ در وقت خود، و آفتاب غروب کرد.

مرتبہٗ دویم بعد از پیغمبر بود - صلی اللہ علیہ و آلہ - : و آن چنان بود کہ آن حضرت - علیہ السلام - با لشکر بہ کنار فرات فرود آمدہ بودند. چون ارادہ کردند کہ از 31B/ فرات بگذرند بہ بابل، بسیاری از اصحاب آن حضرت مشغول گذرانیدنِ چهارپایان و اسباب شدند؛ و آن حضرت و قلیلی از اصحاب، نمازِ پسین گذراندند و آفتاب غروب کرد، و نماز بسیاری از مردم فوت شد، و هیچ کدام

فضیلتِ جماعت را دریافتند. آن جماعت به خدمت حضرت آمده، استغاثه نمودند، و آن سید اوصیا دست به دعا برداشته، از خداوند عالمیان سؤال کرد که آفتاب را برگرداند تا همه اصحاب نماز با آن حضرت در وقت بگذارند. دعای آن سید به درجه قبول رسیده، آفتاب برگردید و هولی بر مردم مستولی شده، تسبیح و تهلیل و استغفار بسیار کردند. [۱۳۹]

و دیگر وقتی آب فرات طغیان نموده بود در کوفه، و مردم واهمه کردند که مبادا غرق شوند. پناه به آن حضرت آوردند. آن سید اولیا بر آسترِ رسول خدا -صلی الله علیه و آله- سوار شده، بیرون آمدند و همه مردم در رکاب ظفرانتساب آن حضرت بودند تا کنار فرات رسیدند. آن مقتدای مؤمنان، پای مبارک از رکاب خالی کرده، پیاده شد، وضویی کامل گرفت و به تنهایی نماز گذارد و مردم ایستاده نظاره می کردند. پس آن حضرت -صلوات الله علیه- دعایی خواندند که اکثر مردم شنیدند. آن گه به کنار فرات آمده، عصایی که در دست مبارک آن حضرت بود، بر آب زد، و فرمود که: «کم شو به فرمان الله تعالی».

همان لحظه آب فرو رفت، چنانکه ماهیانِ ته آب پیدا شدند. بسیاری از ماهیان بر آن حضرت سلام کردند به امارت و پادشاهیِ مؤمنان و بعضی دیگر ساکت بودند، مثل: جرّی و مار ماهی و زمار. مردم تعجب کردند و از آن حضرت سبب آن را پرسیدند.

آن سید فرمود 32A/ که: «بعضی ماهیان که حلال و طیب بودند، الله تعالی ایشان را متنطق ساخت به سلام به من؛ و بعضی که حرام و نجس بودند، همچنان ساکت بودند.» [۱۴۰]

بحث هشتم

در حُسنِ خُلقِ آن حضرت

خلافی نیست میانه عقلا در اینکه حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - اشرف مردم عصر خود بود در خُلق؛ و به سبب نیکی خُلق و خوش سلوکی با مردم، نسبت مزاح به آن حضرت می دادند.

روایت است که شبی آن حضرت - صلوات الله علیه - گذشتند بر زن مسکینی که او را اطفال خُرد^۱ بود و ایشان می گریستند از گرسنگی، و آن زن مشغول می کرد اطفال را و بازی می داد، و دیگی در بار گذاشته و آب در میان آن کرده و آتش در زیر آن افروخته که ایشان گمان کنند که طعامی پخته خواهد شد به جهت ایشان، شاید که به خواب روند. پس آن سیّد حال او را دانسته، به خانه مطهر خود آمدند - و قنبر با آن حضرت بود - یک جلّه خرما و یک همیان آرد و قدری روغن و برنج و نان بیرون آورده، و بر دوش مبارک خود برداشته، قصد خانه آن زن کردند. هر چند قنبر إلحاح نمود که: «این خدمت را به من بفرمای و بار بر دوش مبارک خود مگذار.» قبول نفرمودند. پس به در خانه زن رسیده و اذن طلبیده، داخل شدند، و قدری از برنج و روغن را در آن دیگ ریختند. چون پخته شد، به دست مبارک خود به جهت آن اطفال کشیده، ایشان را سیر کردند؛ و بعد از آن به چهار دست و پای مبارک خود به دور خانه راه می رفتند و حرکات و صداها می فرمودند که اطفال بخندند.

چون آن حضرت - صلوات الله علیه - از آن خانه بیرون آمدند، قنبر عرض کرد: یا مولای من! امشب از شما چیزهای عجیب مشاهده کردم /32B/ که سبب بعضی

از آن را می‌دانم. چه معلوم است که برداشتنِ توشه‌ها بر دوش مبارک خود به جهت طلب رضای الله تعالی است. اما سببِ گردیدنِ دور خانه به چهار دست و پای و صدا کردن‌ها و آن حرکات معلوم من نیست.

آن حضرت فرمود که: «ای قنبر! من داخل شدم به این اطفال و ایشان می‌گریستند از شدت گرسنگی. دوست داشتم که بیرون روم و ایشان خندان باشند با سیری، و سببِ دیگر برای خندیدن ایشان نیافتم غیر آنچه کردم.»

پس معلوم شد که سببِ این حرکات این بود. [۱۴۱]

و منقول است از ضرار بن ضمیره که گفت: داخل شدم بر معاویه بعد از شهادت حضرت امیر - صلوات الله علیه - به من گفت که: «وصف کن به جهت من علی را.»

گفتم: مرا معاف دار.

گفت: کلاً معاف نخواهم داشت. البته که باید وصف کنی او را. چون ناچار و مُلْجَأاً شدم، وصف کردم و گفتم: به خدا قسم که آن حضرت دوراندیش و^۱ سخت قوی بود. سخن او همگی حکمت بود و حکم او عدالت. علم از جوانبش روان بود و حکمت از اطرافش در سیلان. وحشت داشت از دنیا و زخارف او، و اُنس داشت به شب و تنهایی او. بسیار گریه و بلندفکر بود. خوش می‌آمد او را جامه‌های درشت و خوردنیهای ناگوار؛ و در میان ما چون یکی از ما بود در سلوک. جواب می‌گفت هر وقت که سؤال می‌کردیم از او؛ و می‌آمد نزد ما هرگاه می‌خواندیم او را؛ و به خدا قسم که با وجود آنکه ما را

نزدیکِ خود می طلبید و به نزد ما تشریف می آورد، نمی توانستیم که با او سخن گوئیم، از نهایتِ متانت و هیبت؛ و تعظیم می نمود مردم دیندار را و نزدیک خود می طلبید مساکین و ضُعفا را. طمع نداشت قوی از او در باطل؛ و ناامید /33A/ نبود ضعیف از او به عدلِ شامل؛ و شهادت می دهم که دیدم آن حضرت را در بعضی از مواقف در وقتی که شب پرده های ظلمانی خود را انداخته و ستاره ها در او غور کرده و فرورفته حو این کنایه است از شدّت ظلمت و تاریکی آن > که ریش مبارکِ خود را گرفته، چون مار گزیده می جنبید و چون اندوه رسیده می گریست و می فرمود که: «ای دنیا! دیگری را فریب ده. آیا متعرّضِ من می شوی، یا اشتیاقِ من داری؟ هیئات! هیئات! که تو را سه طلاقه کرده ام. دیگر رجوع ممکن نیست. عمر تو کوتاه و خطر تو عظیم، و عیش تو قلیل است^۱. آه از کمیِ توشه و دوریِ سفر و وحشتِ راه و عظمتِ مَوَرَد و منزل.»

پس معاویه گریست و گفت: رحمت کند الله تعالی ابوالحسن را. به خدا قسم که چنین بود. پس چگونه است حزنِ تو ای ضرار بر مفارقت آن حضرت؟ گفتم: چون حزنِ کسی که فرزند او را در کنارش گشته باشند، که نایستد هرگز آب دیده او، و فرونشیند سوز سینه او. [۱۴۲]

بحث نهم

در حلم و بردباری آن حضرت صلوات الله علیه

خلاقی نیست در اینکه امیرالمؤمنین - علیه السلام - حلیم تر از همه مردم بود. زیرا

که حقّ او را غصب کردند و او را از مرتبه خود منع کردند. پس صبر کرد و خشم فروخورد و حلم ورزید.

روایت کرد صاحب کتاب مناقب از ابویوب انصاری که گفت: چون حضرت رسول مریض شدند به مرض الموت، حضرت سیده النساء - فاطمة الزهراء - به عیادت آمد. چون ضعف و کوفت آن حضرت را مشاهده فرمود، گریان شد و آب دیده بر روی مبارکش روان شد. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «ای فاطمه! به سبب کرامت توست نزد الله تعالی که شوهر دادم تو را به پیشترین / 33B/ مردم به اسلام و زیاده‌ترین ایشان به علم و عظیم‌ترین ایشان به حلم. بدرستی که الله تعالی نظر کرد بر اهل زمین و مرا اختیار فرمود؛ و به رسالت و پیغمبری فرستاد. پس نظر کرد مرتبه دیگر و شوهر تو را اختیار کرد؛ و وحی به من فرستاد که تو را به او دهم و او را وصی خود گردانم.» [۱۴۳]

مطلب دوم

در فضایل بدنی

و در آن چند بحث است:

بحث اول

در عبادت

و معلوم است که حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الرحمن علیه - عابدترین اهل عصر خود بود؛ و از آن حضرت یاد گرفتند مردم نماز شب را و دعا‌هایی که وارد شده

در آن؛ و مناجات و ادعیه اوقات شریفه و امکانه مقدسه را؛ و در عبادت به مرتبه‌ای رسیده بود که چون متوجه درگاه احدیت می‌شد، به همگی حواس و قلب متوجه می‌بود که اگر آلمی به او می‌رسید، احساس نمی‌فرمود، چنانکه خواستند که پیکان تیر از بدن مبارکش برآرند، گذاشتند که آن حضرت به نماز مشغول شد. پس آن پیکان را برآوردند. [۱۴۴]

و حضرت سید الساجدین، علی بن الحسین، زین العابدین - علیهما السلام - شبانه‌روزی هزار رکعت نماز می‌گزاردند؛ و چون صحیفه عبادت جد بزرگوار خود را می‌خواندند، می‌فرمودند که: «مرا کجا طاقت عبادت اوست». [۱۴۵]

و آن حضرت در نهایت تخشع و تذلل بودند؛ و در رکوع و سجود، بسیار مکث می‌فرموده، طول می‌دادند.

روایت است از حضرت موسی بن جعفر - علیهما السلام - که می‌فرمودند که: «آیه کریمه: ﴿تَرَاهُمْ رُكْعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانًا سَيُمَاهُم فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ﴾ در شأن امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - نازل شده» [۱۴۶]

> و ترجمه‌اش این است که: می‌بینی ایشان را بسیار رکوع و سجود کننده؛ و مقصود ایشان، تحصیل فضل الله تعالی و رضای اوست، 34A/ و علامت آن ظاهر است در رویهای ایشان از اثر سجده. <

و ابن عباس گفته که در شأن مرتضی علی - علیه السلام - نازل شده آیه کریمه ﴿وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنَا﴾ [۱۴۷] > یعنی: «می‌گویند که ایمان آورده‌ایم ما به خدا و رسول او، و فرمانبرداری نمودیم ما.» <

و از مجاهد منقول است که آیه کریمه ﴿وَ الَّذِي جَاءَ بِالصُّدُقِ وَ صَدَّقَ بِهِ﴾ در

شان امیرالمؤمنین نازل شد. [۱۴۸]

و حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - می فرمود که در ^۱ آیه کریمه ﴿وَالَّذِي جَاءَ بِالصَّدَقِ وَصَدَّقَ بِهِ﴾ > یعنی: «آن کسی که به حق و صدق آمد به رسالت و آن که تصدیق کرد او را» < مراد از «جاء بالصدق» پیغمبر است - صلی الله علیه و آله - که به حق مبعوث شده؛ و مراد ^۲ از «صَدَّقَ بِهِ» حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - است که تصدیق نمود آن حضرت را. [۱۴۹]

و ابن عباس می گفت که: «آیه کریمه ﴿وَأَرْكَعُوا مَعَ الرَّائِعِينَ﴾ > یعنی: «رکوع کنید با رکوع کنندگان» < در شان پیغمبر و امیرالمؤمنین نازل شد؛ و ایشان بودند اول رکوع کنندگان.» [۱۵۰]

و حضرت امیرالمؤمنین ترک نفرمود نماز شب را هرگز، حتی در لیلۃ الهیریر. [۱۵۱]

و همه آن روز در کشش و کوشش بودند، و با آن حال غافل از نماز نبود و میان دو صف ایستاده، ملاحظه آفتاب می نمود.

عبدالله بن عباس گوید که گفتم: یا امیرالمؤمنین! ملاحظه چه فرمایید؟

فرمود که: «آفتاب را که اگر وقت نماز شده باشد، نماز کنم.»

عرض کردم که: این چه وقت نماز گزاردن است که ما در این حال مشغولیم به جنگ از نماز؟!

آن حضرت فرمود: «پس به جهت چه با ایشان جنگ می کنیم، نه آخر به جهت نماز می کنیم؟» [۱۵۲]

بحث دوم در جهاد است

اتفاق دارند همگی اهل اسلام که حضرت امیرالمومنین - صلوات الله علیه - مجاهدترین مسلمانان /64B/ بود؛ و قواعد دین و ارکان آن به شمشیر آن حضرت استوار و محکم شد؛ و سبقت نگرفتند در این امر بر او احدی از سابقین و به او نمی توانند رسید لاحقین؛ و سیف الله بود و گشاینده غموم پیغمبر؛ و قوی دل بود و قدرت بسیار داشت در این امر؛ و در راه دین، کشتش و کوشش بسیار نمود؛ و بر حمله های او در حربها تعجب می کردند ملائکه آسمان؛ و جهاد فرمودند با کافران و مارقان و قاسطان و ناکثان.

روایت کرده احمد بن حنبل در مسند خود که حضرت امام حسن - علیه الصلوة والسلام - بعد از آنکه پدر بزرگوار ایشان به جوار رحمت ایزدی پیوست، بر منبر آمد. خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود که مضمونش این است: «ای گروه مردم! بدرستی که مفارقت نمود از شما دیروز مردی که پیشینیان در عمل بر او سبقت نکردند؛ و پسینیان به او نخواهند رسید. حضرت رسول خدا می فرستاد او را با علم به جنگ، جبرئیل در طرف راست او بود و میکائیل به طرف چپ، و بر نمی گشت تا آنکه فتح می نمود.» [۱۵۳]

و واحدی نقل کرده که روزی حضرت امیر - صلوات الله علیه - و عباس و طلحه با یکدیگر مفاخرت می کردند.

طلحه گفت: من صاحب اختیار خانه خدایم و کلید آن در دست من است.
و عباس گفت: من صاحب اختیار زمزم و سقایت حاج با من است.

آن حضرت فرمود که: «من نمی دانم که شما چه می گوید. من شش ماه پیش از همه مردم نماز گزاردم و صاحب جهادم در راه خدا.»

در این وقت نازل شد آیه کریمه ﴿أَجْعَلْتُكُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ ۚ/35A/ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَكْثَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوَانٍ وَ جَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾ > یعنی: «آیا می گردانید آب دادن حاج، و عمارت و اصلاح کردن مسجد الحرام را مثل عمل کسی که ایمان آورده به خدا و روز قیامت و جهاد کرده در راه خدا؟ - و این استفهام انکاری است؛ یعنی مگردانید اینها را مساوی - مساوی نیستند این جماعت نزد خدای؛ و الله تعالی هدایت نمی کند گروهی را که ظلم کنندگانند. آنانی که ایمان آوردند و مهاجرت کردند با رسول از اوطان خود - که دار کفر بود به دار اسلام - و جهاد نمودند در راه خدا به مالها و جانهای خود، بلند مرتبه ترند نزد خدای تعالی از مؤمنانی که چنان نکرده اند؛ و ایشانند رستگاران. مژده و بشارت می دهد ایشان را پروردگار ایشان به رحمت و خشنودی خود، و به بهشتهایی که از برای ایشان در آنجا نعمتهای جاوید مهیاست، و همیشه در آن خواهند بود. بدرستی که الله تعالی نزد او اجر بزرگ خواهد بود» یعنی: اجری که الله تعالی دهد، بهتر از اجرهای دیگران است، و عظیم تر از آنهاست. > پس جناب مقدس الهی تصدیق آن حضرت فرمود و گواهی داد به ایمان و هجرت و جهاد او. [۱۵۴]

و جنگهای آن حضرت - صلوات الله علیه - مشهور است:
 اوّل جنگ بدر: أبو الیقظان گفته که «بدر» نام مردی بود از قبیله غفار از عشایر
 ابوذر غفاری؛ و شعبی گفته که آن چاهی بود که «بدر» نام مردی او را حفر نموده
 بود. /35B/

و این جنگ داهیه عظمی و بلیه کبری بود؛ و اوّل جنگها بود؛ و در آن
 امتحانها واقع شد، چنانکه الله تعالی فرموده در آیه کریمه ﴿كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ
 مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ
 كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ﴾ > یعنی: «چنانکه بیرون آورد تو را
 پروردگار تو از خانه تو به راستی و حق، و بدرستی که گروهی از مؤمنان راضی
 نبودند و جدال می کردند با تو در امر حق بعد از آنکه ظاهر شده بر ایشان. گویا که
 می کشیدند ایشان را به سوی مرگ و ایشان می دیدند مرگ را به چشم خود.» <
 و این جنگ بعد از هجده ماه از هجرت حضرت رسول بود از مکه به مدینه؛
 و عمر امیرالمؤمنین - علیه السلام - در آن وقت بیست و هفت سال بود.

و مشرکان ایستادگی بسیار داشتند در جنگ، چون خود را کثیر و اهل اسلام
 را قلیل دیده بودند و می دانستند که بعضی از ایشان به کراهت بیرون آمده بودند.
 پس چون صفوف قتال راست شد، کفار قریش پیش دستی نموده، به میدان آمدند
 و طلب مبارزی که کفو و همسر ایشان باشد نمودند.

حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - سایر مسلمانان را از جنگ ایشان منع
 فرمود و گفت که: «ایشان طلب کفو خود می کنند.» به امیرالمؤمنین فرمود که: «به
 مبارزت ایشان بیرون رو.»

چون بیرون آمده به میدان رفتند، ولید بن عتبه در برابر آن حضرت آمد و آن مردی شجاع و^۱ بسیار به جرأت بود. پس آن حضرت او را به جهنم فرستاد؛ و بعد از آن عاص بن سعید بن عاص را کُشتند و آن مردی بسیار به هیبت بود، که از هیبت و سطوت او کسی را^۲ جرأت مبارزت او نبود. پس حنظله بن ابی سفیان را /36A/ به عقب آن ملعون فرستاد؛ و ضربتی بر طُعیمه^۳ پسر عدی زد؛ و بعد از ایشان نوفل بن خویلد را - که از شیاطین قریش بود و قریش او را مقدم و پیشوای خود دانسته، از او^۴ اطاعت می کردند و ابوبکر و طلحه را پیش از هجرت گرفته، هر دو را به یک ریسمان بسته، معذب می داشت تا آنکه جمعی التماس نموده ایشان را مطلق العنان کرد - مقتول ساخت.

چون حضرت مصطفی - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ - دانستند که نوفل به بدر آمده، دعا فرمودند که: «بار الها! کفایت کن از من شرّ نوفل را».

چون او کُشته شد، پرسیدند که: «کسی خبر از نوفل دارد؟»

حضرت مرتضی علی - عَلَیْهِ السَّلَام - عرض کرد که: «یا رسول اللّٰه! من او را مقتول ساختم».

حضرت رسالت پناه فرمودند که: «الحمد للّٰه که دعای من مستجاب شد».

و حضرت اسد اللّٰه الغالب، امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب - صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ - گرم حرب شده، به ضرب شمشیر آبدار، دمار از آن کفار اشرار برآورده، یک یک را به جهنم می فرستاد، تا آنکه هفتاد کس ایشان را - که نصف کُشتگان آن روز بود - کُشتند؛ و هفتاد دیگر را باقی مسلمانان با سه هزار فرشته که به مدد حضرت

۳. ک: طعن.

۲. س: - را.

۱. س: - و.

۴. س: - از او.

رسالت پناه نازل شده بودند، گشته بودند. بعد از آن حضرت رسول کفی از سنگریزه برداشته فرمود که: «شَاهَتِ^۱ الْوَجُوه» > یعنی: «قبیح باد رویهای شما» < و به جانب ایشان پاشید، همگی گریختند، و حرب منجلی شد. [۱۵۵] و دیگر جنگ اُحُد بود؛ و آن در ماه شَوَّال واقع شد؛ و عمرِ امیرالمؤمنین در آن وقت بیست و نه سال تمام نبود؛ و سببش آن بود که چون قریش از جنگ بدر شکست خورده، سرکرده‌های ایشان گشته شدند، به جهت جاهلیت برآمده، در میان خود مال بسیار به جهت /36B/ استیصالِ آن سید ابرار جمع نموده، لشکری فراهم آوردند و به سرکرده‌گیِ اَبوسفیان سال دیگر متوجّه مدینه شدند. چون این خبر به سمع مبارک نبیِّ اللّٰه رسید، از مدینه بیرون رفتند و مسلمانان در رکابِ ظفر انتسابِ آن حضرت بودند و جمعی از منافقین ایشان - که قریب به ثُلث لشکر بود - به مدینه برگشتند و با آن حضرت - صلی اللّٰه علیه و آله - هفتصد کس بیش نمانده بودند و آیه کریمه ﴿وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ﴾ - تا آخر آیات - در شأن ایشان نازل شده بود.

و جناب مصطفوی مسلمانان را صفی طویل باز داشتند، و شعبه‌ای که در آن کوه بود که محلّ غافل آمدنِ لشکر مخالف بود، به پنجاه کس از انصار سپردند و عبداللّٰه بن عمر بن خرم را به سرکرده‌گیِ ایشان تعیین فرموده، سفارش و تأکید نمودند که از جای خود حرکت نکنند، اگر چه ببینند که همهٔ مسلمانان گشته شدند، که از این راه ممکن است که چشم زخمی به اهل اسلام برسد؛ و علّم را به دست امیرالمؤمنین دادند - علیه السلام - و علّم کفّار به دست طلحه بن ابی طلحه

بود و او را قوچ لشکر می گفتند.

پس چون صفوف قتال آراسته شد، امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - خود را به او رسانیده، ضربتی بر او زد که چشمش بیرون افتاد و فریاد عظیمی کرد و عَلم از دستش بیفتاد. برادرش مصعب چون چنان دید، عَلم را برداشته، متوجّه میدان شد؛ و عاصم بن ثابت در برابر او آمده، او را نزد برادر فرستاد. پس غلام او - که صواب نام داشت - عَلم ناصواب را برداشت. آن حضرت - صلوات الله علیه - ضربتی بر او زده، دست راست او را قلم کرد. آن ملعون، عَلم اهل 37A/ طغیان را باز به دست چپ خود گرفت، به ضربت دیگر هم آن را قطع فرمود. عَلم را به سینه خود گذاشته، به دو دست بریده نگاه داشت. دیگر باره ضربتی بر سر او زد که با عَلم بیفتاد.

مشرکان چون عَلم خود را سرنگون دیدند، فرار بر قرار اختیار نموده، گریختند. مسلمانان مشغول جمع کردن غنیمت شدند. چون مستحفظان شعب دیدند که مردم غنیمت جمع می کنند، قوّت طامعۀ ایشان به حرکت آمده، از واهمه آنکه مبادا غنیمتی به دست ایشان نیفتد، نزد سرکرده خود آمده، رخصت طلبیدند. عبدالله گفت که: حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - امر فرمود که از جای خود حرکت نکنم.

ایشان گفتند: آن حضرت چنان فرمود و نمی دانست که حال بر این منوال خواهد شد.

پس متوجّه اخذ غنیمت شده، عبدالله را تنها گذاشتند. چون مشرکان چنان

دیدند، فرصت را غنیمت دانسته، از راهِ آن درّه باز گردیدند؛ و خالد بن ولید به عبداللّٰه رسیده، او را شهید کرد؛ و^۱ از عقبِ سرِ مبارکِ رسول اللّٰه آمده، با اصحابِ خود گفت که: اینک آن مردی که می‌خواستید، حاضر است نزد شما.

کَفَّارِ اشرارِ همگی - کَنْفُسِ واحِدَةٍ - حمله‌آور شده، تیر و شمشیر و نیزه به کار می‌بردند و سنگ می‌انداختند تا آنکه سنگی به لب و دندانِ مبارکِ رسول اللّٰه آمده، خون روان شد و آن حضرت از شدّت درد، بیهوش شده، نشستند؛ و مسلمانان جنگ نموده، ایشان را از آن حضرت دفع می‌نمودند تا آنکه هفتاد کس از اهل اسلام کُشته شد. باقی گریختند و حضرت اسداللّٰه الغالب، امیرالمؤمنین، علیّ بن ابی طالب چنان ثابت قدم به نزد آن حضرت بایستاد، و به ضربِ شمشیر آبدارِ شرّ آن کَفَّارِ اشرار را 37B/ از آن حضرت دفع می‌فرمود.

چون حضرت سیّد کاینات، چشم مبارک باز کرده، مرتضی علیّ - علیه السلام - را دید، فرمود که: «یا علیّ! مردم چه کردند؟»

عرض کرد که: «عهد را شکسته، پشت گردانیدند.»

فرمود که: «کفایت کن از من شرّ این قوم را.»

پس آن حضرت - صلوات اللّٰه علیه - از هر طرف که حمله می‌کردند آن قوم نافرجام، دفع می‌نمود ایشان را به حُسامِ خون‌آشام تا آنکه سیلکِ جمعیتِ ایشان را از هم گسسته، متفرّق شدند.

از مسلمانان چهارده نفر به خدمت آن حضرت بازگشته، باقی به کوه بالا رفتند؛ و شخصی در مدینه آواز داد که حضرت رسول اللّٰه کُشته شد. مردم از

هول مضطرب شده، از شهر بیرون آمدند و به خدمت حضرت آمده، او را دریافتند. در این وقت، جبرئیل آواز داد که: «لَا سِيفَ إِلَّا ذَوَالْفَقَارِ وَ لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ» چنانچه تمامی مردم شنیدند. و گفت: «یا رسول الله! فرشتگان تعجب می‌کنند، از جانبازی علی از برای تو.»

آن حضرت فرمود که: «چرا چنین نباشد که من از اویم و او از من!»
پس جبرئیل گفت: «من هم از شمایم.»

و در این روز حمزه سید الشهداء شهید شد و چنان بود که هند، دختر عتبه، زن ابوسفیان به وحشی - غلام خود - وعده کرده بود که اگر یکی از این سه شخص را - که محمد و علی و حمزه است - بکشی، جایزه مرغوبی به تو داده، تو را از مال خود آزاد می‌کنم.

وحشی گفت که: اما محمد، در باره او حیلتي نمی‌توانم اندیشید. چرا که قوم و اصحاب او همیشه گرداگرد او فرو گرفته، تنها نمی‌گذارندش.

و اما علی، او در وقت حرب از چپ و راست خود باخبر است، و از اطراف و جوانب خود در حذر است. دستبردی /38A/ بر او نمی‌توان نمود، و مرا بر او ظفري نیست.

و اما حمزه، او مردی است غضوب که در وقت غضب پیش‌روی خود را ملاحظه نمی‌کند، می‌تواند بود که بر او ظفر یابم و به آب تیغ، آتش خشم تو را فرو نشانم.

پس کمین کرده در حربگاه. چون دید که حمزه گرم جنگ است، حربه بر او انداخت و او را شهید کرد، و نزد هند آمده، او را مرده داد. آن ملعونه آمد و سینه

آن سید را شکافت و جگر او را برآورد و او را مُثله کرد و برفت.
و کُشتگان کَفّار در آن روز اکثر به شمشیر امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه -
مقتول شده بودند و فتح و رجوع مردم به نزد پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به ثبات
قدم امیرالمؤمنین بود. [۱۵۶]

و دیگر جنگ خندق بود. چون حضرت رسول خدا از حفر خندق فارغ
شدند، قریش با تبع و جیش خود از قبیله کنانه و اهل تهامه >یعنی مکه
معظمه < ده هزار مرد جرّار خونخوار به جنگ آن حضرت - صلی الله علیه و آله -
آمدند؛ و قبیله غطفان و اتباع ایشان از اهل نجد - که سه هزار مرد بودند - به ایشان
ملحق شده، اطراف و اکناف مسلمانان را از فوق و تحت فرو گرفتند، چنانکه الله
تعالی خبر داده و فرموده در کلام مجید: ﴿إِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلِ
مِنْكُمْ﴾ و حضرت سید کاینات با خدم و حشم - که سه هزار مرد بودند - از مدینه
بیرون آمدند، و در برابر ایشان صف کشیدند، و خندق را میان دو صف قرار
دادند.

و کَفّارِ اشرار با این کثرت و عدّت، با قوم یهود نیز اتفاق کرده، کار بر اهل
اسلام تنگ کردند و شجاعان و سواران قریش که از آن جمله عمرو بن عبدود و
عکرمه بن ابی جهل بود، به میدان آمدند. پس عمرو آواز داد که: «مَنْ يُبَارِزُنِي؟!»
>یعنی: «کسی هست که در برابر من آید و جنگ کند؟!<

امیرالمؤمنین /38B/ - صلوات الله علیه - فرمود که: «من مبارز توأم^۲» و به خدمت
حضرت رسول آمده و رخصت طلبید.

پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فرمود که: «این مرد، عمرو بن عبدود است.»
 حضرت امیر خاموش شدند. دیگر باره آن ملعون آواز داد که: «آیا مبارزی
 هست که بیرون آید؟ کجا رفت آن بهشتِ شما که گمان دارید که چون کشته
 شوید، داخل آن خواهید شد؟ چرا بیرون نمی آید به نزد من؟»
 پس امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - نزد رسول خدا آمده، طلبِ رخصت
 نمود. آن حضرت جواب را اعاده فرمودند. باز امیرالمؤمنین ساکت شد. مرتبه
 سیم آن ملعون آواز بلند کرده، مبارز طلبید. امیرالمؤمنین به خدمت حضرت
 مصطفی آمده، اذن طلبید.

آن حضرت فرمود که: «این عمرو عبدود است، می شناسی او را؟»
 پس امیرالمؤمنین گفت: «می شناسم او را، و از تو رخصت می خواهم.»
 پس آن حضرت او را مرخص ساختند و فرمودند: «همه اسلام بیرون رفت
 به سوی همه کفر.» > و این کنایه است از غُلُو ایشان در اسلام و کفر که تمامی
 اسلام امیرالمؤمنین است، و گویا اسلام غیر در جنب ایشان، اسلام نیست
 و همچنین کفرِ آن ملعون، خَذَلَهُ اللَّهُ. <

پس امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - در برابر عمرو آمد و گفت: «یا عمرو! از
 تو شنیده‌ام که بارها می گفتی: با خدا عهد کرده‌ام که گر کسی از قریش بخواند مرا
 به یکی از دو امر، نیست الا آنکه یکی آنها را قبول کنم.»

عمرو گفت: بلی چنین است.

حضرت فرمود که: «می خوانم تو را به اسلام و ایمان به خدا و رسول.»

عمرو گفت: مرا به این احتیاج نیست.

پس گفت: «می خوانم تو را به اینکه پیاده شوی و حرب کنی.»
 عمرو گفت: ای پسر برادر من! به خدا قسم که دوست نمی دارم که بگشمت تو را. زیرا که تو بزرگ زاده ای/39A/ و پدر تو با من مصاحب و یار بود.
 حضرت امیر به آن ملعون گفت که: «اگر تو نخواهی گشتن مرا، به خدا قسم که من دوست می دارم گشتن تو را.»

عمرو در غضب شده، از اسب پیاده شد. پس ساعتی با یکدیگر رد و بدل نمودند. حضرت اسدالله الغالب حمله او را رد نموده، ضربتی بر او زد که از پای درآورد آن ملعون را و پسر او را نیز بگشت؛ و عکرمه بن ابی جهل از ترس آن حضرت، از پیش او گریخت.

چون مشرکان حال بدین منوال دیدند، بقیة السیف نیز گریختند و الله تعالی برگردانید ایشان را «با خشم و ناامیدی، که خیر و ظفری نیافتند.» [۱۵۷]
 عمر بن خطاب^۱ گفت: یا اسدالله! چرا زره عمرو را برنداشتی، که هیچ کس چنان زرهی ندارد؟!

آن حضرت فرمود که: «شرم کردم که عورت پسر عم خود را باز کنم.»
 و عبدالله بن مسعود آیه کریمه ﴿وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ را چنان می خواند: «وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ - بِعَلِيٍّ - وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا» > یعنی: «کفایت کرد الله تعالی جنگ را به علی و الله تعالی قوی و غالب است بر همه کس.» <
 و ربیعہ سعدی گفت: به نزد حذیفه بن الیمان آمده، گفتم: یا ابا عبدالله! بعضی اوقات مناقب امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - را بیان می کنم و حدیث او را

در میان قوم نقل می‌نمایم؛ اهل بصره می‌گویند که: شما زیاده‌روی می‌کنید، و اغراق در وصفِ او به جا می‌آورید. آیا نزد تو حدیثی هست که به ما اعلام کنی؟ حذیفه گفت: یا ربیعہ! چه می‌پرسی از علی؟ به خدایی که جان من به یدِ قدرتِ اوست که اگر بگذارند جمیع اعمال اصحابِ محمد - صلی الله علیه و آله - را در کفّه ترازو از آن روزی که آن حضرت مبعوث شده تا روز قیامت و بگذارند عمل علی بن ابی طالب را در کفّه /39B/ دیگر، هر آینه عملِ آن حضرت زیادتی خواهد کرد بر اعمال همه ایشان.

ربیعہ گفت: این سخن را هیچ احدی بر نمی‌دارد و به حوصله هیچ کس بر نمی‌تابد.

حذیفه گفت: ای احمق! چرا بر نمی‌دارد و چگونه بر نمی‌تابد؟ در روز جنگ خندق کجا بودند ابوبکر و عمر و جمیع اصحابِ محمد که عمرو بن عبدود به میدان آمده و طلب مبارز نمود. همگی خاموش شدند الا امیرالمؤمنین که به مبارزتِ او برآمد و او را مقتول ساخت؟! به خدایی که نفسِ حذیفه به یدِ قدرتِ اوست که اجر همین جنگِ او در این روز زیادتی دارد بر اجرِ عملِ اصحابِ محمد تا روز قیامت.

و چون اعراب گریختند، حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - قصد کفار بنی قریظه - که قبیله‌ای از یهود بودند - نمود، و به جانب ایشان نهضت فرمود؛ و امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - را با سی کس از قبیله خزر ج پیش فرستادند که ملاحظه فرمایند که ایشان از قلاع و حصون خود برآمده‌اند.

چون آن حضرت مشرف بر قلاع ایشان شد، شنید که ناسزا می‌گفتند به

حضرت رسول. پس آن حضرت - صلوات الله علیه - برگشت به نزد رسول خدا و از آنچه شنیده بود به خدمت حضرت عرض کرد، و بعد از آن عود فرموده تا آنکه نزدیک قلعه‌های ایشان رسید. شخصی از ایشان آن حضرت را شناخت و فریاد کرد که: «قاتلِ عمرو آمد.» دیگری نیز چنین گفت. همگی گریختند از برج و باره قلعه؛ و آن سید، علم را در پای قلعه بر زمین فرو بردند، و ایشان روی پلید خود به آن حضرت کرده، به پیغمبر - صلی الله علیه و آله - ناسزا می‌گفتند.

حضرت رسالت پناه آواز دادند که: «یا إخوة^۱ القِرْدَة و الخنازیر! 40A/ إنا إذا نزلنا بساحة قومٍ فساء صباح المُنْذِرین» > یعنی: «ای^۲ برادران میمون و خوک! هر گاه ما در عرصه قومی فرود آییم، پس بدا روز آن جماعت که دمار از ایشان برمی‌آریم.» <

یهودان گفتند: یا ابا القاسم! تو هرگز جاهل و سبّاب نبودی.

جناب مقدّس مصطفوی را حیا مانع شد به قهقری > یعنی از پس پشت بازگشتند < و بیست و پنج شب ایشان را محاصره فرمودند تا آنکه راضی شدند که به حکم سعد بن معاذ انصاری از قلعه فرود آیند، و او را بر خود حکم ساختند و^۳ گفتند که: ما بیرون می‌آییم از قلعه به شرط آنکه هر چه سعد بن معاذ در باره ما بگوید، ما و شما به گفته او رضا دهیم.

و به این شرط از قلعه بیرون آمدند. پس حکم کرد سعد بن معاذ به قتل مردان ایشان، و سببی اولاد و زنان، و قسمت اموال و خواسته ایشان بر مسلمانان. و چون به مدینه آمدند، حضرت رسول فرمود که مردان ایشان را در بعضی

۱. س: آخر.

۲. س: آخر.

۳. س: - و.

خانه‌های بنی‌نَجَّار فرود آوردند، و ایشان نُهصد کس بودند. پس حضرت رسول خدا از بعضی دروبِ مدینه بیرون رفتند و فرمودند که ایشان را از شهر بیرون برند؛ و حضرت امیر - صلوات الله علیه - را^۱ فرموده بود که تمامی را در خندق بکشند، آن حضرت اطاعت کرده، همگی را در خندق گردن زد. [۱۵۸]

و دیگر جنگ بنی‌المصطلق بود که فتح به دست امیرالمؤمنین - علیه السلام - شد؛ و مالک و پسرش را قتل نمود و جویریہ - دختر حارث بن اُبی‌ضرار - را سبی نمود و به خدمت حضرت رسول الله آورد. آن حضرت او را به جهتِ خود اختیار فرمود، و بعد از آن حارث - پدر او - به خدمت آن حضرت آمده، عرض کرد که: یا رسول /40B/ الله! دختر من داخل اُسرا نمی‌شود، که آن زنی کریمه و بزرگ‌زاده است.

حضرت فرمود که: «از خودش پیرس که چه می‌گوید و چه اختیار می‌کند.» حارث گفت: نیکو فرمودی یا رسول الله!

چون از دختر خود پرسید، او اختیارِ خدا و رسول کرد؛ و رسول خدا او را آزاد فرمود از جمله اُمّهات مؤمنین و زوجاتِ خود کرد. [۱۵۹]

و در جنگِ حُدیبیّه امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - کاتبِ نامه بود میان حضرت رسول الله و سهیل بن عمرو که طلبِ صلح نمود چون دید که کار بر ایشان تنگ شد.

و در این جنگ دو فضیلت از برای آن حضرت - صلوات الله علیه - حاصل شد: یکی آنکه چون حضرت متوجّه جنگِ حُدیبیّه شدند و در جحفه فرود

آمدند، در آن منزل آب نبود. سعد بن مالک را با مشکها فرستادند که آب بیارد. تا رفت، بازگشت و گفت: از بیم این گروه نمی توانستم رفت. دیگری را فرستادند، او نیز چنین کرد. حضرت، امیرالمؤمنین را فرستادند. آن سید بر سر چاه رفته، مشکها را پُر کرد و به خدمت حضرت رسول آوردند. آن حضرت به جهت او دعا فرمودند.

و دویم آنکه سهیل بن عمرو آمد به نزد حضرت رسول و گفت: یا رسول الله! بندگان ما به شما ملحق شده اند. آنها را به ما تسلیم کن. جناب مقدّس مآبِ مصطفوی در غضب شده، چنانچه اثر غضب بر روی مبارک آن حضرت هویدا بود. پس فرمود که: «ای^۱ گروه قریش! ترک این قسم امور می کنید و الا می فرستد الله تعالی بر شما مردی را که امتحان کرده باشد قلب او را به ایمان، می زند گردنهای شما را برای دین.»

بعضی از حاضرین پرسیدند که: یا رسول الله! آن مرد کیست؟

فرمود: «آن که در حجره کفش مرا پینه می کند.»

ایشان مبادرت کردند تا ببینند آن شخص را. چون دیدند، حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - بود که بند یک نعل رسول خدا گسسته بود، به آن حضرت فرموده بودند که درست نماید، و خود با یکتا نعل به اندازه^۲ یک تیر پرتاب رفته، روی مبارک به مردم کرد و فرمود که: «در میان شما شخصی هست که مجاهده خواهد کرد به تأویل قرآن، چنانچه من مجاهده کردم به تنزیل آن.»

ابوبکر عرض کرد: یا رسول الله! آن شخص من خواهم بود؟

حضرت فرمود: «لا».

عمر آمد و چنان سؤال کرد.

باز چنین جواب فرمود.

پس ایشان خاموش شده، به یکدیگر نگاه می‌کردند.

حضرت فرمود که: «آن شخص کسی است که نعلِ مرا پینه می‌کند» و اشاره به حضرت اسدالله الغالب نمود و فرمود که: «او جنگ خواهد کرد به تأویل قرآن، وقتی که مردم سنتِ مرا ترک کرده باشند، و کتاب خدا را تحریف نموده، در دین سخن گویند، با آنکه اهلِ او نباشند. پس جنگ خواهد کرد به جهتِ احیای دین در راه خدا.» [۱۶۰]

و دیگر جنگ خیبر بود؛ و آن در سال هفتم از هجرت حضرت رسول بود؛ و فتح آن قلعه به دست امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - شد؛ و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - محاصره فرموده بود آن قلعه را مدت بیست روز و کسری؛ و در بعضی از روزها کفار خیبر در قلعه را گشوده، خندقِ دورِ قلعه خود را ملاحظه می‌نمودند.

روزی مَرَحِب با اصحاب خود بیرون آمده، متوجّه حرب شد. پس حضرت رسالت پناه ابوبکر را طلبیده، رایت را به او سپرد، و با جمعی از مهاجرین به جنگ 41B/ فرستادند. ایشان منهزم شده، بازگشتند. روز دیگر عمر را طلبیده، فرستادند. او نیز بزودی گریخته، بازآمد. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «علی کجاست؟»

عرض کردند که درد چشمی دارد.

پس فرمود: «بنمایید به من او را. بنمایید به من مردی را که او خدا و رسول را دوست می‌دارد، و خدا و رسول دوست می‌دارند او را. کَرَّار غیر فرَّار است >یعنی جنگ می‌کند و نمی‌گریزد < می‌گیرد او این قلعه را بِحَقِّهَا > یعنی چنانچه باید و شاید. <»

پس آوردند آن حضرت را و دست مبارکِ او را می‌کشیدند.
حضرت رسول الله فرمود که: «بنشین یا علی! چه آزار داری؟»
گفت: «یا رسول الله! دردِ چشمی دارم که عاجزم از دیدن؛ و دردِ سری دارم که مانع است از آرام گرفتن.»
حضرت رسالت پناه فرمود که: «بنشین و سرِ خود را به زانوی من بگذار.»
پس چنان کرد.

جناب مصطفوی - صلی الله علیه و آله - آب دهان مبارکِ خود را به دست خود انداخت و بر سر و چشم آن عالی جناب مالید و دعا کرد از برای او. پس همان لحظه باز شد چشمهای آن حضرت و دردِ سرِ او تسکین یافت. عَلَم را به آن حضرت سپرد - و آن عَلَم سفیدی بود - و فرمود: «برو به جنگ مرحب؛ و جبرئیل با تو رفیق خواهد بود و فتح و نصرت پیش روی تو، و رُعب و هراس منبسط در دلهای آن قوم؛ و بدان یا علی! که ایشان در کتب خود خوانده‌اند که هلاک‌کننده ایشان مردی است که نام او ایلیا^۱ است. چون به ایشان برسی، بگوی که من علی بن ابی طالبم که ایشان می‌گریزند، اِنْ شَاءَ اللهُ تعالی.»

پس امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - فرموده به جا آورد؛ تا آنکه پیشِ قلعه

رسیدند؛ مرحب مکمل و مسلح زرهی پوشیده و خود /42A/ بر سر گذاشته و سنگی را سوراخ نموده مثل خود بر سر خود گذاشته، بیرون آمد و آهنگِ حربِ آن حضرت نمود. چون دو ضرب و طعنی میان ایشان ردّ و بدل شد، حضرت اسدالله الغالب، امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب بر او غالب آمده، ضربتی بر سر او زد که از سنگ و میغفر گذشته تا به دندانهای او رسید. آن ملعون بیفتاد، و چون آن حضرت فرمود که: «من علی بن ابی طالبم» رُعبی عظیم در دل ایشان افتاده، جمعی که با آن ملعون بودند، هراسان گریخته، به قلعه متحصّن شدند و در قلعه را بستند.

پس آن حضرت - صلوات الله علیه - خود را به در قلعه رسانیده، به زور ولایت آن در را کردند، و بر روی خندق جسر ساخته، لشکر اسلام بر روی او گذشتند و قلعه را فتح کرده، غنیمتها به دست آوردند و چون برگشتند، به دست مبارک خود در را گرفته، چند گز راه به دور انداختند؛ و ثقل و بزرگی آن در به مرتبه‌ای بود که بیست کس به مدد یکدیگر آن در را می‌بستند و می‌گشودند؛ و سایر اصحاب هر چند خواستند که حرکت دهند، نتوانستند تا آنکه هفتاد کس جمع شده برداشتند؛ و آن حضرت فرمود: «به خدا قسم که من این در را به قوت جسمانی نکنم، بلکه به قوت ربّانی کنم». [۱۶۱]

و دیگر در فتح مکه بود که الله تعالی وعده فرمود پیغمبر خود را به نصرت و فتح؛ و سوره مبارکه ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾ را فرستاده بود؛ و در آن روز علم به دست مرتضی علی - علیه السلام - بود، و حضرت رسالت پناه فرموده بود که در مکه کسی را نکشند، مگر آنانی که قصاص بر ایشان لازم باشد سیواى چند نفر که

ایذای آن حضرت نموده بودند که ایشان را بکشند هر چند کسی را نگشته باشند. پس امیرالمؤمنین داخل شد. /42B/ حارث بن نفیل بن کعب را - که از جمله مؤذیون رسول الله بود در وقتی که آن حضرت در مکه می بود - به قتل رسانید؛ و چون پیغمبر - صلی الله علیه و آله - داخل مسجد الحرام شد، دیدند که سیصد و شصت بُت که بعضی را به بعضی دیگر بسته بودند به زنجیری از برنج در آنجا نصب کرده اند، پس فرمود که: «یا علی! مثنی از سنگریزه به من بده.»

چون آن را گرفتند، پاشیدند به جانب بتها و فرمودند که: «قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا» > یعنی: «آمد حق و رفت باطل. بدرستی که باطل رفتنی است.» < پس هیچ بُتی نماند الا اینکه بر روی در افتاد و از مسجد بیرون آورده شکستند. [۱۶۲]

و دیگر جنگ حنین بود که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - به عدت و کثرت لشکر خود مُستظهر بود و با ده هزار مرد مکمل و مسلح از اهل اسلام بیرون آمد. پس ابوبکر این لشکر را به این عظمت و شوکت دیده، متعجب شد و گفت: امروز ما به سبب قلت لشکر مغلوب نخواهیم شد. و آن لشکر را چشم زد.

پس چون دو لشکر به هم رسیدند و جنگ در پیوست، مسلمانان همه گریختند و با آن حضرت به غیر ثه نفر از بنی هاشم - که دَهم ایشان ایمن بن اُم ایمن بود و او کُشته شد و این ثه نفر باقی بودند - دیگر کسی نماند و خدای تعالی نازل ساخت ^۱ آیه کریمه ﴿ثُمَّ وَلَّيْتُم مَّذْبِرِينَ ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ

۱. س: - خدای تعالی نازل ساخت.

عَلَى الْمُؤْمِنِينَ ﴿۱﴾ > یعنی: «گریختید و پشت گردانیدید. پس نازل ساخت الله تعالی سکینه و قرار خود را بر رسول و بر مؤمنین که ایشان ثبات قدم ورزیده، ایستادند در خدمت آن حضرت.» < و مراد به «مؤمنین» امیرالمؤمنین است با جماعت قریش که با او بودند.

و آن حضرت - علیه السلام - شمشیر کشیده، در برابر روی مبارک حضرت رسول الله ایستاده بود، و عباس به جانب /43A/ راست آن حضرت، و فضل - پسر او - به جانب چپ ایستاده بودند، و ابوسفیان بن حارث رکاب آن حضرت را داشت، و نوفل و ربیعہ - پسران حرب - و عبدالله بن زبیر عبدالمطلب و عقبه و قعیب - پسران ابولهب - در دور آن حضرت ایستاده بودند. پس حضرت مصطفی به عباس - عم خود - که بلند آواز بود، فرمود که: «ندا کن مردم را و به یاد ایشان بیاور عهدهی را که با ما کرده بودند.»

عباس آواز داد که: «یا اهل بیعة الشجرة! و یا أصحاب سورة البقرة!» > یعنی: ای گروهی که تحت شجره بیعت کرده بودید و ای جماعتی که سوره مبارکه بقره در شأن شما نازل شده! < به کجا می‌گریزید؟ به یاد آورید عهدهی را که با رسول خدا کرده بودید.

مردم پشت گردانیده، می‌گریختند؛ و آن شبی بود در نهایت ظلمت و تاریکی؛ و رسول خدا در میان رودخانه ایستاده بودند؛ و مشرکان از طُرُق و شُعَب وادی شمشیر کشیده، بیرون می‌آمدند و حمله می‌کردند. پس حضرت رسول الله به یک طرف روی مبارک خود نظر کرد به جانب لشکر که گریخته

بودند و چنان روشن شد که گویا ماه طالع شد و فرمود که: «کجا شد آن عہدی کہ با خدا کردہ بودید؟!»

و تمامی لشکر صدای آن حضرت را شنیدند و ہر کس کہ می شنید، مضطرب شدہ، خود را بر زمین می زد و از کوهہا بہ زیر می آمدند تا آنکہ ملحق شدند بہ حضرت و صف کشیدند در برابر دشمن.

پس مردی از قبیلہ ہوازن - کہ اسم او ابو جریول^۱ بود - از لشکر کفار بیرون آمد با عَلمی سیاہ و بہ میدان آمدہ، مبارز خواست. امیر المؤمنین - صلوات اللہ علیہ - در برابر او آمد و با او بہ حرب مشغول شد و بہ یک ضرب او را مقتول ساخت؛ 43B/ و بعد از او چہل کس دیگر را کُشتند. پس پایِ ثبات و قرارِ کفار سست شدہ، فرار بر قرار اختیار نمودہ، ہزیمت را غنیمت شمردند، و اُسرای بسیار بہ دست مسلمانان افتاد. [۱۶۳]

و دیگر جنگ تبوک بود کہ حقّ تعالی - عزّ شانہ و جلّ جلالہ - وحی کرد بہ پیغمبر خود - صلی اللہ علیہ و آلہ - کہ متوجّہ سفر شود و لشکر را با خود ببرد، ہر چند در این حرکت احتیاج بہ جنگ نخواہد بود؛ و حضرت رسول - صلی اللہ علیہ و آلہ - لشکر را امر فرمود بہ حرکت بہ سمتِ بلادِ روم؛ و این تکلیف در وقتی بود کہ ہوا گرم شدہ بود و میوہہا رسیدہ. اکثر مردم اطاعت نکردند، بہ علّت حرص بر معیشت دنیا و ترس از عدوّ و شدّت گرما؛ و بعضی با آن حضرت روانہ شدند و حضرت، امیر المؤمنین - علیہ السلام - را بہ جای خود بہ مدینہ و بر اہل بیت خود گذاشتند و فرمود کہ: «مدینہ بہ اصلاح نمی آید مگر بہ من و تو.»

چون حضرت می دانست که اعرابِ حوالیِ مکه دشمن اند و با ایشان جنگ فرموده و خونهای ایشان ریخته شده، مبادا که چون معلوم ایشان شود که حضرت رسول از مدینه دور شده، فرصت را غنیمت شمرده، دستبرد نمایند. پس تا آنکه کسی که صِنُو و مثلِ آن حضرت تواند بود در آنجا نباشد، فساد خواهد شد.

چون منافقین دانستند که حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - را جانشینِ خود فرمود و می دانستند که به وجودِ آن حضرت - صلوات الله علیه - مدینه محفوظ خواهد ماند و لشکرِ خصم حرکتی نمی تواند کرد، حسد بردند بر اینکه آن حضرت به رفاه حال نزد اهل و عیال خود باشد و می دانستند که آن حضرت أَحَبِّ ناس است نزد رسول - صَلَّى الله علیه و آله - /44A/ و استخلافِ او در مدینه به چه جهت است. پس اراجیف انداختند و گفتند که: حضرت رسول الله او را نگذاشته به جهت اکرام و اعزازِ او، بلکه چون رفاقتِ او بر طبعِ مبارکِ آن حضرت گران بود، گذاشت.

چون امیرالمؤمنین این سخن را شنید، به خدمت رسول الله آمد و گفت: «مردم چنان می گویند که استخلافِ من در مدینه به جهت بی توجهی و استثقال است، نه از روی شفقت و اجلال.»

پس آن سید - صَلَّى الله علیه و آله - فرمود که: «ای برادر من! برگرد به جایِ خود که مدینه اصلاح نخواهد داشت مگر به نفس من یا تو که صِنُو منی، و تو خلیفه منی در اهل خانه من و قوم من و خانه هجرت من که مدینه است؛ اَمَّا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟» > یعنی: آیا راضی

نیستی که بوده باشی تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی، مگر اینکه پیغمبری بعد از من نیست؟ <

پس حضرت - صلوات الله علیه - به مدینه برگشت و جناب مصطفوی بالشکر متوجه روم شدند؛ و چون برگشت از تبوک به مدینه، عمرو بن معدی کرب زبیدی به خدمت آن حضرت آمد و آن حضرت او را موعظه نمود، به شرف اسلام مشرف شد و قوم او متابعت او کرده، ایمان آوردند. ناگاه عمرو، ابن عنث^۱ خثعمی را دیده، به گریبان او چسبید، او را کشان کشان به خدمت رسول الله آورده، گفت: یا رسول الله! پدر مرا این مرد کشته و خون دار من است. مرا رخصت دهید که او را قصاص کنم.

حضرت رسول الله فرمود که: «اسلام محو می کند آنچه در جاهلیت واقع شده باشد، قصاص بر او نیست.»

چون عمرو این سخن شنید، مرتدّ شده برگشت.

آن حضرت - صلی الله علیه و آله - و امیرالمؤمنین - صلوات الله /44B/ علیه - را با لشکر به جنگ بنی زبید فرستاد. چون ایشان آن حضرت را دیدند، خطاب به عمرو کرده، گفتند: یا ابا ثور! هر گاه این جوان قرشی به تو برخورد، چه خواهی کرد از تو باج خواهد گرفت؟

عمرو گفت: خواهد دانست حال خود را اگر به من برخورد.

پس بیرون آمد و مبارز طلبید. حضرت - صلوات الله علیه - به مبارزت بیرون آمد و صیحه ای بر او زد. عمرو ترسان و لرزان روی به گریز گذاشته، جان خود را

۱. سن: ابی بن عنث.

به در برد؛ و پسر برادر و برادر او را مقتول گردانیدند و زن او را با بسیاری از زنان دیگر به اسیری گرفتند.

و بازگشت آن حضرت و خالد بن سعید را بر بنی زبید حاکم گردانید که زکات مال ایشان را گرفته، امان دهد هر که را به سوی او آمده، بازگردد به اسلام. پس عمرو به نزد خالد آمد و مسلمان شد و استدعای زن و فرزند خود نمود. خالد ایشان را به او بخشید.

و حضرت امیر - صلوات الله علیه - از جمله اُسر، کنیزی به جهت خود اختیار فرموده بود. خالد بن ولید، بریده اُسلمی را طلبیده، مکتوبی نوشت، و او را به خدمت رسول الله پیش فرستاد و گفت: به خدمت حضرت رسول عرض کن که علی بی اذن تو کنیزی را متصرف شده.

پس بریده با مکتوب به راه افتاد تا آنکه به در خانه آن حضرت رسید. عمر بن خطاب به او برخورد. بریده تمامی حکایت به او گفت. عمر گفت: به جهت این کاری که آمده ای نیک است. برو که پیغمبر به واسطه دختر خود بر او غضب خواهد کرد.

پس بریده به خدمت حضرت آمد و مکتوب خالد را سپرد. چون حضرت رسول آن مکتوب را گشوده می خواندند، و رنگ روی مبارک آن حضرت متغیر می شد، بریده گفت: یا رسول الله! اگر مردم مرخص باشند در مثل این کار، هر آینه غنیمت /45A/ را همگی خواهند برد.

حضرت فرمود که: «وای بر تو ای بریده! منافق شدی. بدرستی که از برای علی حلال است، آنچه از برای من حلال است. بدرستی که علی بن ابی طالب

بهترین مردم است از برای تو و قوم تو؛ و بهترین کسی است که خلیفه کنم من بعد از خود از برای تمامی اُمّت خود. ای^۱ بریده! پرهیز از آنکه علی را دشمن داری، پس خدای تعالی تو را دشمن می‌دارد.»

بریده توبه کرد و استغفار نمود. [۱۶۴]

و دیگر جنگ سلسله؛ و آن چنان بود که اعرابی ای به خدمت رسول الله آمد، عرض کرد که گروهی از اعراب بنی سلیم جمع شده‌اند در وادی الرّمْل و اراده ندارند که شبیخون^۲ به مدینه آرند.

آن حضرت - صلی الله علیه و آله - با اصحاب خود فرمود که: «کدام یک از شما در خود می‌یابید حرب ایشان را؟»

جمعی از اهل صُفّه برخواستند که: یا رسول الله! به این امر قیام می‌نماییم. پس تعیین کن به جهت ما سرداری، هر که را خواهی.

آن حضرت - صلی الله علیه و آله - قرعه زد به اسم هشتاد کس از اهل صُفّه و غیر ایشان برآمد. پس ابوبکر را فرمود که عَلم بردار و به جنگ بنی سلیم برو و ایشان در بطن وادی‌اند.

ابوبکر رفت و جمعی از مسلمانان کُشته شدند و او گریخته، برگشت. پس عَلم را به عمر داده فرستادند.

او نیز چنین کرد.

حرکات ایشان بر خاطر مبارک آن حضرت - صلی الله علیه و آله - بسیار گران

۱. س: این.

۲. س: شبیخوان.

آمد. پس عمرو عاص به نزد آن حضرت آمده، دستوری خواست. آن سید رُسل او را مرخص فرمودند. او نیز رفته، به دستور یارانِ خود گریخته، برگردید و جمعی از مسلمانان را به کشتن داد.

پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بر ایشان خشم گرفته، چند روز نفرین می‌کرد. بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله /45B/ علیه - را طلبیده، فرستادند و به جهت آن حضرت دعا فرمودند و تا مسجد احزاب آن جناب را مشایعت کردند و جمعی را با آن حضرت فرستادند که ابوبکر و عمر و عمرو عاص از آن جمله بودند.

حضرت امیر به شب راه رفته، به روز پنهان می‌بود تا آنکه به سرِ وادی رسیدند. عمرو عاص چون می‌دانست که البته فتح خواهد شد و این بسیار بر او گران بود، حیلتي اندیشید که شاید فتح میسر نشود. پس نزد ابوبکر آمد و گفت: «این زمینی است پُر از سباع و جانواران درنده و ضرر ایشان بر ما زیاده از ضرر بنو سلیم است؛ و مصلحت در آن است که بر بالای وادی رویم» و مطلبش اِفساد بود که شاید خصم بدگهر باخبر شوند و استعداد خود را درست کرده، فتح میسر نشود؛ و به ابوبکر گفت که: این را به خدمت حضرت^۱ عرض کن.

ابوبکر به خدمت حضرت آمده، عرض کرد.

آن سید - صلوات الله علیه - هیچ جواب نفرمود.

پس برگشت و قصه را به یاران خود گفت. عمرو متقاعد نشد و نزد عمر آمد و او را نیز وسوسه کرده، به خدمت آن سرور فرستاد.

باز به دستور برگشت.

چون صبح نزدیک بود که طلوع کند، بر سرِ آن لشکر رسیده، شیپخون آوردند و تمامی را کُشتند.

حضرت جبرئیل به امر ملک جلیل به حضرت رسول ربّ العالمین نازل شده، مژده فتح آوردند و قَسَم به اسبان آن حضرت می خورد و می گفت: ﴿وَ الْغَادِيَاتِ ضَبْحًا﴾.

پس رسول - صلی الله علیه و آله - مستبشر شده، چون آن حضرت مراجعت فرمود و نزدیک مدینه رسیدند، استقبال نمودند و امیرالمؤمنین از اسب پیاده شده، در رکابِ ظفر انتساب می آمد و حضرت سید رُسل تفقّادات می کردند و می فرمودند که: «یا علی! اگر خوف نداشتم که 46A/ گروهی از اُمّت من بگویند در باره تو آنچه نصارا در باره مسیح گفتند > یعنی قائل به الوهیتِ تو شوند < هر آینه می گفتم در باره تو سخنی که نمی گذشتی بر جمعی از این اُمّت مگر آنکه برمی داشتند خاکِ پایِ تو را. سوار شو یا علی! بدرستی که خدا و رسول هر دو از تو راضی اند.» [۱۶۵]

و اما بعد از وفات آن حضرت - صلی الله علیه و آله - پس اکثر عمرِ آن حضرت - صلوات الله علیه - صرفِ جهاد و جنگ شد.

یکی جنگ جمل که آن جنگ با ناکثان بود > یعنی عهد و پیمان شکنندگان < و آن چنان بود که طلحه و زبیر عهدهی که با امیرالمؤمنین - علیه السلام - کرده بودند، شکستند و عایشه در مدینه مردم را تحریص می کرد بر قتل عثمان و می گفت: «أَقْتُلُوا نَعْتَلًا قَتَلَ اللَّهُ نَعْتَلًا» > یعنی: «بکشید نعتل را که بکشد

خدا نعتل را» و نعتل اسم مرد طویل القامه و کریه المنظر بود از یهود؛ و به این نام اشاره به کفر عثمان می‌کرد < و می‌گفت: «بدرستی که این مرد سنت پیغمبر را کهنه کرد پیش از آنکه کهنه شود جامه مطهر آن حضرت.» و بیرون آمد از مدینه به قصد مکه معظمه. در عرض راه شنید که عثمان مقتول شده و مسلمانان بیعت با امیرالمؤمنین کرده‌اند. قدری راه برگشت و گفت: «به جهت مطالبه خون عثمان برمی‌گردم» و باز مراجعت نموده، به مکه آمد.

طلحه و زبیر به خدمت امیرالمؤمنین آمده، به بهانه حج و عمره رخصت طلبیدند که از مدینه بیرون آیند. پس آن حضرت - صلوات الله علیه - فرمودند: «که شما^۱ اراده عمره ندارید، بلکه به بصره خواهید رفت و غدر و مکر کرده‌اید.» [۱۶۶]

و چون به مکه رسیدند، عایشه را برداشته، متوجه بصره شدند. امیرالمؤمنین از عقب ایشان روانه شد و نامه به عایشه و ایشان نوشته، نصایح و مواعظ نموده، امر به بازگشت از مکروهات / 46B/ الهی فرمودند و طلحه و زبیر را از نقض عهد و پیمان که با آن جناب کرده بودند، تحذیر نموده؛ ایشان امتناع کردند.

چون خبر به آن سید اولیا رسید، خود به نفیس نفیس متوجه بصره شد و دستهای مبارک به جانب آسمان برداشته و دعا بر ایشان کرد و گفت: «بار خدایا! طلحه بن عبدالله با من بیعت کرد به اختیار خود؛ و بعد از آن، نقض عهد کرد. پس تو تعجیل کن در جزای او، و مهلت مده او را؛ و زبیر بن عوام قطع خویشی

من کرده و بیعت مرا شکسته و با دشمن من یار شده و جنگ از برای من برپای کرده، با آنکه می‌داند که او ظالم است. بار خدایا! تو شرّ او را از من دفع کن، به هر نحو که خواهی و هر وقت که اراده نمایی.»

چون به بصره رسیدند، صفّ قتال آراستند و جنگ در پیوستند. حضرت اسدالله الغالب در میان دو صفّ ایستاده بودند و پیراهنی پوشیده و ردایی بر دوش مبارک گرفته و عمامه سیاهی بر سر گذاشته بودند. چون دیدند که البته جنگ می‌باید کرد، به آواز بلند ندا فرمودند که: «زبیر بن العوّام کجاست؟ به جنگ با من بیرون آید.»

چون بیرون آمد و نزدیک شد، حضرت فرمود که: «یا ابا عبد الله! چه چیز باعث شد تو را بر این حرکت؟!»
گفت: طلبِ خون عثمان.

حضرت فرمود که: «تو و اصحابِ تو او را کشته‌اید. پس خود را قصاص کن؛ و قسم می‌دهم تو را به خدایی که نیست خدایی بجز او که یاد داری روزی را که حضرت رسول خدا از تو پرسید که زبیر علیّ را دوست می‌داری؟ تو گفتی: چرا دوست ندارم که پسر خالوی من است. فرمود که: تو روزی بر او خروج خواهی کرد، به ناحق و ظلم؟!»

پس زبیر گفت: یاد دارم، چنین بود.

و فرمود که: «قسم می‌دهم تو را به خدا که یاد داری روزی را /47A/ که حضرت مصطفی از نزد عبدالرحمن بن عوف می‌آمد و تو با آن حضرت رفیق بودی و دست تو را گرفته بود. من برخورد، و به آن حضرت سلام کردم.

حضرت بر روی من خندید و من نیز خندیدم. تو گفتی: پسرِ ابو طالب شوخی و کبر را ترک نمی‌کند. حضرت رسول فرمود که: هموار باش ای زبیر! که او کبر ندارد و تو بر او خروج خواهی کرد به ظلم و عدوان؟!»

زبیر گفت: فراموش کرده بودم، الحال که تو به یادم آوردی، برمی‌گردم از جنگِ تو؛ و اگر پیشتر یادم می‌بود، هر آینه بیرون نمی‌آمدم.

پس برگشت نزد عایشه، و پرسش به او گفت که: چه در خاطر داری؟
زبیر گفت: حدیثی از رسول الله مرا به یاد آمد در حقّ علیّ که سابق بر این فراموش کرده بودم، برگشتم از جنگ.

او گفت: بلکه از شمشیر پسر ابو طالب ترسیدی.

او به غضب شده، برگشت. چون نزدیک لشکرِ آن حضرت رسید، امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - فرمود که: «او را راه دهید که بیرون خواهد رفت.»
پس زبیر داخل صفّ لشکر شد و بیرون رفت و به پرسش گفت: مشاهده کردی تو حال را؛ اگر من خائف بودم، چنین نمی‌کردم.

بعد از آن صفوف را شکافته، بیرون رفت و نزد قومی از بنی تمیم فرود آمد و میهمان شد نزد عمرو بن جرموز مجاشعی؛ و آن میزبان او را در همان روز بگشت و دعای حضرت در باره او مستجاب شد.

و اما طلحه پس او در صفّ لشکرِ خود ایستاده بود. تیری بر او خورد و کشته شد.

پس جنگ شدید شد و مردی از میان لشکر برآمد که نام او عبدالله بود و جولان نموده، گفت: کجاست ابوالحسن؟

حضرت بیرون آمده، ضربتی بر او زد که دوشِ آن ملعون را بینداخت /47B/ و گشته شد.

مردی دیگر بیرون آمد و متعرّضِ آن حضرت شد. ضربتی بر سرِ او زد که نصف کَلَه او بیفتاد.

بعد از آن پسر ابو خلف خزاعی آمده، گفت: یا علی! با من مبارزت می‌کنی؟ حضرت فرمود: «بلی، ولیکن چه راحت داری در گشته شدن و تو می‌دانی که من کیستم؟!»

آن مرد گفت: یا بن ابی طالب! فرود آی از کبرِ خود و نزدیک من آی تا بینم که کدام یک از ما دیگری را می‌کشد.

پس حضرت - صلوات الله علیه - عنانِ اسبِ خود را به جانب او گردانید. آن ملعون پیشدستی نموده، ضربتی حواله آن حضرت نمود. آن سیدِ ضربتِ او را رد کرده، ضربتی بر او زد و دستِ راستِ او را بینداخت و به ضربتی دیگر کَلَه سرِ او را پرانید؛ و بعد از آن آتش جنگ مشتعل شده تا آنکه شترِ عایشه پی شد و او از شتر بیفتاد.

و عدد قتل آن روز از لشکر ناکثین شانزده هزار و هشتصد و نود عدد بودند و مجموع لشکر ایشان سی هزار بودند؛ و از لشکر حضرت - صلوات الله علیه - یک هزار و هفتاد کس شهید شده بودند و مجموع ایشان بیست هزار بودند. [۱۶۷]

و دیگر در واقعه صفین که آن جنگ با قاسطین بود - یعنی از دین برگشتگان > و آن چنان بود که چون صفوفِ قتال آراسته شد و لشکرِ هر یک به جای خود قرار گرفت، مردی از لشکر معاویه بیرون آمد که نام او مخراق بن

عبدالرحمن بود و طلب مبارز کرد. از لشکر امیرالمؤمنین، مؤمل بن عبیدالله مرادی^۱ بیرون آمد و مبارزت می نمود تا آنکه شهید شد. پس مردی دیگر که از قبیله آزد بود، بیرون آمد و او نیز کشته شد. آن شامی ملعون شوم، بادی در بُرُوتِ خود کرده، جولان می کرد و مبارز/48A/ می طلبید.

حضرت - صلوات الله علیه - از کشته شدن آن دو مرد خشمگین و متغیر شده، خود بیرون آمد و آن ملعون را به جهنم فرستاد. سواری دیگر آمد، او هم متعاقب او رفت؛ و دیگری نیز به دستور تا آنکه هفت ملعون را به جهنم فرستاد. معاویه به غلام خود - که حرب نام داشت و مردی شجاع بود - امر کرد که بیرون رو و کفایت کن امر این سوار را.

حرب گفت که: می دانم که حریف او نیستم و مرا زود خواهد کشت. اگر فرمایی بروم و الا مرا به جنگ دیگری بفرست. معاویه گفت: صلاح با تو است.

پس حضرت چون دید که کسی جرأت بیرون آمدن ندارد، برگشت و به لشکر خود ملحق شد.

پس مردی از ابطال لشکر شام که اسم او کرب بن الصباح بود بیرون آمد و مبارز طلبید. مبرقع خولانی^۲ بیرون آمد و مقتول شد؛ و دیگری هم بیرون آمد و شهید شد.

باز آن حضرت - صلوات الله علیه - خود بیرون آمد^۳ و گفت: «ای کرب! از خدا بترس و جان خود را نگاه دار.»

۳. س: آمدند.

۱. س: مؤمل بن عبید مرادی. ۲. ک: الخولانی.

کریب گفت: تو کیستی؟

گفت: «من علی بن ابی طالبم.»

آن ملعون گفت: نزدیک من آی.

آن حضرت به سوی او آمد، و میان ایشان دو ضربت ردّ و بدل شد. امیرالمؤمنین پیش دستی نموده، آن ملعون را بگشت؛ و بعد از او دیگری برآمد، او نیز گشته شد، تا آنکه چهار نفر از ابطالِ شام گشته شدند. پس خطاب به معاویه فرمود که: «خود بیرون بیا، و لشکر را به گشتن مده.»

معاویه گفت: مرا احتیاج به این نیست. [۱۶۸]

پس از لشکر معاویه مردی بیرون آمد نام او عروۀ بن داود بود و گفت: یا علی! اگر معاویه مبارزت تو را نخواهد، من می خواهم.

پس حضرت ضربتی بر او زده، گشته شد. [۱۶۹]

و بعد از آن، شب به دست آمد. /48B/ چون صبح شد، امیرالمؤمنین - علیه السلام - خشمناک بیرون آمد و مبارز طلبید. پس عمرو عاص بیرون آمد و نمی دانست که غنیم او کیست و امیرالمؤمنین او را می شناخت. آن حضرت پیش روی او طرید نمود و عمرو از پی او می آمد تا آنکه از لشکر معاویه دور شدند. پس آن حضرت را شناخته، اسب را برگردانید و می دوانید. حضرت - صلوات الله علیه - به او رسیده، نیزه حواله او کرد. آن نیزه بر دامن زره او خورده، از اسب بیفتاد و ترسید که حضرت او را بگشدد. پایهای خود را بلند کرده، کشف عورت خود نمود. پس امیرالمؤمنین روی مبارک از او گردانید. [۱۷۰]

عمرو گریخته، به لشکر خود ملحق شد و نزد معاویه آمد؛ آن ملعون

می خندید.

عمر و گفت: چرا می خندی؟ به خدا قسم که اگر تو در برابر آن حضرت روی چنانچه من رفتم، هر آینه به درد می آورد دل تو را و یتیم می کرد عیال تو را و غارت می نمود مال تو را.

معاویه گفت: چنین است. اما تو از برای خود رسوایی ابدی تحصیل کردی. پس حضرت - صلوات الله علیه - در برابر لشکر آمد، معاویه را به مبارزت طلبید. یکی از اصحاب او که بدترین مردمان و جری ترین ایشان بود بر معصیت الهی - و نام او بُسر بن اَبی اَرطاة بود - چون شنید که آن سید معاویه را به مبارزت می طلبد و او ایبا دارد، به نزد معاویه آمد و گفت: من می روم به عوض تو.

چون بیرون آمد، آن حضرت بر او حمله کرده، آن ملعون هم متابعت عمرو عاص کرده، حیلۀ او را به کار برد و از اسب بر پشت افتاد و پایها را بلند کرده، عورتش را ظاهر ساخت. [۱۷۱]

پس امیرالمؤمنین برگشت، و معاویه می خندید، و جوانی از اهل کوفه فریاد کرد که: وای بر شما ای اهل شام! حیا و شرم ندارید. بدرستی که عمرو /49A/ عاص تعلیم شما نمود برهنه کردن دُبرهای خود را. در جنگها مردان دفع ضرر دشمن به شمشیر و سپر می کنند و شما نامردان به دُبر و ذَکَر!

و در لیلۀ الهریر آن حضرت - صلوات الله علیه - تنها مباشر جنگ شده، هر کسی را می کُشتند، یک تکبیر می گفتند. مردم آن تکبیرات را شمرده، بانصد و بیست و سه تکبیر شد؛ و کُشتگان هر دو طرف را شمردند در صبح آن شب، سی و شش هزار بود؛ و اصحاب آن حضرت غالب آمده، مالک اشتر بر ایشان تاخت

تا آنکه همگی به لشکرگاه خود رفتند.

عمرو عاص چون این حال مشاهده کرد، حیلتی اندیشید و به معاویه گفت: بفرما مصاحف را بر سر نیزه‌ها کرده، بلند کنند و بگویند که ما شما را به کتاب خدا می‌خوانیم.

معاویه تصویب او کرده، چنان کردند.

قُرّای لشکر دست از جنگ کشیدند.

حضرت - صلوات الله علیه - فرمود که: «این فکر عمرو عاص است و ایشان اهل قرآن نیستند.»

قُرّا قبول نکرده، گفتند: البتّه باید که مالک اشتر را از جنگ بازداري و الا ما تو را کُشته یا گرفته، به دست معاویه می‌دهیم.

حضرت به طلب مالک فرستادند.

او گفت: فتح نزدیک شده، وقت طلبیدن من نیست.

حضرت - صلوات الله علیه - بر او فرستاد که اصحاب بر من شوریده‌اند. اگر تو برنگردی، مرا خواهند کُشت یا گرفته، به دست معاویه خواهند داد.

پس مالک برگشت و درستی با قُرّا کرد؛ و دشنام داد ایشان را؛ و لطمه‌ای بر روی اسبان ایشان زد. برنگشتند از قول خود و حرب فرونشست.

حضرت فرمودند: «به جهت چه قرآن را بلند کرده‌اید؟»

گفتند: به جهت آنکه به مضمونش عمل کنیم و حکمش را بر پای داریم و حَکَمی قرار دهیم که نظر در این امر کند و حق را به جای خود قرار دهد.

حضرت - صلوات الله علیه - /49B/ به اصحاب خود شناساند^۱ که این مکر و حيله است. ایشان قبول نکرده، گفتند: البته حَکَمی قرار باید داد. پس معاویه، عمرو عاص را مقرر کرد و آن حضرت، ابن عباس را. ایشان قبول نکردند.

فرمود که: «أبو الاسود حَکَم باشد.»

باز قبول نکردند، و خود ابو موسی اشعری را قرار دادند.

حضرت فرمود: «أبو موسی تُنک عقل است و دل او با دشمن ما است.»

گفتند: البته او باید که حَکَم باشد.

و او را حَکَم نمودند. پس عمرو عاص ابو موسی را فریب داده، گفت: تو امیرالمؤمنین را از خلافت خلع کن و من معاویه را؛ و چون تو بزرگتری، مقدم باش.

ابو موسی چنین کرده، گفت: عمرو تو نیز چنین کن.

عمرو درخواست و گفت: خلافت را در معاویه قرار دادم.

ابو موسی او را دشنام داد، و بر یکدیگر لعنت کردند.

و در این جنگ أبو الیقظان، عمار بن یاسر شهید شد و حضرت رسول در باره او می فرمودند که: «عمار به منزله پرده چشم من است. می کشند او را گروه باغیه» و او را ابو عادیه مزنی نیزه زد و بینداخت؛ و ابن جونی^۲ سکسکی سر او را جدا کرد، و عمار در آن روز نود و چهار سال داشت.

از ابو سعید خدری روایت است که گفت: در مسجد پیغمبر - صلی الله علیه و آله - کار می کردیم و خشت را یک یک برداشته، به کار می بردیم؛ و عمار دو تا

۲. سن: ابن حوا.

۱. سن: شناسند.

دو تا برمی داشت. حضرت رسول فرمود: «ای عَمّار! چرا رفقایِ تو یک یک برمی دارند و تو بیشتر؟»

عرض کرد که: من مزد بزرگ از خدا می طلبم.

آن حضرت گرد از او می فشاند و می گفت: «خوشا حال تو ای عَمّار! تو را مقتول خواهند ساخت فتنه باغیه. تو ایشان را به بهشت می خوانی و ایشان تو را به آتش جهنم.» [۱۷۲]

و حدیث دیگر که دالّ است بر بزرگی عَمّار هم این است که روزی ۵۰۰/50A/ دو شخص - که یکی علقمه نام داشت و دیگری اَسود - به خانه اَبو ایوب انصاری رفته، گفتند که: یا ابا ایوب! بدرستی که اللّٰه تعالی تو را اکرام فرموده به پیغمبر خود - صلی اللّٰه علیه و آله - که به آن حضرت وحی کرد که میهمان تو شود و راحله او را امر کرد که به در خانه تو بخوابد؛ و میزبانی آن حضرت فضیلتی است که اللّٰه تعالی به تو تفضّل نموده، تو را بزرگ و ممتاز فرمود، خبر ده ما را از سبب رفتن تو با علی - علیه السلام - به جنگ، و متابعت او کردن.

پس گفت: قسم می خورم به خدا که حضرت رسول - صلی اللّٰه علیه و آله - در همین خانه بود که شما هستید و نبود در این خانه کسی غیر رسول اللّٰه و امیرالمؤمنین که بر جانب راست آن حضرت نشسته بود و من که به جانب چپ او نشسته بودم و آنس که در برابر ایستاده بود. ناگاه شخصی در خانه را حرکت داد.

حضرت فرمودند که: «ببینید که چه کس است؟»

آنس بیرون رفته، گفت: عَمّار بن یاسر است.

فرمود که: «در بگشا به جهتِ عَمَّارِ پاک و پاکیزه.»

آنس در را گشوده، عَمَّار داخل شد و سلام کرد.

حضرت جواب باز داده، فرمود که: «مرحبا ای عَمَّار! خواهد بود در این امت بعد از من فتنه‌ها، تا آنکه شمشیر در میان ایشان کشیده شود و بعضی بعضی دیگر را بکشند و بیزاری جویند از یکدیگر. پس چون آن را ببینی، بر تو باد به ملازمتِ این مرد که دست راستِ من نشسته >یعنی علی بن ابی طالب. < پس اگر همهٔ مردم به یک راه روند و علی به راه دیگر، پس با او رفته، همگی مردم را واگذار. بدرستی که علی تو را از راه راست بر نمی‌گرداند و به راه باطل نمی‌برد. ای عَمَّار! اطاعتِ علی اطاعتِ من است، و اطاعتِ من اطاعتِ 50B/ الله تعالی.» [۱۷۳]

و دیگر در جنگ نهروان؛ و آن جنگ با خوارج بود که ایشان مارقین‌اند - یعنی از دین به دررفتگان چنانکه تیر از کمان به در رود - و آن چنان بود که چون در صفین اقامهٔ حَکَمین شد، امیرالمؤمنین - علیه السلام - مراجعت نموده، به کوفه آمد و در آنجا اقامت فرمود و انتظار می‌کشید که تا مدّت مصلحهٔ ایشان با معاویه منقضی شود، باز به حرب معاودت نماید.

در این اثنا، چهار هزار کس از عباد و زهادِ لشکرِ آن حضرت کناره گرفته، از کوفه بیرون رفتند و اظهار مخالفت نمودند، گفتند که: چون علی - علیه السلام - راضی به حَکَمین شد، ما از او برگشتیم و حَکَمی نیست به جز الله تعالی و اطاعت نمی‌کنیم کسی را که نافرمانی خدا کند.

و قریب به هشت هزار کس دیگر به ایشان ملحق شد. رفتند تا به حروراء

فرود آمدند و عبداللہ بن کوّاء را بر خود امیر ساختند۔
 حضرت امیر - صلوات اللہ علیہ - عبداللہ بن عباس را نزد ایشان فرستاد کہ
 نصیحت نموده، ایشان را برگرداند۔ قبول نکردند۔ آن حضرت خود سوار شدہ،
 نزد ایشان آمد و ابن کوّاء نیز با جمعی سوار شدہ، در برابر آن حضرت آمد۔
 آن سید فرمود: «یا بن الکوّاء! از میان اصحاب خود بیرون آی تا با تو سخنی
 بگویم۔»

پس او گفت: از شمشیر تو ایمن خواهم بود؟
 فرمود کہ: «ایمنی۔»

پس ابن الکوّاء با دہ کس از اصحاب خود بہ خدمت آن حضرت آمدند۔
 فرمود کہ: «بہ شما گفتم کہ اہل شام فریب می دہند شما را بہ بلند کردنِ قرآن
 و قرار دادنِ حَکَمین؛ و از شما خواستم کہ بگذارید کہ جنگ را تمام کنیم۔ شما آیا
 کردید؟ و خواستم کہ پسر عمّ خود عبداللہ را حَکَم کند کہ او فریب نمی خورد،
 قبول نکردید، /51A/ و راضی شدید بہ ابو موسی، و من اجابت کردم شما را بہ
 اکراہ۔ چہ می دانستم کہ ابو موسی چہ نحو مردی است؛ و اگر یآوری غیر شما در
 آن وقت می داشتم، ہر آینہ اجابتِ شما نمی کردم؛ و بہ حضور شما شرط کردم با
 حَکَمین کہ حکم کنند بہ قرآن و بہ ما أنزل اللہ - از فاتحہ تا خاتمہ - و ایشان چنان
 نکردند۔ پس بر من اطاعتِ ایشان لازم نیست۔»

ابن کوّاء گفت: راست فرمودی یا علی! پس چرا بر نمی گردی بہ جنگ
 ایشان؟

حضرت - صلوات الله علیه - فرمود که: «انتظارِ انقضایِ مدّتِ صلح می‌کشم، که نقض عهد جایز نیست.»

پس ابن کوّاء با آن ده کس نزد اصحاب آن حضرت آمده، از مذهب خوارج برگشتند و باقی دیگر متفرّق شده، می‌گفتند که: «حکمی نیست به جز خدا» و امیر کردند بر خود عبدالله بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر بجلی مشهور به ذوالثدیه را؛ و در نهروان جمع شدند.

حضرت متعاقب ایشان تا دو فرسخی رفتند و نامه به ایشان نوشتند. سخن آن حضرت را قبول نکردند. باز حضرت - علیه السلام - ابن عباس را فرستاد و فرمود که: «از ایشان بپرس که از چه چیز انکار دارید بر ما و واهمه مدار که من از عقب ایستاده باخبرم از تو.»

پس چون ابن عباس آمد و از ایشان سؤال کرد، گفتند: از چند چیز که اگر آن حضرت خود حاضر می‌بودند، آنها را در حضور او شمرده، تکفیر او می‌کردیم. و حضرت - صلوات الله علیه - در عقب ایستاده، مکالمه ایشان را می‌شنید. ابن عباس گفت: یا امیرالمؤمنین! شنیدی کلام ایشان را، و تو خود اَحَقّی به جواب ایشان.

پس آن حضرت پیش رفتند و گفتند: «أیها الناس! أنا علی بن أبی طالب» <یعنی: من / 51B/ علی پسر ابی طالبم > بگویند آن چیزها را که اعتقاد دارید که موجبِ نقصِ من است، کدام است.» ایشان گفتند:

اول: اینکه ما جنگ کردیم با تو در بصره؛ اموالِ ایشان را بر ما مباح کردی، و

زن و فرزند ایشان را مباح نساختی؛ جهت چه بود؟

حضرت - صلوات الله علیه - فرمود که: «جهت آن بود که ایشان سبقت کرده بودند بر ما به حرب. چون بر ایشان ظفر یافتیم، قسمت کردیم اموال مقتولین را. اما زنان ایشان مؤمنه‌اند و با ما حربی و نکث عہدی نکرده بودند و گناهی نداشتند؛ و فرزندان ایشان بر اسلام متولد شده‌اند و مسلمان بوده‌اند. به چه وجه بر شما حلال می‌بودند؟! و پیغمبر - صلی الله علیه و آله - آزاد می‌فرمود و منت می‌گذاشت بر مشرکین، چرا تعجب می‌کنید اگر منت گذاشته باشم من بر مسلمین؟!»

دویم: آنکه در صلحنامه لفظ «امیرالمؤمنین» را محو کردی و خود را از امارت مسلمانان عزل کردی.

فرمود که: «اقتدا به حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - کردم که چون صلح واقع شد میان آن حضرت و سهیل بن عمرو صلحنامه نوشته شد و او راضی به لفظ «رسول الله» نبود، آن سید رُسل آن را محو فرمودند.»

سیم: آنکه به حکمین فرمودی که: «نظر کنید به قرآن. اگر من افضل از معاویه باشم، خلافت را برای من ثابت دارید» و این اقتضا می‌کند که شک داشته باشی در افضلیت خود بر معاویه.

جواب فرمودند که: «این شک نیست بلکه انصاف است، چنانچه الله تعالی فرموده در قضیه مباهله: ﴿فَنَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾ > یعنی: «پس می‌گردانیم لعنت خدای را بر دروغگویان». < اگر بدَل «عَلَى الْكَاذِبِينَ»، «علیکم» می‌فرمود، > یعنی: «می‌گردانیم لعنت /52A/ خدای را بر شما» < هرآینه ایشان

راضی نمی شدند.»

چهارم: آنکه حکم قرار دادی در چیزی که حق تو بود!

حضرت فرمود که: «اقتدا به پیغمبر - صلی الله علیه و آله - کردم که سعد بن معاذ را در امر بنی قریظه حاکم فرمود؛ و دیگر چیزی باقی مانده؟»

ایشان خاموش شدند. جمعی از ایشان آواز بلند کردند به توبه، و هشت هزار کس ایشان از آن حضرت - صلوات الله علیه - امان یافته، به لشکر آن سید ملحق شدند، و چهار هزار دیگر بر قول خود اصرار داشتند و می گفتند که: حرب می کنیم با شما به جهت رضای خدای و تحصیل اجر در روز جزا.

حضرت - صلوات الله علیه - این آیه کریمه را تلاوت فرمودند که: ﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ^۱ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾ > یعنی: «بگو تو که آیا خبر دهم شما را به آنان که خاسرتر و زیانکارترین مردمند از راه اعمال. آنها کسانی اند^۲ که نابود شده سعی ایشان در دنیا - یعنی اعمال زشت می کنند - و گمان دارند که خوب می کنند.» <

پس جنگ درگرفته، اول اخفش^۳ طایبی بیرون آمد، که در جنگ صفین از جمله عساکر نصرت مآثر آن حضرت بود، و صفها را شکافته، آهنگ آن حضرت کرد. آن سید به ضربتی کار او را تمام کرد.

پس ذوالثدیة ملعون بیرون آمد، ضربتی بر او زد که خود و سر او را شکافت و اسب او را برداشته، به در رفت و در آخر لشکرگاه بر گویی که در کنار نهر بود انداخت.

۳. س: اخنس.

۲. س: کسانی.

۱. س: انبئکم.

پس مالک بن وُضاح - پسر عمّ ذوالنُدیه - بیرون آمد و بر حضرت حملہ کرد، مقتول گردید.

پس عبداللہ بن وہب راسبی پیش آمد کہ: ای پسر ابوطالب! ما از این /52B/ معرکہ بیرون نمی‌رویم تا آنکہ کُشته شویم یا بکُشیم تو را. پس بیرون آی بہ جانب من چنانکہ من می‌آیم بہ جانب تو، و لشکر را واگذار بہ جانبی. حضرت چون صدای او را شنید، فرمود کہ: «خدا او را بکُشد، چہ بی حیا مردی است. آیا نمی‌داند کہ من حلیفِ سیف و خَدين رُمح‌ام؟» یعنی با شمشیر ہم‌قسم و با نیزہ دوست و یارم < ولیکن از حیات مأیوس شدہ، آنچه بر زیانش می‌آید می‌گوید، یا آنکہ طمع کاذبی دارد. »

آن حضرت بر او حملہ نمودہ، بہ یک ضربت او را بہ جہنم فرستاد. و یک ساعت پیش نگذشت کہ تمامی خارجیان کُشته شدند الاّ نہ نفر کہ دو تائی ایشان بہ سیستان گریختہ، در آن موضع توالد و تناسل نمودند؛ و دوی دیگر بہ یمن رفتہ، در آنجا توطن کرده، اولاد بہ ہم رسانیدند؛ و دو دیگر بہ عمان رحل اقامت انداختہ، اعقاب بہ ہم رسانیدند؛ و دو تائی دیگر بہ بلاد زنگیان رفتہ و یکی بہ تلّ موزَن^۱ رفت.

و از اصحاب آن حضرت - صلوات اللہ علیہ - نہ نفر شہید شدہ بودند بہ عدد جماعتی کہ از خوارج باقی مانده بودند، چنانچہ حضرت فرمودہ بود کہ: «در این جنگ از ما دہ نفر کُشته نخواهند شد و از ایشان دہ تا زندہ نخواهد ماند.» و آن حضرت - صلوات اللہ علیہ - با بسیاری جنگہایی کہ ایشان کردند، ہرگز

جراحی که باعث عیب بدن مبارک آن حضرت باشد، به او نرسید و هرگز پشت به معرکه ننمود و از جنگی نگریخت و از جای خود حرکت نفرمود و از هیچ قرنی از اقران نترسید. [۱۷۴]

بحث سیم

در اینکه آن حضرت - صلوات الله علیه - در تصدیق به

پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بر همه کس سبقت گرفته،

و هیچ احدی پیشتر از او ایمان نیاورده

53A/ و روایت کرده فقیه ابن المغازلی شافعی در کتاب مناقب خود از ابن عباس که تفسیر کرد آیه کریمه: ﴿وَالشَّاقِقُونَ الشَّاقِقُونَ﴾ را به این نحو که پیشی گرفت یوشع بن نون به سوی موسی - علیه السلام -، و صاحب آل یاسین به عیسی - علیه السلام -، و علی بن ابی طالب به محمد - صلی الله علیه و آله - . [۱۷۵]

و در کتاب مسند احمد بن حنبل روایت شده از عبدالله بن عباس که گفت: شنیدم از امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - که می فرمود که: «من بنده خدایم و برادر رسول خدایم و صدیق اکبرم؛ و هر که بگوید این حرف را غیر من، مُفتری و کاذب خواهد بود. بدرستی که نماز کردم و عبادت به جای آوردم، پیش از مردم، به هفت سال.» [۱۷۶]

و در همان کتاب روایت شده از ابن ابی لیلی که گفت: حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «صَدِّيقَانِ > یعنی بسیار تصدیق کنندگان < سه کس اند: حبیب نجار - مؤمن آل یاسین - که گفت: ﴿يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ﴾ > یعنی:

«ای قوم! پیروی کنید پیغمبران را.» <

و حزقیل - مؤمن آل فرعون - که می گفت: ﴿أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ﴾ > یعنی: «آیا می کشید مردی را، برای آنکه می گوید که پروردگار من الله است.» <

و دیگر علی بن ابی طالب و او افضل از ایشان است.» [۱۷۷]

و از حضرت <امام الجنّ و الإنس، سلطان أبو الحسن > علی بن موسی الرضا - علیه السلام - منقول است که می فرمود که: «حضرت رسالت پناهی - صلی الله علیه و آله - فرمودند که در روز قیامت کسی سواره نخواهد بود، مگر من که بر بُراق سوارم؛ و دیگر برادرم صالح پیغمبر که بر شتری که قوم او آن را پی کردند سوار می شود؛ و عمّ من حمزه که بر شتر عضبای من سوار خواهد بود؛ و علی بن ابی طالب که بر ناقه ای از ناقه های بهشت سوار /53B/ خواهد شد و به دست او خواهد بود لوای احمد نزدیک به عرش و می گوید: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ».

پس می گویند اهل عرصات که: این شخص پیغمبر مرسل است یا ملک مقرب یا حامل عرش خداوند عالمیان.

پس جواب می دهد ایشان را فرشته ای از زیر عرش که: ای آدمیان! این ملک مقرب و پیغمبر مرسل و حامل عرش نیست؛ بلکه صدیق اکبر، علی بن ابی طالب است - صلوات الله علیه -» [۱۷۸]

بحث چهارم

در ارسال سورة براءت به مکه معظمه

و آن چنان بود که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - ابابکر را مصحوبِ سورة براءت به مکه فرستاد که بر اهل مکه بخواند و بگوید که مشرکین بعد از این سال به مکه نیایند؛ و طواف خانه کعبه برهنه نکنند؛ و اینکه بهشت حرام است بر غیر مسلم؛ و کسی که میانه او و میانه رسول خدا مهلتی تا به مدتی بوده باشد، بعد از انقضای آن مدّت، دیگر مهلت نخواهد بود؛ و اینکه خدا و پیغمبر بیزارند از مشرکان.

چون ابوبکر متوجه سفر شد، بعد از سه روز از رفتن او جبرئیل امین به نزد رسول ربّ العالمین آمد و گفت: یا رسول الله! خدایت سلام می‌رساند و می‌فرماید که نمی‌برد این سوره و پیغامها را مگر تو یا شخصی که از تو باشد.

پیغمبر - صلی الله علیه و آله - امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - را طلبیده، فرمود که: «بر ناقه عضبای من سوار شو و از عقب ابوبکر برو و خود را به او برسان و سورة براءت را از او بگیر و بر اهل مکه بخوان و پیغامها را برسان و مخیر کن ابوبکر را میان اینکه با تو بیاید یا به نزد من برگردد.»

چون ابوبکر آن حضرت را دید، مضطرب شد و پیش راه آمد و پرسید که: به چه کار / 54A/ آمده‌ای ابوالحسن؟! آیا با من خواهی بود یا به جهت شغل دیگر آمده‌ای؟

امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - فرمود که: «حضرت سیّد کاینات مرا فرستاده که آیات را از تو بگیرم و بر اهل مکه بخوانم و عهد مشرکین را برطرف کنم و تو را مخیر فرمود میان آمدن با من و برگردیدن به نزد آن حضرت.»

آبوبکر معاودت را اختیار کرد و چون به خدمت حضرت نبیّ الله رسید، عرض کرد که: یا رسول الله! مرا اهل خدمتی دانستی و فرمودی، و مردم گردنها به سوی من بلند کردند. چون روانه شدم، مرا برگردانیدی! آیا در باره من آیتی نازل شده؟

حضرت - صلی الله علیه و آله - رسالت فرمود که: «آیتی نازل نشد ولیکن جبرئیل به امر ملک جلیل نازل شد و گفت که: «نمی‌تواند رسانید از جانب تو مگر تو یا کسی که از تو باشد» و علیّ از من است، و ادای رسالت نمی‌کند از من مگر علیّ.» [۱۷۹]

و روایت کرده زبیر بن بکّار - و مذهب او مذهب بنی امیه است - از عبدالله بن عباس که گفت: روزی با عمر بن الخطاب رفاقت کردم و می‌رفتیم، در کوچه‌ای از کوچه‌های مدینه.

عمر گفت: یا ابن عباس! گمان دارم که صاحب تو >یعنی علیّ بن ابی طالب < مظلوم است و خلافت حقّ اوست.
من گفتم: هرگاه تو را این گمان باشد، چرا ظلم روا داری بر او؟ حقّ او را باز ده.

عمر دستِ خود را از دستِ من کشیده رفت، و آهسته حرفی می‌گفت. پس ایستاد تا آنکه من به او رسیدم.

گفت: یا ابن عباس! من گمان دارم که مردم او را منع نکردند از خلافت مگر به جهت آنکه او را صغیر می‌شمردند.

گفتم: به خدا قسم که الله تعالی او را حقیر نشمرد وقتی که او را امر کرد که

سوره براءت را از صاحبِ تو ابوبکر بگیرد.

عمر /54B/ روی گردانیده برفت. [۱۸۰]

بحث پنجم

در اینکه امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - جمع کرده بود

میان فضایل متضاده

خلافی نیست میان مردم در اینکه آن حضرت زاهدترین اهل زمان خود بود. طلاق داده بود دنیا را سه مرتبه؛ و همیشه صائم النهار و قائم اللیل بود؛ و افطار می فرمودند بر نان جوی درشت نابیخته بی نان خورشی؛ و انبان آرد را مهر می فرمودند که مبادا حضرت امام حسن و امام حسین - صلوات الله علیهما - به آن نان خورشی از روغن و زیت مخلوط کنند؛ و کسی که چنین کند، غالب اوقات ضعیف و نحیف می باشد و مع هذا زیاده از مردم قوت داشتند، چنانکه در خیبر را که هفتاد مرد از برداشتن او عاجز بودند، از جای خود کنده، چند ذرع دور انداختند و دیگر به جای خود آوردند بعد از آنکه جسر کرده بودند بر روی خندق.

و در اکثر اوقات مشغول جنگ بوده، بسیاری از نفوس را به دست خود قتل می فرمودند؛ و کسی که چنین باشد، قسّ القلب، عبوس الوجه می باشد؛ و امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - بسیار رحیم، رقیق القلب، خوش خوی بودند؛ و به این جهت منافقین، نسبت مزاح و دعابه [۱۸۱] به آن حضرت می دادند - صلوات الله علیه -.

بحث ششم

در ذکر اندکی از کلام معجز نظام اسدالله الغالب، امام المشارق و المغارب، امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب صلوات الله علیه

آن حضرت، سید فصحا و ابلغ بلغا و پیشوای خطبا بود، تا آنکه گفته اند که: «کلام آن حضرت تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است» [۱۸۲] و از او تعلیم گرفتند همه علما / 55A/ و خطبا.

و از جمله کلام آن حضرت - صلوات الله علیه - این است که فرمود: «خُذُوا - رحمکم الله - مِنْ مَمَرِّکُمْ لِمَقَرِّکُمْ» > یعنی: «فراگیرید - که رحمت کند الله تعالی بر شما - توشه ای از دنیا که راه گذار است برای آخرت که دار قرار است.» <
«و لَا تَهْتَكُوا أَسْوَارَکُمْ عِنْدَ مَنْ يَعْلَمُ أَسْرَارَکُمْ» > «و مدرید پرده های خود را»
با اظهار گناهان و معاصی و ارتکاب خطایا و مناهی «نزد کسی که پوشیده نیست بر او سِرهای شما.» <

«أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُکُمْ» > «بیرون برید از دنیا دل های خود را به اعراض نمودن از متاع و زخارف آن پیش از آنکه بیرون رود از آن بدن های شما.» همگی همت خود را صرف حطام دنیا مسازید و در آن به امر آخرت پردازید و عمر گرانمایه را به غفلت در مبارزید و توشه جهت سفر خود مهیا سازید. <

«فَفِيهَا اخْتِثِرْتُمْ وَ لَغِيْرَهَا خُلِقْتُمْ وَ فِي الدُّنْيَا حُبِسْتُمْ.»^۱ > یعنی: «در دنیا آزموده شده اید» به نوع های بلا و مأمورید به تکلیف های پُررنج و عنا؛ «و برای

۱. س: - و فی الدنیا حُبِسْتُمْ.

آخرت مخلوقید و در زندانخانه دنیا محبوسید.» <

«إِنَّ الْمَرْءَ إِذَا هَلَكَ قَالَ النَّاسُ: مَا تَرَكَ؟ وَ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ: مَا قَدَّمَ؟»

> «بدرستی که شخصی چون هلاک شد، مردمان گویند: چه میراث گذاشت؟ و

فرشتگان می گویند: از پیش چه فرستاد و برای خود چه برداشت؟» <

«لِلَّهِ آبَائُكُمْ!» > یعنی: «خدا نگهدار پدران شما باد.» و این کلمه‌ای است که

عرب به جهت تعظیم مخالف می گویند و بعضی گفته‌اند که لاَ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عاقبت

است؛ یعنی عاقبت پدران شما به سوی خدا باد. <

«فَقَدِّمُوا بَعْضًا يَكُنْ لَكُمْ» > «پس از پیش فرستید بعضی از اموال خود را که

بوده باشد برای شما» نه همه آن را که محروم ماند و ارثهای شما. <

«و لَا تُخْلَفُوا/55B/ كَلَّا فَيَكُونُ عَلَيْكُمْ كَلًّا» > یعنی: «همه را باز پس مگذارید»

به اهمال صدقات و زکوات «تا آنکه نباشد بر شما وزر و وبال در عرصات.» <

«فَإِنَّمَا مِثْلُ الدُّنْيَا مِثْلُ السَّمِّ يَأْكُلُهُ مَنْ لَا يَعْرِفُهُ.» [۱۸۳] > یعنی: «دنیا مثابه سمّ

است که می خورد او را کسی که مطلع به آن نباشد؛ و کسی که داند او را، احتراز

می کند و نزدیک آن نمی رود.» <

و از جمله کلام آن حضرت - صلوات الله علیه - این است: «أَيُّهَا النَّاسُ! شَقُّوا

أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسُفْنِ النِّجَاحِ» > یعنی: «ای گروه مردمان! بشکافید موجهای فتنه‌ها

را که در تلاطم و تراکم مشابه است به دریای زخار؛ و برسانید خود را از این

ورطه خوانخوار به ساحل و کنار به کشتیهای رستگاری و فلاح و سفینه‌های

بختیاری و نجات.» <

«وَعَرَّجُوا عَنْ طَرِيقِ الْمُنَافَرَةِ، وَضَعُوا تَبْجَانَ الْمَفَاخِرَةِ» > یعنی: «میل نمایید به سوی منزل سلامت و برسانید خود را به مأمن عافیت و بگردید از راه منافرت و مخالفت با یکدیگر و بگذارید تاجهای کبر و مفاخرت را از سر.»
و بعد از آنکه نهی فرمود از منافرت و مفاخرت، تَکَلَّمَ فرمود به امری که لایق به حال طالب خلاف است تا آنکه برسد به مطلوب یا ایمن شود از فتنه و آشوب و فرمود: <

«أَفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجَنَاحٍ» > یعنی: «رستگار شد کسی که پرواز کرد به بال خود» یعنی: ظفر یافت به أعوان و انصار خود. <
«أَوْ اسْتَسْلَمَ فَاِسْتَرَاخَ» > «یا گردن نهاد و ترک نزاع گرفت به جهت استراحت حال خود» که این کس در آن دو حال، ایمن است از شرِّ معاندان تبهکار و مخالفان ستمکار. پس چون أعوان و انصار که موجب فوز به مطلوبند، مفقودند؛ پس لابد سَپر صبر به سر باید کشید و از شمشیر فتنه‌ها گریخته، خود را به حصن سلامت رسانید.

و بعد از آن به جهت 56A/ تسکین فتنه و آشوب، اظهار تنقیر می‌فرماید از مطالب این جهان و فرمود: <

«هَذَا مَاءٌ آجَنْ و لَقْمَةٌ يَعْصُ بِهَا أَكْلُهَا» > یعنی: «دنیا آبی است گندیده و لقمه‌ای است گلوگیرنده که نمی‌گذارد خورنده خود را که لذت برد از اکل و شرب آن.»

و بعد از آن تشبیه می‌فرماید حال خود را در طلب خلافت، در غیر وقت و

حصول آن به این مثل: <

«و مُجْتَنِي الثَّمَرَةَ لغير وقتِ إيناعِها كالزَّارِعِ بغير أرضه» > یعنی: «چیننده میوه در غیر وقت رسیدن آن، مثل زارعِ ملکِ غیر است که برخورد از آن» و همچنان که مُجْتَنِي ثمره در غیر وقت، فایده به آن عاید نمی‌شود و زارعِ ملکِ غیر، به جهت منع تصرف از آن منتفع نمی‌گردد؛ همچنین طلبِ من خلافت را در غیر وقت خود نیز نتیجه نمی‌بخشد، بلکه موجب فتنه و آشوب و موجب ضروب و حروب می‌شود. <

«فإن أقلَّ يقولوا: حرصَ على المُلْك؛ و إن أسكَّتْ يقولوا: جزعٌ مِنَ الموت» > یعنی: «اگر در امر خلافت سخن گویم، می‌گویند: حریص است بر پادشاهی و امارت؛ و اگر ساکت نشینم، می‌گویند: ترسیده است از حرب و هلاکت.» <

«هیهات! هیهات!» > چه بعید و دور است ترسیدنِ من از مرگ. <

«بعدَ اللَّتْيَا وَ اللَّتْيَا» > یعنی: «بعد از تعاقب شداید بسیار و سختیهای بی‌شمار از کوچک و بزرگ روزگار» <

«و اللّٰهُ لأَبْنُ أَبِي طَالِبٍ أَنَسٌ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَنَدِي أُمِّي» > «به خدا قسم که پسرِ ابوطالبِ اُنَسِ او به مرگِ بیشتر از اُنَسِ طفل است به پستانِ مادر.» چه اُنَسِ طفل به پستانِ مادر در معرض زوال است، و اُنَسِ به موتِ موجب فوز به نعمتِ بی‌زوال است؛ و تعلّلِ من از امارت و حکومت نه از جهتِ خوفِ فوت و ملاقاتِ موت است. < 56B/

«بلْ اَنْدَمَجْتُ عَلَى مَكْنُونٍ عَلِمَ لَوْ بُحْتُ بِهِ لَا ضَرْبُكُمْ اضْطِرَابَ الْأَرْشِيِّ فِي

الطَّوِيُّ البَعِيدَةُ» [۱۸۴] > «بلکہ سبب این است کہ پیچیدہ شدہ ام بر علمی کہ در سینہ من مکنون است و اظہارِ آن نمی‌کنم کہ اگر اظہار کنم آن را، ہر آینہ مضطرب می‌شوید مانند اضطرابِ دلوا در چاہ عمیق.» <

> و مراد از «علوم مکنونہ» اخبارِ نبویّ است کہ آن حضرت را مخبرِ ساخته بود کہ امر خلافت بہ بنی‌امیہ خواہد رسید؛ و افعالِ شنیعہ و اعمالِ قبیحہ از ایشان سر خواہد زد؛ و بہ جہتِ آن، اکثر مسلمانان در فتنہ و آشوب خواہند بود. تو بہ آن تحمّلِ نمای و از صبر و شکیبایی انحرافِ منمای، تا وقتی کہ منقضی شود اوانِ دولتِ ایشان و روی نماید زمانِ اِدبار و نکبتِ آن ناکثان.

و ممکن است کہ مراد بہ آن علمِ آخرت باشد و آنچه بعد از موت است از شدایدِ احوال و ناخوشیِ احوال کہ اگر کشفِ آن نمایم، مضطرب خواہید شد، مثل اضطرابِ دلوا در چاہ عمیق از ترسِ بازخواست و عقاب و بہ جہتِ مناقشہ با من در امر خلافت از بیمِ عذاب. <

و از جملہ کلامِ آن حضرت - صلوات اللہ علیہ - این است: «لا حیوةَ إِلَّا بالدين و لا موت إِلَّا بجحود اليقين» > یعنی: «حیات و زندگانی نیست مگر بہ دین و آیین؛ و موت و مرگی نیست مگر بہ جحود و انکارِ یقین» کہ دینداری و پرهیزگاری، باعثِ زندگی و حیاتِ قلب است؛ و جحود و انکارِ دین و یقین، موجبِ ہلاکت و مماتِ آن. <

«فَاشْرَبُوا الْعَذْبَ الْفُرَاتِ يُنَبِّهَكُمْ مِنْ نَوْمِهِ السُّبُاتِ» > «پس بیاشامید از آب عذبِ فرات» یعنی آب شیرین گوارا «کہ بیدار کند شما را از نومِ سبات» یعنی خوابِ دور و دراز غفلت و بیهوشی. <

«وإِيَّاكُمْ وَالسُّمَامَ/57A/ الْمُهْلِكَاتِ.» [۱۸۵] > یعنی: «بپرهیزید و حذر کنید از سموم مهلکات و چیزهایی که مثل زهرها باعث هلاکت شما است، و شما را مستحق عذاب ابدی و هلاکت سرمدی می گرداند. <

و از جمله کلام آن حضرت است - صلوات الله علیه - که فرمود^۱ وقتی که شنید از مردی که مذمت دنیا می کرد: «أَيُّهَا الدُّنْيَا الْمُغْتَرَّ بِغُرُورِهَا!» > یعنی: «ای مذمت کننده دنیا که فریفته شده ای به فریبهای او» و انخداع یافته ای به تسویلاتِ نفس و هواهای او! <

«أَتَغْتَرَّ بِالدُّنْيَا ثُمَّ تَذُمُّهَا» > «آیا فریفته می شوی به دنیا. پس بعد از آن مذمت و نکوهش می کنی آن را؟» <

«أَنْتَ الْمُتَجَرِّمُ عَلَيْهَا أَمْ هِيَ الْمُتَجَرِّمَةُ عَلَيْكَ؟» > «آیا تو جرم نهنده ای بر دنیا و اثبات کننده گناهی بر او یا او خیانت نهنده است بر تو و مدعی جرم و ذنب است بر تو در ارتکاب معصیت؟» <

«مَتَى اسْتَهْوَتْكَ أَمْ مَتَى غَرَّتْكَ» > «از کجا سرگشته و حیران کرد تو را؟ یا از کجا فریب داد تو را؟» <

«أَبِمَصَارِعِ آبَائِكَ مِنَ الْبُلَى أَمْ بِمَضَاجِعِ أُمَّهَاتِكَ تَحْتَ الثَّرَى؟» > «آیا تعزیر و استهوانِ آن به ظاهر ساختن پوسیدگی و تفرق اعضای پدران تو است یا به مضاجع و خوابگاه در زیر خاک مادران تو است؟» و استفهام در این کلام انکاری است. <

«كَمْ عَلَّلْتَ بِكَفِّكَ وَ كَمْ مَرَّضْتَ بِبَيْدِكَ!» > یعنی: «چه بسیار علّت زایل

۱. عباراتی که در این فراز از سخنان حضرت امیر - علیه السلام - نقل شده، از حیث ترتیب با عبارات «ک» متفاوت است.

کردی به کفهای خود» یعنی به خودی خود از خویشان «و چه بسیار بیمار داری نمودی به دستهای خود از ایشان.» <

«تَبْتَغِي^۱ لَهُمُ الشِّفَاءَ وَ تَسْتَوْصِفُ لَهُمُ الْأَطْبَاءَ وَ تَلْتَمِسُ لَهُمُ الدَّوَاءَ»^۲ > «طلب می‌کردی از برای ایشان شفا را؛ و به احوال ایشان مخبر می‌ساختی اطبّا را؛ و التماس می‌نمودی از برای ایشان دوا را.» <

«لَمْ يَنْفَعْ أَحَدَهُمْ إِشْفَاؤُكَ وَ لَمْ /57B/ تُسَعِّفْ فِيهِ بِطَلْبِكَ وَ لَمْ تَدْفَعْ عَنْهُمْ بِقَوَّتِكَ» > «فایده نداد هیچ یک از ایشان را اِشْفَاقِ تو به او؛ و حاجت تو برآورده نشد به چیزی که جویای آن بودی از بهر او؛ و دفع نکردی از او عِلّت و مرض را به توانایی خود که صرف نمودی برای او.» <

«قَدْ مَثَّلْتَ لَكَ بِه الدُّنْيَا نَفْسَكَ وَ بِمَضْرَعِهِ مَضْرَعَكَ» > «بتحقیق که تصویر و تشبیه کرد به هر یک از این مذکورات این دنیای غدار مر تو را و تمثیل کرد به جای هلاکتِ خود جای هلاکتِ تو را.» <

«حَيْثُ لَا يَنْفَعُكَ بُكَاءُكَ وَ لَا يَفِي عَنكَ أَحْبَابُكَ.»^۳ [۱۸۶] > «در وقتی که نفع نکند به تو گریه‌های تو؛ و فایده نرساند به تو دوستیهای احبّای تو.» <

«إِنَّ الدُّنْيَا دَارُ صَدَقٍ لِمَنْ صَدَّقَهَا»^۴ وَ دَارُ عَافِيَةٍ لِمَنْ فَهَمَّ عَنْهَا» > «بدرستی که دنیا سرای راستی است، نه کجی و ناراستی برای کسی که تصدیق کرد او را» و اعتراف نمود به تبدیل و تغیرِ او و تمثیل و تصویرِ او؛ «و سرای عافیت و ایمنی است از عذاب خدا برای کسی که فهم کرد و دریافت آنچه خبر می‌دهد از مواعظ

۱. س: تبغی.

۲. نهج البلاغه: وَ تَسْتَوْصِفُ لَهُمُ الْأَطْبَاءَ غَدَاةً لَا يَغْنَى عَنْهُمْ دَوَاؤُكَ وَ لَا يَجْدِي عَلَيْهِمْ بُكَاءُكَ.

۳. نهج البلاغه: - حَيْثُ لَا يَنْفَعُكَ... أَحْبَابُكَ.

۴. نهج البلاغه: صَدَقَهَا.

و غیر» تا آنکه محترز شدند از آفات آن به فکر و نظر؛ و محفوظ ماندند از عذاب نیران؛ و فایز شدند به روضه جنان. <

«و دَارُ غِنًی لَمَنْ تَزَوَّدَ عَنْهَا»^۱ و دَارُ مَوْعِظَةٍ اتَّعَظَ بِهَا» > یعنی: «سرای توانگری است برای کسی که توشه طاعت گرفت از او» برای سفر آخرت خود؛ «و سرای پند و نصیحت است برای کسی است که پندپذیر شد از موعظت و نصیحت خود» از انقلابات و تغییرات آن. <

«مَسْجِدُ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَ مَهْبِطُ وَحْيِهِ وَ مُصَلَّى مَلَائِكَتِهِ وَ مَشْجَرُ أَوْلِيَائِهِ»^۲ > «دنیا سجدگاه پیغمبران خداست؛ و محل فرودامدن وحی‌ها است؛ و نمازگاه فرشتگان خدا که در صفوف مؤمنان نماز گذارند؛ و جای تجارت و سوداگری / 58A/ دوستان حق تعالی است.» <

«اِكْتَسَبُوا فِيهَا الرَّحْمَةَ وَ رَبِحُوا فِيهَا الْجَنَّةَ.» > «که کسب می‌کنند در او رحمت الهی را و سود می‌برند در او بهشت نامتناهی را.» <

«فَمَنْ ذَا يَذُمُّهَا؟» > «پس کیست آن که مذمت کند این سرا را؟» <
«وَقَدْ آذَنْتُ بَيْنَهُمَا، وَ نَادَتْ بِفِرَاقِهَا، وَ نَعَتْ نَفْسَهَا وَ أَهْلَهَا.» > «و بتحقیق که اعلام کرد ایشان را به زبان حال به جدایی و افتراق خود؛ و ندا کرد ممکنات را به مفارقت و زوال خود؛ و خبر مرگ داده به نفس خود و اهل خود» به تبدیل احوال خود؛ و اعلام نموده فنای خود را و هلاک اهل خود را. <

«فَمَثَّلْتُ لَهُمْ بِلَائِهَا إِلَى الْبَلَاءِ، وَ شَوَّقْتُهُمْ بِسُرُورِهَا إِلَى السُّرُورِ» > «پس تمثیل و تشبیه کرد برای ایشان به محنت و گرفتاریهای خود به گرفتاریهای آن جهان؛ و

۱. نهج البلاغه: منها.

۲. نهج البلاغه: مسجد أحنَاءِ اللَّهِ، وَ مُصَلَّى مَلَائِكَةِ اللَّهِ، وَ مَهْبِطُ وَحْيِ اللَّهِ، وَ مَشْجَرُ أَوْلِيَائِ اللَّهِ.

آرزومند ساخت ایشان را به سرور و خوشحالیِ خود به خوشی و شادیهایِ آن مکان. «چه هر چه در این عالم حسّی است، نمونه و تمثال آن عالم غیبی است.» <

«راحتُ بعافیةٍ، و اِبتَکَرْتُ بفجیعةٍ، ترغیباً و ترهیباً و تخویفاً و تحذیراً.» > «شبانگاه کرد به عافیت و رستگاری؛ و بامداد کرد به معصیت و گرفتکاری» و این کنایه است از سرعت انتقال احوال دنیا و تبدیل اطوار آن از شدّت و عنا به راحت و رخا؛ «و این تمثیلات به جهت راغب گردانیدنِ مردمان است به آن جهان؛ و ترسانیدنِ اهل این جهان است به نکال جاودان؛ و در خوف انداختنِ ایشان است از بطش و هیبتِ آن؛ و محترز ساختنِ همگان است از آن و عاقبت آن.» <

«فَذَمُّهَا رَجَالٌ غَدَاةَ النَّدَامَةِ، وَ حَمْدُهَا آخِرُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.» > «پس مذمت کردند دنیا را مردانی چند در بامدادِ عقوبت و ندامت؛ و ستایش نمودند آن را مردانی دیگر نزد مثبت در روز قیامت.» <

«فَذَكَّرْتَهُمُ^۱ الدُّنْيَا فَتَذَكَّرُوا، وَ حَدَّثْتَهُمْ فَتَصَدَّقُوا^۲ / 58B/ وَ عَظَّيْتَهُمْ فَاتَّعَظُوا.» [۱۸۷] > یعنی: «به یاد آورد ایشان را دنیا از مواعظ و عبر؛ پس قبول نمودند آنها را به اندیشه و نظر؛ و خبر داد ایشان را از حال خود، از تبدّل و تغیر؛ پس تصدیق نمودند به آن از روی تفکر؛ و پند داد ایشان را به دوستی؛ پس پندپذیر شدند.» براستی کسب کردند در آن سرمایه آخرت را، و سود بردند در آن حُسن عاقبت را.» <

۱. نهج البلاغه: ذکرِ نهم.

۲. نهج البلاغه: فصّدّقوا.

و از جمله کلام آن حضرت است - صلوات الله علیه - که به کمیل بن زیاد فرمودند: «إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاها.» > «بدرستی که این دلها ظرفهاست از برای درک اشیا. پس بهترین دلها فراگیرنده ترین آنهاست مر نصیحت و موعظت را.» <

«فَاخْفِظْ عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ.» > «پس حفظ کن و نگه دار آنچه می گویم از برای تو» تا آنکه نفع کند به روز احتیاج برای تو. <

«النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: عَالِمٌ رَبَّانِيٌّ» > «پس مردمان سه فرقه اند - در نظر عاقل - : پس فرقه اول عالم ربّانی است» که در علم ربوبیت ماهر است و کامل - و ربّانی در اصل لغت منسوب به ربّ است، و الف و نون زیاد کرده اند به جهت مبالغه در نسبت، مثل روحانی - و مراد به علم ربّانی علم به شریعت شریفه است و کسب نمودن اخلاق حسنه است و عالم شدن به احوال مبدأ و معاد خود و متوجه شدن بکلیت به مولای خود. <

«و مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ النِّجَاةِ» > «و قسم دویم تعلیم گیرنده است بر سبیل رستگاری و نجات» یعنی فراگیرنده علوم دینیه است، به جهت نجات یافتن در دنیا از نادانی و جهالت، و رستگاری از عذاب و عقاب آخرت. <

«و هَمَجٌ رَعَاغٌ أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ» > «و قسم سیم کسانی اند حقیر و ضعیف که آلوده اند به شوایب و رذایل به عقل خفیف» و این کنایه از عوام الناس / 59A است که فرو رفته اند در انواع قبایح و رذایل «و پیروانند به هر که براند ایشان را به راه باطل.» <

«يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ.» > «مایل و سرگردانند با هر بادی» و این کنایه است از

اینکه ایشان به ضعیف عقیدتِ راسخ نیستند در ملت و مذهب، بلکه متزلزلند و مذبوب. <

«لَمْ يَسْتَضِيُوا بِنُورِ الْعِلْمِ، وَ لَمْ يَلْجَأُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ.» > «طلب روشنی نکرده‌اند که روشن سازند دل‌های خود را به نور علم و دانش» بلکه مانده‌اند در ظلمت آباد جهل و کم‌خردی و بینش، «و پناه نبرده‌اند به سوی اصل استوار بانیاد» که عبارت از براهین حقّه است برای ملت و اعتقاد. <

«يَا كَمِيلُ! الْعِلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ، الْعِلْمُ يَحْرُسُكَ وَ أَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ.» > «ای کمیل! علم و دانش بهتر است از مال؛ چه علم نگه می‌دارد تو را» از وبال و نکال، «و تو حراست و نگهبانی می‌کنی مال را» از دزدِ کمین‌کننده، از بیم تباه و زوال. < «وَ الْمَالُ تَنْقُصُهُ^۱ النَّفَقَةُ وَ الْعِلْمُ يَزْكُو عَلَى الْإِنْفَاقِ.» > یعنی: «مال ناقص می‌گرداند او را نفقه دادن و خرج کردن؛ و علم زیاد می‌شود به انفاق و صرف نمودن.» چه هدایتِ مردمان به دین خالق و ایانه تفصیل علوم از برای خلائق، موجب فتح ابواب علوم است از برای عالم صاحب یقین؛ و موجب اطلاع و وثوق اوست به ادله و براهین؛ و منشأ وصول اوست به علوم متفرقه و استحضر فواید و نکات متشته. <

«وَ صَنِيعُ الْمَالِ يَزُولُ بِزَوَالِهِ.» > «بذل و احسان نمودن مال زایل می‌شود به فنا و زوال او» و مؤید این مقال است کلام حضرت ذوالجلال که فرمود: ﴿قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ﴾^۲ یعنی: «متاع و خواسته دنیا قلیل و اندک است.» پس مال دنیا را وصف به قلت نمود و دانش و علم را به کثرت ذکر فرمود که: ﴿مَنْ يُؤْتَ / 59B

۱. س: ينقصه.

۲. در نهج البلاغه این عبارت قرآنی وجود ندارد.

الْحِكْمَةُ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا^۱ یعنی: «کسی که بار حکمت و دانش به او^۲ عنایت

شد، پس بتحقیق که خیر بسیار به او حواله شده.» <

«یا کَمیل بن زیاد! معرفة العلم دینُ یدانُ به ربُّه، و یکسب الإنسان الطاعة فی

حیاتِه و جمیل الأخدوثة بعد وفاتِه.» > یعنی: «ای کَمیل بن زیاد! شناختنِ علم،

دینی است که جزا و پاداش می‌دهد به آن خدای تعالی.» چه شکر نعم الهی و

طاعت او بدون علم نمی‌شود؛ «و کسب می‌کند آدمی به آن طاعتِ حق را؛ و

معترف می‌شود به امور یقین در مدت زندگی و حیات خود؛ و تحصیل می‌کند

ذکر جمیل را بعد از فنا و وفات خود.» <

«و العلمُ حاکم و المالُ محکومٌ علیه.» > یعنی: «علم حکم کننده است بر

چگونگی تحصیل مال از وجه حلال و بر صرف آن در مصارفی که مستحسن

است در مال؛ و مال محکومٌ علیه است» چنانچه ظاهر شد از این مقال. <

«یا کَمیل بن زیاد! هلك خُرَّانُ المال و هم أحياء.» > «ای کَمیل بن زیاد!

مُرده‌اند نگاهدارانِ اموال» به مشتهیات نفوس مایل به ضلال، «و حال آنکه ایشان

زنده‌اند» پریشان حال و^۳ مشوُش البال. <

«و العلماء باقون ما بقى الدهر؛ أعيانهم مفقودة، و أمثالهم فى القلوبِ

موجودة.» > «و عالمان باقی‌اند مادامی که باقیست روزگار و ادوار فلک دوار؛ و

شخص ایشان مفقود است و امثال و صورتهای ایشان در دلها موجود.» <

«ها إِنّ هنا لَعِلْمًا جَمًّا - و أشار بيده إلى صدرِه -» > یعنی: «آگاه باش

بدرستی که اینجا علمی است بسیار» و اشاره فرمود به دست مبارک به سینه

۱. در نهج البلاغه این عبارت قرآنی وجود ندارد.

۲. س: - به او.

۳. س: - و.

بی کینہ خود و بعد از آن فرمود: <

«لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً» > «اگر می یافتم کسی را که متحمل می توانست شد»

می ریختم آن علم در دل او؛ یا 60A/ «لَوْ» از برای تمنی است، یعنی: «کاش

می یافتم از برای این علم جمعی را که توانند او را برداشت.» <

«بَلَى أَصَبْتُ لَقِنَا غَيْرَ مَأْمُونٍ عَلَيْهِ» > «بلی یافتم کسی را که سریع الفهم است

و ایمن نیستم بر او از انحراف او از جاده حق.» <

«مُسْتَعْمِلًا آلَةَ الدِّينِ لِلدُّنْيَا، وَ مُسْتَظْهِرًا بِنِعَمِ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ وَ بِحُجَّتِهِ عَلَى

أَوْلِيَائِهِ، أَوْ مُنْقَادًا لِحَمَلَةِ الْحَقِّ، لَا بَصِيرَةَ لَهُ فِي أَحْنَائِهِ» > «استعمال می کند آلت

دین را از برای دنیا؛ و پشت قوی کننده و غلبه جوینده است به نعمتهای الهی بر

عباد و بندگان او، و به حجتها و براهین او بر دوستان و برگزیدگان او؛ یا می یابم

قبول کننده حق را بی حجت و برهان که مقلد بردارنده حق هیچ بصیرتی نیست

او را در اطراف و جواب آن» یعنی علمی نیست او را به فحوا و مضمون آن، به

سبب عدم ادراک بینه و برهان. <

«يَنْقِدِحُ الشَّكُّ فِي قَلْبِهِ لِأَوَّلِ عَارِضٍ مِنْ شَبْهَةٍ» > «برافروخته می شود آتش

شک در قلب او» در هر مطلبی از مطالب، «در اوّل وهله که عارض شود او را

شبهه کاذب.» <

«أَلَا لَا ذَا وَ لَا ذَاكَ!» > «بدان که نه این» مقلد مذکور «و نه آن» سریع الفهم

مزبور حاملان علم اند بر وجهی که می خواهم و می جویم. <

«أَوْ مَنُهِوْمًا بِاللَّذَاتِ^۱، سَلَسَ الْقِيَادَ لِلشَّهَوَاتِ^۲» > «یا می یابم کسی را که

۱. نهج البلاغه: باللذّة.

۲. نهج البلاغه: للشهوة.

حریص است بر دنیا» به استبقای لذات او «و فرمانبردارِ نفسِ خسیس است بر آرزو و شهوات او.» <

«أَوْ مُغْرَمًا بِالْجَمْعِ وَالْإِدْخَارِ، لِيَسَا مِنْ رُعَاةِ الدِّينِ فِي شَيْءٍ.» > «یا حریص است بر جمع نمودن مال؛ و ذخیره کردن آن در زیرزمین» به حرص مال؛ «و این هر دو شخص نیستند از رُعاتِ دین» متین و حُماةِ شرع مبین اصلاً. <

«أَقْرَبُ شَيْءٍ بِهِمَا الْأَنْعَامُ السَّائِمَةُ.» > «نزدیکترین چیزی از رویِ مشابهت به این هر دو حریص بر متاع دنیا، حیوانات و چهارپایان چراکننده‌اند در صحرا.» <

«كَذَلِكَ يَمُوتُ الْعِلْمُ بِمَوْتِ حَامِلِيهِ.» > یعنی: «همچنانکه مذکور شد از یافت نشدن حاملانِ پسندیده و وجود بردارندگانِ /60B/ نکوهیده، می‌میرد علم و مندرس می‌شود به موت بردارندگانِ نیکو سیرتِ پاکیزه طینتِ او.» یعنی: علمی که در سینه من است، به موت من خواهد مُرد. به جهت آنکه نیافتم کسی را که متحملِ آن تواند شد که به او میراثِ دهم، و باقی بماند بعد از من. <

«اللَّهُمَّ! بَلَى لَا تَخْلُوا الْأَرْضَ مِنْ حُجَّةٍ لَهُ عَلَى خَلْقِهِ^۱: إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا وَ إِمَّا خَائِنًا مَغْمُورًا.» > این کلمه استثنا است؛ یعنی: «اگر چه اشرار در عالم بسیار است، لیکن زمین خالی نیست در هیچ زمان از کسی که حجّت خدا باشد بر خلق او: یا آشکار و مشهور» در وقتی که متمکن باشند از اظهارِ علم و عمل، مثل آنانی که ظاهر بودند از ائمه اثنا عشر «یا مخفی و مستور» به جهت کثرت اعدا و قلت احبّاء، مانند حجّت منتظره. <

۱. نهج البلاغه: من قائم لله بحجة.

«لَثَلَا تَبْطُلَ حُجْجُ اللَّهِ وَ بَيِّنَاتُهُ.» > «تا آنکه باطل نشود حجت‌های خداوند غفور و دلیل‌های هادیِ روشنِ او به مُضَيِّ قرون و دهور.» و این کلام صریح است بر وجوب وجود امام به جهت اَنام به مقتضای حکمت ملک عَلَام که وجود آن لطفی است برای بشر، و ظهور آن لطفی است دیگر. <

«و کم ذَا؟» > این استبطاء است مر ظهور حضرت صاحب‌الزَّمان را و اظهار غمگین بودن از امتداد مدّت غیبت او و دیر رسیدن آوان و زمان دولت او - صلوات الله علیه.. <

«و أَيْنَ أَوْلَئِكَ؟ أَوْلَئِكَ - وَ اللَّهِ - الْأَقْلَوْنَ عِدْدًا وَ الْأَعْظَمُونَ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا.» > «کجا اند آنان که امامان دین‌اند؟ آن گروه - به خدا قسم که - کمترند به حسب عدّ و شمار؛ و بیشترند به حسب قدر و اعتبار.» <

«يَحْفَظُ اللَّهُ حُجَجَهُ وَ بَيِّنَاتَهُ بِهِمْ.» > «نگاه می‌دارد الله تعالی حجت‌ها و برهان‌های روشن خود را به وجود فایض الجود ایشان.» چه ایشان حافظان شرع مبین و نگاهدارندگان 61A/ دین متین‌اند. <

«حَتَّى يُودَّعُوهَا^۱ نَظَرَاءُ هُمْ وَ يَزْرَعُوهَا فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ.» > «تا آنکه به امانت می‌سپارند حجج و بَیِّنَات الهی را به نظیران بی‌همالِ خود؛ و می‌رویانند آن حجج را به زمین‌های دل‌های اَشْبَاه و امثال خود.» <

«هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ» > «هجوم کرد و به یک بار نازل شد به ایشان علوم ربّانی بر حقیقت و رویّه و اندیشه.» زیرا که علوم ایشان لدُنّی و موهبی است، نه از روی اجتهاد و مکتسبی؛ و مراد به «حقیقت بصیرت» استبصار

۱. نهج البلاغه: يُودَّعُوهَا.

درستی است. <

«و جودة علم بان؛^۱ فباشروا رُوحَ اليقين» > یعنی: «به خودی خود رفتند به روح و راحت یقین، و بی واسطه یافتند لذت یقین را در دین.» <
«و استلأنوا ما استغورهُ المُشرفون و أنسوا بما استوَحَش منه الجاهلون.» > «و نرم شمرند آنچه دشوار گرفتند متنعمان» و به ناز و نعمت به سربردگان از خشونت ملبس، و جشوبت مطعم و مصابرت بر صیام و ممارست بر قیام؛ «و انس و الفت گرفتند به چیزی که رمیده‌اند از آن جاهلان و نادانان» از علم و حلم و ذکر و فکر و سایر امور مذکوره. <

«و صحبوا الدنیا بأبدانٍ أرواحها معلقةٌ بالمحلِّ الأعلى.» > «مصاحبت و همراهی می‌کنند با دنیا به بدن‌ها و جسم‌های خود» نه به نفوس و روح‌های خود، بلکه «ارواح ایشان آویخته است به محلّ اعلی» یعنی عرش برین حقّ تعالی و شیفته مشاهده جلال الله تعالی و فریفته کبریای آن حضرت علیّ اعلیّ اند. <
«أولئك خلفاءُ الله في أرضه و الدُّعاة إلى دينه.» > «این جماعت» که متصف به این صفات و متّسم به این سمات‌اند «خلفای الله تعالی و حکم‌کنندگان اویند در زمین او و خوانندگان مردم‌اند به دین او.» <

«آه آه شوقاً إلى رؤيتهم؛ و نزع يده من يدي و قال: انصرف إذا شئت.» [۱۸۸]
> یعنی: «دردا! دردا! به جهت آرزومندی به دیدار ایشان؛ و کمیل گوید که بعد از آن، آن حضرت دست مبارک خود را از دست من کشید و فرمود که: باز گرد هر وقت که خواهی.» <

۱. نهج البلاغه: - و جودة علم بان.

و از جمله کلام بلاغتِ نظامِ آن حضرت - صلوات الله علیه - این است:
 «أوصيكم بخمسين لو ضربتم إليها آباط الإبل لكانت لذلك أهلاً:» > «وصيت
 می‌کنم شما را به پنج کلمه» حکمت شعارِ مصلحتِ دثار «که اگر بزیند برای طلب
 آنها بغلهای شتران خود را به پاشنه‌های پای خود، آن کلمات با برکات سزاوار آن
 خواهند بود.» <

> و زدنِ بغلهای شتر، کنایه است از سوار شدن و به سفر رفتن برای طلب
 آن کلمات و تند راندن شتران را در آن راه، جهت زود رسیدن به آن کلمات. چه
 مسافری که شتاب در حرکت داشته باشد، پاشنه‌های پای خود را پیوسته می‌زند
 به بغلهای شتر تا آنکه تند برود؛ و آن کلمات با برکات این است که: <

«لا يَرْجُونَ أَحَدًا إِلَّا رَبَّهُ وَ لَا يَخَافَنَّ إِلَّا ذَنْبَهُ:» > یعنی: «امیدوار نباشد کسی از
 شما مگر از پروردگار خود» که هر موجودی غیر او در معرض زوال و فناست؛ و به
 فنای او بر طرف خواهد شد رجایی که متعلق است به او؛ «و مترسید مگر از گناه و
 کردار خود» که مریض را خوف از مرض و دای اوست، نه از طبیب و دوی او. <
 «و لَا يَسْتَحِجُّ أَحَدٌ إِذَا سُئِلَ عَمَّا لَا يَعْلَمُ أَنْ يَقُولَ: لَا أَعْلَمُ:» > «شرم نکند
 احدی که بپرسند از او چیزی را که نداند اینکه بگوید: «نمی‌دانم» و آن را عیب
 خود نداد.» <

«و لَا يَسْتَحِجُّ أَحَدٌ إِذَا لَمْ يَعْلَمْ الشَّيْءَ أَنْ يَتَعَلَّمَهُ:» > «و حیا نکند و شرم ندارد
 هیچ کس چون نداند چیزی را از آنکه بیاموزد آن را.» <

«و عليكم بالصبر؛ فَإِنَّ الصبر من الإيمان كالرأس من الجسد.» > «و دیگر
 وصیت می‌کنم /62A/ شما را به صبر و شکیبایی» در طاعت یزدان و احتراز و

اجتناب از نافرمانی و عصیان. «پس بدرستی که صبر نسبت به ایمان، مثل نسبت سر است با بدن.» <

«لا خیرَ فی جسدٍ لا رأسٍ معه و لا فی ایمانٍ لا صبرَ معه.» [۱۸۹] > «هیچ خیری نیست در جسدی که نباشد سر با آن، و نه در ایمانی که نباشد صبر با آن.» از اینجاست که مشهور است در آلسنه و آفواه که ایمان ندارد کسی که صبر ندارد. <

و از جمله کلام بلاغت نظام آن حضرت - صلوات الله علیه - این است که فرمود در مذمت و نکوهش اختلاف فقها و علما در فتوا: «ترد علی أحدهم القضية فی حکم من الأحکام؛ فیحکم برأیه، ثم ترد تلك القضية بعینها علی غیره؛ فیحکم فیها بخلاف قوله.» > یعنی: «وارد می شود بر یکی از حکام قضیه مشکله در حکمی از احکام. پس حکم می کند در آن مسئله برای خود. پس وارد می شود همان قضیه بعینها بر غیر آن حاکم. پس حکم می کند به خلاف قول حاکم اول. < «ثم تجتمع القضاة بذلك عند الإمام الذی استقضاهم؛ فیصوب آرائهم جميعاً و إلههم واحد و نبیهم واحد و کتابهم واحد!» > «بعد از آن جمع می شوند این حکام نزد پیشوای خود که نصب نموده ایشان را به جهت قضای احکام. پس آن پیشوا تصویب ایشان می کند و نسبت می دهد به صواب همه رأیهای مخالف را برای اصحاب، و حال آنکه خدای ایشان یکی است و پیغمبرشان یکی است و کتاب ایشان یکی است» و همگی مأمورند به فرموده ایشان، و هرگز اختلاف در فرموده ایشان نیست؛ و بعد از آن در مقام بطلان آرای مختلفه بر آمده، می فرماید: < «أفأمرهم الله - سبحانه - بالاختلاف فأطاعوه! نهاهم فَعَصَوْه أم أنزل الله ديناً

ناقصاً فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَى إِتْمَامِهِ؟!» < یعنی: «آیا امر فرموده /62B/ است حَقّ تعالی ایشان را به اختلاف، پس اطاعت و فرمانبرداری کردند؟! یا نهی فرمود ایشان را از اختلاف، پس نافرمانی کردند؟! یا فرستاد حَقّ تعالی دین ناتمامی، پس یاری خواست از ایشان بر اتمام کردنِ آن؟!» <

«أَمْ كَانُوا شُرَكَاءَ لَهُ، فَلَهُمْ أَنْ يَقُولُوا، وَ عَلَيْهِ أَنْ يَرْضَى أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ - سُبْحَانَهُ - دِينًا تَامًا فَقَصَّرَ الرَّسُولُ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - عَنْ تَبْلِيغِهِ وَ أَدَائِهِ؟!» < «یا ایشان شرکای حَقّ تعالی اند در گفته‌ها که لابد باید که قائل شوند به آن قولها و بر خدا باشد که راضی باشد بر این مقال» چنانچه شأن شریک است در همه حال «یا فرستاد الله تعالی دینی کامل و تمام، پس تقصیر کرد رسول او - علیه السلام - بر تبلیغ و رسانیدنِ آن بر اَنام؟!» <

< و جمیع این شقوقِ خمسہ باطل است. پس اختلاف ایشان نیز باطل خواهد بود؛ و بعد از آن اشاره می‌فرماید که: قرآن مجید دالّ است بر جمیع مطالب دینیہ ہر گاہ نیک تأمل کنند، و اصلاً در آن خلافی و فرمود کہ: <

«وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: ﴿مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ وَ فِيهِ تَبْيَانٌ لِكُلِّ شَيْءٍ» < حَقّ تعالی می‌فرماید کہ: «تقصیر نکردیم ما در کتاب خود از هیچ چیز در هیچ بابی؛ و بیان کردیم در او ہر چیزی را کہ خواهی.» <

«وَذَكَرَ أَنَّ الْكِتَابَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا؛ وَ أَنَّهُ لَا اخْتِلَافَ فِيهِ.» < «و یاد فرمود اینکہ بدرستی کہ این کتاب تصدیق کنندہ است بعضی از آن مر بعضی دیگر را» یعنی جمیع آیاتِ آن موافقِ یکدیگرند و هیچ یک از آن با دیگری اختلاف ندارند. <

«وَأَنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرُهُ 63A/أُنِيقُ، وَبَاطِنُهُ عَمِيقُ؛ لَا تُفْنِي عَجَائِبُهُ، وَ لَا تَقْضِي غَرَائِبُهُ وَلَا تُكْشِفُ الظُّلُمَاتُ إِلَّا بِهِ.» [۱۹۰] > «بدرستی که قرآن ظاهرِ او خوشاینده است به انواع بیان، و باطن آن عمیق است و بی پایان.» نمی رسد به نهایت آن مگر مؤیدین خداوند عالمیان، «و به آخر نمی رسد سخنهای عجیب آن و به نهایت نمی انجامد چیزهای غریب آن و زایل نمی شود شبهات ظلمانی مگر به انوار ساطعهٔ فرقانی.» >

و از جمله کلام آن حضرت - صلوات الله علیه - این است که فرمود که:

«ذمّتی بما أقول رهینة و أنا به زعیّم» > یعنی: «ذمّه من در گروی آن چیزی است که می گویم و می گذارم؛ و به گفته خود ضامنم و اعتماد دارم.» < [۱۹۱]

«إنّ الخیر کلّه فی من عَرَفَ قدره و کفّی بالمرء جهلاً أن لا یعرِفَ قدره.»^۱ > [۱۹۲]

> «بدرستی که تمامی خیر و نیکی سرانجامی در کسی است که بداند قدر خود را
کما ینبغی؛ و کافی است برای جهلِ مرد که تو او را جاهل شماری اینکه نداند
اندازه خود را کما هی.» <

«إِنَّ أَبْغَضَ الْخَلَائِقِ إِلَى اللَّهِ رَجُلَانِ: رَجُلٌ وَكَلَهُ إِلَى نَفْسِهِ، فَهُوَ جَائِرٌ عَنْ قَصْدِ السَّبِيلِ، مَشْعُوفٌ بِكَلَامِ بَدْعِيٍّ، وَدَعَاءِ ضَلَالَةٍ.» > «بِتَحْقِيقِ كَيْفِ دُشْمَنِ تَرِينِ خَلَائِقِ نَزَدَ اللَّهِ تَعَالَى دُو مُرْدَنْدِ» - وَ مُرَادُ بِي بِغَضِ اللَّهِ تَعَالَى عِلْمِ اَوْسْتِ بِه مُخَالَفَتِ اَنْ

١. نهج البلاغه: - إِنَّ الْخَيْرَ كُلَّهُ ضَمِنَ عَرَفَ قَدْرَهُ.

عبد در اوامر و نواهی و عقوبت نمودن اوست به عقوبات غیر متناهی؛ و اطلاق این لفظ از قبیل اطلاق لازم است بر ملزوم - یعنی: عاصی ترین مردمان دو مردند: «یکی از آن دو، مردی است که واگذاشته باشد او را اللہ تعالیٰ به نفس خویش، به سبب عصیان و طغیان بیش از پیش؛ و لطف و شفقت خود را از او باز داشته و او را به نفسِ خسیسِ خود باز گذاشته تا نفسِ اماره اش /63B/ هر جا که خواهد کشد و شیطان ملعون با او هر چه خواهد کند - نعوذ باللہ من هذا - پس آن سیه روزگار تبہکار میل کننده و انحراف جوینده است از میانہٗ راه راست - که طریق حقّ است - و در دل او جا کرده و راسخ شده است سخنانِ بدعت و جهالت و خواندن مردم به گمراهی و ضلالت.» <

«فہو فتنۃ لمن افتتن بہ؛ ضالٌّ عن ہدٰی من کان قبلہ.» > «پس او فتنہ و بلاست از برای کسی کہ مفتون شود بہ آن؛ و گمراہ است از راہ راست کسی کہ بودہ است قبل از او» متصف بہ صفت امامت و خلافتِ حضرت عزّت بہ نصّ حضرت رسالت. <

«مُضِلٌّ لِمَن اِقتدی بہ فی حیاتہ و بعد وفاتہ؛ حَمَالٌ خطایا غیرہ، رَہینٌ بخطیئتہ.» > «گمراہ کننده است مر کسی را کہ اقتدا و پیروی کند بہ او در زندگی و حیات او و بعد از مرگ و وفات او» بہ جہت آن اعتقادات فاسدہ کہ از او اخذ نمودہ «بر دارندہٗ بار گناہان غیر خود است، بہ سبب اضلال آن غیر؛ رَہین و گرو است بہ گناہ خود» و گرفتار است بہ کار تباه خود، چنانچہ اللہ تعالیٰ فرمودہ: ﴿لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ مِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾ یعنی: «ایشان ضالّ و مضلّ اند تا بردارند گناہانِ خود را بہ التماسِ روز رستاخیز؛ و

بعضی از گناهان آنانی را که گمراه ساخته‌اند ایشان را بدون علم و دانش» یعنی: آن مقدار از گناه که حصّهٔ إضلال باشد. غرض که هم عقوبتِ خود را خواهند کشید به التماس و هم حصّه‌ای از عقوبتِ إضلالِ آن قومی را که إضلال ایشان نموده‌اند. <

«وَرَجُلٌ قَمَشَ جَهْلًا، مَوْضِعٌ فِي جَهَالِ الْأُمَّةِ، غَارًا فِي أَغْبَاشِ الْفِتْنَةِ»
 >یعنی: «دویم از آن دو مرد، مردی است که جمع 64A/ کرده باشد و فراهم آورده باشد جهل و نادانی را، شتابنده است در میان جاهلان امت» به سوی فعل قبّحی که می‌شتابند به سوی آن این جماعت؛ و لفظ غار - به راء مهمله با تشدید - به معنی غافل و بی‌خبر است؛ یعنی: «بی‌خبر است در ظلمات خصوصیات عباد و راه نمی‌یابد به تخلص آن.» <

«عَمَّ بِمَا فِي عَقْدِ الْهُدْنَةِ؛ قَدْ سَمَّاهُ أَشْبَاهُ النَّاسِ عَالِمًا وَ لَيْسَ بِهِ» >«کور دل است به آنچه در عقد صلح است» از اسباب مصلحت در مصالحه نمودن میان ایشان، و جاهل است به نظام امور مصالح مردمان. «بتحقیق که نامیده‌اند او را» -نسناسی چند که در صورت مشابه انسانند و در معنی از انسانیت مخلوعند -
 «عالم به علوم شریعت غرّاء و حال آنکه او جاهل است و نیست دانا.» <

«بَكَّرَ؛ فَاشْتَكَّرَ مِنْ جَمْعِ مَا قَلَّ مِنْهُ خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ.» >«بامداد کرد، پس بسیار خواش داشت از جمع آوردن چیزی که قلیل آن بهتر است از کثیر آن» و مراد از آن چیز، مکرهای فاسده و اندیشه‌های باطلهٔ اوست در مسائل لاطائل و شبهات بی‌حاصل که بدیهی است که قلیل آن بهتر از کثیر است. <

چنان که لفظ «بکر» مستعار است از برای سبقت نمودن در اوّل عمر؛ یعنی: از اوّل عمر تا حین وفات مشغول بود به جمع نمودن آرای باطله و شبهات لاطائله. <

«حتّٰی إذا ارتوی من ماءٍ آجِنٍ واکتت من غیر طائِلٍ» > «تا آنکه چون مملوّ و سیراب شد از آب گندیده» که عبارت است از اعتقادات ناپسندیده «و پُر شد قلب او از مسائل بی فایده رکیکه.» <

«جلس بین الناس قاضیاً ضامناً لتخلیص ما التبس علی غیره.» > «نشست در میان مردمان قاضی و حکم کننده بر ایشان، ضامن و متکفل خلاص گردانیدن /64B/ و حلّ کردن آن چیزی که پوشیده است حلّ آن بر غیر او» از مسائل شرعیّه، به جهت قطع و فصلِ مرافعات و معاضلات و فیصل نمودنِ مهمّات و حلّ مشکلات. <

«فإن نزلت به إحدى المبهمات هیأ لها حشواً رتاً من رأیه ثمّ قطع به.» > «پس اگر نازل شود و فرود آید به سوی او یکی از قضایای مشکله که پوشیده باشد وجه حلّ آن مسئله، آماده سازد از برای آن قضایای مبهمه، سخنان حشو بسیار بی فایده و سخنان ضعیف و سست که صادر سازد آن را از فکر نادرست، و بعد از آن جزم کند به حقیقت آنها.» <

«فهو من لبس الشبهات فی مثل نسج العنکبوت.» > «پس او به سبب پوشیدگی آن شبهه افتاده است در امور واهیّه‌ای که مانند تار عنکبوت است.» < >
 حو وجه تمثیل آن است که هرگاه قصد حلّ مبهمی نمود، بسیار شد بر او شبهات بی بود. پس پوشانید وجه حقّ را بر ذهن او و اصلاً خلاصی ندارد از آن

عقل او، چنانچه مگس در بافته عنکبوت که از ضعف ممکن نیست که خلاص شود از آن. <

«لایدری أصاب أم أخطأ؛ فإن أصاب خاف أن يكون قد أخطأ؛ وإن أخطأ رجا أن يكون قد أصاب.» > «نمی‌داند که به صواب حکم می‌کند یا به خطا امر می‌نماید. پس اگر به حسب اتفاق به صواب حکم کرده باشد در آن، می‌ترسد که خطا کرده باشد؛ و اگر به خطا حکم کرده باشد در آن، امیدوار است که صواب گفته باشد.» <

«جاهلٌ خَبَّاطٌ جهلٍ، عاش رَكَابُ عشواتٍ، لم يعضَّ على العلم بضرسٍ قاطع.» > «نادانی است بسیار خبط‌کننده در میان نادانان، رونده در ظلمات جهل به دیده ضعیف ناتوان، سوار بر شترهایی که پیش راه خود را نبینند» و /65A/ این کنایه است از غلطهای آن جاهل نادان که استنتاج نمی‌توان نمود نور حق را از ظلماتِ شبهات، الا نتیجه‌ای ضعیف و رکیک، به جهت نقصان ضوء نور بصیرت او، «نگزیده علم و دانش را به دندان برنده» یعنی دندان او به هیچ علمی نرسیده و طعم دانش را ذایقه او نچشیده؛ و این کنایه است از عدم ایقان او بر قوانین شرعی و عدم وقوف او بر مسائل دینی، همچنان که کسی که مضغ طعام نیک نمی‌تواند کرد، از آن حظی و انتفاعی ندارد؛ او نیز به جهت تصحیف اخبار و روایات و نیک نفهمیدن احادیث و آیات، منتفع نمی‌تواند شد. <

«يُذْرى الروایات إدراء الریح الهشيم.» > «می‌افکند روایات را بی‌وقوفانه، مانند افکندن باد گیاه خشک شده شکسته را» یعنی: همچنان که باد هشیم را منتشر می‌سازد، و انتفاع از او سلب می‌نماید؛ او نیز علوم و روایات از انتفاع به

در می برد. <

«لَا مَلِيَّ - وَ اللَّهُ - بِإِصْدَارِ مَا وَرَدَ عَلَيْهِ.»^۱ حبه خدا سوگند که قادر نیست به باز گردانیدن و تقریر کردن آنچه وارد شده است بر او از مسائل. <

«لَا يَحْسِبُ الْعَلَمُ فِي شَيْءٍ مِمَّا أَنْكَرَهُ» > گمان نمی کند که علمی که ورای اعتقاد اوست، فضیلتی داشته باشد. پس قول حق را اعتبار نمی کند. <

«و لَا يَرَى أَنَّ مِنْ وَرَاءِ مَا بَلَغَ مَذْهَباً لَغِيْراً؛» > «و نمی بیند آنکه از ورای آنچه رسیده است به آن از آن اباطیل، مذهبی و راهی باشد مر غیر او را» یعنی: گمان آن نادان آن است که مذهب حق آن است که ترشح می کند از او. <

«و إِنْ أَظْلَمَ عَلَيْهِ أَمْرٌ أَكْتَمَ بِهِ لِمَا يَعْلَمُ مِنْ جَهْلٍ نَفْسَهُ.» > «و اگر تاریک و پوشیده شود بر او کاری، کتمان می کند و می پوشاند آن کار را؛ به جهت آنکه می داند جهل نفس خود را /65B/ به مسائل» و نمی خواند که ظاهر شود حال او نزد اهل فضایل. <

«تَصْرُخُ مِنْ جَوْرِ قِضَائِهِ الدِّمَاءُ، وَ تَعِجُّ مِنْهُ الْمَوَارِيثُ.» > «فریاد می کند از جورِ حکمِ او خونهای به ناحق ریخته شده» - یعنی به زبان حال - «و می نالد به آواز بلند از دست ستمِ او میراثهای مباحه» که به حکمهای باطله او به غیر حق به کسی رسیده اند. <

حو بدان که اسناد «صراخ» به «دماء» و «عجیج» به «مواریث» مجاز است؛ و اگر تقدیر لفظ «اهل» در هر دو موضع شود، بر حقیقت خود باقی خواهند بود. و بعد از آن شکایت می کند از دست جَهْلَة روزگار خود و می فرماید که: <

۱. نهج البلاغه: + و لَا أَهْلَ لِمَا قَرَّظَ بِهِ.

«إلى الله أشكو من معشرٍ يعيشون جهالاً و يموتون ضلّالاً؛ ليس فيهم سِلعةٌ أبور من الكتاب إذا يُتلى^۱ حقّ تلاوته؛» «به سوی خدای تعالی شکایت می‌کنم از گروهی که می‌زی‌اند در حالتی که جاهلانند؛ و می‌میرند در حینی که گمراهانند؛ نیست در میان ایشان کالایی که کاسدتر باشد از کتاب» یعنی قرآن «وقتی که خوانده شود چنانچه حقّ خواندن آن است» یعنی بر وجهی که تبدیل و تغییر داده نشود. <

«و لا سِلعةٌ أنفقَ بيعاً و لا أعلى ثمناً من الكتاب إذا حُرِفَ عن مواضعه؛» «نیست هیچ متاعی رایج‌تر و گران‌ب‌تر از کلام خدا، هرگاه تحریف داده شود از مواضع خود» و تاویل کرده شود بر مشتبهات طبع و اغراض فاسده خود، چنانچه خوارج و مخالفان می‌کردند. <

«و لا عندهم أنكرُ من المعروف، و أعرفُ من المنكر!» [۱۹۳] «و نیست نزد ایشان چیزی زشت و ناخوشتر از معروف» به جهت آنکه مخالف مطالب ایشان است، «و نه نیکوتر از منکر» به جهت آنکه موافق مآرب ایشان است - لعنة الله و انبیانه و ملائکته علیهم / 66A/ أجمعین .. <

و از جمله کلام بلاغت نظام آن حضرت است - صلی الله علیه و آله - که فرمود: «أيتها الناس عليكم بالطاعة و المعرفة بما لا تُعذرون بجهالته؛ فإنّ العلم الذي هبط به آدم و جميع ما فُضِّلَتْ به النبیون إلى محمّد خاتم النبیین فی عتره نبیکم محمّد - صلی الله علیه و آله - فأین یُتناه بکم، بل أین تذهبون؟» «یعنی: «ای گروه مردمان! بر شما است اطاعت و فرمانبرداری و دانستن و شناختن چیزی که در ندانستن آن

معذور نخواهید بود» و از شما باز خواست آن خواهد شد در روز قیامت - و مراد معرفت خدای - عزّ و جلّ - و حضرت رسالت پناهی - صلی الله علیه و آله - و ائمه معصومین و اطاعت ایشان است - صلوات الله علیهم أجمعین - چنانکه از آیه وافی هدایت: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ مستفاد است. «پس بدرستی که علمی که به آدم نازل شد و جمیع آن چیزی که تفضّل شده به پیغمبران تا محمد - خاتم النبیین - همگی در عترت و ذریه پیغمبر شما محمد - صلی الله علیه و آله - موجود است. پس کجا گمراه می شوید و به کجا می روید؟» < «یا مَنْ نَجَّى مِنْ أَصْلَابِ أَصْحَابِ السَّفِينَةِ هَذِهِ مَثَلُهَا فَيَكُم؛ فَارْكَبُوهَا؛ فَكَمَا نَجَا فِي هَاتِيكَ مَنْ نَجَا، فَكَذَلِكَ يَنْجُو فِي هَذِهِ مَنْ دَخَلَهَا. > «ای گروهی که از صُلبِ اصحاب کشتی نوح منتقل شده اید به عرصه عالم، اینک مثل آن کشتی در میان شما موجود است. پس سوار شوید آن را. پس چنانچه نجات یافت از آن کشتی کسی که او را نجات حاصل شد، همچنین نجات می یابد از این کشتی کسی که آن را داخل شد.»

یعنی: اهل بیت و ذریه پیغمبر، مثابه و مماثل کشتی نوح اند. چنانچه آن /66B/ سفینه، اصحاب خود را نجات بخشید از ورطه طوفان و هلاکت؛ و کشانید به مأمن عافیت و سلامت، همچنین کسانی که دخیل عترت پیغمبر آخر الزمان شده اند و دست اعتصام به حبل المتین تولّای ایشان زده اند، ایمن خواهند بود از غرقه بحر عصیان و لامحاله خواهند رسید به ساحل امن و امان. < «و أَنَا رَهِيْنٌ بِذَلِكَ قَسَمًا حَقًّا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِيْنَ > «و من در گروی این

سخنم؛ و قسم می خورم که آنچه می گویم، حق و صدق است؛ و من از متکلفین و اغراق کنندگان نیستم.» <

«و الویلُ لِمَن تَخَلَّفَ ثُمَّ الویلُ لِمَن تَخَلَّفَ. أما بلغکم ما قال فیهم نبیکم - صلی الله علیه و آله و سلم - حیث یقول فی حَجَّةِ الوداع: إِنِّی تارک فیکم الثَّقَلین ما إن تمسَّکْتُم بهما لن تصلّوا، کتاب الله و عترتی اهل بیتی؛ و إِنّهما لن یفترقا حتّی یردا عَلَی الحوض.» <«وای بر کسی که تخلف ورزد. آیا نرسیده است به شما آنچه پیغمبر شما در حَجَّة الوداع درباره ایشان فرمود که: گذاشته‌ام در میان شما ثقلین را» یعنی دو چیز سنگین قدر را «که اگر شما چنگ در آنها زنید، هرگز گمراه نخواهید شد: یکی کتاب خدا و دیگر عترت و اهل بیت من. بدرستی که این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا آنکه به من رسند روز قیامت در کنار حوض.» <

«فَانْظُرُوا کَیفَ تَخْلِفُونِی فِیْهِمَا. أَلَا هَذَا عَذْبُ فَرَاتٍ فَاشْرَبُوا؛ وَ هَذَا مِلْحُ أُجَاجٍ فَاجْتَنِبُوا.» [۱۹۴] <«پس ببینید که چگونه جانشینی من خواهید کرد و فرموده مرا به جا خواهید آورد درباره ایشان. بدرستی که تولّای به ایشان آب خوشگوار شیرین است، پس بیاشامید از آن؛ و تخلف از ایشان آب شور و تلخ، پس اجتناب کنید از آن.» <

و از جمله 67A/کلام آن حضرت است - صلوات الله علیه - که فرموده: «یا بن آدم! لا یکن أَکْثَرُ هَمِّکَ یومک الذی إن فاتک لم یکن من أَجْلَک؛ فَإِنَّ کُلَّ یومٍ تَحْضُرُهُ اللَّهُ فِیه بَرزَقَک.» [۱۹۵] <«یا بن آدم! نبوده باشد بیشتر هم تو در امر روزی که اگر از تو فوت شود آن روز و تو آن را در نیابی، از جمله عمر تو نبوده. بدرستی که به هر روزی که برسی تو، الله تعالی می‌رساند روزی و زرق تو را در

آن روز» یعنی: باید که غم روزی را نخوری. چه اگر به فردا برسی، خدای تعالی روزی تو را به تو خواهد رسانید؛ و اگر نرسی به فردا، از جمله مدت عمر تو نخواهد بود. پس چرا غم روزی آن روز می خوری؟! <

«و اعلم أنّک لن تَکسب شیئاً فوق قوّتک إِلَّا کنتَ فیہ خازناً لغيرک، یکثر فی الدنیا نَصیبک، و یحظى به وارثک، و یطول معه یوم القیامة حسابک.» > «و بدان تو اینکه اگر زاید بر قوت خود تحصیل کنی» در دنیای غدار از درم و دینار، «کسب نکرده‌ای مگر از برای غیر خود، و تو در آن خزانه دارانِ غیر خواهی بود؛ و تو در دنیا تعب و رنج بسیار می‌کشی در تحصیل آن و نصیب وارث تو خواهد بود؛ تبدیل آن و حساب آن بر تو است و از تو خواهند خواست و تو را حساب طویل خواهند فرمود روز بازخواست.» <

«فاسعِد بما لک فی حیاتک؛ و قدّم لیوم معادک زاداً یكون أُمَامک؛ فَإِنَّ السّفرَ بَعیدٌ و الموعِد القیامةُ و المورِد الجنّةُ أَوْ النَّارُ.»^۱ [۱۹۶] > «پس سعادت بی‌دوز و بهره ببر از مال خود در زندگی و حیات خود؛ و پیش بفرست از برای روز معاد توشه‌ای که باشد پیش روی تو در معاد تو. بدرستی که سفر دور است و وعده‌گاه قیامت، و مورد و منزل بهشت یا آتش.» <

و از جمله کلام آن حضرت است - صلوات الله علیه - /67B/ که فرمود: «کَلَّ قَوْلٍ لیسَ لِلّٰه فیہ ذِکْرٌ فَلَهْوٌ؛ و کَلَّ صَمْتٍ لیسَ فیہ فِکْرٌ فَسَهْوٌ؛ و کَلَّ نَظَرٍ لیسَ فیہ اِعْتِبَارٌ فَلَهْوٌ.» [۱۹۷] > یعنی: «هر حرفی که در آن ذکر خدا نباشد، آن لغو است؛ و هر خاموشی که در آن فکری نباشد، آن سهو است؛ و هر نظری که در آن عبرتی

۱. نهج البلاغه: «یا بن آدم! لا تحمل همّ یومک الذی لم یأتک علی یومک الذی قد أتاک؛ فإِنَّه إن یک من عمرک یأت الله فیہ برزقک.»

حاصل نشود، آن سهو است.» <

«لِیس مَنْ ابْتَعَ نَفْسَهُ فَأَعْتَقَهَا، كَمَنْ بَاعَ نَفْسَهُ فَأَوْبَقَهَا.»^۱ [۱۹۸] > یعنی:

«نیست کسی که جانِ خود را خریده و آزاد کرده، مثل کسی که جانِ خود را

فروخته و هلاک نموده.» <

> یعنی: کسی که تابع شهوات نفسانی و هواهای شیطانی است، در حکم

این است که خود را به او فروخته به متاع دنیا و باید که محکوم حکم او بداردش

خود را. پس خویش را در معرض هلاکت و معصیت بر آورده در عقیبت؛ و کسی

که چنان نباشد، به منزله کسی است که خود را خریده از آن، به زهد و تقوا و

اختیارِ خود را از او گرفته، آزاد کرده است از خطاها و عقوبات روز جزا. <

و از جمله کلام آن حضرت - صلوات الله علیه - است که فرمود: «لَقَدْ غُلِّقَ

بِنِیَاطِ هَذَا الْإِنْسَانِ مَضْغَةٌ وَ هِيَ أَعْجَبُ مَا فِيهِ وَ ذَلِكَ الْقَلْبُ؛» > یعنی: «بتحقیق که

آویخته است به رگهای دل انسان گوشت پاره‌ای که آن عجیب‌ترین چیزی است

که مخلوق است در ایشان؛ و آن گوشت پاره را قلب و دل می‌گویند.» <

«وَ ذَلِكَ أَنَّ لَهُ مَوَادَّ مِنَ الْحِكْمَةِ وَ أَضْدَاداً مِنْ خِلَافِهَا.» > «و مر آن را حاصل

است سرمایه‌های حکمت و انواع فضایل و ضدّی چند از خلاف حکمت» چون

جهل و انواع رذایل. <

«فَإِنْ سَنَحَ لَهُ الرِّجَاءَ أَذَلَّهُ الطَّمَعُ.» > «پس اگر پدید آید او را امید و آرزوی

نفس و هوی، خوار سازد او را طمع.» و این رذیله، افراط است از فضیلت عدل

۱. نهج البلاغه: «الدنيا دار ممر لا دار مقر، و الناس فيها رجلان: رجل باع فيها نفسه فأوبقها، و رجل ابتاع نفسه فأعتقها.»

در رجاء؛ و اجتناب از او لازم است، به سبب لزوم مَذَلَّت و حرص و ملک، چنانچه 68A/ فرموده که: < «و إن هاج به الطمعُ أهلكه الحرصُ؛» > «و اگر هیجان کند به او طمع در دنیا، به هلاکت آورد او را حرص» در هر دو سرا. < «و إن ملكه اليأسُ قتله الأسف.» > «و اگر دست دهد او را نومیدی» که رذیله است، تفریط است از فضیلت عدل در رجاء «می کشد او را اندوه خوردن بر مافات.» <

< «و إن عرض له الغضبُ اشتدَّ به الغيظُ؛» > «و اگر عارض شود او را غضب و خشم، سخت شود به او خشم و شدت غیظ» که طرف افراطِ غضب است و مسمی است به طیش و موجب آزار است و تلخی عیش. < «و إن أسعده الرضى نسي التحفظُ؛» > «و اگر مساعدت و یاری کند او را خشنودی در امری، فراموش کند نگهداشتن و ترکِ غفلتِ خود را.»
و عدم تحفظ، رذیله‌ای است که لازم اوست افراط در رضا به هر چه حاصل شود از دنیا. <

< «و إن غابهُ الخوفُ شغلَهُ الحذرُ؛» > «و اگر غالب شود او را ترس و وهم در حین غفلت، مشغول سازد او را ترسیدن و مشغول شدن به حذر.»
و حذر، رذیلتی است که لازم اوست افراط در خوف؛ و در این هنگام اعراض می کند آدمی از طریق حزم؛ و عمل می نماید به آن امر مخوف. < «و إن اتسع له الأمنُ استلبته الغرّةُ؛» > «و اگر فراخ شود او را ایمنی و منبسط شود به آن، رباید او را فریب و غرور،» و «استیلاب» غرور رذیلتی است که لازم

آن افراط است در امنیت. <

«وإن جُدَّتْ^۱ له النعمة أخذته العزة؛» > «و اگر متجدد شود و تازه و پی در پی حاصل شود او را نعمت، می گیرد او را تکبر و عزت.» <
 «وإن أصابته مصيبة فضحه الجزع؛» > «و اگر برسد او را مصیبتی و بلیتی، رسوا می کند او را بی قراری و زاری.»

و فضیحت جزع رذیلتی است 68B/ که لازم آن تفریط است از فضیلت صبر بر مکاره. <

«وإن أفاد مالا أطغاه الغنى؛» > «و اگر فایده گیرد از مالی، طاغی و یاغی سازد او را توانگری.»

و طغای غنی رذیلتی است که لازم آن افراط است در کثرت مال. <
 «وإن عضَّته الفاقة شغله البلاء؛» > «و اگر بگزد او را درویشی و ضرر رساند به او بی چیزی، مشغول گرداند او را بلا و محنت.»

و این اشتغال به محنت، رذیله تفریط است در فضیلت صبر بر فقر. <
 «وإن جهد به الجوع قعد به الضعف؛» > «و اگر کوشش دهد و در تعب اندازد او را گرسنگی، بیندازد او را سستی و ناتوانی.»

و قعود از ضعف لازم تفریط است در اعتدال. <
 «وإن أفرط به الشَّبع كظَّته البُطنة» > «و اگر از حد بگذرد او را سیری و پُر خوری، در تعب و رنج اندازد او را افراط طعام و پُر خوری.»
 و «كظَّت بطنه» رذیلتی است که لازم آن افراط در فضیلت اعتدال در آکل

است. <

«فکَلِّ تَقْصِيرٍ بِه مَضَرٍّ وَ کَلِّ إِفْرَاطٍ لَه مَفْسَدٍ.» [۱۹۹] > «پس هر تقصیر و تفریطی از این امور سانحه، او را ضرر رساننده است؛ و هر افراطی و از حد گذشتنی از آن، او را تباه کننده است» و حد اعتدال، در جمیع امور، مستحسن است. <

حو اشاره فرمود آن حضرت - صلوات الله علیه - به این کلمات با برکات به تقویم قُوا و حفظ آن بر حد اعتدال تا مؤدی نشود رجا به بذل طمع، و طمع به حرص، و یأس به آسف، و غضب به غیظ، و غیر ذلک از تفصیل مذکوره^۱. < و از جمله کلام آن حضرت - صلوات الله علیه - این است:

«المَوَدَّةُ أَشْبَهُكَ الْأَنْسَابِ؛ الْعِلْمُ أَشْرَفُ الْأَحْسَابِ.» [۲۰۰] > «دوستی بیشتر باعث درهم آمیختن از نَسَبها و خویشی ها است؛ و علم و دانش بهترین /69A/ بزرگ زادگیها است.» <

«غَايَةُ الْجُودِ أَنْ تُعْطِيَ مِنْ نَفْسِكَ الْمَجْهُودَ.» [۲۰۱] > «نهایت کرم آن است که بذل جهد خود بکنی و بدهی از خود آنچه بتوانی.» <

«بُسُّ الزَّادِ إِلَى الْمَعَادِ احْتِقَابُ ظَلَمِ الْعِبَادِ.» [۲۰۲] > «بدترین توشه سفر معاد، ملتزم بودن ظلم بر عباد است.» <

«تَمَامُ الْعَفَافِ الرِّضَا بِالْكَفَافِ.» [۲۰۳] > «تمام پرهیزگاری و عفاف، راضی بودن است به قدر کفاف.» <

«حُسْنُ الْاعْتِرَافِ يَهْدِمُ الْاِقْتِرَافَ.» [۲۰۴] > یعنی: «نیکویی اعتراف به گناه

۱. س: + صلوات الله و سلامه علیه و علی آله.

خود، هدم می‌کند اساس اعتراف و اکتساب آن را.» <
 «مَنْ أَحَبَّ الْمَكَارِمَ اجْتَنَبَ الْمَحَارِمَ.» [۲۰۵] > «کسی که دوست دارد بزرگی و
 مکارم را، باید که بگذرد از مناهی و محارم.» <
 «جَهْلُ الْمَرْءِ بَعِيْبُهُ مِنْ أَكْبَرِ ذُنُوبِهِ.» [۲۰۶] > «نادانستنِ مردمِ عیوبِ خود را،
 از بزرگترین گناهان اوست.» <
 «احْتِمِلْ زَلَّةً وَلَيْكَ لَوْ قَتَّ وَثْبَةُ عَدُوِّكَ» [۲۰۷] > «بردار ذلت و بد سلوکی خود
 را به واسطه وقت خیره شدن دشمن تو بر تو.» چه در آن وقت، نهایت احتیاج
 خواهی داشت به مُعین و نصیر؛ و دوست تو اعانت تو خواهد کرد، به سبب
 خجالتی که از تو دارد. <
 «رُبَّ عَزِيزٍ أَذَلَّهُ خُلُقُهُ، وَ رُبَّ ذَلِيلٍ أَعَزَّهُ خُلُقُهُ.» [۲۰۸] > «بسا عزیز و بزرگی
 که ذلیل و قصیر کند او را خویِ بد او؛ و بسا ذلیل و حقیری که عزیز کند او را
 خویِ خوش او.» <
 «النَّاسُ أَبْنَاءُ مَا يَحْسَنُونَ.» [۲۰۹] > «مردمان فرزندان آن چیزی‌اند که او را
 خوب می‌دانند» یعنی: هر عملی را که نیکو ورزیده باشند، به آن نسبت داده
 می‌شوند، مثل نسبت فرزندان به پدران و مادران. <
 «مَنْ شَاوَرَ ذَوِي الْأَلْبَابِ دَلَّ عَلَى الصَّوَابِ.» [۲۱۰] > «کسی که مشورت کند با
 صاحبانِ عقولِ سلیم، خواهد یافت راه صواب و می‌رسد به طریقِ مستقیم.» <
 «مَنْ قَنَعَ بِالْيَسِيرِ اسْتَفْنَى عَنِ الْكَثِيرِ؛ وَ مَنْ لَمْ يَسْتَفِنْ عَنِ الْكَثِيرِ افْتَقَرَ إِلَى
 الْحَقِيرِ.» [۲۱۱] > «کسی که قناعت / 69B/ کند به اندک چیزی، بی‌نیاز می‌شود از

کثیرِ آن؛ و کسی که مستغنی نشود از چیز بسیار، البتّه محتاج خواهد بود به قلیلِ آن. <

> یعنی: قناعت، موجب بی نیازی از خلق است^۱. چه قناعت به قلیل، موجب بی نیازی از کثیر است و رنج تحصیل و طلبِ آن از خلق؛ و کسی که مستغنی از کثیر نباشد و قناعت به قلیل نتواند کرد، البتّه محتاج به قلیل هم خواهد بود. پس او رنج و زحمت در طلبِ قلیل و کثیر هر دو بایدش کشید. <

«تَذَلُّ الْأُمُورُ لِلْمَقَادِيرِ حَتَّى يَكُونَ الْحَتْفُ فِي التَّدْبِيرِ.» [۲۱۲] > «ذلیل و رامند کارها مر تقدیرات را» یعنی: مطاوعند و فرمانبردارِ قَدَر به حسب قضای آفریدگار بشر «تا آنکه می باشد حتف و مرگ به سبب تدبیری» که این کس آن را تدبیر صالح گمان کرده و آن خود چنان نیست. پس تدبیر او محض تدبیر است. <

«الْمُؤْمِنُ نَفْسَهُ فِي تَعَبٍ وَ النَّاسُ مِنْهُ فِي الرَّاحَةِ.» [۲۱۳] > «مؤمن جانِ او از او در تعب است، و مردمان از او در راحت.» <

> یعنی: مؤمن همیشه خود را در تعب و رنج دارد، به سبب ارتکابِ طاعات شاقّه و اجتناب از معاصی که مشتیّهات نفس است؛ و هرگز آزارِ او به هیچ آفریده نمی رسد. پس خلق از شرِّ او در راحت اند. <

«أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الصَّبْرُ وَالصَّمْتُ وَ انْتِظَارُ الْفَرَجِ.» [۲۱۴] > «بهترین بندگیها صبر است و خاموشی و انتظار فرج کشیدن» از شداید از جانب خدای عزّ و جلّ. <

«لَا غَنَىٰ مَعَ فَجُورٍ وَلَا رَاحَةٌ لِّحَسُودٍ.» [۲۱۵] > «غنا و توانگری نیست بازنا

۱. س: - است.

و فجور؛ و راحتی نیست از برای حسود.» <

> یعنی: کسی که فاجر و زناکار است، باید که مستعد فقر بوده باشد که زنا و فجور مانع است از توانگری؛ و غنی و حسود همیشه از خصلت و طبیعت خود در رنج /70A/ و زحمت است و هرگز راحت و خلاصی نخواهد یافت از آن. < «الجود من کرم الطبیعة، و المَن مفسدة للصنیعة، و ترک التعاهد للصدیق داعیة القطیعة.» [۲۱۶] > «جود و بخشش، اثر نجابت طبیعت و بزرگی آن است؛ و منت نهادن در وقت احسان، مَضِیْعِ صنیعه و احسان است؛ و ترک تعاهد و خبر گرفتن از دوستان، باعث قطع محبت و دوستی ایشان است.» <

«حُسْنُ الْأَدَبِ یَنُوبُ عَنِ الْحَسَبِ» [۲۱۷] > یعنی: «نیکویی ادب و طریقه، نایب مناب حسب و بزرگ زادگی است» چنانچه حَسَب باعث قُرب و اعتبار است، حُسن ادب نیز چنان است. <

«الدهر یومان: یوم لک و یوم علیک. فإن کان لک فلا تَبْطُرْ و إن کان علیک فَاضْبِر.» [۲۱۸] > «دنیا دو روز است: یک روز از برای توست» که تو را به عیش و نعمت می‌دارد؛ «و دیگر روز بر تو» که تو را در مصیبت و نَقَمَت می‌گذارد. «چون از برای تو باشد، بطر و طغیان مکن؛ و چون بر تو باشد، صبر پیشه کن و عصیان مکن.» <

«لو عُرِفَ الْأَجَلُ قَصَرَ الْأَمَلُ.» [۲۱۹] > «کسی که پیشنهادِ خاطر کند أَجَل را، هر آینه کم می‌کند حرص و طولِ اَمَل را.» <

«الزاهد فی الدنیا کَلَّمَا ازْدَادَتْ لَهُ تَحَلِّیاً عَنْهَا تَوَلَّیاً.» [۲۲۰] > یعنی: «پرهیزکاران در دنیا، هر چند زیاد کند دنیا زینت خود را، ایشان زیاد می‌کنند گریز

و نفرت خود را.» <

«أربعة لا تُردّ لهم دعوة: الامام العادل لرعيته و الوالد البار بولده و الولد البار بوالده و المظلوم؛ يقول الله - عزّ و جلّ -: و عزّتی و جلالی لأنتصرنّ لك و لو بعد حين.» [۲۲۱] > «چهار کس اند که دعای ایشان مستجاب می شود^۱ و ردّ نمی شود:

اوّل: دعای امام عادل از برای رعیت

و دویم: پدر نیکوکار برای ولد

سیم: عکس این

چهارم: دعای مظلوم بر ظالم، که الله تعالی فرموده که البتّه آن را نصرت

70B/ و یاری خواهم نمود، اگر چه بعد از مدّتی باشد.» <

«ضاحكٌ معترفٌ بذنبه أفضلٌ من باكي مدليّ على ربّه.» [۲۲۲] > «ضاحک و

خندانِ معترفِ به گناه خویش، بهتر است از گرینده ناز کننده بر خدای

خویش.» <

«من أمل إنساناً هابه؛ و من قصّر عن معرفة شيءٍ عابه.» [۲۲۳] > «هر که

امیدوار است از کسی، می ترسد از او؛ و کسی که قاصر است از معرفت چیزی،

عیب کننده اوست.» <

> یعنی: کسی که حاجتمند است از کسی، همیشه خائف است از او، و در

مقام رضامندی و خشنودی اوست، تا آنکه فائز شود به مقصود خود و برسد از او

به مطلوب خود؛ و کسی که قاصر است فهم او از درک چیزی، اظهارِ عیبِ او

می کند به هر جا؛ و همیشه دشمن است با آن و معیوب می شمارد آن را. <

و کلام آن حضرت - صلوات الله علیه - از مواعظ و نصایح و حکم، زیاده بر آن است که بتوان شمرد. پس طول نمی‌دهیم این کلمات را که مبادا باعث ملال شود. زیرا که این کتاب از برای غیر این موضوع است.

باب دوم

در بیان فضایلی که حاصل شد برای آن حضرت - صلوات الله علیه - از خارج
و در آن چند بحث است:

بحث اول

در نسبت آن حضرت است

شکی نیست که خویشی و قرابت به حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - سبب
شرف و مزیت است بر کسانی که قرابت ندارند؛ و لهذا خدای تعالی تشریف داد
ایشان را به سهم ذی القربى از خمس و دیگر فرمود: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ
الْأَقْرَبِينَ﴾ ^۱ «یعنی: «بترسان خویشان نزدیک خود را» > و فرمود: ﴿وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ
لَّكَ وَلِقَوْمِكَ﴾ ^۲ «یعنی: «بدرستی که قرآن یاد آورنده است از برای تو و
خویشان تو» > و حرام گردانید بر ایشان صدقه را از جهت شرافت و تعظیم
ایشان؛ و هر کس /71A/ که به پیغمبر - صلی الله علیه و آله - نزدیکتر است، مرتبه او

بلندتر است؛ و حضرت اسداللہ الغالب فرمود کہ: «ما اهل بیت ایم کہ قیاس نمی توان کرد بہ ما کسی را.» [۲۲۴]

جا حظ کہ از جملہ اعدای امیرالمؤمنین - علیہ السلام - است، گفتہ کہ: «راست فرمودہ علیؑ، چگونہ قیاس می توان کرد کسی را بہ گروہی کہ در میان ایشان است پیغمبر - صلی اللہ علیہ و آلہ - و دو پاکیزہ کہ علیؑ و فاطمہ اند و دو نوادہ رسول خدا کہ حسن و حسین اند و دو شہید: یکی اسداللہ کہ حمزہ است، و دیگری ذوالجناحین کہ جعفر است کہ اللہ تعالیٰ دو بال بہ او عنایت فرمودہ کہ در بہشت طیران می کند با ملائکہ، و سید وادی مکہ کہ عبدالمطلب است، و ساقی حجاج کہ عباس است، و حلیم بطحا کہ ابوطالب است؛ و شجاعت و خوبیہا تمام در ایشان است؛ و انصار، انصار و یاور ایشانند؛ و مهاجر کسی است کہ ہجرت کردہ بہ سوی ایشان و با ایشان است؛ و صدیق کسی است کہ تصدیق ایشان کردہ؛ و فاروق کسی است کہ فرق کردہ میان حق و باطل دربارہ ایشان؛ و حواری - یعنی مددکار پیغمبران - حواری ایشان است؛ و ذوالشہادتین مردی است کہ بہ جہت ایشان شہادت دادہ؛ و خیر و نیکی نیست مگر در ایشان و از برای ایشان و از ایشان و با ایشان؛ و ظاہر ساخت پیغمبر - صلی اللہ علیہ و آلہ - اہل بیت خود را کہ فرمود: «إِنِّي تَارِكُ فِيكُمْ الْخَلِيفَتَيْنِ أَحَدُهُمَا أَكْبَرُ مِنَ الْآخَرِ: كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ، وَ عِثْرَتِي أَهْلُ بَيْتِي، نَبَأُنِي اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ أَتَهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ.» [۲۲۵] > یعنی: «بدرستی کہ می گذارم میان شما دو خلیفہ خود را، یکی از آن دو خلیفہ بزرگتر از دیگری است: یکی کتاب خداست کہ رشتہ ای است کشیدہ از آسمان تا زمین /71B/ و دیگری عثرت و اہل بیت من.

خبر داد مرا خداوند لطیف خبیر به اینکه ایشان از یکدیگر جدا نخواهند شد تا آنکه به من برسند در کنار حوض کوثر.» <

و اگر ایشان مثل غیر خود می‌بودند، عمر در وقتی که اراده کرد که خطبه کند دختر امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - را نمی‌گفت که من از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: «هر سببی و نسب منقطع خواهد شد و بی فایده است مگر سبب و نسب من.» [۲۲۶]

و اما حضرت امیرالمؤمنین، پس اگر به جهت هر یک از ایام شریفه و مقامات کریمه و مناقب سنیه او کتابی وضع کنیم، هرآینه وفا نمی‌کند به این طومارهای طولانی دراز. اصل آن حضرت صحیح و محلّ و منشأ او کریم و شأن او عظیم و عمل او جسیم و علم او بسیار و بیان او^۱ عجیب و زبان او^۲ فصیح و سینه او وسیع. پس اخلاق او موافق اعراق اوست؛ > یعنی اصالت او < و تازه او شهادت می‌دهد از برای کهنه او.» تا اینجا قول جاحظ است در وصف امیرالمؤمنین که از جمله نواصب بوده.

و مادر امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - فاطمه، دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف بوده که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در حجر او تربیت یافت و به منزله مادر بود برای آن حضرت؛ و سبقت گرفت به ایمان و مهاجرت کرد با رسول به مدینه؛ و چون فاطمه فوت شد، پیغمبر متولّی امر او شد و او را به پیراهن مطهر خود کفن کرد؛ [۲۲۷] و چون قبر او کنده شد تا به لحد، بقیه او را آن حضرت کند و خاک را به دست مبارک خود بیرون می‌کرد؛ چون به اتمام رسید، خود در آن قبر

خوابیدند، پس فرمودند: «اللَّهُ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ؛ اغْفِرْ لَأُمِّي فَاطِمَةَ بِنْتِ أَسَدٍ، وَلَقَنَّهَا حُجَّتُهَا وَوَسَّعَ عَلَيْهَا مَدْخَلُهَا بِحَقِّ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ وَالْأَنْبِيَاءِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِي؛ فَإِنَّكَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ.» [72A/ ۲۲۸] > یعنی: «ای خداوندی که می میرانی و زنده می کنی، و خود زنده ای که هرگز نخواهی مرد، ببخشای بر مادر من فاطمه، دختر اسد و تلقین کن به او حجت او را؛ و فراخ ساز بر او قبر او را، به حق نبی خود محمد و انبیایی که پیش از من بوده اند. بدرستی که تو رحم کننده ترین رحم کنندگانی.» <

و بعد از آن تلقین فرمود حضرت او را و مردم می شنیدند که می گفت: «اینک اینک لا جعفر و لا عقیل.» > یعنی: «پسر تو نه جعفر و نه عقیل بلکه علی - صلوات الله علیه - است!.» <

پس اصحاب پرسیدند که: یا رسول الله! چند چیز نسبت به مادر علی به جای آوردی که ندیدیم که نسبت به غیر او بجا آورده باشی: کفن کردی او را به پیراهن مطهر خود، و در لحد او خوابیدی، و فرمودی پسر تو نه جعفر است^۱ و نه عقیل، سبب اینها چه بود؟

فرمود که: «حدیث کردم روزی با او که مردم در قیامت محشور می شوند عریان.»

آن سیده متأثر شده و گفت: «وَأَسْوَأُ تَاه» > یعنی: «وای بر من در آن روز از عریانی!» <

گفتم که: «تو را کفن می کنم به پیراهن خود تا آنکه عریان نباشی در آن روز.»

پس چنان کردم؛ و در قبر او خوابیدم تا از ضغظه و فشردن قبر ایمن باشد؛ و دو ملک نازل شدند نزد او و سؤال کردند از او که: «مَنْ رَبِّک؟» >یعنی: «خداوندِ تو کیست؟» <

گفت: «اللّٰهُ رَبِّی.» >یعنی: «اللّٰهُ پروردگار من است.» <

پس پرسیدند که: «مَنْ نَبِیِّک؟» >یعنی: «پیغمبر و رهنمایِ تو کیست؟» <

جواب داد که: «محمّد نبیّی.» >یعنی: «محمّد پیغمبرِ من است.» <

پس چون پرسیدند که: «مَنْ إِمَامِک؟» >یعنی: «امام و پیشوایِ تو

کیست؟» < فرو ماند.

من گفتم: «اینک اینک لا جعفر و لا عقیل.» که بگوید: علیّ امام من است.

و امیرالمؤمنین - علیه السلام - اوّل هاشمی بود که پدر و مادر او هاشمی /72B/

بودند؛ و اوّل مولودی بود که متولّد شده بود از هاشم دو مرتبه.

و پدر او ابوطالب بن عبدالمطلب بود^۱ و عبدالمطلب را «شیبة الحمد»

می‌گفتند؛ و نزد عبدالمطلب جمع شد نَسَبِ حضرتِ سیّد کاینات و خلاصه

موجودات و نسبِ سیّد و سند اولیا، امیرالمؤمنین، علیّ بن ابی طالب - صلوات الله

علیهما - و عبدالمطلب پسر هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرّة بن

کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمه بن مُدرِکَة بن

الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن مبدع بن منیع بن ازد^۲ بن کعب بن

یشجب بن یعرب بن هُمَیْسَع بن قیذر^۳ بن إسماعیل بن إِبْراهِیم الخلیل - علیه

السلام - است.

و امیرالمؤمنین - علیه السلام - پسر عمّ پدر مادری حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - بود؛ و عم‌های آن حضرت - یعنی امیرالمؤمنین - حمزه و عباس بودند؛ و برادران او جعفر و عقیل؛ و پسران او امام حسن و امام حسین - صلوات الله علیهما - و زن آن حضرت سیده زنان عالم بود؛ و آن حضرت واسطه عقد کمال بود > یعنی: پدران آن حضرت و اولاد اسجاد او همه کامل بودند < و آن حضرت نیز در میان ایشان کامل بود و مخصوص بود از جانب الله تعالی به عطیه و افضال.

بحث دوم

در تزویج نمودن حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه -

حضرت سیده النساء - علیها الصلوٰة و الثناء - را

ابن عباس روایت کرده که: چون فاطمه بنت رسول الله - صلی الله علیه و آله - به حد بلوغ رسید، اکثر مردم او را از آن حضرت می‌طلبیدند؛ و هر که خواستگاری می‌کرد، آن حضرت اعراض می‌فرمود و می‌گفت: «منتظر امر آسمانی‌ام، که اختیار او با خداست.»

پس سعد بن معاذ به امیرالمؤمنین - صلوات /73A/ الله علیه - گفت که: من چنان می‌یابم که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - اراده وصلت با تو دارد و به دیگری نخواهد داد.

امیرالمؤمنین گفت که: «من صاحب مال نیستم که آن را از من بخواهد. حضرت رسول می‌داند که من نه سرخ دارم و نه سفید.»

سعد گفت که: قسم می‌دهم تو را که چنین کنی که من می‌گویم.

آن حضرت فرمود که: «چه کنم؟»

سعد گفت: به خدمت حضرت رسول رفته، بگویی که آمده‌ام به جهت اینکه خواستگاری کنم از خدا و رسول، فاطمه دختر محمد را.

پس آن حضرت - صلوات الله علیه - به خدمت سید انبیا آمده، چنین گفت. آن سرور انبیا فرمود که: «مرحباً» یعنی: «خوش آمدی و دوست داشتم تو را دوستی بسیار.» <

و امیرالمؤمنین - علیه السلام - قصه را به سعد نقل کرده، سعد گفت: البته داده است دختر خود را به تو که آن حضرت خلف وعده نمی‌کند و دروغ نمی‌گوید. پس حضرت رسول در همان شب، بلال را طلبیده فرمود که: «من فاطمه، دختر خود را به پسر عم خود دادم و دوست می‌دارم که این طریقه و شیوه در میان امت من بوده باشد که اطعام کنند یکدیگر را نزد نکاح. برو یا بلال به گله و گوسفندی بگیر و پنج مُد نان مهیا کن، و کاسه به نزد من بیا که جمع کنم بر آن مهاجر و انصار را.»

پس بلال چنین کرده، مردم را بخواند، همگی از آن خوردند و هر که بر ایشان وارد شده خوراندند.

پس فرمود که: «ای بلال! ببر این طعام را به جهت مادران خود» یعنی زنان آن حضرت < و بگو به ایشان که خود بخورند و هر که بر ایشان وارد شود، بخوراند.» بلال چنین کرد.

پس آن حضرت - صلی الله علیه و آله - به نزد اُمّهات /73B/ مؤمنین آمد و فرمود که: «من تزویج کرده‌ام فاطمه را به علی و می‌خواهم به او دهم زن او را. پس کار او را مهیا کنید.»

زنان برخاسته، زیورهای خود را به حضرت فاطمه پوشانیده؛ او را خوشبوی کردند و به جهت خانه آن حضرت، فرش که میان او پُر از لیف خرما بود، بالشی و عبایی خیبری و لاک چوبین و چند سبو و مطهره به جهت آب و پرده پشم نازکی مهیا کردند؛ و حضرت - صلی الله علیه و آله - سلمان و بلال را فرستاده بودند به جهت خریدن اینها. همه چون آوردند، نزد آن حضرت گذاشتند؛ آن سید گریستند و اشک بر روی مبارک او جاری شد. پس سر به جانب آسمان بلند کرده، فرمودند: «اللَّهُمَّ بَارِكْ لِقَوْمٍ جُلُّ أُنْبِيَهِمُ الْخَزَفُ.»

و اُمّ ایمن را فرمودند که حراست و نگاهبانی در بکند؛ و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - به حضرت فاطمه آواز داد و او را طلبید. چون آن حضرت، شوهر خود را دیدند که همراه حضرت رسول بود، به گریه افتادند. پس حضرت رسول دست علی و فاطمه را گرفته، خواستند که دست مبارک آن سیده را به دست مبارک آن سید دهند، باز به گریه درآمد.

حضرت فرمود که: «من تو را از جانب خود شوهر نداده‌ام، بلکه الله تعالی تزویج تو را در آسمان نموده، و جبرئیل خواستگاری کرده، و خدای تعالی ولی تو بوده، و درخت طوبی را فرموده که حُلّ و حُلّی و دُرّ و یاقوت را بار آورده نثار کند، و به حورالعین امر شده که جمعیت نموده آنها را برچینند و برای آیین و تزیین خود بردارند و متصرف شوند و به یکدیگر تحفه و هدیه بخواهند فرستاد

تا روز قیامت و می‌گویند که این نثارِ حضرت /74A/ فاطمه است. ای فاطمه! بدرستی که تو را شوهر دادم به بهترین خویشان خود که سید دنیا است، و در آخرت از صالحین و اتقیا است.»

پس آن حضرت - صلی الله علیه و آله - دستِ آن سیده را به دستِ آن سید داد و فرمود که: «بروید به خانه خود» و دعا فرمود که: «جمع کند الله تعالی میان شما و به اصلاح آورد حال شما را، و نزدیکی مکنید تا من بیایم نزد شما.» ایشان فرمانبرداری نموده، هر یک به جای خود نشستند، و اُمّهات مؤمنین هم نزد ایشان بودند، و میان ایشان و امیرالمؤمنین پرده حایل بود، و حضرت فاطمه - صلوات الله علیها - با زنان بود.

پس حضرت - صلی الله علیه و آله - تشریف آوردند و امر فرمود به زنان که بزودی از آن خانه بیرون روند. پس همگی بیرون رفتند مگر اَسْمَا بنت عمیس که او ماند. پس چون حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - اراده فرمود که بیرون روند، در آنجا سیاهی سایه شخصی به نظر مبارک آن حضرت آمد. پرسید که: «تو کیستی؟»

گفت: اَسْمَا بنت عمیس.

فرمود که: «من فرمودم به ^۱ شما که بیرون روید، سببِ ماندنِ تو چیست؟» گفت: یا رسول الله! مخالفتِ امرِ تو نکردم. سبب، عهدی بود که به حضرت خدیجه کرده بودم. ماندم که به خدمت تو عرض کنم؛ و آن چنان بود که در وقتِ وفات نزد آن سیده حاضر بودم و او می‌گریست.

گفتم: چرا گریه می کنی و حال آنکه تو سیده عالم و زنانی، و زوجه پیغمبر آخر الزمانی، و تو را بشارت داده به بهشت جاودانی به زبانِ مبارکِ خود که در آن خلافتی نیست؟!

آن سیده فرمود که: گریه برای این نکردم، بلکه گریه من برای فاطمه است که دختران در وقت /74B/ زفاف زنی را می خواهند که محرم اسرار ایشان بوده باشد و یاری ایشان می کرده باشد بر حوایج ایشان؛ و فاطمه در آن وقت، قریب العهد خواهد بود به طفولیت؛ می ترسم که چون آن وقت رسد، کسی نباشد که متکفل احوال او شود.

من گفتم: ای سیده من! عهد کردم با خدا که اگر من باقی باشم در آن وقت، نایب مناب تو باشم در این امر.

و چون حکایت تمام شد، حضرت گریستند و فرمود که: «سؤال می کنم از خدا که نگاهداری کند تو را از جمیع جوانب - از فوق و تحت و یمین و یسار و قدام و خلف - از شرّ شیطان رجیم.»

و فرمود که: «ظرفی را آب پُر کن و به من ده.»

پس چنان کردم. آن حضرت دهن مبارک خود را پُر آب کرد و باز در آن ظرف ریخت و فرمود: «اللّٰهُمَّ! إِنَّهُمَا مِنِّي و أَنَا مِنْهُمَا. اللّٰهُمَّ! فَكَمَا أَذْهَبَتْ عَنِّي الرَّجْسَ و طَهَّرْتَنِي تَطْهِيراً فَاذْهَبْ عَنْهُمَا الرَّجْسَ و طَهِّرْهُمَا تَطْهِيراً.» >یعنی: «بار الهی! این هر دو از من اند و من از ایشان. پس چنانچه رجس و بدی را از من بُردی و پاک ساختی مرا پاک ساختنی، پس ببر از ایشان هم رجس و بدی را و پاک گردان ایشان را پاک کردنی.» <

پس حضرت فاطمه را طلبیده و یک کف آب برداشته، بر سینه مبارک آن سیده ریخت؛ و دیگری میان دو کتف آن حضرت؛ و یکی بر سر او ریختند؛ و دیگری بر بدن او پاشیدند؛ و او را نزد خود کشیده، در بغل گرفت و همان دعا فرمود و به آن سیده فرمود که از آن آب بیاشامد، و مضمضه و استنشاق کرده، وضو بگیرد.

پس ظرفی دیگر پُر آب طلبیده، با امیرالمؤمنین نیز چنین کردند و دعا فرمودند؛ و بعد از آن در را بر روی /75A/ ایشان بسته روانه شدند و دعا به جهت ایشان می کردند تا اینکه داخل حجره مطهره شدند، و شریک نکرد هیچ احدی را در دعا با ایشان. [۲۲۹]

ابن عباس گفت که: «در شب زفاف فاطمه - علیها السلام - چون او را به خانه امیرالمؤمنین می بردند، پیغمبر - صلی الله علیه و آله - پیش روی او می رفت و جبرئیل به جانب راست و میکائیل به جانب چپ و هفتاد هزار ملک در عقب سر ایشان و تسبیح و تقدیس الله تعالی می گفتند تا طلوع صبح.» [۲۳۰]
و اخبار و احادیث در این و مانند این بسیار است و این از اعظم فضایل ایشان است - صلوات الله علیهم أجمعین -.

بحث سیم

در مؤاخات و برادری او با حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در کتاب مسند احمد بن حنبل روایت شده از زید بن ابی آدمی که گفت: داخل شدم بر حضرت رسول - صلی الله علیه و آله -، امیرالمؤمنین قصه مؤاخات رسول

اللہ میانه صحابه را ذکر می فرمود و به حضرت رسول گفت که: «یا رسول اللہ! روح من منقطع شد و پشت من شکست، چون دیدم که صحابه را امر فرمودید به مؤاخات با یکدیگر و به من هیچ نفرمودی و وا گذاشتی مرا. اگر سبب این، غضب شما است بر من، پس طلب می کنم رضا و کرامت تو را.»

حضرت رسول فرمود که: «به خدایی که مرا به حق مبعوث کرد که تو را به جهت برادری خود برگزیدم؛ و تو نسبت به من، به منزله هارونی نسبت به موسی الا اینکه پیغمبری بعد از من نیست؛ و تو برادر من و وارث منی.»

امیرالمؤمنین گفت: «یا رسول اللہ! از تو چه میراث می برم؟»

فرمود: «آنچه میراث دارند انبیای پیش از من، از کتاب خدا و سنت ایشان؛ و

تو با منی در قصر من در بهشت با دختر من فاطمه؛ و تو برادر منی و رفیق منی.»

پس تلاوت فرمود این آیه کریمه را: ﴿إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ / 75B مُتَقَابِلِينَ﴾ ^۱ یعنی:

«برادرانند، نشسته بر تختهای روبروی یکدیگر» > و فرمود: «دوستی کنندگان در

راه خدا، نظر می کنند بعضی به بعضی.» [۲۳۱]

و روایت کرد فقیه ابن المغازلی شافعی از انس^۱ که چون روز مباحله شد،

حضرت رسول - صلی اللہ علیہ و آلہ - میانه مهاجرین و انصار مؤاخات فرمود و

ایشان را برادر یکدیگر ساخت و حضرت امیرالمؤمنین - علیہ السلام - ایستاده بود

در برابر آن حضرت، و میانه او و کسی مؤاخات نفرمود. پس امیرالمؤمنین گریان

شده، از آنجا بیرون رفت. چون حضرت رسول اللہ او را ندید، فرمودند که: «چه

شد أبو الحسن؟».

صحابه عرض کردند که: برگشت گریان.

آن سید رُسل به بلال حبشی امر فرمود که: «برو و او را بیاور نزد من.»
 بلال فرموده به جا آورده، به طلب آن حضرت آمد و آن عالی جناب داخل منزل خود شده بود گریان.

حضرت فاطمه - صلوات الله علیها - گفت: «یا علی! چرا گریه می کنی که هرگز نگریاند الله تعالی چشمهای تو را؟!»

امیرالمؤمنین فرمود که: «سبب گریه من این است که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - میانه مهاجرین و انصار مؤاخات واقع ساخت و من ایستاده بودم و مرا می دیدند، میانه من و هیچ احدی مؤاخات نفرمودند.»

حضرت سیده النساء فرمود که: «محزون نگرداند تو را الله تعالی، شاید که تو را به واسطه خود گذاشته باشد.»

پس بلال گفت: یا علی! اجابت کن رسول خدا را که تو را می خواند.
 چون به خدمت آن حضرت رسید، پرسید که: «یا أبو الحسن! سبب گریه تو چه بود؟»

آن حضرت - صلوات الله علیه - عرض کرد سبب گریه خود را؛ آن سید انبیا - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «تو را به جهت خود نگاه داشته بودم. آیا تو را خوش نمی آید که برادر من باشی؟»

گفت: /76A/ «بلی یا رسول الله! از کجا چنین شرفی به هم خواهد رسید.»
 پس گرفت دست آن حضرت را و بر بالای منبر برد و گفت: «اللهم! إن هذا منی و أنا منه ألا إنه بمنزلة هارون من موسى. ألا من كنت مولاه فهذا علی مولاه.»

»یعنی: «بار الہا! این از من است و من از اویم؛ و نسبت او به من به منزله نسبت هارون است به موسی؛ و کسی که من مولای اویم، پس این علیّ مولای اوست.» <

آن حضرت - صلوات اللہ علیہ - مسرور شدہ، رفتند؛ و عمر بن خطاب عقبِ او رفت و گفت: «بَخِّ بَخِّ لَکِ یا ابا الحسن! أصبحتَ مولای و مولیّ کلّ مسلم.» [۲۳۲] »یعنی: «به به! خوش باد تو را یا ابا الحسن! کہ امروز تو صاحب اختیار من و صاحب اختیار ہر مسلمانی.» <

حذیفہ بن الیمان گفت کہ پیغمبر - صلی اللہ علیہ و آلہ - مؤاخات میانہ مهاجرین و انصار قرار داد؛ و ہر کس را با نظیر خود برادر ساخت. پس دستِ امیر المؤمنین را گرفت و فرمود: «این برادر من است.» و حذیفہ گفت: «آن حضرت - صلی اللہ علیہ و آلہ - سیّد المرسلین و امام المتّقین و رسول ربّ العالمین بود؛ و او را شبیہ و نظیر نبود؛ و علیّ برادر او بود.» [۲۳۳]

و این منزلت عظیم و مرتبہ شریفی است کہ از برای غیر آن حضرت حاصل نشد از اُمّت - صلوات اللہ علیہ - .

بحث چہارم

در سدّ ابواب است

و آن چنان بود کہ حضرت خاتم النبیین - صلی اللہ علیہ و آلہ - فرمود کہ درِ خانہ ہا را از مسجد مدینہ مسدود سازند الا درِ خانہ امیر المؤمنین - صلوات اللہ علیہ - را؛ و

آن عالی جناب را مخصوص به این شرف فرمود که دیگری به او مشارکت نداشته باشد.

و روایت کرد احمد بن حنبل در مسند خود از زید بن أرقم که بعضی از اصحاب رسول الله در خانه‌ها که راه تردد ایشان بود، در مسجد رسول داشتند. روزی حضرت /76B/ امر کرد که در خانه‌ها را از مسجد مسدود کنند الا در خانه علی را.

صحابه به خدمت حضرت رسول رفته، در این باب سخن گفتند. پس حضرت برخاستند و به مسجد آمده، به منبر رفتند و خطبه‌ای در نهایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر حمد و ثنای الهی بجا آوردند و فرمودند بعد از آن که: «ای گروه مردم! بدرستی که من امر نکردم به سد ابواب شما؛ و به خدا قسم که من نیستم و نگشادم از خواهش خود، بلکه مأمور شدم به آن؛ پس فرموده بجا آوردم و اطاعت کردم.» [۲۳۴]

و در کتاب مناقب ابن مغازلی روایت است از عدی بن ثابت که گفت: بیرون آمد روزی حضرت رسول الله به جانب مسجد و فرمود: «بدرستی که الله تعالی وحی فرمود به پیغمبر خود موسی که بنا کن از برای من، مسجدی طاهر، در آن سکنی نداشته باشد مگر موسی و هارون و دو پسر هارون؛ و به من وحی فرمود که: بنا کنم مسجدی که سکنی نداشته باشد در آن مگر من و علی و دو پسر او.» [۲۳۵]

و روایت شده در همان کتاب از حذیفه بن اسید غفاری که گفت: چون

رسول - صَلَّی اللہ علیہ و آلہ - به مدینہ منورہ نزول اجلال فرمودند، اصحابِ آن حضرت را خانه نبود، ہمگی در مسجد شب به روز می آوردند. آن حضرت فرمود: «در مسجد مخوایید، مبادا محتلم شود.»

ایشان خانه‌ها دور مسجد ساخته، درهای آن را به مسجد باز کردند و راه ترددِ ایشان از مسجد بود. پس حضرت، معاذ بن جبل را فرستاد که ایشان را اعلام کن که درِ خانه‌ها را مسدود کنند از مسجد.

معاذ آمد و ابوبکر را خواند و گفت: رسول اللہ امر می فرماید که بیرون رو از مسجد و درِ خانه را از مسجد مسدود کن.

گفت: «سمعاً و طاعةً! امر از آن حضرت است و اطاعت می کنم گفته خدا و رسول را» و چنان کرد.

پس نزد عمر رفت و چنان گفت؛ او هم چنین /77A/ گفت که ابوبکر گفته بود الا اینکه گفت: من آرزو دارم که روزنه‌ای به مسجد داشته باشم.

معاذ گفته او را به خدمت آن حضرت عرض کرد.

پس نزد عثمان آمد و رسالت به جا آورد؛ و در آن وقت رقیه در خانه او بود. او هم اطاعت کرد.

و حمزه نیز چنان کرد؛ و امیرالمؤمنین - صلوات اللہ علیہ - متردد بود و نمی دانست که از مخرجین بایدش بود یا از مقیمین؛ و حضرت رسول - صَلَّی اللہ علیہ و آلہ - در مسجد، خانه در میان خانه‌های خود به جهت آن حضرت بنا فرموده بودند. پس فرمود به آن حضرت که: «در مسجد ساکن باش که تو پاک و

پاکیزه‌ای.»

این سخن به حمزه رسید، گفت: یا محمد! ما را از مسجد بیرون کردی و پسرهای کوچک بنی عبدالمطلب را نگاه داشتی؟!

پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمودند که: «اگر به خواهش من بود، به غیر از شماها کسی دیگر را در مسجد نمی‌داشتم؛ لیکن الله تعالی این کرامت را به علی عنایت فرموده؛ و تو بر خیر و نیکی‌ای از جانب خدا و رسول؛ و ایشان از تو راضی‌اند» و بشارت داد او را به شهادت در جنگ اُحد.

و ظاهر شد بر تمامی خلائق فضل آن حضرت - صلوات الله علیه - بر همگی اقوام رسول و بر غیر ایشان از صحابه؛ و به سبب، این حسد بردند بر آن حضرت و این معنی برایشان گران آمد و حرفها می‌گفتند بر او.

پس حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - چون شنید اقوال آن جماعت را و دانست ما فی الضمیر ایشان را، به مسجد آمده، بر منبر برآمد و خطبه خواند و گفت: «بر جمعی گران آمده از اینکه من علی را در مسجد ساکن ساختم. به خدا قسم که ایشان را بیرون نکردم و او را ساکن نساختم برای خود. بدرستی که الله تعالی وحی کرد به موسی - علیه السلام - و برادرش هارون که ایشان قرار /77B/ دهند برای قوم خود در مصر خانه‌ها؛ و بگردانند خانه‌های خود را قبله؛ و نماز کنند در آنجا، چنانچه در کلام فرموده: ﴿أَنْ تَبُوءَ لِقَوْمِكُمْ بِمِصْرَ بَيْتًا وَ اجْعَلُوا بَيْتَكُمْ قِبْلَةً وَ اقِيمُوا الصَّلَاةَ﴾ و امر فرمود به حضرت موسی که ساکن نسازد کسی را در مسجد خود و مباشرت در مسجد نکنند و سکنی در مسجد نکنند مگر هارون و اولاد او؛ و علی نسبت به من به منزله هارون است نسبت به موسی؛

و برادر من است و از اهل من؛ و حلال نیست از برای کسی که در مسجد باشد و مباشرت کند در آن با زنان خود مگر از برای علی و ذریه او. پس هر که بد آید او را این معنی، پس آنجا برود» و اشاره فرمود به طرف شام. [۲۳۶]

بحث پنجم

در مباهله اوست

«مباهله آن است که دو شخص بر یکدیگر نفرین و لعنت کنند و دعا کنند که هر که بر باطل باشد، هلاک شود. <

و قصه مباهله دلالت تامی دارد بر فضیلتی کامل و شرفی شامل از برای حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - و دو فرزند بزرگوار عالی‌مقدار و حلیله جلیله او، سیده نساء العالمین - صلوات الله علیهم - چون پیغمبر - صلی الله علیه و آله - توسّل و استعانت جست به ایشان در دعا کردن به درگاه الهی و آمین گفتن ایشان بر دعای آن حضرت تا اینکه مستجاب شود.

و آن چنان بود که چون اسلام قوّت گرفت بعد از فتح مکه و منتشر شد در بلاد؛ و عباد می‌آمدند به خدمت حضرت مصطفی گروه گروه؛ از کفار بعضی ایمان می‌آوردند و بعضی به فرمان و رأی آن حضرت امان گرفته، می‌رفتند به قوم خود؛ و از آن جمله ابو حارثه بود که از آساقفه نجران بود - با سی مرد از نصارا که از جمله ایشان عاقب و سید و عبدالمسیح بود. وقت نماز عصر داخل مدینه شدند و /78A/ جامه‌های دیبا پوشیده و صلیبها با خود داشتند؛ و قوم یهود به نزد ایشان آمده، از یکدیگر سؤال کردند و مناقشه و منازعه در میان ایشان واقع شد.

یهود می گفتند: شما بر حق نیستید و نصارا می گفتند که: شما بر حق نیستید، چنانچه الله تعالی در کلام مجید فرموده: ﴿قَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَىٰ عَلَىٰ شَيْءٍ وَ قَالَتِ النَّصَارَىٰ لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَىٰ شَيْءٍ﴾.

چون پیغمبر - صلی الله علیه و آله - از نماز عصر فارغ شدند، به خدمت آن حضرت آمدند و اسقف نصارا پیش آمده، سؤال کرد که: یا محمد! چه می گویی درباره سید ما مسیح؟

آن حضرت فرمودند که: «بنده خدا بود و الله تعالی او را برگزیده و منتخب کرده بود.»

اسقف گفت: آیا او را پدری بود که از او متولد شده باشد؟

حضرت فرمود که: «او از نکاح به هم نرسیده بود که او را پدری باشد.»

اسقف گفت: «پس چگونه او را بنده ای مخلوق گفتی؟ هرگز دیده ای مخلوق

بی پدر؟ پس عیسی ابن الله و پسر خداست.»

پس الله تعالی به واسطه رد اعتقاد ایشان، این آیات را فرستاد که: ﴿إِنَّ مَثَلَ

عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ

فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ

أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ

عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾ یعنی: «بدرستی که حالت عیسی نزد خدای تعالی مانند حال

آدم است که او را آفرید از خاک و به او گفت که موجود شود، پس او موجود شد -

یعنی: چنانکه آدم را از خاک بی پدر آفرید، عیسی را نیز بی پدر ایجاد نمود - و

این حق است از جانب پروردگار. پس مباش تو از جمله شک آورندگان. پس

78B/ هر که محاجّه و منازعه کند با تو درباره عیسی بعد از این علم و دانشی که به تو رسید - که او بنده من و رسول من است - پس بگو با او: بیایید می خوانیم ما پسران خود و پسران شما را و زنان ما و زنان شما را و انفس ما و انفس شما را - یعنی: خود را و کسی را که نهایت اختصاص به ما دارد - پس مباحله می کنیم و می گردانیم لعنت خدا را بر دروغگویان.» <

پس حضرت رسول آیات را بر نصارا خوانده، ایشان را به مباحله امر کرد و فرمود که: «اللّٰه تعالیٰ مرا خبر داده که عذاب نازل خواهد شد عقیبِ مباحله بر هر کس که باطل شد تا آنکه ظاهر شود حقّ.»

پس اسقف با اصحاب خود جمع شده، با یکدیگر مشورت کردند و متفق شدند که از آن حضرت مهلت بخواهند تا صبح روز دیگر. چون به جای خود برگشتند، اسقف با ایشان گفت: فردا ملاحظه کنید که اگر محمّد با اهل و فرزندان خود می آید، حذر کنید از مباحله؛ و اگر با اصحابِ خود بیاید، مباحله کنید که اصحابِ او چیزی نیستند.

عاقب گفت: به خدا قسم ای گروه نصارا! که شما دانستید که محمّد رسول خداست و خبر داد شما را به حقّ درباره صاحب شما عیسی؛ و اللّٰه که مباحله نکرده اند گروهی با پیغمبری که زنده باشند بزرگان ایشان و بزرگ شده باشند کودکان ایشان؛ اگر مباحله کنید، هلاک خواهید شد؛ و اگر راضی نمی شوید مگر به دین خود، پس مصالحه کنید با این مرد و برگردید به بلاد خویش.

چون روز دیگر شد، حضرت رسول - صلی اللّٰه علیه و آله - به مباحله بیرون آمدند و دست حضرت امیرالمؤمنین را داشتند، و حَسَنین - صلوات اللّٰه علیهما -

پیش رویِ مبارک آن حضرت می‌رفتند، و حضرت فاطمه در عقب می‌آمدند. /79A/

اسقف سؤال کرد از ایشان که: این جماعت کیستند؟

گفتند که: این مرد، پسر عمّ و داماد اوست، و پدر فرزندان او، و دوست‌ترین خلق است به نزد او، علیّ بن ابی طالب؛ و آن دو طفل، پسرانِ دختر او از علیّ و عزیزترین مردمند به نزد او؛ و این زن، فاطمه دختر اوست که اعزّ ناس است به نزد او و اقرب مردم است به قلب او.

پس نگاه کرد اسقف به عاقب و سیّد و عبدال‌مسیح و گفت که: با خواصّان خود از اهل و اولاد بیرون آمده به مباحله، با اعتماد به حقیقت خود؛ و به خدا قسم که اگر خوف می‌داشت که حجّت بر او باشد، با ایشان نمی‌آمد. پس پرهیزید از مباحله او. و الله که اگر ترس قیصر نمی‌بود، هرآینه من مسلمان می‌شدم و ایمان می‌آوردم به او؛ ولیکن صلح کنید با او و برگردید به بلاد خود و زنده بگذارید نفوس خود را.

ای گروه نصارا! و الله که من روی‌هایی می‌بینم که اگر خواهد خدای تعالی که کوه را از جای خود بردارد، به دعای ایشان بر می‌دارد. پس مباحله نکنید که هلاک خواهید شد و بر روی زمین نصرانی باقی نخواهد بود تا روز قیامت.

پس به خدمت آن حضرت - صلی الله علیه و آله - آمدند و گفتند: مصلحت چنان دیده‌ایم که مباحله نکنیم با تو، ما تو را بر دین خود بگذاریم، و تو ما را بر دین خود.

حضرت فرمود: «هرگاه مباحله نمی‌کنید، مسلمان شوید تا از برای شما باشد

آنچه از برای مسلمانان است، و بر شما باشد آنچه بر ایشان است.»
ایشان ایبا کردند.

فرمود که: «با شما جنگ خواهیم کرد.»

گفتند: ما را طاقت جنگ با عرب نیست، لکن صلح می‌کنیم با تو بر آنکه با ما جنگ نکنی و ما را از دین خود بر نگردانی. هر سال دو هزار حله بدهیم که قیمت هر حله چهل درهم باشد /79B/ و بیشتر یا کمتر؛ هزار حله در ماه صفر و هزار حله در ماه رجب؛ و سی زره عادی از آهن.

آن حضرت - صلی الله علیه و آله - راضی شده، مصالحه فرمود بر آنها و گفت: «قسم به خدایی که جان من به ید قدرت اوست که هلاک نزدیک شده بود بر اهل نجران؛ و اگر مباحله می‌کردند، هرآینه مسخ می‌شدند به صورت میمون و خوک؛ و این وادی افروخته می‌شد بر ایشان و می‌سوختند؛ و مستأصل می‌ساخت الله تعالی نجران و اهل نجران را حتی مرغانی که بر سر درختان ایشان بودند؛ و سال نمی‌گذشت که نصارا همگی هلاک می‌شدند.»

و در این آیه مباحله، الله تعالی فرمود که: نفس محمد و علی و جان ایشان یکی است، چنانکه فرمود: ﴿وَأَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ﴾ یعنی: «ما جانهای خود را می‌خوانیم و شما جانهای خود را» < صدق الله و رسوله. [۲۳۷]

بحث ششم

در بیان وجوب محبت و مودتِ امیر المؤمنین صلوات الله علیه
الله تعالی در کلام مجید می‌فرماید: ﴿قُلْ لَا أَشْتَلِكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي

الْقُرْبَى ﴿ یعنی: «بگو تو ای محمد! که طلب نمی‌کنیم از شما مزدی بر رسالت خود، مگر دوستی و محبت اقربا و خویشان من» > و امیرالمؤمنین سید ذوالقربی بود.

روایت کرده احمد بن حنبل در مسند خود که رسول الله - صَلَّى الله عليه و آله - روزی دست حضرت امام حسن و امام حسین - عليهما السلام - را گرفته، فرمودند که: «مَنْ أَحَبَّنِي وَ أَحَبَّ هَذَيْنِ وَ أَبَاهُمَا وَ أُمَّهُمَا ؛ كَانَ مَعِيَ فِي درجتي يوم القيامة» [۲۳۸] یعنی: «کسی که دوست دارد مرا و دوست دارد این دو را و پدر و مادر ایشان را، درجه او مثل درجه من خواهد بود در روز قیامت.» >

و در همان کتاب روایت شده از زر بن خنیس^۱ که گفت: حضرت امیرالمؤمنین - عليه السلام - /80A/ فرمود که: به خدا قسم که بر من معلوم شد فرموده و عهد رسول الله که می‌فرمود به من که: «یا علی! لا یبعضک إلا منافق و لا یحبک إلا مؤمن» [۲۳۹] یعنی: «دشمنی با تو ندارد مگر منافق و دوست تو نیست مگر مؤمن.» >

و در همان کتاب روایت شده از عبدالرحمن بن ابی لیلی که حضرت مصطفی - صَلَّى الله عليه و آله - فرمود: «لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ كَرَارًا غَيْرَ فَرَارٍ» یعنی: «می‌دهم فردا علم را به مردی که دوست می‌دارد خدا و رسول را و دوست می‌دارند خدا و رسول او را، و حمله‌های متواتر می‌کند در حرب و نمی‌گریزد از خصم و غنیم.» >

اصحاب آن حضرت همگی گردنها کشیدند که شاید مصداق این کلام،

ایشان بوده باشند. پس حضرت رسول الہی جناب ولایت پناہی را طلبیده، عَلمِ نصرتِ شیم را به او عنایت فرمود، معلوم شد کہ مصداق این کلامِ بلاغتِ نظام، آن بزرگوار عالی‌مقدار بوده - سلام اللہ علیہ - [۲۴۰]

و از حذیفہ روایت شدہ کہ گفت: فرمود رسول اللہ - صلی اللہ علیہ و آلہ - : «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَتَمَسَّكَ بِعَصِيَّةٍ [۲۴۱] الْيَاقُوتِ الَّتِي خَلَقَهَا اللَّهُ تَعَالَى بِيَدِهِ، ثُمَّ قَالَ لَهَا كُونِي فَكَانَتْ؛ فَلْيَتَوَلَّ عَلِيُّ أَبِي طَالِبٍ مِنْ بَعْدِي» ^۱ یعنی: «هر کہ دوست دارد کہ تکیہ کند بر عصای یاقوتی کہ اللہ تعالیٰ بہ دست خود او را خلق کرد، بہ این نحو کہ گفت: موجود شو، پس موجود شد، باید کہ دوست دارد علی بن ابی طالب را بعد از من.» < [۲۴۲]

و در کتاب ابن خالویہ و در کتاب مناقب خوارزمی روایت شدہ از عبداللہ بن مسعود کہ گفت: حضرت رسول - صلی اللہ علیہ و آلہ - بیرون آمد از خانہ زینب - دختر جحش کہ یکی از اُمہاتِ مؤمنین بود - و بہ خانہ اُم سلمہ آمد. چون نشست، شخصی در خانہ رازد. حضرت /80B/ فرمود: «یا اُم سلمہ! برو و در باز کن بہ جہت این مرد.»

اُم سلمہ گفت کہ: کیست این مرد و مرتبہ او بہ اینجا رسیدہ کہ من در بہ جہت او باز کنم و دستِ خود را بہ او بنمایم و دربارہ من دیروز آیات قرآنی نازل شد؟! ^۲

پیغمبر فرمود کہ: «یا اُم سلمہ! اطاعتِ رسول، اطاعتِ خداست و معصیتِ پیغمبر، معصیتِ خداست. بدرستی کہ ہر در، مردی است کہ تُنکِ عقل و درشتخو نیست. داخل نمی‌شود تا وقتی کہ صدای پا نشنود - یعنی: آواز پای تو

را در رفتار تا می شنود در را باز نمی کند و داخل نمی شود مبادا که تو را ببیند و چون او از رفتار تو منقطع شود و معلوم او گردد که تو پنهان شده ای، در را خواهد گشود و داخل خواهد شد - او دوست می دارد خدا و رسول را.»

اُمّ سلمه گفت: من در را گشودم، او بازوهای در را گرفته، ایستاد. من آمدم و داخل پرده خود شدم. چون صدای پای مرا شنید، داخل شد و سلام کرد.

آن حضرت فرمود که: «ای اُمّ سلمه! می شناسی این مرد را؟»

گفتم: بلی، یا رسول الله! علی بن ابی طالب است.

فرمود که: «او برادر من است. طبیعت او، طبیعت من و گوشت او از گوشت من و خون او از خون من است. یا اُمّ سلمه! او به عمل می آورد وعده های بعد از من. پس بشنو و فراگیر این کلمات را از من و شاهد باش و شهادت بده که از من شنیده ای که او صندوق علم من و ولی من است بعد از من. بشنو این را ای اُمّ سلمه! و گواه باش بر اینکه او کشنده ناکثین و قاسطین و مارقین خواهد بود بعد از من. بشنو و شاهد باش و به خدا سوگند که او بر پای دارنده طریقت و سنت من است. بشنو و گواه باش که اگر بنده ای عبادت کند خدای را هزار سال / 81A/ بعد از هزار سال میان رکن و مقام، پس ملاقات کند خدای را و بغض علی در دل او باشد، هرآینه او را خدای تعالی سرنگون می اندازد در آتش جهنم.» [۲۴۳]

و در کتاب فردوس روایت شده از معاذ که گفت: فرمود حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - «حُبّ علی بن ابی طالب حَسَنَةٌ لَا یُضَرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ وَ بُغْضُهُ سَيِّئَةٌ لَا یَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ» [۲۴۴] یعنی: «دوستی علی بن ابی طالب حسنه ای است که ضرر نمی رساند با او هیچ سیئه - یعنی: جمیع گناهان را محو می کند - و دشمنی او سیئه

و عصیانی است که هیچ حسنه و خوبی جبرِ او نمی‌کند.» <
و در همان کتاب روایت است از ابن مسعود که گفت: «دوستی آل محمد یک
روز، بهتر از عبادت یک سال است و کسی که بر دوستی او بمیرد، داخل بهشت
می‌شود.» [۲۴۵]

و در همان کتاب روایت شده از أبودر - رضی الله عنه - که او از رسول - صلی الله
علیه و آله - روایت کرد که فرمود: «علیُّ بابُ علمی و هدی و مبین لأمّتی؛ ما
أرسلت به من بعدی؛ حُبُّه إیمانٌ و بغضُهُ نفاقٌ و النظرُ إلیه رافَةٌ و مودّته عبادَةٌ»
[۲۴۶] > یعنی: «علی در شهر علم من است و راهنماینده و بیان کننده است برای
امّت من آنچه من آورده‌ام آن را بعد از من. دوستی او ایمان است و دشمنی او
نفاق و کفران است؛ و نگاه کردن به او رحمت و رأفت است؛ و دوستی او عبادت
است.» <

و در کتاب مناقب خوارزمی روایت شده از جابر انصاری که فرمود حضرت
رسول - صلی الله علیه و آله - که: «جائتی جبرئیل من عند الله - عزّ و جلّ - بورقة
آسٍ خضراء مكتوب فيها بياضٍ: إني افترضتُ محبةَ عليّ بن أبي طالب علي
خلقی؛ فبلغهم ذلك منی» [۲۴۷] > یعنی: «جبرئیل امین از نزد خداوند ربّ
العالمین آمد و آورد یک برگ سبز از درخت مُورّد و 81B/ بر آن به خطّ سفیدی
نوشته بود که: بدرستی که من واجب ساختم دوستی علی بن ابی طالب را بر خلق
خود. پس برسان تو به ایشان از من.» <

و در همان کتاب روایت شده از ابن عباس که گفت: فرمود رسول الله - صلی
الله علیه و آله -: «لو اجتمع الناس علی حبّ علی بن أبي طالب لما خلق الله النار»

[۲۴۸] > یعنی: «اگر همگی خلائق جمع می شدند و اتفاق می کردند بر دوستی علی بن ابی طالب، هرآینه خلق نمی کرد خدای تعالی آتش را.» <

و در همان کتاب از ابن عباس روایت است که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «یا علی! لو أن عبداً عبد الله - عزّ و جلّ - مثل ما قام نوح في قومه و كان له مثل أخذ ذهباً؛ فأنفقه في سبيل الله؛ و مدّ في عمره حتى حجّ ألف عامٍ علي قدميه. ثم قُتل بين الصفا و المروة مظلوماً. ثم لم يوالك يا علي! لم يشم رائحة الجنة و لم يدخلها» [۲۴۹] > یعنی: «یا علی! اگر بنده ای عبادت کند خدای را به قدر مدّتی که نوح در میان قوم خود بود - یعنی هزار سال - و مثل کوه اُحد طلا داشته باشد و انفاق کند در راه خدا؛ و درازی عمر بیابد تا آنکه حجّ کند پیاده هزار سال و بعد از آن میان صفا و مروه مقتول شود به ظلم و ناحق؛ و تو را دوست ندارد، یا علی! رایحه بهشت به مشام او نمی رسد و داخل جنت نخواهد شد.» <

و مردی به سلمان - رضی الله عنه - گفت: چه بسیار دوست می داری تو علی را؟

سلمان در جواب گفت که: چون چنین نباشد که شنیدم از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - که می فرمود: «هر که علی را دوست دارد، مرا دوست داشته و هر که او را دشمن دارد، مرا دشمن داشته.» [۲۵۰]

و در همان کتاب روایت کرده از عبدالله بن عمر که گفت: حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «هر کس دوست دارد علی را، قبول می کند از او / 82A / الله تعالی نماز و روزه و شب بیداری او را و مستجاب می کند دعای او را. بدرستی که هر که علی را دوست دارد، می دهد الله تعالی به او به عدد هر رگی که

در بدنِ اوست، شهرستانی در بهشت؛ و بدرستی که هر که دوست دارد آلِ محمد را، ایمن می‌شود از حساب و میزان و صراط؛ و بدرستی که هر که بمیرد بر دوستی آلِ محمد، من ضامنم که او را داخل بهشت گردانم با پیغمبران؛ و هر که دشمن دارد آلِ محمد را، بیاید در روز قیامت و در میان دو چشم او نوشته باشد که نا امید است از رحمتِ خدای تعالی. [۲۵۱]

و روایت شده از عبدالله بن مسعود که گفت: شنیدم از حضرت رسول -صلی الله علیه و آله- که می‌فرمود که: «هر که دعویِ ایمان کند به من و به آنچه آورده‌ام و علی را دشمن دارد، پس او دروغ گفته و ایمان نیاورده و از مؤمنان نیست.» [۲۵۲]

و روایت کرده از ابوبُرَدّه که گفت: روزی نشسته بودیم با حضرت رسول -صلی الله علیه و آله- آن حضرت فرمود: «قسم به خدایی که جانِ من به یدِ قدرت اوست که بر نمی‌دارد قدم بنده روز قیامت تا آنکه سؤال کند الله تعالی او را از چهار چیز: از عمر او که در چه صرف شده؛ و از بدنِ او که در چه کار کهنه کرده؛ و از مالِ او که کجا کسب شده و به چه راه صرف کرده؛ و از دوستی اهل بیت.»

عمر عرض کرد که: نشانِ دوستی شما بعد از شما کدام است؟

آن حضرت دست مبارک بر سرِ مرتضی علی -علیه السلام- گذاشت -و او در پهلوی آن سید نشسته بود- و فرمود که: «نشانِ دوستی من، دوستیِ این مرد است بعد از من.» [۲۵۳]

و روایت کرده از عبدالله بن عمر که گفت: شنیدم از حضرت رسول -صلی الله علیه و آله- که شخصی از آن حضرت سؤال ۸۲B/ کرد که در شب معراج، الله تعالی به چه لغت به تو خطاب کرد؟

فرمود که: «به لغت علی بن ابی طالب مرا مُلْهَم ساخت. سؤال کردم که پروردگارا تو خطاب فرمودی با من یا علی بن ابی طالب؟»

پس خطاب الهی رسید که: «من خطاب فرمودم به تو یا احمد! من مشابه و مماثل ندارم و قیاس نمی توان کرد مرا به نوع ناس و وصف نمی توان کرد مرا به مشابهت خلق و خلق کردم تو را از نور خود و علی را از نور تو. پس مطلع شدم بر سرایر قلب تو و نیافتم کسی را دوست تر از علی بن ابی طالب به قلب تو. پس خطاب کردم به تو به لسان علی تا آنکه مطمئن شود قلب و دل تو.» [۲۵۴]

و در کتاب کفایة الطالب - تصنیف حافظ أبو عبد الله شافعی - به اسناد خود روایت کرده از ابوبُرْدَه که گفت: رسول خدا - صَلَّى الله علیه و آله - فرمود که: «الله تعالی عهد کرد با من درباره علی. پس گفتم: یا رب! بیان فرمای آن عهد را برای من.»

خطاب الهی در رسید که: «إسمع یا أحمد! > یعنی بشنو یا محمد! < بدرستی که علی، عَلم و نشانه هدایت است و پیشوای اولیا است و نور و روشنی است از برای کسی که اطاعت کند مرا و کلمه ای است که لازم گردانیده ام اطاعت او را بر متقین. کسی که او را دوست دارد، مرا دوست داشته و هر که او را دشمن دارد، مرا دشمن داشته. پس بشارت ده او را به آنچه فرمودم.»

پس امیرالمؤمنین به خدمت حضرت رسول آمده، آن سید او را بشارت داد به این خطاب. آن حضرت - علیه السلام - در جواب فرمود که: «من بنده خدایم و ناصیه اختیار من به قبضه قدرت اوست - یعنی ذلیلم نزد او - مطیع اویم. اگر عذاب کند مرا، پس به گناهان من خواهد بود که مستوجب این عذاب شده ام؛ و

اگر تمام کند مزده و وعده خویش را، پس او اولیٰ /88A/ و سزاوارتر است از نفس من به من.»

پس حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: گفتم در جواب علیّ که: «اللّٰهُمَّ! اجْلُ قَلْبِهِ و اجْعَلْ رِبْعَهُ الْاِيْمَانِ» ^{یعنی: «پروردگارا! جلاده دل علی را و بگردان بهار آن ایمان را.»} <

خطاب الهی رسید که: «قد فعلتُ به ذلک» ^{یعنی: «بتحقیق که چنان کردم که خواستی.»} <

و آن حضرت فرمود که: «بعد از این وحی به من رسید که خدای تعالی او را - یعنی علی را - مخصوص خواهد کرد به بلایی چند که مخصوص نساخته به آنها هیچ یک از اصحاب مرا.»

پس گفتم: «پروردگارا! برادر و مصاحب من چنین خواهد شد؟»

فرمود: «بدرستی که این چیزی است که در علم من گذشته و به قلم تقدیر من نوشته شده و او مبتلا به بلاها! از این امت و مردم مبتلی و ممتحن به او خواهند شد.» [۲۵۵]

و از عمار بن یاسر روایت کرده که گفت: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «وصیت می کنم کسانی را که ایمان آورده اند به من و تصدیق کرده اند مرا، به دوستی علی بن ابی طالب. کسی که دوست دارد او را، پس مرا دوست داشته و کسی که مرا دوست دارد، خدای - عز و جل - را دوست داشته.» [۲۵۶]

و در کتاب مناقب از ابو علقمه روایت است که گفت: روزی با پیغمبر - صلی الله علیه و آله - نماز صبح را گذاردیم. پس روی مبارک به جانب اصحاب کرد و

فرمود که: «دیشب عمّ خود حمزه و برادرم جعفر بن ابی طالب را به خواب دیدم که نشسته بودند و در پیش ایشان طَبَقی از نَبَق - که میوه درخت سدر است - بود و می خوردند. چون ساعتی گذشت، دیدم که آن نَبَق انگور شد و خوردند. پس از ساعتی دیگر آن انگور رُطَب شد و میل کردند. پس نزدیک ایشان رفته، گفتم: پدرم فدای شما باد، کدام طاعت را افضل و بهتر یافتید؟ ایشان در جواب گفتند: فدای تو باد / 83B/ پدران و مادران ما، بهترین اعمال درود و صلوات بر توست، و محبت علی بن ابی طالب، و آب دادن و سیراب گردانیدن تشنگان.»

و راوی گوید که فرمود رسول خدا - صلی الله علیه و آله - که: «الله تعالی مباحات کرده به شما و آمرزیده است همگی را عامّة و به علی بن ابی طالب خاصّة؛ و من رسول خدا و پیغمبر اویم به سوی شما به آنچه فرماید. نمی ترسم از قوم خود که از جهت ترس خوشامد گویم یا آنکه از راه محبت ایشان إغراق در وصف ایشان کنم، بلکه جبرئیل مرا خبر داده که سعید و نیکبخت به غایة الغایة کسی است که دوست دارد علی بن ابی طالب را در زندگی و حیات و بعد از مرگ و ممات آن حضرت؛ و شقی و بدبخت بی نهایت کسی است که دشمن دارد علی را در حیات و بعد از وفات او.» [۲۵۷]

و در کتاب کفایة الطالب - تصنیف حافظ شافعی - از عبدالله بن عباس روایت شده که: روزی عبدالله به مسجد آمد و به علت کوری دست او را سعید بن جبیر گرفته، عصا کش او بود. پس گذار او بر صفّه زمزم افتاد. ناگاه شنید که شخصی از اهل شام که به مکه معظمه آمده بودند، سبّ امیرالمؤمنین می کرد. پس عبدالله بن

عبّاس به سعید بن جبیر گفت که: مرا برگردان به طرف این شخص.
چون به طرف ایشان آورد، بایستاد و گفت: کدام یک از شما سبّ الله تعالی
می‌کنید؟

ایشان گفتند: سبحان الله! در میان ما چنین کسی نیست!
گفت: کدام یک سبّ رسول الله می‌کنید؟
باز چنان جواب گفتند.

سپس گفت: کدام یک سبّ علی بن ابی طالب می‌کنید؟
گفتند: این شخص است.

گفت: گواهی می‌دهم که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمود و من شنیدم
به گوشه‌های خود و نگاه داشتم به دل خود /84A/ که با حضرت امیرالمؤمنین - علیه
السلام - خطاب فرمود که: «یا علی! هر که تو را سبّ کند، مرا سبّ کرده و کسی که
مرا سبّ کند، خدا را سبّ کرده و کسی که خدا را سبّ کند، او را به روی در اندازد
در آتش جهنّم.» پس ابن عبّاس روی از ایشان گردانید و برفت. [۲۵۸]
و در همان کتاب روایت شده از آنس که گفت: رسول خدا - صلی الله علیه و
آله - فرمود که: «در شب معراج که مرا به آسمان بردند، رسیدم به ملکی که بر
منبری از نور نشسته بود و ملائکه گرداگرد او را گرفته بودند؛ و گفتم: یا جبرئیل!
این فرشته کیست؟

گفت: نزدیک او برو و سلام کن بر او.

پس نزدیک رفتم و سلام کردم. دیدم که برادرم و پسر عمّم، علی بن ابی

طالب بود. گفتم: یا جبرئیل! علی پیش از من به آسمان چهارم آمده؟! گفت: یا محمد! این علی نیست؛ چون ملائکه مشتاق دیدن علی بودند، الله تعالی خلق کرد این ملک را از نور به صورت علی و ملائکه زیارت می‌کنند او را در شب و روز جمعه هفتاد هزار مرتبه و تسبیح و تهلیل الله تعالی به جا می‌آرند و ثواب آن را به محبان علی هدیه می‌کنند. [۲۵۹]
و اخبار در این باب زیاده از شمار است.

بحث هفتم

در اینکه حق و قرآن همیشه با امیرالمؤمنین - علیه السلام - بودند

حو آن حضرت امر می‌فرماید به حق و عمل می‌کند

به مضمون کلام خدا بعد از حضرت رسول >

در کتاب مناقب روایت شده از ابولیلی که گفت: فرمود حضرت رسول خدا که: «زود باشد که در میان امت من بعد از من فتنه‌ها به هم رسد. چون چنان شود، پس بر شماست ملازمت علی بن ابی طالب. بدرستی که او فاروق این امت است میانه حق و باطل.» [۲۶۰]

و از ابن عمر روایت شده که فرمود حضرت سید کاینات و خلاصه موجودات / 84B/ که: «هر که از علی مفارقت کند، از من مفارقت کرده؛ و هر که از من مفارقت کند، از خدای تعالی مفارقت کرده.» [۲۶۱]

و از ابو ایوب انصاری روایت شده که گفت: از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - شنیدم که به عمار یاسر می‌فرمود که: «خواهند گشت تو را گروه یاغی و تو

با حقّ باشی و حقّ با تو. یا عَمَّار! هر گاه ببینی علیّ را که به راهی برود و تمامی مردم به راهی دیگر، پس تو با علیّ برو و ترکِ مردم کن که او تو را به راه باطل نمی برد و از طریقِ راست نمی کشاند. ای عَمَّار! کسی که شمشیر بر خود بندد به جهت اعانتِ علیّ بر دشمنِ او، الله تعالی روز قیامت حمایلی از مروارید و دُرّ بر او خواهد بست؛ و کسی که شمشیر بندد، به جهت اعانتِ دشمنِ بر علیّ، قلاده ای از آتش بر او حمایل خواهد کرد. [۲۶۲]

و از عایشه مروی است که گفت: حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «حقّ با علیّ است. می رود با او هر جا که او رود.» [۲۶۳]
و از اُمّ سلمه منقول است که گفت: شنیدم از رسول خدا که می فرمود که: «حقّ با علیّ است و علیّ با حقّ است. از یکدیگر جدا نمی شوند تا آنکه به من رسند کنار حوض کوثر.» [۲۶۴]

و از عایشه روایت شده حدیثی که از حضرت رسول شنیده بود به نحوی که اُمّ سلمه نقل کرده. [۲۶۵]
و از اُمّ سلمه روایت شده که گفت: شنیدم از حضرت که می فرمود که: «به من خواهند رسید علیّ و شیعه او در کنار حوض و حقّ با ایشان خواهد بود و مفارقت نمی کند از ایشان.» [۲۶۶]

و از ابورافع مروی است که رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «یا ابا رافع! چگونه خواهی بود تو با قومی که جنگ کنند با علیّ و او بر حقّ است و ایشان بر باطل؛ واجب باشد جهاد کردن با ایشان از برای خدا و هر که نتواند جهاد کند به دست، پس جهاد کند با ایشان به زبان /85A/ خود؛ و اگر به آن هم نتواند، پس به

دل خود؛ و دیگر غیر این چیزی نیست.»

پس عرض کردم که: دعا کنید که اگر من آن وقت را دریابم، خدای تعالی مرا قوت و یاری دهد بر قتال ایشان.

پس مردم با علی - علیه السلام - بیعت کردند و معاویه مخالفت کرد و طلحه و زبیر به بصره رفتند. گفتم: این جماعت‌اند که حضرت رسول مرا خبر داد از ایشان.

پس فروخت خانه خود را در مدینه و زمین و املاک که در خیبر داشت و خرج راه خود و فرزندان کرده، با آن حضرت بیرون آمدند و در خدمت آن سید می‌بودند تا آنکه آن سرور به جوار رحمت ایزدی پیوستند. در خدمت امام حسن - علیه السلام - به مدینه مراجعت نمود و نه خانه داشت و نه زمین. امام حسن - علیه السلام - زمین در ینبع > که دهی است از دهات مدینه و از موقوفات امیرالمؤمنین است < و خانه‌ای نیز به او داد و چون زید بن صوحان در جنگ جمل شهید شد، حضرت امیر - صلوات الله علیه - به نزد او آمد و او را رمقی مانده بود، فرمود که: «رحمت کند تو را الله تعالی یا زید! به خدا قسم که ندیدم تو را مگر خفیف المؤمنة، کثیر المعونة.»

پس زید برداشت سر خود را و در جواب آن حضرت گفت که: خدا رحمت کند تو را. به خدا قسم که نشناختم تو را مگر عالم به خدا و عارف به آیات او؛ و الله مقاتله نکردم با تو از جهل و نادانی و لیکن از حذیفه بن الیمان شنیدم که می‌گفت: شنیدم از رسول خدا که می‌فرمود که: «علی پادشاه نیکوکاران و کُشنده بدکاران است. نصرت یافته کسی که مدد او کرده و خوار شده هر که او را خوار

کرده، بدانید و آگاه باشید که حقّ با اوست. پس شما باید همیشه با او باشید.» [۲۶۷]

و از اُمّ سلمه مروی است که گفت: شنیدم که رسول خدا - صلوات الله علیه - /85B/ می فرمود که: «علیّ با قرآن است و قرآن با اوست؛ و از همدیگر جدا نخواهند شد تا آنکه به من رسند در کنار حوض کوثر.» [۲۶۸]

و اخبار در این معنی بسیار است و زیاده از آن است که به حصر و احصا برآید.

بحث هشتم

در بیان نصوصی که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله -
در شأن امیرالمؤمنین فرمود و گفت که علیّ مولای کسی است
که من مولا و صاحب اختیارِ اویم

از جمله آنکه حضرت سید رُسل و هادی سُبُل - صلی الله علیه و آله - امیرالمؤمنین - علیه السلام - را به یمن فرستاد به جهت گرفتن مال المصالحه اهل نجران از حُلُل و نقود و گرفتن خمس و زکات اهل یمن؛ و خود به نفس نفیس متوجه زیارت بیت الله الحرام شدند و منادیان به اطراف بلاد اسلام فرستادند که اهل اسلام تهیّه اسباب نموده، از مواضع و بلاد خود بیرون روند به حجّ؛ و پیغمبر - صلی الله علیه و آله - پنج روز مانده از ماه ذیقعدّه بیرون رفتند و نوشتند به حضرت امیرالمؤمنین که از یمن متوجه حجّ شود و نفرموده بودند که به چه نوع از انواع حجّ عازم هستید؛ و حضرت رسول در آن سال حجّ قران فرمودند و سیاق هدی نموده،

قربانی را با خود بردند و چون به ذی الحلیفه رسیده، احرام بستند و مردم با آن حضرت احرام بستند؛ و حضرت امیرالمؤمنین از یمن بیرون آمد.

چون حضرت رسول نزدیک مکه معظمه رسیدند از راه مدینه، حضرت امیر از راه یمن نزدیک به آن حضرت شد و امیرالمؤمنین پیشی بر لشکر گرفته، به خدمت رسول الله آمد و او را دریافت وقتی مشرف بر مکه شده بودند. چون حضرت رسول آن سید را دیدند، مسرور و خوشحال شده، فرمودند که: «به چه چیز احرام بسته‌ای؟»

گفت که: /86A/ به من اعلام نفرموده بودید که به چه نحو احرام خواهید بست. من نیت خود را به نیت شما بسته، گفتم: «اللَّهُمَّ! إِهْلَالًا كَاهِلَالِ رَسُولِ اللَّهِ» >یعنی: «احرام می‌بندم مثل احرام رسول خدا» < و با خود سی و چهار شتر آورده‌ام.

حضرت رسول فرمود: «اللَّهُ اکبر، من شصت و شش بدنه سیاق آورده‌ام و تو شریکی در حج من و مناسک من و هدای من.»

و با آن حضرت جماعتی بودند که با ایشان بیرون آمده و سیاق هدی نکرده بودند. پس الله تعالی آیه کریمه ﴿وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ﴾ را فرستاد >یعنی: «تمام کنید حج و عمره را برای خدای.» <

حضرت فرمود که: «عمره داخل حج شد تا روز قیامت مثل این دو تا» و انگشتان مبارک دستهای خود را درهم داخل نمودند. پس فرمود که: «اگر می‌دانستم این امر را، هر آینه سیاق هدی نمی‌کردم.» پس امر فرمود که منادی ندا کند که هر که هدی با خود نیاورده، مُجِل شود و آنچه به جا آورده از اعمال، نیت

عمره کند، و آن کس که هدی آورده، بر احرام خود باقی باشد. بعضی اطاعت کرده و مُجَل شدند؛ و بعضی مخالفت کرده، چنان بر احرام خود باقی ماندند. و بعضی از مخالفان^۱ می گفته که: رسول خدا آشفته موی و گردآلوده است. ما جامه بپوشیم و روغن بمالیم و با زنان نزدیکی کنیم.

سخن ایشان به سمع مبارک آن حضرت رسید، از این حرکت منع نمود مخالفین را و فرمود که: «اگر من سیاق هدی نکرده بودم، هرآینه مُجَل می شدم و آنچه کرده بودم، عمره محسوب می داشتم. کسی که هدی با خود نیاورده باشد، البته باید مُجَل شود.»

پس بعضی از مخالفین مُجَل شدند و بعضی دیگر باز بر مخالفت باقی ماندند و از جمله ایشان عمر بن خطاب بود. پس آن حضرت - صلی الله علیه و آله - /86B/ او را طلبیده، فرمودند که: «چرا تو را مُجَل نمی بینم و حال آنکه سیاق هدی نکرده ای و من فرمودم که هر که سیاق هدی نکرده مُجَل شود؟!»
عمر در جواب آن حضرت گفت: و الله یا رسول الله! من مُجَل نمی شوم و تو محرم باشی.

آن سید فرمود که: «تو ایمان نخواهی آورد به عمره تمتع تا آنکه بمیری.» و لهذا عمر اصرار داشت بر انکار حج تمتع تا آنکه اعلان کرد بر منبر در ایام خلافت خود و وعده سیاست کرد بر کسی که عمره تمتع به جا آورد.

و چون حضرت رسالت پناه حج به جا آورده، روانه مدینه شدند با گروهی که همراه بودند از مسلمانان، در اثنای راه به جایی رسیدند که او را غدیر خم

۱. س: - بعضی از مخالفان.

می گفتند؛ و آن مکانی نبود که صلاحیت نزول داشته باشد. به جهت آنکه آب یافت نمی شد و علف نبود. چون الله تعالی می دانست که اگر از آن منزل بگذرند، مردم متفرق شده، هر یک به منازل و شهرهای خود خواهند رفت و فرموده را نخواهند شنید، امر به نزول فرمود. پس حضرت نزول کرد و مسلمانان تبعیت نموده، فرود آمدند چون آیه کریمه ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَفْصِلُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ ^۱ یعنی: «ای پیغمبر! برسان آنچه فرود آمده به سوی تو از جانب پروردگار تو، که اگر چنین نکنی، هرآینه تبلیغ رسالت نکرده و پیغام او را نرسانیده خواهی بود؛ و خدا نگاه می دارد تو را از شرّ ناس» ^۱ نازل شد.

و آن روز بسیار گرمی بود، چنانچه اکثر مردم رداها را بر پایهای خود می پیچیدند از شدت گرمی زمین که تفتیده شده بود. آن حضرت - صلی الله علیه و آله - فرمود که زیر چند درخت را برویند و امر کرد که پالانهای شتران را بر روی یکدیگر گذاشته، مانند منبر بلند کردند. پس ندا ۸۷۸/۸۷۸A کردند که: «الصَّلَاةُ جَامِعَةٌ» مردم همگی جمع شدند و آن سیّد رُسُل بر بالای آن پالانها رفتند و حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - را طلبیدند و حمد و ثنای الهی را به جا آورده، مردم را موعظه و نصیحت فرمودند و تبلیغ رسالت نموده، خبر رحلت خود را به امت گفتند و فرمود که: «مرا به درگاه پروردگار خود خوانده‌اند و نزدیک است که اجابت کنم و از میان شما غایب شوم و می‌گذارم در میان شما دو چیزی را که اگر متمسک به آنها شوید و دست به آن زنید، هرگز گمراه نخواهید شد و آن کتاب

خدا و عترت و اهل بیت من اند که این دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا آنکه به من
رسند کنار حوض کوثر.»

و ندا فرمود به آواز بلند که: «آیا نیستم من اولی و سزاوارتر به نفوس شما از
شما؟!»

مردم گفتند: بلی، یا رسول الله!

پس به مردم خطاب کرد و بازوهای امیرالمؤمنین را گرفته، بلند کردند،
چنانچه سفیدی زیر بغلهای مبارک آن حضرت نمودار شد و فرمود: «فَمَنْ كُنْتُ
مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ! وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ
خَذَلَهُ» > یعنی: «پس هر کسی که من مولا و صاحب اختیار اویم، پس علی مولا
و صاحب اختیار اوست. پروردگارا! دوست دار هر که او را دوست دارد؛ و
دشمن دار هر که او را دشمن دارد؛ و یاری ده هر که او را یاری دهد؛ و واگذار هر
که او را واگذارد» < و از منبر فرود آمده، دو رکعت نماز گذاردند؛ و چون زوال
شد، با مردم نماز ظهرین را گذاردند و داخل خیمه مطهر شده، امر فرمودند که
مسلمانان به خدمت سید اولیا آمده، او را تهنیت و مبارک باد گفته، سلام کنند بر
او به امارت و پادشاهی مؤمنان /87B/ و از جمله کسانی که تهنیت بسیار گفت،
عمر بود و گفت: «بَخِّ بَخِّ لَكَ يَا عَلِيُّ! أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ»
[۲۶۹] > یعنی: «به! خوش باد تو را یا علی! که صبح کردی و حال آنکه مولای
منی و مولای هر مؤمن و مؤمنه.» <

و احمد بن حنبل در مسند خود روایت کرده از بریده که گفت: حضرت
رسول خدا - صلی الله علیه و آله - مرا با لشکری در خدمت امیرالمؤمنین به جنگ

فرستاد. پس چون برگشتیم، فرمود که: «چگونه دیدید صاحب خود را؟»
<یعنی: علی بن ابی طالب را. >

من شکایت کردم از آن حضرت و غیر من کسی دیگر شکایت نکرد. پس سر بر آوردم، چون که پیر و خمیده شده بودم و بر آن حضرت نگاه کردم، دیدم که روی آن حضرت سرخ شده، می فرمود که: «هر که من ولی اویم، پس علی ولی اوست.» [۲۷۰]

و ترمذی در صحیح خود روایت کرده از عمر^۱ بن حصین که گفت: حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - لشکری را به سرکردگی امیرالمؤمنین به جنگ فرستاد و در آن جنگ اسرا و غنائم به دست اهل اسلام افتاد. آن حضرت کنیزی از جمله غنیمت به جهت خود برداشت. مردم انکار کرده، چهار کس از اصحاب با یکدیگر عهد کردند که چون به خدمت رسول الله رسند، این را عرض کنند؛ و معهود این بود که چون از سفر بر می گشتند، اول به خدمت آن حضرت رفته، سلام می کردند و بعد از آن به منازل خود می رفتند. پس چون به خدمت آن حضرت مشرف شدند، یکی از آن چهار نفر برخاسته، عرض کرد که: یا رسول الله! آیا نبینی علی را که چنین و چنان کرد.

حضرت - صلی الله علیه و آله - روی مبارک از او بگردانید.

دویمی برخواسته عرض کرده، باز آن حضرت روی بگردانید.

سیم که عرض کرد، چنان کرد.

چهارم که عرض کرد، حضرت در غضب شده، چنانچه آثار آن از روی

مبارک آن حضرت /88A/ ظاهر و پیدا بود و فرمود که: «از علیّ چه می‌خواهید؟ علیّ از من است و من از اویم و آن ولیّ هر مؤمن است بعد از من.» [۲۷۱]
و در همان صحیح نقل شده که حضرت رسول فرمود که: «هر که من مولای اویم، پس علیّ مولای اوست.» [۲۷۲]

و در همان کتاب روایت شده که حضرت سیّد المرسلین و خاتم النبیین فرمود که: «خدا رحمت کند علیّ را. بار الها! بگردان حقّ را با علیّ هر کجا که بگردد علیّ.» [۲۷۳]

و روایت کرده خطیب فخر خوارزم^۱، حدیث غدیر خم را و اینکه پیغمبر -صلی الله علیه و آله - بازوهای امیرالمؤمنین را گرفته، بلند کرد، چنانچه مردم بیاض زیر بغل مبارک آن حضرت را می‌دیدند و هنوز از هم متفرّق نشده بودند که این آیه کریمه نازل شد که: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ «یعنی: «امروز کامل گردانیدم برای شما دین شما را؛ و تمام کردم بر شما نعمت خود را؛ و راضی شدم به دین و اسلام شما.» >

پس حضرت مصطفی فرمود که: «الله اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و رضای پروردگار به پیغمبری من و امامت علیّ بن ابی طالب» و بعد از آن فرمود: «اللّٰهُمَّ! وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ.» [۲۷۴]
و در دو صحیح نسایی و ترمذی روایت شده از جابر که گفت: حضرت رسول -صلی الله علیه و آله - در روز جنگ طائف علیّ را طلبید و با او راز گفت.

مردم از رشک می‌گفتند: چه بسیار دراز کشید راز گفتنِ آن حضرت با پسر عمّ خود.

آن حضرت - صلی الله علیه و آله - سخن ایشان را شنیده، فرمودند که: «من راز نگفتم، الله تعالی راز می‌گفت» [۲۷۵] یعنی: «من به فرموده الله تعالی راز می‌گفتم.» <

و اخبار در این باب، زیاد از حدّ و حصر است.

بحث نهم

در تصریح کردن حضرت /88B/ رسول - صلی الله علیه و آله -

به خلافت امیر المؤمنین علیه السلام

احادیث در این معنا نزد امامیه متواتر است و جمهور سنّیان نیز احادیث بسیار در این باب نقل کرده‌اند و ما بعضی را بر سبیل اختصار نقل می‌کنیم.

خوارزمی روایت کرده از جابر که نقل کرد از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - که فرمود که: «چون الله تعالی آسمانها و زمینها را آفرید، پس آنها را خواند و اجابت کردند، و عرض کرد بر آنها پیغمبری من و ولایت علی بن ابی طالب را، قبول کردند. پس خلائق را بیافرید و وا گذاشت به ما امر دین را. پس نیکبخت کسی است که به ما نیکبخت شود - یعنی متابعت ما به جا آورد - و بدبخت کسی است که به ما بدبخت شود - یعنی مخالفت ما ورزد - ماییم حلال کنندگانِ حلال الله تعالی و حرام کنندگانِ حرام او.» [۲۷۶]

و روایت کرده أبو سعید خدری از سلمان فارسی - رضی الله عنه - که گفت:

عرض کردم به خدمت حضرت رسول - صَلَّی اللہ علیہ و آلہ - کہ: هر پیغمبری را وصی ای هست. وصی تو کیست؟

حضرت جواب نفرمود. پس بعد از آن مرا دید، فرمود: «یا سلمان!»

گفتم: لبیک یا رسول اللہ! و به شتاب به خدمت آن حضرت رفتم.

فرمود: «می دانی که وصی موسی که بود؟»

گفتم: یوشع بن نون.

پس فرمود: «وصی من و موضع سر من و بهتر کسی که می گذارم بعد از خود که وفا کند به وعده های من و قروض مرا ادا نماید، علی بن ابی طالب است - صلوات اللہ علیہ -» [۲۷۷]

و در کتاب اربعین روایت کرده از انس بن مالک که حضرت رسول فرمود که:

«من و علی حجت خداییم بر خلق او.» [۲۷۸]

و چون آیه وافی هدایت ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ نازل شد > یعنی: «بترسان خویشان نزدیک خود را» > جمع نمود آن حضرت - صَلَّی اللہ علیہ و آلہ - خواص اهل و عترت خود را که اولاد عبدالمطلب بودند در خانه ابو طالب؛ و ایشان چهل مرد بودند؛ و فرمود که یک ران /89A/ گوسفند را با یک مد از گندم به جهت ایشان طعامی پختند و یک صاع از شیر مهیا ساختند و چنان بود که یک مرد ایشان یک شتر بچه را در یک نشست می خورد و یک مشک شیر را به یک آشامیدن می آشامید؛ و همگی آن چهل نفر خوردند از آن طعام قلیل و سیر شدند و آن طعام کم نشد. حیران شدند و آیات نبوت آن حضرت بر ایشان ظاهر و باهر شد.

پس فرمود: «یا بنی عبدالمطلب! بدرستی که الله تعالی مرا به رسالت به خلق فرستاد عامّه و به شما خاصّه؛ و فرمود که بترسان خویشانِ نزدیک خود را از عذاب من؛ و من می‌خوانم شما را به دو کلمه که گفتنِ آن بر زبان سبک و آسان است و اجرِ آن در ترازوی اعمالِ سنگین و گران است و به سبب آنها پادشاهی و امارت می‌یابید بر عرب و عجم؛ و مطیع و منقادِ شما می‌شوند تمامی اُمم؛ و داخل می‌شوید به آن در بهشت جاودانی؛ و آزاد می‌شوید از جهنّم و عذاب نامتناهی؛ و این دو کلمه شهادتِ «أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» > یعنی: «نیست خدایی مگر الله» > و اینکه من پیغمبر و رسول خدایم بر خلق. پس کسی که اجابت کند مرا و یاری دهد مرا در پاداشتنِ این امر، پس او برادرِ من و وصیِ من و وزیر و وارث و خلیفه من خواهد بود بعد از من.»

پس هیچ کس از ایشان اجابت نکرد و جواب نگفت مگر امیرالمؤمنین -صلوات الله علیه- که آن حضرت می‌فرمود: «من برخواستم از میان قوم و از همه کوچکتر بودم. پس در برابر رویِ مبارک حضرت مصطفی ایستاده، عرض کردم: «أنا أوازرک یا رسول الله!» > یعنی: «من یاری می‌کنم تو را در این امر.» > پس آن حضرت فرمود که: «بنشین.»

پس مرتبهٔ دویم حضرت رسول همان 89B/ سخن را اعاده فرمودند. ایشان باز به دستور ساکت و صامت بودند و من از میان ایشان برخواسته، همان کلام را اعاده کردم و به دستورِ سابق جواب فرمودند.

پس مرتبهٔ سیم، دیگر آن کلام را فرمودند و سلوک و طریقهٔ قوم به دستورِ سابق بود که گویا نشدند به جواب و من برخواسته، همان حرف را گفتم.

آن حضرت فرمودند: «بنشین که تو برادر و وصی و خلیفه من خواهی بود بعد از من.»

پس قوم همگی برخواستند و با ابوطالب استهزا می کردند که: گوارا باد تو را که امروز داخل شدی در دینِ پسر برادرت و او گردانید پسر تو را بر تو امیر و حاکم. [۲۷۹]

و در کتاب مناقب از ابو بریده^۱ روایت شده که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «هر پیغمبری را وصی ای و وارثی بوده. بدرستی که وصی و وارث من، علی بن ابی طالب است.» [۲۸۰]

و در این کتاب مروی است از آنس که گفت: حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - خطاب فرمود به من که: «یا آنس! اوّل کسی که داخل می شود بر تو از این در، آن کس امیر مؤمنان و سید مسلمانان و قائدِ رو و دست و پا سفیدان است > یعنی: وضو سازندگان برای نماز؛ چه در قیامت نور از روی و دست و پای ایشان ساطع خواهد شد به برکت شستن و مسح نمودن این اعضا در وضوی نماز < و خاتم اوصیای پیغمبران خواهد بود.»

پس من در خاطر خود دعا می کردم که خداوندا! بگردان این شخص را یکی از انصار، و مخفی می داشتم ما فی الضمیر خود را. ناگاه امیرالمؤمنین آمد. پس حضرت رسول فرمود که: «یا آنس! چه کس است؟»

گفتم: علی بن ابی طالب است یا رسول الله!

آن حضرت خوشحال شده، برخواستند و او را در بغل گرفتند و عرقِ روی

مبارک خود را و عرقِ /90A/ رویِ علی را پاک می نمودند.
امیرالمؤمنین گفت: «یا رسول الله! امروز تازه تلطفی و توجهی فرمودید که
سابق بر این فرموده بودید!»

رسول الله فرمود که: «چرا چنین نکنم و حال آنکه تو می رسانی به مردم
سخن مرا؛ و می شنوانی به ایشان کلام مرا؛ و تو بیان می کنی برای ایشان آنچه
اختلاف کنند امت من در آن بعد از من.» [۲۸۱]

و روایت کرده ابو نعیم حافظ که حضرت مصطفی - صلی الله علیه و آله - به
مرتضی علی - علیه السلام - فرمود که: «مرحباً بسید المسلمین و إمام المتقین» [۲۸۲]
> یعنی: «مبارک گرداند و توسعه دهد خدای تعالی احوال تو را ای سیدمسلمانان
و پیشوای متقیان و پرهیزکاران!» <

و در کتاب مناقب روایت شده از سلمان فارسی - رضی الله عنه - که گفت:
شنیدم از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - که می فرمود: «بدرستی که برادر و
وصی و وزیر من و بهتر کسی که می گذارم بعد از خود، علی بن ابی طالب است.»
[۲۸۳]

و در همان کتاب روایت شده از ابوایوب که گفت: وقتی حضرت رسول
- صلی الله علیه و آله - مریض شدند، حضرت سیده النساء، فاطمة الزهراء به عیادت
آن حضرت آمده، چون دید که ضعف و ناتوانی آن سید را دریافته، گریان شد و
آب دیده مبارکش از اطراف روی او در سیلان آمده، به کنار آن سیده فرو ریخت.
آن حضرت، فرزند دلبد خود را تسلیت فرموده، گفتند که: «یا فاطمه! به سبب
شرافت تو و گرامی داشتن الله تعالی است مر تو را که تزویج نمودم تو را به کسی

که پیشی گرفته بر تمامی اُمّت من در اسلام و فرمانبرداری؛ و بیشتر از ایشان است در دانایی و علم و عرفان؛ و اعظم ایشان است در بردباری و حلم. بدرستی که الله تعالی نظر کرد بر اهل زمین، پس مرا اختیار کرد از میان /90B/ ایشان و به رسالت به خلق فرستاد؛ و بعد از آن دیگر باره نظر کرد و اختیار فرمود از میان ایشان، شوهر تو را. پس وحی فرمود به من که تو را به زنی به او دهم و بگردانم او را و صی خود. [۲۸۴]

و دارقطنی صاحب کتاب جرح و تعدیل نیز همین حدیث را روایت کرده. [۲۸۵]

و روایت کرده دارقطنی به اسناد و رجال از ابوهارون عبدی که گفت: رفتم به نزد ابوسعید خدری و گفتم که: آیا تو در جنگ بدر در خدمت حضرت مصطفی و سرور انبیا حاضر بودی؟
پس گفت: نعم، حاضر بودم.

سؤال کردم من از او که: مرا خبر ده از آنچه از آن حضرت شنیدی در شأن علی بن ابی طالب و فضایل او.

گفت: بلی خبر می‌دهم تو را که روزی حضرت رسول الله مریض شدند بیماری‌ای که از آن صحت یافتند و آن حضرت در نقاهت بودند. حضرت فاطمه به عیادت والد بزرگوار خود آمد. چون آن حضرت را ضعیف و ناتوان یافت، گریه در گلوئی او گرفت تا آنکه آب دیده مبارکش بر روی او روان شد و من در جانب راست پیغمبر نشسته بودم. پس خطاب فرمود به حضرت فاطمه که: «ما یُبْکِیکِ یا فاطمة؟!» >یعنی: «چه چیز تو را گریانید یا فاطمه؟!< <

آن سیده فرمود که: «أَخْشَى الضَّيْعَةَ» >یعنی: «می ترسم از ضایع شدن و بی کسی خود یا رسول الله!» <

آن حضرت فرمود که: «یا فاطمه! آیا نمی دانی که الله تعالی نظر کرد بر اهل زمین. پس اختیار کرد در میان ایشان پدر تو را و به رسالت به خلق فرستاد. پس نظر کرد بار دیگر و اختیار فرمود شوهر تو را و وحی به من فرستاد که تو را به نکاح او در آورم و او را وصی خود قرار دهم؟! آیا ندانسته ای که به سبب گرامی داشتن الله تعالی است مر تو را که تزویج فرمود تو را به چنین شوهری که أعلم و افضل امت من است؛ و بیشتر از ایشان است در بردباری و حلم؛ و بیشتر از ایشان است در 91A/ فرمانبرداری و سلیم؟!»

پس آن سیده خندان شد و حضرت رسول خواست که زیاد کند و بیان فرماید خصایل و فضایلی را که الله تعالی عنایت فرموده بود بر محمد و آل محمد. پس فرمود: «که ای فاطمه! از برای علی هشت دندان است >یعنی: هشت منقبت و فضیلت است <:

اول و دویم: ایمان آوردن او به خدا و رسول او

سیم: دانایی او

چهارم: حلیله جلیله او که تو باشی

پنجم و ششم: پسران و سبطین او حسن و حسین

هفتم: امر کردن او به معروف و نیکی مردم را

هشتم: نهی کردن او از بدی و منکر

یا فاطمه! بدرستی که ما اهل بیت ایم که عنایت فرموده الله تعالی به ما شش

خصلت را که به هیچ یک از پیشینیان نداده و به پسینیان هم نخواهد رسید:
 یکی: آنکه پیغمبر ما بهترین انبیا و پیغمبران است که پدر تو باشد.
 دویم: آنکه وصی ما بهترین اوصیای پیغمبران است که شوهر تو باشد.
 سیّم: آنکه شهید ما بهترین شهداست که حمزه عمّ پدر تو باشد.
 چهارم و پنجم: آنکه از ماست سبطین این اُمّت که پسران تو باشند.
 ششم: آنکه از ماست مهدی این اُمّت که عیسی به او اقتدا و در عقب او نماز
 خواهد کرد.»

پس دست مبارک خود را بر دوش مبارک حضرت امام حسین زد و فرمود
 که: «مِنْ هَذَا مَهْدِيٌّ هَذِهِ الْأُمَّةُ» [۲۸۶] >یعنی: «مهدی این اُمّت از نسلِ بافضلِ این
 خواهد بود سلام الله علیه.» <

و روایت کرد از آنس بن مالک که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود
 که: «بدرستی که دوست و وزیر و خلیفه من و بهتر کسی که می گذارم بعد از خود
 که ادا می کند قرضهای مرا و وفا می کند وعده های مرا علی بن ابی طالب
 است.» [۲۸۷]

و در کتاب مناقب روایت شده که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - /91B/
 فرمود که: «روزی جبرئیل امین از جانب ربّ العالمین آمد به نزد من و باز کرده
 بود پره های خود را. بر یک بال او دیدم که نوشته بود: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ النَّبِيُّ»
 >یعنی: «نیست خدایی به جز الله و محمد پیغمبر خداست» < و بر بال دیگر
 نوشته بود که: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، عَلِيُّ الْوَصِيُّ» [۲۸۸] >یعنی: «نیست خدایی به جز
 الله و علی وصی رسول خداست.» <

و اخبار و احادیث در این باب بیشتر از آن است که به حصر و احصا برآید.

بحث دهم

در خطاب فرمودن حضرت رسول - صلی الله علیه و آله -

آن حضرت را به لفظ امیرالمؤمنین

روایت کرده اخطب خوارزمی در کتاب مناقب از ابن عباس که گفت: روزی حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - در صحن خانه مطهر خوابیده، سر مبارک در کنار دُحیه کلبی گذاشته بود. پس داخل شد علی بن ابی طالب و گفت: «السلام علیک یا رسول الله! چگونه صبح کرد رسول خدا و احوال آن حضرت چه نحو است؟»

حضرت رسول فرمود که: «بحمدالله، احوال به خیر است.»

پس دُحیه کلبی خطاب به آن حضرت نموده، گفت: «یا علی! من تو را دوست می‌دارم و نزد من فضیلت و مدحتی است از برای تو که تو را به آن خبر می‌دهم. بدرستی که تو امیر مؤمنانی و قائدِ رو و دست و پا سفیدانی؛ و سیدِ اولاد آدمی به غیر از پیغمبران؛ و در روز قیامت لَوایِ حمد به دست تو خواهد بود. می‌خرامی تو و شیعه تو با محمد و گروه او به سوی بهشت. بدرستی که رستگاری یافت هر که پیروی تو کرد و تبه‌روزگار و زیانکار شد کسی که بغض تو ورزید. دوستان محمد، دوستان تو اند و دشمنانِ آن حضرت دشمنانِ تو. هرگز نخواهد رسید به ایشان شفاعت محمد - صلی الله علیه و آله - نزدیک من آی ای برگزیده خدای!» /92A/

و سر مبارک آن حضرت را برداشته، در کنار او گذاشت. حضرت رسول

فرمود که: «این چه مهمه و صداست؟»

حکایت را عرض کرد.

حضرت رسول فرمود که: «آن دُحیة کلبی نبود، جبرئیل بود که نامید تو را به نامی که اللہ تعالیٰ تو را به آن نام نامیده بود و محبت تو را در دل مؤمنان و هیبت تو را در دل کافران انداخت.» [۲۸۹]

و از ابن مردویه روایت شده به اسناد او تا بریده که گفت: مأمور شدیم از حضرت سید کاینات به اینکه سلام کنیم بر علی بن ابی طالب به «یا امیرالمؤمنین!» [۲۹۰]

و در مناقب ابن مردویه روایت شده از عبداللہ بن عباس کہ گفت: روزی امیرالمؤمنین - علیہ السلام - به خدمت حضرت رسول اللہ آمد و عایشہ بنت ابی بکر - کہ از اُمہات مؤمنین بود - نزد آن حضرت بود. چون نشست، عایشہ گفت کہ: جای دیگر نبود برای نشستن تو، غیر از رانِ من؟!

حضرت رسول دست مبارک بر پشت او زد و فرمود کہ: «بس کن. آزار و ایذای من مکن، در شأن برادر من. بدرستی کہ او امیر مؤمنان و سید مسلمانان و قائد رو و دست و پا سفیدان است. روز قیامت می نشیند بر صراط، پس داخل می کند دوستانِ خود را در بهشت نعیم و دشمنان خود را در آتش حجیم.» [۲۹۱]

و در کتاب مناقب روایت شده از رافع غلام آزاد کردۀ عایشہ کہ گفت: من غلامِ عایشہ بودم و خدمت می کردم او را و چون حضرت رسول اللہ به خانہ او تشریف می آورد، من در نزدیکی او می بودم بہ جهت خدمت. پس روزی حضرت مصطفیٰ نشسته بود نزد او کہ شخصی در خانہ را کوبید. پس من رفتم بہ سوی او و در را باز کردم. دیدم کنیزی بود کہ با او ظرفی سر پوشیده بود. پس

برگشتم به نزد عایشه و خبر دادم او را از آن کنیز. /92B/ پس گفت که: او را داخل کن.

چون داخل شد، آن جاریه آن ظرف را نزد عایشه گذاشت و عایشه نزدیک دست مبارک حضرت رسول الله گذاشت. آن حضرت از آن میل می فرمودند و آن کنیزک رفت. پس حضرت فرمود: «کاش امیرمؤمنین و سید مسلمین و امام متقین نزد من می بود که با من مشارکت می کرد در اکل.»

پس ناگاه کسی در خانه را کوبید. چون بیرون آمدم، دیدم که علی بن ابی طالب بود. برگشتم و خبر دادم که علی بن ابی طالب است. آن حضرت فرمود که: «او را داخل کن.»

پس چون داخل حجره مطهره شد، پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «أهلاً وسهلاً >یعنی: مرحبا، خوش آمدی < دو مرتبه آرزوی تو کردم و اگر دیر می آمدی، هر آینه سؤال می کردم از خدای تعالی که تو را زود بیاورد. بنشین و با من شریک شو.» [۲۹۲]

و از آنس بن مالک روایت است که گفت: شنیدم از حضرت رسول الله که فرمود که: «بهشت مشتاق است به چهار کس از امت من.»

من از هیبت آن حضرت نتوانستم که سؤال کنم که این جماعت کیان اند. پس نزد ابابکر آمده، گفتم که حضرت رسول چنین فرمود. سؤال کن تو که این جماعت کیان اند؟

ابوبکر گفت: سؤال نمی کنم. چه می ترسم که من نبوده باشم از ایشان. پس سرزنش خواهند کرد مرا بنی تیم.

پس به نزد عمر آمده، به او گفتم که تو سؤال کن.
او نیز چنان گفت که: می ترسم که مرا تعبیر کنند بنوعدی.
پس نزد عثمان آمده، التماس کردم که تو سؤال کن.
او نیز چنین گفت که: خائفم از سرزنش بنو اُمیّه.

چه هر یک ایمانِ خود را می دانستند، خائف بودند که مبادا پرده ایشان دریده شود و رسوا شوند. پس به خدمت مرتضی علیّ - علیه السلام - آمدم و آن حضرت به شتر آب می کشیدند، به جهت بستان و باغات خود. پس گفتم: یا امیرالمؤمنین! پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: جَنّت مشتاق است به چهار کس از اُمّت من. پس تو سؤال 93A/ کن که آن چهار کس کیان اند؟

آن حضرت فرمود که: «به خدا قسم که سؤال خواهم کرد که اگر من یکی از آن جماعت باشم، هر آینه حمد و سپاس می کنم خدای را - عزّ و جلّ - و اگر نبوده باشم، سؤال می کنم از خدای تعالی که مرا از جمله ایشان و دوستدار ایشان گرداند.»

پس آن حضرت - صلوات الله علیه - آمد و من هم با آن حضرت آمدم تا آنکه به خدمت رسول الله رسیدیم. سرِ مبارک آن حضرت در کنار دُحیه کلبی بود. چون دحیه آن حضرت را دید، برخاست و سلام کرد بر او و گفت: «یا امیرالمؤمنین! بنشین و سرِ مبارک پسرِ عمّ خود را در کنار خود گیر که تو اَحَقّی به این امر از من.»

پس بیدار شد حضرت رسول و سرِ خود را در کنار علیّ بن ابی طالب دید، گفت: «یا ابوالحسن! نه آمده ای مگر به جهت حاجتی.»

آن حضرت گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد. آمدم به خدمت تو و سرِ مبارک تو در کنار دُحیه کلبی بود. پس چون مرا دید، برخاست به تعظیم من و سلام کرد بر من و گفت: بگیر سرِ ابنِ عمِّ خود را که تو اَحَقِّی به این امر از من یا امیرالمؤمنین!»

حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «دانستی و شناختی او را؟»

حضرت امیر گفت که: «دُحیه کلبی بود.»

پس حضرت رسول الله فرمود که: «این شخص جبرئیل بود که به صورت دُحیه آمده بود.»

حضرت - صلوات الله علیه - گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله! آنس مرا اعلام کرد که تو فرموده‌ای که بهشت مشتاقِ چهار کس از امت من است. بیان فرماید که آن چهار کیان‌اند؟

حضرت رسول به دست مبارک خود اشاره کرد به سوی آن حضرت و فرمود که: «أَنْتَ وَاللَّهِ أَوْلَهُمْ، أَنْتَ وَاللَّهِ أَوْلَهُمْ» ^۱ یعنی: «به خدا قسم که تو اوّل آن چهار کسی.» <

پس امیرالمؤمنین گفت: «پدر و مادرم / 93B/ فدای تو باد، آن سه دیگر کیستند؟»

جواب فرمود که: «مقداد و سلمان و اباذر.» [۲۹۳]

و خطیب در تاریخ خود روایت کرده به اسانید خود تا به ابن عباس که او گفت که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «در روز قیامت کسی سوار نخواهد بود غیر از چهار کس.»

عبّاس عمّ او برخواست و گفت: فدای تو باد پدر و مادرم. یکی تو خواهی بود و سه دیگر که ها خواهند بود؟

حضرت رسول فرمود که: «من سوار خواهم بود بر دابّه خدا که نامش بُراق است؛ و اما برادرم صالح، پس او بر ناقه خدای که او را قوم او پی کردند سوار خواهد بود؛ و عمّ من حمزه، شیرخدا و شیر رسول خدا بر ناقه عضبای من سوار خواهد بود و پسر عمّ من، علیّ بن ابی طالب بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت که زینت کرده‌اند پشت او را و پایهای او از زمرد سبز است که آمیخته باشد به طلای احمر و سر او از کافور سفید است و دُنْب او از عنبر اشهب است و چهار دست و پای او از مشک آفر است و گردن او از دُرّ و مروارید است و بر او بسته‌اند قُبّه‌ای از نور که باطن آن عفو الله تعالی است و ظاهر آن رحمت الله تعالی است. بر آن سوار خواهد بود و به دست او خواهد بود لوای حمد. پس نمی‌گذرد در عرصات بر گروهی از ملائکه الا اینکه می‌گویند که این شخص ملک مقرّب یا نبی مرسل یا حامل عرش ربّ العالمین است. پس منادی ندا کند از نزدیک عرش - یا آنکه فرمود از میان عرش که راوی شک دارد که کدام لفظ فرموده باشد - که: این ملک مقرّب و نبی مرسل و حامل عرش نیست، بلکه علیّ بن ابی طالب است، امیرالمؤمنین و امام متّقین و قائد رو و دست و پا سفیدان به سوی جنّات ربّ العالمین. ناجی و رستگار شد کسی که تصدیق /94A/ او کرد؛ و نا امید است کسی که تکذیب او کرد؛ و اگر بنده‌ای عبادت کند معبود الهی را هزار سال، بعد از هزار سال، میانه رکن و مقام تا آنکه مثل مشک پوسیده شود و ملاقات کند الله تعالی را و بغض آل محمّد در دل او باشد، هرآینه او را سرنگون در جهنّم خواهند

انداخت و عبادتِ او به او نفعی نمی‌رساند.» [۲۹۴]

و در کتاب مناقب خوارزمی روایت شده که حضرت مصطفی - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «در شب معراج که مرا به آسمان بردند تا آنکه به سدرۃ المنتهی رسیدم. در آنجا ایستادم در برابر الله تعالی، فرمود که: یا محمد! جواب گفتم که: لَبَّيْکَ وَ سَعَدَیْکَ.

فرمود: آزمودی خلقِ مرا که کدام یک اَطَوَّعَ و فرمانبردارتر بودند مر تو را؟ عرض کردم که: علی را اَطَوَّعَ یافتم.

فرمود که: راست گفتی یا محمد! پس او را خلیفه خود قرار ده که برساند احکام تو را از تو به مردم و تعلیم کند بندگان مرا از کتاب من، آنچه آن را نمی‌دانند.

پس من جواب گفتم که: تو اختیار کن برای من که اختیارِ تو اختیارِ من است. فرمود که: من اختیار فرمودم از برای تو علی را. پس تو او را خلیفه و وصی خود قرار ده؛ و به او عطا کردم حلمِ خود را و او امیر مؤمنان است به حق و راستی؛ و به این منقبت نرسیده کسی قبل از او و نخواهد رسید بعد از او. یا محمد! علی نشانه راه هدایت است؛ و پیشوای اطاعت کنندگانِ من است؛ و نور و روشنیِ دوستان و برگزیدگانِ من است؛ و او کلمه‌ای است که لازم ساختن بر متقین و پرهیزکاران. کسی که او را دوست دارد، مرا دوست داشته باشد؛ و کسی که او را دشمن دارد، مرا دشمن داشته باشد. پس بشارت ده تو او را به این مقال. عرض کردم که: پروردگارا! بشارت دادم او را قبل از این به این کلام. /94B/ در جواب گفت که: من بنده خدایم و در قبضه اختیار اویم. اگر مرا عقاب

کند، پس گناهانِ من خواهد بود که مرا مستوجبِ این عقاب کرده‌اند از روی ظلم و عناد بر من؛ و اگر تمام فرماید وعده خود را برای من، پس او مولای من است. فرمود که: چنین است، تمام خواهم کرد.

پس من عرض کردم که: بار الها! بگردان ایمان را بهارِ او. پس فرمود که: چنان کردم یا محمد! لیکن در دنیا او را مخصوص ساختم به بلایی که مبتلا نشده بود به آن احدی از دوستان من.

پس من عرض کردم که: برادر و مصاحبِ من است، با او چنین می‌کنی؟! فرمود که: در علمِ قدیمِ من گذشته که او مبتلا خواهد شد و اگر علی نمی‌بود، دانسته نمی‌شد حزبِ من و نه اولیایِ من و نه اولیایِ پیغمبران من. [۲۹۵] و این احادیث به زیاده از سیصد سند وارد شده.

بحث یازدهم

در حدیثِ منزلت و اتحاد است

از جمله مشاهیر احادیث و متواترات آن فرموده پیغمبر است که به آن حضرت -صلوات الله علیه- می‌فرمود که: «أنت منّي بمنزلة هارون من موسى» و اینکه آن نفس رسول الله است؛ و گوشتِ او گوشتِ آن حضرت است؛ و خونِ او خونِ آن حضرت -صلوات الله علیه-.

روایت کرده از ابن عباس در کتاب مناقب که حضرت رسول -صلی الله علیه و آله- اشاره فرمود به امیرالمؤمنین -صلوات الله علیه- و فرمود که: «این علی بن ابی طالب است؛ و گوشتِ او گوشتِ من و خونِ او خونِ من است؛ و او نسبت به

من از قبیل هارون است نسبت به موسی لیکن بعد از من پیغمبری نیست.» [۲۹۶]
و فرمود که: «ای امّ سلمه! گواه باش و بشنو این علی است؛ پادشاه مؤمنان و
سید مسلمانان و صندوق علم من و در شهر علم من است که از او می توان آمد به
نزد من؛ و برادر من در دنیا /95A/ و دوست من است در آخرت؛ و با من خواهد
بود در سنام اعلیٰ [۲۹۷] >یعنی: در اعلای مراتب بهشت. <

و از جابر بن عبدالله روایت شده که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله -
فرمود که: «من و علی از یک درختیم و مردم از اشجار مختلف اند.» [۲۹۸]

و روایت کرده از ابن عباس که حضرت سید کاینات و خلاصه موجودات
فرمود که: «علی نسبت به من، به منزله سر من است از بدن من.» [۲۹۹]

و چون حضرت سید اولیا به خدمت سید انبیا رسید، در وقت مراجعت از
فتح خیبر، حضرت رسول فرمود که: «اگر نه این بود که بعضی از امت من بگویند
درباره تو آنچه نصارا درباره مسیح گفتند >یعنی: قائل به الوهیت تو می شدند <
هرآینه امروز درباره تو می گفتم سخنی که نمی گذشتی بر گروهی مگر اینکه بر
می داشتند خاک زیر قدم تو را و آب وضوی تو را به جهت استشفای لیکن بس
است این فضیلت تو را که از منی و من از تو؛ و تو وارث علم منی و من وارث تو؛
و تو نسبت به من به منزله هارونی نسبت به موسی الا اینکه پیغمبری دیگر بعد از
من نیست؛ و تو مرا بریء الذمه از دیون خواهی نمود؛ و جنگ می کنی بر سنت
من؛ و تو در روز قیامت نزدیکترین مردم خواهی بود به من؛ و تو اول کسی
خواهی بود که وارد می شود بر من در کنار حوض کوثر؛ و اول کسی که خلعت
کرامت می پوشد با من؛ و اول کسی که داخل بهشت می شود از امت من؛ و

بدرستی که شیعه تو در آن روز بر منابر نور خواهند بود؛ و حق بر زبان تو جاری است و در قلب تو جای کرده و میان دو چشم تو است.» [۳۰۰]
و در مناقب خوارزمی مذکور است که معاویه امر کرد سعد بن ابی وقاص را به سبِّ امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - سعد امتناع کرد.

معاویه گفت که: چرا مخالفتِ امرِ من نمودی و چه چیز مانعِ تو شد از سبِّ
95B/ او؟!

سعد گفت که: سه فضیلت که خود شنیدم از حضرت رسول که درباره او فرمود که: اگر یکی از آنها برای من می بود، دوست تر می داشتم از شتران سرخ موی. شنیدم از آن حضرت - صلی الله علیه و آله - در وقتی که خود به نفسِ نفیس به یکی از غزوات می رفت و حضرت امیر را در مدینه گذاشته، بر سر اهل و عیال خود. پس آن حضرت به خدمت رسول الله آمده، عرض کرد که: «یا رسول الله! مرا در مدینه می گذاری با زنان و صبیان؟!»

حضرت به او فرمود که: «آیا راضی نیستی که بوده باشی نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی الا اینکه نبوت و پیغمبری دیگر بعد از من نیست؟» [۳۰۱]

و دیگر شنیدم که آن حضرت - صلی الله علیه و آله - می فرمود روز جنگ خیبر که: «خواهم داد رایت و عَلم را به مردی که خدا و رسول را دوست می دارد؛ و خدا و رسول او را دوست می دارند.»

پس ما همگی گردنها بلند کردیم که شاید مصداق این کلام بوده باشیم.

حضرت رسول فرمود که: «بخوانید به جهت من علی را.»

پس آمد آن حضرت به خدمت رسول الله و چشم مبارکش درد می کرد. آن سید آب دهن مبارک خود را به چشم او مالید و شفا یافت؛ و علم را به او داد و به جنگ فرستاد؛ و الله تعالی او را فتح و نصرت کرامت کرد و قرین فتح و ظفر مراجعت نمود. [۳۰۲]

و دیگر آیه مباحله است که فرمود: ﴿نَذُّعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُم وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُم وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُم﴾ «یعنی: «می خوانیم ما در مباحله، فرزندان خود را و شما فرزندان خود را و ما زنان خود را و شما زنان خود را و ما نفسها و جانهای خود را و شما نفسهای خود را» < و حضرت رسول خدا، مرتضی علی و حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین را - صلوات / 96A / الله علیهم أجمعین - با خود بردند به مباحله و فرمودند که: «اللَّهُمَّ! هَؤُلَاءِ أَهْلِي» [۳۰۳] «یعنی: «خداوند! این جماعت اهل و عشیرت من اند.» <

> پس شخصی که این نوع فضایل و محاسن داشته باشد، چگونه زبان به سب آن می توان گشود و خود را مستحق عذاب ابدی و هدف تیر لعن خدا و ملائکه و انبیای مرسلین می توان نمود؟! <

و روایت شده از جابر بن عبدالله انصاری که گفت: آمد به نزد ما حضرت رسول خدا و ما همگی در مسجد خوابیده بودیم و در دست مبارک آن حضرت چوب تری بود. فرمود که: «در مسجد می خوابید؟!>

عرض کردیم: ما همگی در مسجد می باشیم و علی هم با ماست. آن حضرت فرمود که: «بیا ای علی! حلال است از برای تو در مسجد آنچه از برای من حلال است. آیا راضی نیستی که بوده باشی نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی مگر در پیغمبری؟! قسم به خدایی که نفس من به ید قدرت

اوست که تو دور کننده‌ای از حوض من روز قیامت مردمی چند را، چنانکه دور می‌کنند شتر گم شده را از آب به عصای خاردار^۱؛ یعنی: چنانکه شتری را که مال دیگری است و از صاحبش گم شده و در میان شتران دیگری در آمده و در وقت آب دادن، صاحب آنها این شتر گم کرده را از میان شتران خود می‌راند و بیرون می‌کند به عصایی از درخت خار دار، تو نیز جمعی که فرمانبردار تو نبوده‌اند، از کنار حوض کوثر دور می‌کنی و نمی‌گذاری که از آن آب بخورند. > گویا که می‌بینم جای تو را در کنار آن حوض. [۳۰۴]

و روایت شده از حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - که فرمود: روزی مرا وَجَع و دردی به هم رسید که از شدت آن بیتاب بودم. به خدمت رسول الله - صلی الله علیه و آله - رفته، /96B/ درد خود را عرض کردم. آن سید عالم مرا در جای خود خوابانید و خود برخواست، به نماز ایستاد و یک طرف جامه مطهر خود را بر روی من پوشانید و نماز کرد، چنانچه الله تعالی فرموده بود.

پس گفت: «یا بن ابی طالب! بدرستی که شفا یافتی و دیگر آلمی بر تو نیست و طلب نکردم از الله تعالی چیزی را برای خود مگر آنکه مثل آن را برای تو طلب نمودم و هیچ مطلبی از جناب الهی طلب نکردم مگر آنکه حاصل شد الا اینکه پیغمبری بعد از من نیست.» [۳۰۵]

و روایت شده از معاذ بن جبل که گفت: حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - به حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - فرمود که: «یا علی! زیادت می‌کنم من بر تو به رسالت و نبوت و پیغمبری دیگر بعد از من نیست؛ و تو زیادت می‌کنی بر مردمان به هفت چیز که محاجه و معارضه نمی‌توانند کرد با تو در آنها کسی از

قریش:

- تویی اوّل ایشان به اسلام وایمان
 - و وفا کننده تر از ایشان به عهدِ خداوندِ عالمیان
 - و ایستادگی کننده تر از ایشان به امر ملک منّان
 - و قسمت کننده تر از ایشان به سویت
 - و عدل کننده تر از ایشان بر رعیت
 - و بینا تر از ایشان به احکام شریعت
 - و عظیم تر از ایشان نزد پروردگارِ عالمیان در روز قیامت. [۳۰۶]
- و روایت شده از ابن عمر که گفت: حضرت سید کاینات و خلاصه موجودات - صلوات الله علیه - فرمود که: «هر که جدایی کند از علی، هرآینه از من جدایی کرده؛ و هر که از من جدایی کند، از پروردگار عالم جدایی کرده.» [۳۰۷]
- روایت شده از ابوذر - رضی الله عنه - که گفت: شنیدم از حضرت مصطفی - صلی الله علیه و آله - که به حضرت مرتضی علی - صلوات الله علیه - می فرمود که: «یا علی! هر که از من جدایی کند، از الله تعالی جدایی کرده؛ و هر که ۹۷A/ از تو جدایی کند، از من جدایی کرده.» [۳۰۸]

بحث دوازدهم

در خبر طایر است

و از احادیث متواتر مشهور نزد شیعه امامیه و جماعت اهل سنت و عامه، حدیث طایر است.

روایت کرده انس بن مالک که روزی به جهت حضرت مصطفی - صلی الله

علیه و آله - مرغی بریان کرده، هدیه آوردند؛ و آن حضرت میل کرده، فرمودند که: «بارِ الها! بفرست به نزد من عزیزترین خلق را به سوی خود که با من مشارکت نماید در این مرغ.»

آنس گفت که: در خاطر خود دعا کردم که بارِ خدایا! این مرد یکی از انصار باشد. پس حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - آمد. به آن حضرت گفتم که: رسول الله! مشغول شغلی است، نمی توان دید. آن حضرت رفت و باز آمد، من همان نحو جواب گفتم. باز به طریق سابق برفت و باز آمد.

در این مرتبه، حضرت رسول دانست، فرمود که: «در را به جهتِ او باز کن.» چون باز کردم و داخل شد فرمود که: «یا علی! دیر آمدی.» عرض کرد که: «این مرتبه سیم است که آنس مرا برگردانید و می گفت که شما مشغولِ امرید.»

آن حضرت به من خطاب کرد که: «چرا چنین کردی؟!» عرض کردم که: یا رسول الله! دعای شما را شنیدم، دوست داشتم که آن مرد یکی از انصار باشد.

حضرت دو مرتبه فرمودند که: «مردم دوست می دارند قوم خود را.» [۳۰۹]

بحث سیزدهم

در بیان نصّ حضرت رسول است - صلی الله علیه و آله -

بر اینکه امیرالمؤمنین بهترین خلق است صلوات الله علیه

ابن مردویه در کتاب مناقب روایت کرده از حذیفه که گفت: شنیدم از حضرت

رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - که می فرمود که: «عَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ مَنْ أَبِي فَقَدْ كَفَر»^۱ یعنی: «علی بهترین آدمیان است و کسی که ایا دارد از این قول، پس بتحقیق که او کافر است.» [۳۱۰]

و روایت شده از سلمان فارسی - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - که گفت: حضرت رسول خدا / ۹۷B/ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - فرمود که: «عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ بَهْتَرُ كَسِيٍّ اسْتِ كِه مِي كَذَارَم بَعْدَ از خُود.» [۳۱۱]

و روایت شده از ابوسعید خدری که گفت: از سلمان - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - شنیدم که روزی حضرت رسول مرا دیده، آواز کرد. جواب دادم که: «لَبَّيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ!»

فرمود که: «شاهد می گیرم تو را امروز بر اینکه علی بن ابی طالب بهترین امت من است در دنیا و آخرت.» [۳۱۲]

و روایت شده از آنس بن مالک که گفت: شنیدم از حضرت رسول که می فرمود که: «عَلِيٌّ بَهْتَرُ كَسِيٍّ اسْتِ كِه مِي كَذَارَم مَن بَعْدَ از خُود.»^۱ [۳۱۳]

و منقول شده از حبشی بن جناده که گفت: شنیدم از حضرت مصطفی - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - که فرمود: «بَهْتَرِينَ كَسِيٍّ كِه بِر رُوی زَمِين رَاه مِي رُود بَعْدَ از مَن، عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ خُوَاهَد بُود.» [۳۱۴]

و مروی است از ابورافع که او روایت کرده از پدر خود که او از پدر خود - جَدُّ ابُورَافِع - روایت می کرده که گفت: شنیدم از حضرت رسول که به حضرت امیر می فرمود که: «يَا عَلِيُّ! تُو بَهْتَرِينَ امَّتٍ مَنِي دَر دُنْيَا وَ آخِرَت.» [۳۱۵]

۱. در متن چاپ شده کشف اليقين، روایت منقول از آنس بن مالک پس از روایت منقول از حبشی بن جناده آمده و روایت مروی از ابن رافع پیش از هر دوی آنها ذکر شده است.

و منقول است از جابر بن عبداللہ انصاری کہ گفت: حضرت رسول خدا - صلی اللہ علیہ و آلہ - ولید بن عقبہ را بہ نزد بنی ولیعہ فرستاد کہ صدقات و زکواتِ ایشان را بگیرد و این ولید را در زمان جاهلیت با ایشان عداوتی بود. چون ولید نزدیک منازل ایشان رسید، ہمگی بہ استقبالِ او بیرون آمدند کہ ببینند کہ چہ در خاطر دارد و بر عداوت خود اصرار دارد یا نہ؟ ولید از ایشان ترسیدہ، برگشت بہ خدمت حضرت و عرض کرد کہ: بنی ولیعہ می خواستند مرا بکشند و زکات ندادند.

پس چون این خبر بہ سمع بنی ولیعہ رسید کہ بہ خدمت حضرت رسول چنان عرض شدہ، بہ خدمت آن حضرت آمدند و عرض کردند کہ: یا رسول اللہ! ولید دروغ می گوید /98A/ و میان ما و او عداوتی قدیم بود. ترسیدیم کہ ما را بہ عداوت خود معاقب دارد. ہمگی بہ استقبالِ او بیرون آمدیم والا ما را از ادای حقوقِ واجبہ ایا و امتناعی نیست.

آن حضرت - صلی اللہ علیہ و آلہ - فرمود کہ: «ای بنی ولیعہ! ترکِ این قسم حرکات می کنید یا می فرستم بر شما مردی را کہ نزد من مثلِ جانِ من است. می کشد مردان شما را و اسیر می کند زنان و فرزندان شما را و او این شخص است کہ می بینید» - و دست بر دوشِ امیرالمؤمنین علی زد - و اللہ تعالی دربارہ ولید بن عقبہ این آیہ کریمہ را فرستاد کہ: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا﴾ [۳۱۶] یعنی: «ای گروه مؤمنان! ہر گاہ فاسقی بہ نزد شما خبری آرد، پس باید کہ آن را تجسس کنید و معلوم نمایید صحت و کذبِ آن را.» < و اخبار و احادیث در این باب بسیار است و اِحْصَايِ ہمگی آن، موجب تطویل است.

بحث چهاردهم

در بیان حدیث توعد و اِنداز است بر کسی که غضبِ خلافت کند از

حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه

خوارزمی در کتاب مناقب خود روایت کرده از ابی ذر غفاری - رضی الله عنه - که گفت: شنیدم از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - که می فرمود: «مَنْ نَاصَبَ عَلِيًّا الْخِلَافَةَ بَعْدِي فَهُوَ كَافِرٌ وَ قَدْ حَارَبَ اللَّهُ وَ رَسُولَهُ؛ وَ مَنْ شَكَّ فِي عَلِيٍّ فَهُوَ كَافِرٌ» [۳۱۷] > یعنی: «کسی که عداوت ورزد با علی بر سر خلافت بعد از من - یعنی: انکار کند خلافت آن حضرت را و خواهد که خود یا دیگری خلیفه شوند - پس آن کافر است و با خدا و رسول محارب است؛ و کسی که شک کند در شأن علی و خلافت او، پس او کافر است.» <

و در همان کتاب از حضرت سید الساجدین، علی بن الحسین، زین العابدین - صلوات الله علیه - روایت است که آن حضرت از پدر بزرگوار خود مولانا /98B/ و مولی الثقلین، ابا عبدالله الحسین روایت فرموده و ایشان از والد ماجد خود أسدالله الغالب، إمام المشارق و المغرب، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - صلوات الله علیه - روایت فرموده که آن حضرت فرمودند که: شنیدم از حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین - صلی الله علیه و آله - که می فرمودند که: «شدید است غضبِ خدا و غضبِ من بر کسی که بریزد خونِ مرا و اذیت رساند و آزار دهد مرا دربارهٔ ذریتِ من.» [۳۱۸]

و در همان کتاب روایت کرده از آنس که گفت: در خدمت حضرت رسول بودم. ناگاه چشمِ مبارک آن حضرت بر امیرالمؤمنین افتاد که به خدمت آن

حضرت می آمد. فرمود که: «من و این، حجتِ خداییم بر امتِ من در روز قیامت.» [۳۱۹]

و در همان کتاب روایت شده از معاویة بن حیدة^۱ قشیری که گفت: شنیدم از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - که خطاب به حضرت امیرالمؤمنین فرمود و گفت: «یا علی! پروا نکند کسی که بمیرد و تو را دشمن دارد از آنکه یهودی مُرده باشد یا نصرانی.» [۳۲۰]

رفیع^۲ بن زُرَیع گفت: پرسیدم از بهزبن حکیم که آیا این حدیث به سمعِ تو رسیده از پدر تو که او از جدّ تو و او از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - روایت می کرده باشد؟

بهزبن حکیم گفت که: چنین است که از پدر خود شنیدم که او از جدّم روایت می کرد و او از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - این حدیث را که اگر دروغ گویم، الله تعالی ببندد گوش مرا به صمّامی از آتش؛ حو صمّام چیزی را گویند که در شیشه و مانند آن را به آن می بندند و مسدود می سازند. < [۳۲۱]

و در همان کتاب روایت کرده از آنس بن مالک که گفت: روزی در خدمت حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بودم و در دور دایرة او جماعتی از صحابه نشسته بودند. به خدمتِ آن حضرت /99A/ عرض کردند که: به خدا قسم که ما تو را دوست تر از نفوسِ خود و اولادِ خود می داریم.

در این اثنا حضرت مرتضی علیّ آمد. حضرت رسول به آن حضرت نگاه کرد و فرمود: «یا علی! دروغ می گوید کسی که گوید دوستِ من است و تو را

دشمن دارد» [۳۲۲] >یعنی: دشمنی تو با دوستی من محال است که جمع شود. پس هر که این دعوی کند، کاذب خواهد بود. <

و در همان کتاب روایت کرده از ابوایوب انصاری - و نام او خالد بن یزید بود - که گفت: شنیدم از رسول - صلی الله علیه و آله - که فرمود: «یا علی! بدرستی که الله تعالی گردانید تو را مُحِبِّ مساکین و دوستِ ایشان؛ و راضی گردانید تو را به اینکه ایشان آتباعِ تو باشند؛ و خشنود گردانید ایشان را که تو امام ایشان باشی. پس خوشحال کسی که متابعتِ تو به جا آورده و تصدیق کند فرمودهٔ تو را؛ و وای بر کسی که بغضِ تو ورزد و تکذیب کند فرمودهٔ تو را.» [۳۲۳]

و در همان کتاب روایت کرده از ابن عباس که گفت: به خدمت حضرت رسول بودم که علی بن ابی طالب آمد خشمناک. آن حضرت - صلی الله علیه و آله - پرسید که: «یا علی! چه چیز تو را غضبناک کرده؟»

عرض کرد که: «آزارِ من کردند و ایذا به من رسانیدند دربارهٔ شما بنی اَعمام شما.»

آن حضرت در غضب شد و فرمود: «یا ایّها الناس! >یعنی: ای گروه مردم! < کدام یک از شما آزار کرده‌اید علی را؟! بدرستی که علیّ اوّل و اَسبقِ شماست در اسلام و ایمان، و وفا کننده‌تر از شما است به عهدِ خداوند عالمیان. ای گروه مردمان! کسی که ایذا رساند علیّ را، مبعوث می‌شود روز قیامت یهودی یا نصرانی.»

پس جابر انصاری بر خواسته، عرض کرد که: یا رسول الله! چنان مبعوث

می‌شود، هر چند شهادت دهد به «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنْكَ مُحَمَّدَ رَسُولَ اللَّهِ»؟! آن حضرت /99B/ فرمود که: «این کلمه‌ای است که محفوظ می‌ماند به آن از سَفَکِ دَمَا و نَهَبِ اَمْوَالٍ؛ و سالم می‌ماند از دادن جزیه به دست خود به ذَلَّت و نکال.» >یعنی: نفع این دو شهادت مخصوص است به دفع مَضَرَّتْها در دنیا؛ و در آخرت نفعی نمی‌بخشد تا شهادتِ ولایتِ شاهِ ولایتِ پناه و اولادِ اَمْجَادِ آن عالی‌جناب به آن دو شهادت ضَمّ نشود و بی انضمام این شهادت قائل به آن دو شهادت در آخرت مانند کَفَّارِ معذَّب به عذاب ابدی است. <

و در همان کتاب از ابوهریره روایت کرده که روزی حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - دیدند علی و فاطمه و حسن و حسین را؛ پس فرمودند: «أَنَا حَرْبٌ لِمَنْ حَارِبَكُمْ وَ سِلْمٌ لِمَنْ سَالَكُمْ» [۳۲۴] >یعنی: «من در جنگم با کسی که با شما در جنگ است؛ و آشتی‌ام با کسی که با شما آشتی است.» <

بحث پانزدهم

در بیان تشبیه فرمودن حضرت سید کاینات است - صلی الله علیه و آله - آن سید اولیا را به سوره مبارکه «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» و کعبه^۱ و به رأس مبارک خود؛ و تمثیل نمودن ایشان است حقوق آن حضرت را بر کافّة مؤمنان به حقوق پدران بر فرزندان

در کتاب مناقب خوارزمی روایت شده از نعمان بن بشیر که گفت: از حضرت رسول شنیدم که می‌فرمود که: «مَثَلِ عَلِيٍّ فِي مِثَالِ خُلَاقٍ مَثَلُ «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»

است در کلام خالق.» [۳۲۵]

از ابن عباس روایت شد که گفت: شنیدم از حضرت رسول که خطاب به امیرالمؤمنین کرده، می فرمود: «یا علی! مَثَلِ تو در میان مردمان، مَثَلِ «قل هو الله أحد» است در قرآن. پس کسی که یک مرتبه آن را بخواند، چنان است که یک ثُلُثِ قرآن را خوانده باشد؛ و کسی که دو مرتبه بخواند، چنان است که دو ثُلُثِ قرآن را خوانده باشد؛ و کسی که سه مرتبه بخواند، تمام قرآن را خوانده خواهد بود.» [۳۲۶]

همچنین: «یا علی! کسی که تو را دوست دارد به زبان /100A/ پس یک ثُلُثِ اسلام را دوست داشته؛ و کسی که تو را به زبان و قلب هر دو دوست دارد، دو ثُلُثِ آن را دوست داشته؛ و کسی که به زبان و قلب و بدن هر سه دوست دارد، تمامی اسلام مرا دوست داشته.» [۳۲۷]

و «قسم به خدایی که مرا به حق فرستاده که اگر اهل ارض همگی تو را دوست می داشتند، چنانچه اهل آسمان می دارند، هرآینه هیچ یک از ایشان را وعید به آتش نمی دادند.» [۳۲۸]

و روایت شده از ابوذر - رضی الله عنه - که گفت: از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - شنیدم که می فرمود: «مَثَلِ علی در میان شما - یا آنکه فرمود: در میان این امت - همچو مَثَلِ کعبه مستوره است - یا آنکه فرمود بدلِ «مستوره» لفظ «مشهوره» را - که نظر کردن به سوی آن از جمله عبادات است و حج کردن به سوی آن از جمله واجبات است.» [۳۲۹]

و از ابن عباس روایت شده که گفت: شنیدم از حضرت مصطفی که می فرمود

کہ: «عَلِيٌّ مِثْلُ رَأْسِي مِنْ بَدَنِي» [۳۳۰] > یعنی: «علیٰ از من به منزله سر من است از بدن من.» <

و ایضاً از ابن عباس روایت شده همین حدیث به اندک اختلافی در لفظ چه به جای لفظ «مثل» از «مثل رأسی» کاف تشبیه و «کرأسی» وارد شده. [۳۳۱]
و از حضرت امیرالمؤمنین - صلوات اللہ علیہ - روایت شده کہ فرمود: شنیدم از رسول اللہ - صلی اللہ علیہ و آلہ - کہ فرمود: «حَقِّي عَلَيَّ بِرِ مَسْلَمَانَانِ، مِثْلَ حَقِّ پَدْرَانِ است بِرِ فرزندَانِ - سلام اللہ علیہ - .» [۳۳۲]

بحث شانزدهم

در حدیثِ سطل است

روایت کرده خوارزمی به اسانید خود تا آنکہ منتهی شدہ بہ انس بن مالک کہ گفت: شنیدم از حضرت رسول کہ فرمود بہ ابوبکر و عمر کہ: «بروید بہ خدمت مرتضیٰ علیّ تا خبر دہد شما را بہ آنچه از برای او واقع شدہ دیشب و من ہم از عقب شما می آیم.»

انس گفت کہ: ایشان رفتند و من /100B/ بہ رفاقتِ ایشان رفتم. پس ابوبکر و عمر چون بہ منزل آن حضرت رسیدند، رخصت خواستند کہ بہ خدمت آن حضرت بروند. آن سید خود از منزل مطہر بیرون آمد بہ نزد ایشان و فرمود کہ: «یا ابابکر! چہ حادثہ واقع شدہ و سانحہ روی نمودہ؟!»

ابوبکر گفت کہ: حادثہ نیست، مگر خیر و خوبی.

و گفت کہ: حضرت - صلی اللہ علیہ و آلہ - مرا و عمر را امر فرمود کہ بہ خدمتِ

تو آمده، حادثه‌ای که دیشب به تو واقع شده به جهت ما بیان کنی.
و در این اثنا پیغمبر - صلی الله علیه و آله - خود هم رسیدند و فرمودند که: «یا علی! حدیث کن برای ایشان آنچه واقع شد بر تو دیشب.»
آن حضرت عرض کرد که: «یا رسول! مرا شرم می‌آید از گفتنِ آن.»
سید انبیا فرمود که: «حدیث کن که الله تعالی طلب حیا نمی‌کند از حق.»
آن حضرت - صلوات الله علیه - گفت که: «مرا احتیاج به آب شده بود دیشب و صبح شد و خوف داشتم که نماز من فوت شود. پس حسن را به راهی فرستادم و حسین را به راهی به طلب آب. دیر آمدند به سوی من و من دلگیر شدم. پس دیدم که سقف خانه شکافته شد و سطلی بر زمین نازل شد که سر آن را به مندیلی و دستمالی بسته بودند. پس چون بر زمین رسید، مندیل را از سر آن سطل برداشتم. آن ظرف را پُر آب یافتم. غسل کردم و تطهیر نمودم به جهت نماز و فرضیه را ادا نمودم. چون فارغ شدم، آن سطل بالا رفت با آن مندیل و سقف خانه به هم مُلتئم شد.»

حضرت رسول فرمود که: «آن سطل از ظروف بهشت بود و آن آب از نهر کوثر و آن مندیل از استبرق و قماشهای بهشت که مثل تو بود در این شب که جبرئیل - علیه السلام - خادم تو بود و تو را خدمت می‌کرد.» [۳۳۳]

بحث هفدهم

در وصف فرمودن سید انبیا است مر سید اولیا را

/101A/- صلوات الله علیهم - به سیادت

روایت کرده خوارزمی از ابن عباس که گفت: نظر کرد حضرت مصطفی به

حضرت مرتضیٰ روزی. پس گفت: «تو سیدی در دنیا و آخرت. کسی که تو را دوست دارد، مرا دوست داشته؛ و حبیب و دوستِ من، حبیبِ خدای - عزّ و جلّ - است؛ و دشمنِ تو، دشمنِ من است و دشمنِ من عدوّ خداوند - عزّ و جلّ - است. وای بر کسی که دشمن دارد تو را بعد از من.» [۳۳۴]

و روایت کرد از اخطب بن محمد که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «در شب معراج که مرا به آسمان بردند، دیدم قصری از یاقوت سرخ که می درخشید. پس وحی فرمود به من الله تعالی در شأن علیّ اینکه این از سید مسلمانان و پیشوای متّقیان و قائد و راننده روی و دست و پای سفیدان است.» [۳۳۵]

و روایت کرد از أسعد بن زرارہ که گفت: حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود: «شبّی که مرا به معراج بردند، رسیدم به سدرۃ المنتهی. پس وحی فرمود به من پروردگار من درباره علیّ به سه فضیلت: آنکه او پیشوای متّقیان است و سید مسلمانان است و قائد روی و دست و پای سفیدان است به سوی جنّات نعیم.» [۳۳۶]

بحث هجدهم

در بیان حدیث اینکه حضرت امیر المؤمنین - صلوات الله علیه -

صاحب حوض کوثر است و صاحب درِ دخول جنت است و در روز

قیامت صاحب لوا و صراط خواهد بود و افتخار می کنند

ملائکة موکلین به او بر ملائکة موکلین به دیگران

روایت کرده خوارزمی از ابن عباس که حضرت رسول خدا فرمود که: «در روز

قیامت، علی بر کنار حوض خواهد بود و کسی داخل بهشت نمی‌شود مگر به اجازه او.» [۳۳۷]

و از جابر روایت کرده که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «فخر می‌کنند دو فرشته موکل بر علی بر سایر فرشتگان، به جهت اینکه صعود نمی‌کنند به نزد خداوند / 101B/ عالمیان به چیزی که مرضی او نبوده باشد و او را به غضب در آورد.» [۳۳۸]

و از مجاهد روایت کرده که او از ابن عباس روایت نموده که حضرت رسول فرمود که: «چون روز قیامت می‌شود، امر می‌کند الله تعالی جبرئیل را که بر در بهشت بنشیند. پس داخل بهشت نمی‌شود مگر کسی که با او براتی و اذنی از علی بن ابی طالب بوده باشد - صلوات الله علیه -.» [۳۳۹]

و روایت کرده از جابر بن سمره که گفت: پرسیدند از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - که: صاحب لوای تو در آخرت که خواهد بود؟ فرمود که: «صاحب لوای من در آخرت، کسی است که صاحب لوای من است در دنیا، علی بن ابی طالب - علیه السلام -.» [۳۴۰]

و از عبدالله بن انس روایت کرده که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «چون روز قیامت می‌شود و نصب می‌کنند صراط را بر کنار جهنم، نمی‌گذرد کسی بر آن مگر کسی که با او نوشته‌ای از دوستی علی بن ابی طالب بوده باشد.» [۳۴۱]

بحث نوزدهم

در بیان اولاد امجاد آن حضرت است صلوات الله علیه

از جمله اولاد آن سید اولیا امام حسن و امام حسین است - صلوات الله علیهما - و مناقب و فضایل ایشان به مرتبه‌ای است از کثرت که به شمار در نمی‌آید.

روایت کرد خوارزمی به اسانید خود تا به عبدالله بن مسعود که حضرت رسول خدا فرمود که: «الحسن و الحسین سیدا شباب أهل الجنة» [۳۴۲] > یعنی: «حسن و حسین دو سید جوانان اهل جنت‌اند.» <

و از ابوهریره روایت کرده که گفت: حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «ملکی از ملائکه طلبِ رخصت نمود از الله تعالی در زیارت من. پس چون به نزد من آمد، بشارت داد مرا به آنچه مرده داد مرا به آن و خبر داد مرا به آنچه مخبر ساخت مرا به آن، اینکه فاطمه سیده زنان امت من است؛ و حسن /102A/ و حسین دو سید جوانان اهل جنت‌اند.» [۳۴۳]

و روایت کرده از یعلی عامری که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «حسین از من است و من از حسین‌ام. دوست می‌دارد الله تعالی کسی را که حسین را دوست دارد. حسین سبطی است از اسباط.» [۳۴۴]

و روایت کرده از ابن عباس که گفت: روزی جبرئیل امین از نزد رب العالمین بر محمد - صلی الله علیه و آله - نازل شد و گفت: الله تعالی به سببِ قتلِ یحیی بن ذکریا هفتاد هزار کس را مقتول ساخت؛ به سببِ قتلِ حسین، پسر دختر تو، هفتاد هزار کس را مقتول خواهد ساخت. [۳۴۵]

و آن حضرت فرمود که: «قاتل حسین در تابوتی است از آتش؛ و عذاب او

برابر است با عذابِ نصف اهل دنیا؛ و بسته‌اند دستهای او را به سلاسل و زنجیرهای آتشین؛ و سرنگون خواهند انداخت او را به جهنم تا آنکه به قعر آن برسد؛ و او را رایحه‌متنی خواهد بود که از غایت تعفن آن بوی، همه اهل جهنم پناه می‌برند به خدای - عزّ و جلّ - و او در جهنم مخلّد خواهد بود و عذاب دردناک خواهد چشید. سبک نخواهد شد عذاب او یک ساعت و می‌آشامد از حمیم جهنم. وای بر او از عذاب الله تعالی. [۳۴۶]

و روایت کرده از مصعب که گفت: امام حسین - سلام الله علیه - بیست و پنج حجّ پیاده کرده بود. [۳۴۷]

و روایت کرده از برّاء که گفت: دیدم روزی که پیغمبر - علیه السلام - حضرت امام حسین - علیه السلام - را به دوش مبارک خود نشانیده بود و می‌گفت: «اللّهم! إني أحبه فأحبه» [۳۴۸] یعنی: «بار الهامن حسین را دوست می‌دارم؛ پس تو نیز او را دوست دار.» <

و از حذیفه بن الیمان روایت کرده که گفت: دیدم که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - دست مبارک حضرت امام حسین را گرفته بود و می‌فرمود 102B/ که: «ای گروه مردمان! اینک حسین بن علی است. پس بشناسید او را و بزرگ دانید. و الله که جدّ او نزد خدا گرامیتر از جدّ یوسف بن یعقوب است. این حسین بن علی است که جدّ او در بهشت است و جدّه او در بهشت و پدر او در بهشت و مادر او در بهشت و عمّ و خال او و عمّه و خاله و برادر و خودش و دوستان او و دوست در بهشت خواهند بود.» [۳۴۹]

و از ابوهریره روایت کرده که گفت: دیدم حضرت مصطفی را که آب دهان

امام حسن و امام حسين را می‌مکید، چنانچه شخص شیر را بمکد. [۳۵۰]
و روایت کرده از أسامة بن زید که گفت: شبی به خدمت رسول رفتم برای حاجتی. آن حضرت بیرون تشریف آوردند و چیزی با خود داشتند و من ندانستم که چه چیز است. چون فارغ شدم از حاجت خود، گفتم: این چه چیز است که شما با خود دارید؟ پس خوب ملاحظه کردم، حسن و حسین بودند که بر رانِ مبارک آن سید نشسته بودند.

آن سید فرمود: «این دو پسر من‌اند و پسرانِ دختر من.»
و سه مرتبه فرمودند: «بار الها! تو می‌دانی که من ایشان را دوست می‌دارم.
پس تو هم ایشان را دوست دار.» [۳۵۱]

و روایت کرده از جابر که گفت: داخل شدم روزی به پیغمبر - صلی الله علیه و آله - دیدم که امام حسن و امام حسین - علیهما السلام - بر پشت آن حضرت سوار بودند و آن حضرت می‌فرمود: «نیکو شتری است شتر شما و نیکو دو تای بارید شما.» [۳۵۲]

و از ابوسعید خدری روایت کرده که گفت: روزی در خدمت رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نشسته بودیم و حدیث می‌کردیم تا آنکه نزدیکی خواب قیلوله شد. آن حضرت یک مرتبه به جانب راست و مرتبه دیگر به جانب چپ میل / 103A / فرمودند. چون ما این را مشاهده کردیم، برخواستیم و بیرون رفتیم. چون به درِ خانه رسیدیم، حضرت فاطمه را دیدیم که به خدمت حضرت رسول می‌آمد.

امیرالمؤمنین به او فرمود که: «یا فاطمه! چه چیز باعث بیرون آمدنِ تو شد در

این وقت از خانه خود؟!»

آن سیده فرمود که: «پسرانِ تو حسن و حسین - علیهما السلام - از صبح تا حال پیدا نیستند و من گمان داشتم که نزد رسول الله بوده باشند.»

آن حضرت فرمود که: «ایشان نزد آن حضرت نیستند. برگرد، آزار آن سرور مکن که این ساعتِ رخصت خواستن و داخل شدن نیست.»

حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - شنید کلام ایشان را. پس بیرون آمد از خانه مطهر خود به یک تایی پیراهن که دیگر چیزی نپوشیده بود و گفت: «یا فاطمه! چه چیز تو را بیرون آورد در این وقت از منزل خود؟!»

آن سیده قصه را به آن حضرت عرض کرد و گفت: «بسیار غمگین شدم که در گمان بودم که در خدمت شما باشند و در اینجا نیستند.»

آن سید انبیا فرمود که: «یا فاطمه! غمگین مباش که الله تعالی ولی و حافظ ایشان است و ایشان را ضایع نخواهد گذاشت - إن شاء الله - تو برگرد به خانه خود که ما اَحَقِّیم به طلب ایشان از تو.»

پس آن سیده برگشت به خانه خود و حضرت رسول الله به راهی رفت به طلب ایشان و امیرالمؤمنین به راهی؛ و طلب می کردند ایشان را و ما نیز به رفاقت ایشان رفتیم. پس حضرت نبی الله و ولی الله هر دو به ایشان رسیدند. دیدیم که حسنین - علیهما السلام - در پای دیوار باغی خوابیده بودند و حرارت آفتاب در ایشان تأثیر کرده و یکی در سایه دیگری پنهان شده. چون حضرت ایشان را /103B/ بدان نوع دید، گریه در گلوئی مبارکش پیچید و بر روی ایشان افتاد و روی ایشان را می بوسید. پس امام حسن را به دوش راست و امام حسین را به دوش

چپ خود برداشته، روانه شدند و از شدت گرما یک پای مبارک می گذاشتند و یکی برمی داشتند و ایشان را نگذاشت که به پای خود بروند که مبادا به ایشان آزار گرما برسد، چنانچه به آن حضرت رسیده بود و نگاهبانی ایشان نمود به نفس و جان خود - صلوات الله عليهم أجمعين - . [۳۵۳]

روایت کرده از سلیمان اعمش که گفت: شبی ابو جعفر منصور شخصی را به طلب من فرستاد. من به رسول او گفتم که: در این وقت مرا چه می کند؟! گفت: نمی دانم.

پس آن رسول را روانه کردم و گفتم: بگو می آید. پس متفکر شدم در نفس خود که در این وقت، مرا به جهت امر خیری نمی خواهد. شاید که خواهد از من سؤال کند از فضایل امیرالمؤمنین. چون خلوت است، اگر من حدیث کنم فضایل آن حضرت را، البته مرا خواهد کُشت. پس غسل کردم و کفن پوشیدم و حنوط بر خود مالیدم و وصیت خود را نوشتم و بعد از آن نزد او رفتم. دیدم که عمرو بن عبید نزد او نشسته بود. پس ستایش کردم الله تعالی را که یآوری راستگو از اهل بصره یافتم.

به من گفت: نزدیک بیا، یا سلیمان!

پس چون نزدیک شدم به او، رو به عمرو بن عبید کردم و از او احوال پرسیدم. ابو جعفر ملعون بوی حنوط از من شنید. گفت: این بوی چه چیز است؟ راست بگو و الا تو را خواهم کُشت.

گفتم: یا امیرالمؤمنین! رسول تو به طلب من آمد، در این دل شب. من با خود گفتم که نفرستاده است به طلب من در این وقت مگر به جهت اینکه پرسد از من

فضایل امیرالمؤمنین را؛ و اگر خبر دهم، مرا / 104A/ خواهد گشت. پس وصیت‌نامه نوشتم و کفن پوشیده، حنوط کردم و دست از جان شسته، آمدم.

أبو جعفر تکیه نموده بود، درست نشست و گفت: «لا حول و لا قوة إلا بالله

العلیّ العظیم.» پس گفت: ای سلیمان! اسم مرا می‌دانی؟

گفتم: بلی، یا امیرالمؤمنین!

گفت: نه، کنیت مراد من نیست. چه نام دارم؟

گفتم: عبدالله المنصور پسر محمد پسر علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب.

گفت: راست گفتی. پس خبر ده مرا به حق خداوند عالمیان و به خویشی من با رسول ایشان که چند حدیث در شأن علی و فضیلت او به تو رسیده از جمیع فقها و چه قدر می‌شود؟

گفتم: اندکی نزدیک به ده هزار حدیث یا زیاده.

گفت: ای سلیمان! من بگویم به تو دو حدیث در فضایل علی که هر حدیثی که از جمیع فقها به تو رسیده، در جنب او حقیر است و روایت می‌کنم آن دو حدیث را از برای تو به شرطی که قسم بخوری که روایت نکنی به هیچ احدی از شیعه.

من در جواب گفتم که قسم نمی‌خورم و خبر هم نمی‌دهم.

پس گفت: من گریزان بودم از بنی مروان و از ترس ایشان می‌گریختم به شهرها و بلدان و تقرّب می‌جستم به مردمان به دوستی علی بن ابی طالب - علیه صلوات الرحمن - و فضایل ایشان؛ و مردم مرا نگاهداری می‌کردند و آب و طعام

می دادند و اکرام می نمودند و سوار می کردند تا آنکه وارد بلاد شام شدم و اهل آن بلده چون صبح می کردند، لعن بر آن حضرت می کردند در مساجد خود بر منابر. زیرا که ایشان جمیعاً خوارج و اصحاب معاویه بودند. پس داخل مسجد شدم و در دل من از ایشان ترسی بود. پس اقامتِ نماز گفتند و نماز پیشین کردم با ایشان و با من عبایی کهنه بود. پیشوای ایشان چون سلام باز داد، تکیه /104B/ بر دیوار مسجد کرده، نشست. اهل مسجد همگی حاضر بودند و من به گوشه نشستم و ندیدم که هیچ احدی از حضار مسجد تکلم کند و سبقت به حرفی کند؛ به جهت توقیر و احترام آن پیشوای. ناگاه دو طفل داخل مسجد شدند. پس چون نظر آن پیشوای بر ایشان افتاد، گفت: «بیاید مرحبا، مرحبا بر شما و بر کسانی که شما مسمی به اسم ایشانید؛ و الله که من اختیار این دو اسم نکردم برای شما مگر به جهت محبت محمد و آل محمد». یکی از ایشان حسن نام داشت و دیگری حسین. من در دل خود گفتم که به مطلب خود رسیدم «لا حول و لا قوه الا بالله» و جوانی در پهلوی من نشسته بود. پرسیدم از او که این مرد پیر کیست و این دو کیستند؟!

جواب داد که این شیخ، جد این صبیان است و در این شهر کسی نیست که علی را دوست دارد غیر این مرد؛ و به این جهت یکی را نام حسن کرده و دیگری را حسین.

پس من برخاستم مسرور و خوشحال؛ و در آن وقت توانایی در خود یافتم که نمی ترسیدم از مردم. پس نزدیک آن شیخ رفته، گفتم که: می خواهی که حدیثی در فضایل علی به تو اعلام کنم که چشم تو به آن روشن شود؟

آن شیخ گفت: بسیار محتاج آن هستم. اگر تو چشم مرا روشن کنی، من هم چشم تو را روشن کنم.

گفتم: حدیث کرد مرا پدرم از جدّم از پدرش که روایت کرد از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله -.

گفت: پدر و جدّ تو کیست؟!

گفتم: پدر من محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب که عبدالله راوی حدیث بود از آن حضرت و گفت: روزی در خدمت آن سیّد بودم که حضرت فاطمه - علیها السلام - آمد گریان.

آن حضرت پرسید از او که: «ای فاطمه! چه چیز تو را به گریه آورده؟!»
گفت: «ای پدر بزرگوار! امروز حسن و حسین از خانه /105A/ بیرون رفته‌اند و هر چند طلب کردم، ایشان را نیافتم. نمی‌دانم به کجا رفته‌اند و پدر ایشان پنج روز است که مشغول سقّی بوستان و آب کشیدن به جهت آن است و من ایشان را در منازل شما طلب کردم. خبری نیافتم.»

در این وقت ابوبکر رسید. پس آن سیّد به ابوبکر گفت: «برخیز و دو نور چشم مرا طلب کن!» و به عمر هم چنین امر فرمود و به سلمان و اباذر؛ و شمردیم هفتاد کس را به طلب ایشان فرستاد و تأکید فرمود. این جماعت برگشتند و خبری نیاوردند.

آن حضرت بسیار مغموم شد و خود به نفس نفیس به در مسجد آمده، ایستادند و دعا فرمودند که: «بار الها! به حقّ ابراهیم خلیل تو و به حقّ آدم صفّی تو که اگر این دو روشنایی چشم من و دو میوه دل من به دریا و یا به صحرا

رفته‌اند که تو ایشان را سلامت دار.»

پس فی‌الغور جبرئیل نازل شد و گفت: یا رسول الله! خدایت سلام می‌رساند و می‌فرماید که دلتنگ مباش که این دو طفل فاضلان‌اند در دنیا و آخرت؛ و ایشان در باغستان‌اند؛ و فرشته‌ای موکل کردم بر ایشان که نگهبانی و محافظت ایشان کند در خواب و بیداری ایشان.

پس آن حضرت - صلی الله علیه و آله - بسیار مسرور شد و روانه شدند و جبرئیل به جانب راست آن حضرت بود و مسلمانان در دور او. داخل حظیره بنی نجار شدند و حضرت سلام کرد بر ملک موکل به ایشان و به دو زانو نشست. دید که ایشان در پهلوی یکدیگر و امام حسن دست مبارک به گردن امام حسین کرده، در خوابند؛ و آن ملک یک بال خود را زیر ایشان گسترانیده، فرش کرده است و بال دیگر را بر روی ایشان؛ و هر یک درآعه‌ای از پشم یا موی پوشیده بودند و رنگ مداد و مرکب بر لبهای مبارک ایشان بود.

حضرت رسول ایشان را می‌بوسید /105B/ تا بیدار شدند. آن سید، حضرت امام حسن را برداشت و جبرئیل، امام حسین را و از حظیره بیرون آمدند. ابن عباس گفت که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - هر دو را خود برداشته بودند و امام حسن را به جانب راست گرفته بود و امام حسین را به جانب چپ و آن حضرت ایشان را می‌بوسید و می‌فرمود: «کسی که این دو فرزندی مرا دوست دارد، پس رسول الله را دوست داشته و کسی که ایشان را دشمن دارد، رسول الله را دشمن دارد.»

ابوبکر به آن حضرت گفت: یا رسول الله! یکی را به من ده که بردارم.

آن سید فرمود که: «نیکو باری و سواری اند ایشان و نیکو شتری است در زیر ایشان.»

تا آنکه به درِ حظیره رسیدیم. عمر برخورد و او هم به طریق ابوبکر عرض کرد و همان جواب شنید و بعد از آن دیدم من که حضرت امام حسن جامهٔ مطهر آن حضرت را گرفته بود و آن سید دست بر سر او گذاشته تا آنکه داخل مسجد شدند. پس آن سرور انبیا فرمود که: «مشرّف می سازم من امروز دو پسر خود را چنانچه خدای تعالی مشرّف ساخته ایشان را.»

و فرمود به بلال حبشی که: «منادی کن مردم را به مسجد.» چون جمع شدند، فرمود که: «معاشر الناس! >یعنی: ای گروه مردمان! < آیا می خواهید که راهنمایی کنم شما را به بهترین مردمان از جهت جدّ و جدّه؟»
همگی گفتند: بلی یا رسول الله!

فرمود که: «علیکم بالحسن و الحسین >یعنی: بر شما باد به حسن و حسین < که جدّ ایشان پیغمبر رحمت است و جدّه ایشان، خدیجه بنت خویلد، سیدهٔ زنان اهل جنت است.

معاشر الناس! آیا دلالت کنم شما را به بهترین ناس از جهت پدر و مادر؟»
همگی گفتند: بلی یا رسول الله!

فرمود که: «علیکم بالحسن و الحسین که پدر ایشان علی بن /106A/ ابی طالب است و او بهتر است از ایشان. جوانی است که خدا و رسول را دوست می دارد؛ و خدا و رسول او را دوست می دارند. صاحب منافع و مناقب است در اسلام؛ و مادر ایشان فاطمه، دختر محمد، نبی رحمت و سیدهٔ زنان اهل جنت است.

ای گروه ناس! آیا راهنمای کنم شما را به بهترین مردم از جهت عمّ و عمّه؟
گفتند: بلی یا رسول الله!

فرمود: «علیکم بالحسن که عمّ ایشان جعفر طیار است که الله تعالی دو بال به او عنایت فرموده که در فضای بهشتِ عنبر سرشت با ملائکه در طیران است؛ و عمّه ایشان اُمّ هانی، دختر ابی طالب است.

معاشر الناس! آیا بنمایم به شما بهترین مردم را به حسب خال و خاله؟
گفتند: بلی یا رسول الله!

فرمود: «علیکم بالحسن و الحسین که خالِ ایشان قاسم، پسر محمد، رسول امین است؛ و خاله ایشان زینب، دختر رسول ربّ العالمین است.

ای گروه مردمان! خبر می‌دهم شما را که جدّ ایشان در بهشت است و جدّه ایشان در بهشت؛ و پدر و مادر ایشان و عمّ و عمّه ایشان و خال و خاله ایشان؛ و این دو جوانان خودشان همگی در بهشتِ عنبر سرشت‌اند؛ و کسی که دوست دارد این دو پسر علی را، با ما خواهد بود در بهشت و نعیم او؛ و کسی که دشمن دارد ایشان را، در جهنّم خواهد بود و می‌خورد از حمیم آن. بدرستی که از کرامتِ این دو پسر است به نزد الله تعالی که ایشان را در تورات مسمّی به شَبَر و شَبِیر نمود.»

پس چون شیخ از من این حدیث را شنید، مرا به نزدیک خود طلبید و گفت:
«حال تو چنین است و حال آنکه تو راوی منقبت آن عالی جنابی به این حدیث» و پوشاینده مرا خلعتی و سوار کرد بر استری که فروختم آنها را به صد دینار اشرفی.

پس گفت: دلالت کنم تو را بر کسی که نیکویی در حقّ /106B/ تو به جا آورد؛ و مرا در این شهر دو برادر هست که یکی از ایشان پیشوای قومی از اهل ضلال بود و چون صبح می‌شد، لعن می‌کرد علیّ را هزار مرتبه. پس الله تعالی نعمتِ خود را از او باز گرفت، و او را آیت و علامتی گردانید از برای سؤال کنندگان؛ و امروز از جمله محبّین آن حضرت است؛ و برادر دیگری دوست دارِ اهل بیت است از آن روزی که متولد شده است از مادر. برخیز و برو به سوی او و بنشین نزد او.

پس منصور گفت: و الله ای سلیمان! بر آن استر سوار شدم و گرسنه بودم و آن شیخ نیز برخواست و حضار مجلس و اهل مسجد همگی برخواستند و رفتیم تا به در خانه آن مردان.

شیخ گفت که: نگاه کن، بنشین نزد او. پس در را کوبیدم و آن جماعت که با ما بودند، همگی رفتند به منازل خود. پس جوانی گندمگون از آن خانه بیرون آمد به سوی من. چون استر را دید، گفت: مرحبا به تو؛ و الله که نپوشانیده به تو ابو فلان >یعنی آن شیخ برادرش < این خلعت را و بر این استر سوار نکرده مگر به جهت اینکه تو را دوستِ خدا و رسول یافته. اگر تو مرا خوشحال سازی، من هرآینه تو را خوشحال می‌سازم.

پس منصور گفت که: ای سلیمان! به خدا سوگند که من رشک می‌برم از این حدیثی که شنیده‌ام و تو هم خواهی شنید. خبر داد مرا پدرم از جدّم از پدرش عبدالله که گفت: در خدمت حضرت رسول -صلی الله علیه و آله- در خانه مطهر آن حضرت نشسته بودیم که حضرت فاطمه آمد و حضرت امام حسین را بر دوش

داشت و گریه می کرد گریه شدیدی. آن سید انبیا به استقبالِ آن سیده آمد و امام حسین را از دوش او گرفت و فرمود که: «سبب گریه تو چیست یا فاطمه؟!» گفت: «یا رسول الله! زنان قریش مرا سرزنش می کنند و می گویند: پدر تو شوهر داد تو را به فقیر بی چیزی.» /107A/

پس پیغمبر - صلی الله علیه و آله - گفت: «چنین حرفی مگو و بد است که از تو این سخن را بشنوم من. بدرستی که من تو را شوهر ندادم تا آنکه الله تعالی تو را شوهر داد از بالای عرش و شاهد شد بر این جبرئیل و او را گواه گرفت؛ و نظر کرد به اهل دنیا؛ پس اختیار کرد از میان خلایق، پدر تو را و به پیغمبری فرستاد؛ و بار دیگری نظر کرد و انتخاب نمود از میان ایشان علی را، پس وحی فرمود به من که تو را به زنی به او دهم و بگردانم او را وصی و وزیر خود؛ و علی قوی دل ترین مردم است و داناترین مردم است و بردبارترین^۱ مردم است و پیشترین مردم است در اسلام و سخی ترین مردم است و نیکو خلق ترین مردم است.

یا فاطمه! بدرستی که من می گیرم روز قیامت لوای حمد را و کلیدهای بهشت را به دست خود. پس به علی می دهم و خواهد بود حضرت آدم و اولاد او در تحت آن لوا.

یا فاطمه! من باز می دارم علی را فردا بر کنار حوض کوثر که آب دهد به اُمّت من. هر که شناخته باشد او را و دو پسر تو را حسن و حسین که دو سید جوانان اهل جنت اند و مکتوب شده اسم ایشان در تورات موسی به شَبَر و شبیر و الله تعالی ایشان را حسن و حسین نامید به جهت کرامت من و ایشان به نزد جناب

اقدس الهی.

یا فاطمه! می پوشاند الله تعالی پدر تو را روز قیامت دو حله از حُلَل بهشت و می پوشاند شوهر تو را به دستور؛ و لوای حمد در دست من خواهد بود؛ و اُمّت من در زیر آن لوا خواهند بود. پس من به علی خواهم داد به جهت کرامت او نزد الله تعالی؛ و منادی ندا خواهد کرد که: یا محمد! نیکو جدی است جدّ تو ابراهیم خلیل الرحمن و نیکو برادری است برادر تو علی بن ابی طالب /107B/

و هرگاه بخواند مرا الله تعالی، خواهد خواند علی را با من؛ و چون به زانو درآیم به جهت درخواست بنده، به زانو درآید علی با من؛ و چون شفاعت کنم عاصیان را، شفاعت کند علی با من؛ و چون اجابت شفاعت من کنند، اجابت شفاعت او کنند با من؛ و او در آن روز یاری و معاونت می کند مرا در برداشتن کلیدهای بهشت.

برخیز ای^۱ فاطمه! که علی و شیعیان او رستگارانند فردا. [۳۵۴]
و ابن عباس می گوید که: روزی حضرت فاطمه، سیده نساء العالمین نشسته بود که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - آمد و بر پهلوی آن سیده نشست و فرمود که:
«ای فاطمه! چرا دلتنگ و گریانی؟!»

فاطمه گفت: «مادرم فدای تو باد یا رسول الله! چون نگریم و تو می خواهی از من جدا شوی؟!»

آن حضرت فرمود که: «ای فاطمه! دلتنگ و محزون مباش که ناچار است مرا از مفارقت تو.»

آن سیدہ زنان عالم بسیار گریست و فرمود که: «ای پدر! تو را دیگر کجا دریابم و به خدمت تو کجا خواهم رسید؟»

حضرت فرمود که: «بر بالای تَلِّ حمد وقتی که در آنجا شفاعت می‌کنم.»
پس عرض کرد که: «اگر آنجا به خدمت تو نرسم، دیگر کجا می‌توانم رسید؟»

فرمود که: «نزد صراط که جبرئیل به طرف راستِ من ایستاده و میکائیل به طرف چپ و اسرافیل دامنِ مرا گرفته و فرشتگان در عقبِ من ایستاده‌اند و من ندا می‌کنم که «پروردگارا! اُمّت من، اُمّت من، آسان گردان بر ایشان حساب را» و نظر می‌کنم به چپ و راست اُمّت خود و هر پیغمبری در آن روز مشغول خود باشند و گویند: «پروردگارا! جانِ من، جانِ من» و من می‌گویم: «اُمّت من، اُمّت من» پس اوّل کسی که ملحق به من خواهد شد از اُمّتِ من، تو خواهی بود و علیّ و حسن و حسین؛ و از جناب مقدّس الهی خطاب می‌رسد به من که یا محمّد! /108A/ بدرستی که اگر اُمّتِ تو بیایند با گناهان مانند کوهها، هرآینه ایشان را به جهت خاطر تو خواهم آمرزید مادام که شریک نکرده باشند با من چیزی را در عبودیت خود و دوستی نکرده باشند با دشمنان من.»

منصور گوید که: چون آن جوان این حدیث را از من شنید، هزار درهم و سی جامه به من عطا فرمود و پرسید که تو از کدام شهری؟

گفتم: از اهل کوفه.

گفت: عربی یا از آزاد کرده؟

گفتم: عربم.

پس گفت: چنانچه چشم مرا روشن گردانیدی، من نیز چشم تو را روشن گردانم^۱. فردا به نزد من بیا در مسجد فلان و راه را غلط نکنی.

پس از خانه آن جوان بیرون آمده، نزد آن شیخ رفتم و آن در مسجد نشسته، انتظار من می کشید. چون مرا دید، استقبال من نمود و پرسید که: فلان با تو چه کرد؟

گفتم: چنین و چنان.

گفت: خدا مزد خیر به او دهد و جمع کند میان ما و او در بهشت. منصور گوید: چون صبح شد، ای سلیمان! بر استر سوار شدم و روانه آن راه شدم که آن جوان نشان داده بود. چون اندک مسافتی راه رفتم، راه مشتبه شد و صدای اقامت نماز از مسجدی شنیدم، گفتم که با این جماعت نماز بگذارم. پس پیاده شدم. قدم در مسجد گذاشتم. دیدم مردی را که قامت او مثل قامت مصاحب من بود. به دست راست او ایستادم. چون به رکوع و سجود می رفتم، عمامه از سر او دور می شد. دیدم که سر و روی و بدن و دست و پای او مانند خوک بود. ندانستم که چه نماز کردم و چه خواندم در نماز خود از فکر. او چون سلام داد و از نماز فارغ شد، نظر کرد به سوی من و گفت: دیروز به نزد برادر من رفته بودی و چنین و چنان به تو داد.

گفتم: بلی.

دست مرا گرفته، برخاست و اهل مسجد تبعیت نموده /108B/ با ما آمدند. چون به خانه رسیدیم، به غلام خود گفت که در را ببند و کسی را مگذار که داخل

شود. پس دست بزد و پیراهن خود را بکند. دیدم جسدی مانند جسد خنزیر.

گفتم: ای برادر! این چه چیز است که می بینم؟!

گفت: من مؤذن قومی بودم و چون می شد، میان اذان و اقامه هزار مرتبه ناسزا به علی می گفتم. پس روزی بیرون آمدم از مسجد و داخل این خانه شدم و آن روز جمعه بود و در آن روز چهار هزار مرتبه ناسزا به علی و اولاد او گفته بودم. پس تکیه کردم بر این دکان و مرا خواب ربود.

در واقعه دیدم که قیامت شده و بهشت ظاهر شده و من در بهشتم و علی آنجا تکیه کرده، نشسته و حسن و حسین هم در بهشت با آن حضرتند و تکیه کرده اند بر یکدیگر، خوشحال و خندان و در زیر ایشان سجاده ها از نور افتاده بود و دیدم حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - نشسته بود و حسن و حسین پیش روی مبارک آن حضرت ایستاده و در دستِ امام حسن ابریقی بود و در دستِ امام حسین جامی. پس حضرت رسول به امام حسین فرمود که: مرا آب بده.

حضرت جام را از آن ابریقی که در دست مبارک حسن بود، پُر کرده، به حضرت رسول داد و آشامید. پس دیگر به آن حضرت فرمود که: به پدرت آب بده؛ و بعد از آن به حضرت امام حسین فرمود که: جماعت حاضرین را سیراب کن. پس همگی را آب دادند و فرمود که: آب ده این مردی را که تکیه بر آن دکان کرده.

حضرت امام حسین روی خود را از من گردانید و عرض کرد که: «ای پدر! چگونه او را آب دهم که او هر روز پدر مرا ناسزا می گوید و امروز چهار هزار مرتبه گفته؟!»

پس حضرت مصطفی خطاب به من فرمود که: «چه / 109A/ می شود تو را که لعنت خدا بر تو باد که ناسزا می گویی علی را و دشنام می دهی برادر مرا؟!» پس آب دهن خود را بر روی و بدن من انداخت. چون از خواب بیدار شدم، هر موضع که آب دهن مبارک آن حضرت رسیده بود، مسخ شده بود، چنانچه می بینی؛ و مال و اسباب من همگی تباه شد و آیتی گشتم برای سؤال کنندگان. پس منصور گفت که: ای سلیمان! آیا شنیده ای از فضایل علی عجبتر از این دو حدیث؟

ای سلیمان! دوستی علی ایمان است و دشمنی او نفاق و کفران. دوست نمی دارد علی را مگر مؤمن مؤحد؛ و دشمن نمی دارد او را مگر کافر ملحد. سلیمان گوید که گفتم: یا امیرالمؤمنین! مرا امان می دهی که حرفی عرض کنم؟

گفت: امان دادم تو را، بگوی. پس گفتم: یا امیرالمؤمنین! چه می گویی درباره کسی که ایشان را به قتل برساند؟

گفت: بلا شک و ریب در جهنم خواهد بود. گفتم: چه می گویی درباره کسی که اولاد ایشان و اولاد اولاد ایشان را کُشد؟ سر به زیر انداخت و گفت: یا سلیمان! الملك عقیم، ولیکن رخصت دادم تو را که از فضایل علی آنچه خواهی حدیث کن. [۳۵۵]

و روایت کرده صاحب کتاب نهایة الطلب و غایة السؤال - که او حنبلی بود - به اسناد خود تا به ابن عباس که گفت: روزی به خدمت حضرت رسول - صلی الله

علیه و آله - رفتم. آن حضرت نشسته بود و بر ران^۱ راست خود امام حسین را - صلوات الله علیه - نشانیده بود و بر ران چپ فرزند خود ابراهیم را؛ و یک بار این را می‌بوسید و یک بار آن را. در این وقت، جبرئیل امین از نزد ربّ العالمین به وحی نازل شد. چون وحی تمام شد، حضرت فرمود: «جبرئیل از جانب ربّ من آمده، گفت: یا محمد! خدایت سلام می‌رساند و می‌فرماید که این هر دو را برای تو جمع نمی‌کنم. پس فدا کن یکی از ایشان را برای 109B/ دیگری.»

پس نظر کرد به ابراهیم و گریان شد و نظر کرد به حسین و گریست و گفت: «ابراهیم، مادر او کنیزی است؛ هرگاه بمیرد، محزون نمی‌شود کسی بر او غیر من؛ و حسین، مادر او فاطمه است و پدر او علی، پسر عمّ من، گوشت من و خون من؛ هرگاه بمیرد، محزون می‌شود برای او دختر من و ابن عمّ من؛ و من حزن خود را اختیار کردم بر حزن ایشان. یا جبرئیل! ابراهیم را قبض روح کنند که او را فدای حسین کردم.»

و بعد سه روز وفات یافت و پیغمبر هرگاه حضرت امام حسین را می‌دیدند که می‌آمد، می‌بوسیدند و او را در بغل می‌گرفت و دندانهای مبارک آن حضرت را می‌مکید و می‌گفت: «فدای کسی شوم که فدای او کردم پسر خود ابراهیم را.» [۳۵۶]

و فضایل اولاد آن حضرت - صلوات الله علیه - از آفتاب ظاهرتر است؛ و ائمه معصومین از اولاد آن حضرت‌اند؛ و مناقب ایشان از کثرت و بسیاری به شمار در نمی‌آید - صلوات الله علیهم أجمعین -.

و روایت کرده خوارزمی در کتاب مناقب خود از ابن عباس که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «مَثَلِ اهلِ بَیتِ، من مَثَلِ کشتی نوح - علیه السلام - است. هر که بر آن سوار شد، نجات یافت؛ و هر که از آن تَخَلَّف ورزید، هلاک شد.» [۳۵۷]

روایت کرده از ابوذر - رضی الله عنه - که حضرت رسول فرمود که: «مَثَلِ اهلِ بَیتِ من، مَثَلِ کشتی نوح است. کسی که بر آن سوار شد، نجات یافت؛ و کسی که تَخَلَّف کرد، هلاک شد؛ و کسی که مقاتله کند با ایشان در آخر الزمان، پس چنان است که مقاتله با دَجَال کند و برای او جنگ کند.» [۳۵۸]

و روایت کرده از ابن عباس که گفت: حضرت رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمود خطاب به حضرت امام حسین که: «مَهْدِیِ این اَمّت، از وُلْدِ توست.» [۳۵۹]

و در کتاب فردوس روایت کرده از ابن عباس که گفت: /110A/ شنیدم به گوشه‌های خود - که اگر خلاف گویم، کر شوند - از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - که می فرمود: «من شجرم و فاطمه بارِ آن و علی لِقَاحِ آن > و لِقَاح، شکوفه نخل نر است که به بوی آن شکوفه نخل ماده بار آور می شود < و حسن و حسین میوه آن، و محبّ و دوستانِ ایشان اوراق و برگهای آن، و همه در بهشت خواهیم بود، حَقّاً حَقّاً.» [۳۶۰]

و روایت شده از جابر بن عبد الله که گفت: از حضرت رسول الله شنیدم که می فرمود: «بهشت مشتاق است به چهار کس از اَمّت من که الله تعالی ایشان را دوست می دارد و مرا امر فرمود به دوستی ایشان: علی بن ابی طالب و حسن و حسین و مهدی - صلوات الله علیهم أجمعین - که عیسی بن مریم - علیه السلام - به اقتدا

در عقب او نماز خواهد کرد.» [۳۶۱]

و آن حضرت فرمود که: «چهار کس اند که من شفیع ایشانم روز قیامت:

- کسی که گرامی دارد ذُرّیّه مرا

- و کسی که بر آورد حاجات ایشان را

- و کسی که سعی کند در کار ایشان وقتی که مضطرّ باشند

- و کسی که دوست دارد ایشان را به دل و زبان.» [۳۶۲]

روایت کرده خوارزمی به سند خود از لیث بن سعد که: سال صد و دهم از هجرت حضرت رسول به مکه رفتیم به جهت ادای مناسک حجّ. چون طواف و سعی کردم، به جبلِ ابوقیس بالا رفتم. دیدم، مردی در آنجا دعا می کرد و می گفت: «یا ربّ» تا نفّس او منقطع می شد. پس گفت: «أی ربّ ای ربّ» همچنین و بعد از آن گفت: «یا الله یا الله و یا حی و یا قیوم و ای ربّ ای ربّ» هر یک را همچنین می گفت تا نفّس او منقطع می شد. پس گفت: «بار خدایا! جامه من کهنه شده، جامه به من ده؛ و گرسنه ام، مرا سیر گردان.»

ناگاه دیدم که جُلّتی >یعنی سبدی از لیف خرما < از آسمان نازل شد که در آن انگور بی دانه و دو /110B/ بُرد پاکیزه بود. من نزد او نشستم که با او شریک شوم، گفت: برخیز و چنان مکن.

گفتم: من شریکم در این خیر؛ به جهت آنکه تو دعا کردی و من آمین گفتم.

گفت: «بخور و چیزی از آن ذخیره مکن.»

پس خوردیم آن را - و در آن وقت انگور در آن شهر نبود - تا سیر شدیم و

چیزی از جُلّت کم نشد.

پس به من گفت: «یک بُرد را تو بردار.»

گفتم: احتیاج ندارم.

گفت: «دور شو تا من بپوشم.»

من پنهان شدم. هر دو را پوشیده، کهنه را به دست گرفته، پایین آمد و من نیز همراه او آمدم. سائلی از او سؤال کرد که مرا بپوشان ای فرزند دختر پیغمبر!

کهنه‌ها را به او داد. من از عقب سائل رفته، پرسیدم که این شخص کیست؟!

گفت: حضرت جعفر بن محمد الصادق است - صلوات الله علیهما. [۳۶۳]

و سفیان ثوری می‌گوید که: من سالی به حج رفتم، حضرت جعفر بن محمد - علیهما السلام - نیز به حج تشریف آورده بود. من ندیدم حج کننده را که وقوف مشاعر و ابتهال و تضرع مثل آن حضرت به جا آورد. چون به عرفات رسید، از مردم کناره کرده، سعی در دعا می‌کرد. پس انگوری از آسمان به جهت آن حضرت نازل شد. فرمود: «ای سفیان! نزدیک بیا و بخور» و آن زمان وقت انگور نبود. پس گفت: «ای سفیان! می‌دانی که حاج چند نفرند؟»

گفتم: خدا و رسول می‌داند.

گفت: «چهار صد هزار نفرند و حج هیچ کدام صحیح نیست مگر چهار نفر؛

و الله تعالی حج باقی را قبول می‌کند به برکت آن چهار نفر.» [۳۶۴]

و اخبار در فضایل ایشان زیاده از حصر است.

و در کتاب جمع میان صحیح بخاری و مسلم روایت شده از جابر بن سمره که

گفت: شنیدم از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - که می‌فرمود: «خواهد بود بعد

از من دوازده امیر، همگی از قبیله قریش.» [۳۶۵]

و احمد بن حنبل در مسند خود روایت کرده از مسروق که گفت: روزی با عبدالله بن مسعود در مسجد نشسته بودیم. مردی آمد و گفت: یا ابن ابی مسعود! آیا خبر داده به شما پیغمبر شما که چند خلیفه بعد از وی خواهند بود؟ گفت: بلی، به عدد نقبای بنی اسرائیل [۳۶۶] > یعنی دوازده نفر. <

و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود به حضرت امام حسین - علیه السلام - که: «این پسر امام است و برادر امام و پدرِ نه امام. نهمین ایشان قائم ایشان است.» [۳۶۷]

و در کتاب مناقب روایت کرده از ابوسعید خدری که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «نزدیک شده که مرا به درگاه حق بخوانند و اجابت کنم و من می‌گذارم در میان شما دو چیز گرانقدر را: یکی کتاب خدا که رشته‌ای است کشیده از آسمان به زمین؛ و دیگری عترت و اهل بیت من. بدرستی که لطیف خیبر مرا خبر داده که این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا وارد شوند بر من در کنار حوض کوثر. پس ببینید که چگونه بعد از من سلوک خواهید کرد با ایشان.»^۱ [۳۶۸]

و چون حضرت امام حسن - علیه السلام - را وقت وفات رسید، می‌گریست. حضرت امام حسین - علیه السلام - فرمود که: «آیا گریه می‌کنی از مرگ و تو یکی از دو سید جوانان بهشتی و بیست حج پیاده کرده‌ای و قسمت کرده‌ای اموال خود را

۱. در متن چاپی کشف الیقین در این قسمت روایتی از ابن عباس نقل شده به این مضمون که چون آیه ﴿قُلْ لَا تُشْرِكُمْ عَلَیْهِ أَجْرٌ إِلَّا الْمَوَدَّةُ فِی الْقُرْبَى﴾ نازل شد. گفتند: کیانند آنها که خدا به دوستی آنها فرمان داده؟ فرمود: عتی و فاطمه و فرزندان آنها.

در راه خدا سه مرتبه، پس تصدق کرده‌ای یکتای فعل را و یکی را نگاه داشته‌ای؟!»

آن حضرت فرمود که: «گریه من از ترس نیست، بلکه از مفارقتِ دوستان است.» [۳۶۹]

بحث بیستم

در ذکر زوجه آن حضرت - صلوات الله علیه - است

حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - تعظیم و توقیر می‌فرمود حضرت فاطمه، زوجه آن حضرت را - صلوات الله علیهما - و می‌فرمود که: «فاطمه پاره تن من است. آزار می‌رساند به من، آنچه به او آزار می‌رساند.» [۳۷۰]

و روایت کرده خوارزمی که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «ای فاطمه! بدرستی که الله تعالی غضب می‌کند به سبب غضب تو؛ و راضی می‌شود به سبب رضای تو.» [۳۷۱] /111B/

و روایت کرده از عبدالله بن مسعود که گفت: حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «فاطمه نگاه داشت فرج خود را؛ پس حرام گردانید الله تعالی بر ذریه او آتش را.» [۳۷۲]

و حضرت رسول فرمود که: «دختر خود را فاطمه نام کردم، به جهت آنکه الله تعالی باز گرفته او را و دوستان او را از آتش جهنم.» [۳۷۳]

و فرمود که: «چون روز قیامت شود، منادی ندا می‌کند از بالای حجب که ای اهل محشر! چشم خود را بپوشید و سر به زیر اندازید که فاطمه - دختر مصطفی -

می آید و می خواهد که از صراط بگذرد.» [۳۷۴]

روایت کرده از عایشه که حضرت رسول بیمار شدند. حضرت فاطمه آمد و بر روی آن حضرت افتاد. حضرت با او رازی گفت. او گریان شده، بار دیگر بر روی آن حضرت افتاد و رازی گفت. او خندان شد. چون حضرت وفات کرد، از سبب اینها پرسیدم؟ فرمود که: «مرا خبر داد که در این بیماری رحلت خواهم نمود. گریان شدم. پس بعد از آن خبر داد که من زودتر از همه اهل بیت به آن حضرت ملحق خواهم شد؛ و من سیّدۀ زنان اهل بهشتم مگر مریم دختر عمران. من خندان شدم.» [۳۷۶]

روایت کرده از آنس بن مالک که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «بس است تو را از زنان عالم چهار زن:

- مریم بنت عمران

- آسیہ بنت مزاحم، زوجہ 112A/ فرعون

- خديجه بنت خويلد، زن پیغمبر آخر الزمان

- فاطمه دختر محمد، رسولِ ملکِ مَنان. [۳۷۷]

روایت کرده از یزید بن عبدالملک نوفلی از پدرش از جدش که گفت: حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - فرمود که: به نزد فاطمه، دختر رسول خدا رفتم. پس سبقت کرد بر من به سلام و گفت: پدرم فرمود - و اینک آن حضرت است - که: «هر که بر من و علی سلام کند سه روز، واجب می شود از برای او بهشت.»

پرسیدم که: «این در حیات تو و آن حضرت است یا بعد از وفات تو واو؟»
 فرمود که: «در حیات و بعد از وفات.» [۳۷۸]

و چون نازل شد آیه کریمه ﴿لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُّغَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا﴾ ^۱ یعنی: «مگردانید خواندن پیغمبر را در میان خود، مثل خواندن بعضی از خود بعضی دگر را.» < حضرت فاطمه می فرمود که: «ترسیدم که بعد از آن خطاب کنم به آن حضرت که «ای پدر!» می گفتم: «یا رسول الله!» آن حضرت روی مبارک به من کرد و فرمود که: «ای ^۱ دخترک من! این ^۲ آیه درباره تو و اهل بیت تو نازل نشده. تو از منی و من از توأم. این آیه در شأن اهل نخوت و تکبر و جفا نازل شده. تو در وقتی که خطاب به من خواهی بکنی بگو «یا آبتا!» ^۳ یعنی: «ای پدر من!» > که این لفظ دوست تر است به دل من و راضی تر است خدای تعالی به آن.» پس پیشانی مرا بوسید و آب دهان مبارک خود را بر من مالید. بعد از آن محتاج به استعمال بوی خوش نشدم هرگز.» [۳۷۹]

بحث بیست و یکم

در آنچه روایت کرده‌اند جمهور سَنَیَان از آیات قرآنی که در شأن

امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - نازل شده

نقل کرده خواریزمی از ابن عباس که گفت: «هیچ آیه نیست از کتاب الهی که در آن خطاب به مؤمنون باشد به ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ الا اینکه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب 112B/رأس آن و رئیس و میرایشان بود.» [۳۸۰]

و نقل کرده از ابن مردویه حافظ به اسناد خود تا به ابن عباس که گفت: «هیچ آیه‌ای نیست در قرآن مگر اینکه علی رأس و قائد اوست.» [۳۸۱]

و نقل کرده به اسناد خود از امیرالمؤمنین - علیه السلام - که: «قرآن چهار رُبع است: یک رُبع در حق ماست و یک رُبع درباره دشمنان ما و یک رُبع حکایت و مثل است و یک رُبع فرایض و احکام؛ و از برای ماست کریم قرآن.» [۳۸۲]

و نقل کرده از ابن عباس که گفت: «نازل نشد درباره کسی از قرآن آنچه نازل شد در شأن علی بن ابی طالب - علیه السلام -.» [۳۸۳]

و روایت کرده از مجاهد که گفت که نازل شد در حق امیرالمؤمنین هفتاد آیه از آن جمله آیه کریمه ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا﴾ ^۱ یعنی: «آنان که ایمان آورده‌اند و اعمال شایسته کرده‌اند، زود باشد که بگرداند از برای ایشان خداوند رحمن - یعنی: بخشنده در دنیا - دوستی و مودتی در قلوب عالمیان.» < [۳۸۴]

و براء روایت کرده که حضرت رسول ثقلین فرمود به مرتضی علی - علیه السلام - که طلب کن از جناب قدس الهی و بگو: «اللَّهُمَّ! اجْعَلْ لِي عَهْدًا وَ

اجْعَلْ لِي عِنْدَكَ وَدًّا وَاجْعَلْ لِي فِي صُدُورِ الْمُؤْمِنِينَ مَوَدَّةً» > یعنی: «بار الها! بگردان از برای من نزد خود عهدی و میثاقی؛ و بگردان از برای من نزد خود دوستی؛ و بگردان از برای من در سینه‌های مؤمنان محبتی.» < پس این آیه نازل شد. [۳۸۵]

و این حدیث را به چندین طریق نقل کرده‌اند.
و دیگر آیه کریمه ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ است > یعنی: «نیستی تو ای محمد! مگر ترسانندهٔ خلائق از عذاب الهی و هر گروهی را رهنمایی است.» <

ابن عباس گفت که مراد از ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ﴾ حضرت رسول خداست که آن حضرت - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - به دست /113A/ مبارک اشاره به سینهٔ بی کینهٔ خود فرمود؛ و مراد^۱ از ﴿لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ امیرالمؤمنین است که حضرت رسول به دست مبارک خود اشاره به جانب علی - علیه السلام - فرمود و گفت: «به تو اقتدا می‌کنند راه یافتگان بعد از من.» [۳۸۶]

و دیگر آیه کریمه ﴿أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوَىٰ نُزُلًا بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ وَ أَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْوَاهُمُ النَّارُ كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا وَقِيلَ لَهُمْ ذُوقُوا عَذَابَ النَّارِ الَّتِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ﴾ > یعنی: «آیا کسی که ایمان آورده به دل و زبان، مثل کسی است که فاسق باشد و ایمان به قلب نیاورده باشد؟ این جماعت مساوی نیستند. اما آنان که ایمان آورده‌اند و کارهای نیکو کردند، پس جزای ایشان

بهشتهایی است که در اینها آرام می‌گیرند، در حالتی که آن بهشته‌ها عطایی است از خدای تعالی به ایشان به سبب کارهایی که می‌کردند؛ و اما فسّاق پس جایگاه ایشان جهنّم است و هرگاه خواهند که از آن بیرون آیند، فرشتگان عذاب بر می‌گردانند ایشان را در آن آتش و گفته می‌شود به ایشان که بچشید عذاب آتشی را که انکار می‌نمودید.» <

مفسّرین گفته‌اند که مراد از «مؤمن» علی بن ابی طالب است و مراد^۱ از «فاسق» ولید است. [۳۸۷]

و دیگر آیه وافی هدایت ﴿أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يُتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ﴾^۲ یعنی: «آیا کسی هست که بوده باشد بر بیّنه و برهانی از خدای خود و در تِلّو او شاهدی داشته باشد از جانب پروردگار خود؟» و غرض از این استفهام تقریر است؛ یعنی: اقرار نمودن مخاطب به مضمون این کلام و مراد اینکه البتّه چنین کسی هست. <

عبّاد بن عبد الله اسدی روایت کرده که شنیدم از علیّ - علیه السلام - که بر منبر می‌فرمود که: «هیچ مردی از قریش نیست الاّ اینکه یک آیه و دو آیه / ۱۱۳B/ درباره او نازل شده.»

مردی در زیر منبر گفت که: در شأن تو چند آیه نازل شد؟
آن حضرت - صلوات الله علیه - غضبناک شد و فرمود که: اگر در حضور مردم نمی‌پرسیدی، جواب نخواستی شنید. آیا سوره هود را خوانده‌ای؟ پس حضرت خواندند این آیه را و فرمود که: «حضرت رسول بر بیّنه بود و من شاهد.» [۳۸۸]

و دیگر آیه ﴿وَقَفَّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ﴾ > یعنی: «بدارید ایشان را در صحرای محشر به جهت سؤال کردن.» <

از ابن عباس روایت است که آیه چنان است که: «مَسْئُولُونَ عَنْ وَلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ» > یعنی: «سؤال کرده می‌شوند در محشر از ولایت علی بن ابی طالب.» < [۳۸۹]

و دیگر آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّالِحِينَ﴾ > یعنی: «ای گروهی که ایمان آورده‌اید! بترسید از خدا و بوده باشید با راستگویان.» <
ابن عباس گفته که مراد از «صَادِقِينَ» علی بن ابی طالب - علیه السلام - است. [۳۹۰]

و دیگر آیه ﴿الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ > یعنی: «آنان که می‌دهند در راه خدا مالهای خود را در شب و روز - پنهان و آشکار - پس از برای ایشان مهیا است مزد ایشان نزد پروردگار ایشان؛ و ترس و بیمی نیست بر ایشان؛ و محزون و دلتنگ نخواهند بود - یعنی: در قیامت - از احوال و افزاع آن روز.» <

ابن عباس گفته: «که مراد امیرالمؤمنین است که آن حضرت مالک چهار درهم بود: یکی را در شب انفاق نمود و یکی در روز و یکی را مخفی و یکی آشکار.» [۳۹۱]

و دیگر آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَيْكُمْ صَدَقَةً ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَأَطْهَرُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ > یعنی: «ای گروهی که ایمان آورده‌اید! هر گاه که خواهید که راز خود را با پیغمبر بگویید،

پس اول صدقه /114A/ بدهید و بعد از آن راز بگویید. این بهتر است از برای شما و پاکیزه تر. پس اگر چیزی نیابید که تصدّق کنید، پس بدرستی که اللّٰه تعالیٰ آمرزنده و مهربان است.» < عمل نکرد به این آیه غیر از امیرالمؤمنین، نه پیش از آن حضرت و نه بعد از او. [۳۹۲]

و دیگر آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾ > یعنی: «نیست ولی و صاحب اختیار شما غیر از خدای تعالی و پیغمبر او و آنانی که ایمان آورده اند؛ آنان که نماز را برپای می دارند به شرایط آن و زکات می دهند به مستحقّ آن در حال رکوع.» < این آیه کریمه در شأن مرتضی علیّ - علیه السلام - نازل شد، چون تصدّق نمود انگشتی خود را به سائل در رکوع. [۳۹۳]

و دیگر آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾ > یعنی: «آن جماعتی که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند، ایشانند بهترین خلایق.» < حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - فرمود که: «وقت احتضار، حضرت رسول، تکیه بر سینه من کرده بود، فرمود که: ای علی! آیا نشنیده ای آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ - تا آخر - مراد از آن تویی و شیعه تو؛ و وعده من و شما در کنار حوض کوثر است وقتی که محشور شوند اُمّت‌ها به جهت حساب، شما را می خوانند روی و دست و پا سفیدان.» [۳۹۴]

و دیگر آیه ﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾ > یعنی: «پس هر که با تو منازعه کند درباره عیسی بعد از آنچه

آمده به سوی تو از علم و یقین، پس بگو: بیاید بخوانیم ما پسرانِ خود و شما پسرانِ خود را و ما زنانِ خود و شما زنانِ خود را و ما / ۱۱۴B/ جانهایِ خود و شما جانهایِ خود را و بعد از آن نفرین کنیم. پس بگردانیم لعنت خدا را بر دروغگویان» < در حقّ علیّ و فاطمه و حسن و حسین - علیهم السلام - نازل شد. [۳۹۵]

و دیگر آیه ﴿إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ﴾ * > یعنی: «ای حفصه و عایشه! اگر توبه کنید از کردارِ خود، بدرستی که دل شما مایل شده و برگردیده بود از چیزی که موافق خوااهش حضرت رسول بود؛ و این باعثِ وجوبِ توبه است بر شما؛ و اگر بر کردارِ بدِ خود ثابت باشید و خواهید که ضرری به آن حضرت رسانید، پس بدرستی که الله تعالی یاورِ اوست و جبرئیل و شایستهٔ مؤمنان و ملائکه بعد از این یاورند.» <

اسماء بنت عمیس و ابن عباس گفته‌اند که شنیدیم از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - که می‌فرمود: مراد به «صالح المؤمنین» علی بن ابی طالب است. [۳۹۶] و دیگر آیه ﴿وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِزَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَزَرْعٌ وَنَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفِّلُ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾ * > یعنی: «در زمین قطعه‌هاست پهلوی یکدیگر، بعضی عامر و بعضی بایر؛ و بساتین و باغستانها هست از انواع انگور و زراعت و خرماستانها که بعضی دو درخت از یک پنج رسته و بعضی یکی یکی که همگی آب می‌خورند به یک آب؛ و زیادتی می‌دهیم بعضی از آنها را بر بعض

دیگر در طعم و لذت و رنگ که بعضی ترش و شیرین است و بعضی شیرین است و بعضی تلخ؛ و هر یک به رنگ مختلف‌اند؛ و بدرستی که در این اختلافِ الوان و طعوم، آیتها هست از برای جماعتی که تعقل می‌کنند.» یعنی: این اختلاف، دلایل واضح و حجج /115A/ قاطعه‌اند بر وجود صانع حکیم از برای کسی که استدلال کند به آنها و فکر کند در اینها؛ چه اگر تخصیص طبیعت می‌بود، هرآینه مختلف نمی‌شد الوان و طعوم ایشان با وجود اتحاد جنس و ارض و هوا^۱ و آب. <

جابر بن عبدالله گفته که از حضرت شنیدم که می‌فرمود که: «مردم از درختهای مختلفند؛ و من و تو ای علی! از یک درختیم.» پس این آیه را خواندند. [۳۹۷]

و دیگر آیه ﴿يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتِمِّمْ لَنَا نُورَنَا وَاعْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ ^۱ یعنی: «روزی که خوار نمی‌گرداند الله تعالی پیغمبر و آنانی را که ایمان آورده‌اند با او. نور ایشان حرکت می‌کند پیش روی و در دست راست ایشان؛ می‌گویند: پروردگارا! تمام گردان از برای ما نور ما را و بیامرز ما را؛ بدرستی که تو بر همه چیز قادر و توانایی.» <

ابن عباس گفته: اول کسی که می‌پوشانند بر او از حُلّه‌های بهشت، ابراهیم است؛ به سبب آنکه خلیل خدا بود و بعد از آن حضرت سید کاینات، محمد -صلی الله علیه و آله- به سبب آنکه برگزیده خدا بود؛ پس حضرت امیرالمؤمنین

- علیه السلام - و می خرامد میان آن هر دو به سوی بهشت. پس ابن عباس این آیه را خواند و گفت: «وَالَّذِينَ آمَنُوا» علی و اصحاب اویند. [۳۹۸]

و دیگر آیه ﴿يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكُورًا﴾ > یعنی: «اطعام می کنند و طعام می دهند به سبب دوستی الله تعالی - یا با دوستی طعام و احتیاج به آن - مسکین و یتیم و اسیر را. می گویند: اطعام نمی کنیم شما را مگر از برای رضای خدای، نمی خواهیم از شما مزدی و نه شکر و سپاس کردنی.» <

این آیه در شأن حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و /115B/ حسین -علیهم السلام - نازل شد. [۳۹۹]

و دیگر آیه ﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا﴾ > یعنی: «از جمله مؤمنون مردانی هستند که راست می آورند آنچه عهد و پیمان کرده اند با الله تعالی بر آن از ثبات قدم در دین و جهاد در راه او تا شهید شوند. پس بعضی از ایشان به جای آورده اند نذر و عهد خود را و شهید شدند و بعضی انتظار شهادت می کشند و بدل نکرده اند آن را بدل کردنی.» <

این آیه در حق امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - نازل شد > یعنی: مراد از «مَن يَنْتَظِرُ» آن حضرت است. < [۴۰۰]

و دیگر آیه ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا﴾ > یعنی: «از آن میراث دادیم کتاب را به آنانی که برگزیده بودیم از بندگان خود.» <
از امیرالمؤمنین - علیه السلام - مروی است که: «ماییم این جماعت که خدای

تعالی برگزیده است از میان بندگان خود.» [۴۰۱]
و دیگر آیه ﴿ قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَ
سُبْحَانَ اللَّهِ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴾ > یعنی: «بگو ای محمد! که این راه من است.
می خوانم شما را به سوی خدای تعالی با بصیرت و علم و بینایی، من و پیروی
من کرده؛ و منزّه است خدای تعالی از بدیها؛ و من از مشرکان نیستم.» <
از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که مراد از «مَنِ اتَّبَعَنِي»
علی و آل محمداند - علیهم السلام -.. [۴۰۲]

و دیگر آیه ﴿ أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَى إِنَّمَا
يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ ﴾ > یعنی: «آیا کسی که می داند که آنچه نازل شده به سوی تو
از پروردگارِ تو حق است، مثل کسی است که کور باشد از راه حق و نداند او را؟!>
بدرستی که متذکر نمی شود و نمی فهمد این را مگر صاحبان عقل.» <

از حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - مروی است که مراد از «مَنْ يَعْلَمُ»
علی بن ابی طالب است. [۴۰۳] /116A/

و دیگر آیه: ﴿ أَلَمْ أَحْسِبِ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ ﴾ >
> یعنی: «آیا گمان دارند مردم که وا خواهیم گذاشت ایشان را به اینکه گویند که
ایمان آوردیم و ایشان را امتحان نخواهیم کرد؟!» <

حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - فرمود که: «یا رسول الله! این چه فتنه و
امتحان است؟!»

فرمود که: «یا علی! به تو امتحان خواهند کرد و تو خصومت کرده خواهی
شد. مستعد خصومت باش.» [۴۰۴]

و حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - در آیه ﴿وَشَاقُّوا الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى﴾ ^{۴۰۵} > یعنی: «منازعه می‌کنند با پیغمبر بعد از آنکه ظاهر شده از برای ایشان راه هدایت و حق» > فرمود: «منازعه در امر علی - علیه السلام - بود.» [۴۰۵]

و از آن حضرت منقول است که در آیه ﴿وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ﴾ ^{۴۰۶} > یعنی: «می‌دهد خدای تعالی به هر صاحب زیادتی در طاعت و عبادات مزد زیادتی او را» > فرمود: حضرت رسول فرمود که: «مراد از این آیه من ام و کسی که تابع من است که امیرالمؤمنین - علیه السلام - است.» [۴۰۶]

و ابن عباس گفته که هیچ آیه که مصدر باشد به ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ نازل نشده مگر اینکه علی بن ابی طالب شریف و امیر ایشان بوده. [۴۰۷]

و در حدیث دیگر گفته: «بدرستی که خدای تعالی عتاب فرمود اصحاب حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - را در چند آیه و یاد نفرمود علی را مگر به خیر و خوبی و ما را امر فرمودند به استغفار و طلب مغفرت از برای او.» [۴۰۸]

و از حدیثی مروی است که گفت: «علی، لُبِّ و لباب مؤمنان است.» [۴۰۹]

و آیه ﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَكَذَبَ بِالصَّدَقِ إِذْ جَاءَهُ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْكَافِرِينَ﴾ ^{۴۱۰} > یعنی: «پس کیست ظالم‌تر از کسی که دروغ بگوید بر خدا و تکذیب کند به صدق و راستی هر گاه بیاید به سوی او - یعنی: تکذیب پیغمبر به حق کند - آیا نیست در جهنم جایگاه از برای کافران؟» >

حضرت صادق - علیه السلام - /116B/ فرمود که: «این آیه درباره کسی که نازل شد که رد کرد سخن پیغمبر را درباره علی بن ابی طالب.» [۴۱۰]

و آیه ﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسْسَهُمْ سُوءٌ وَ اتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ﴾ ^{۴۱۱} یعنی: «آنانی که گفتند به ایشان مردم: بدرستی که مردم جمعیت کرده‌اند به جهت حرب شما. پس ترسانیدند ایشان را. پس ایمان و ثبات ایشان در دین زیاد شد و گفتند: کافی است ما را الله تعالی و او نیکو وکیل و معتمدی است. پس برگشتند با نعمتی از جانب خدای تعالی و فضلی از او - که نعمت ثبوت بر ایمان در طاعت الله تعالی است - که نمی‌رسد به ایشان هیچ بدی؛ و پیروی کردند رضای خدا را به سبب بیرون آمدن به جنگ ایشان و الله تعالی صاحب فضل عظیم و بزرگ است بر مؤمنین.» <

ابورافع گفته که حضرت مصطفی - صلی الله علیه و آله - حضرت مرتضی را به مصحوب جمعی از صحابه به طلب ابوسفیان فرستاد. پس در عرض راه اعرابی از قبیله خزاعه به ایشان بر خورد و گفت: قریش جمعیت کرده‌اند از برای حرب شما. پس آن حضرت و رفقا گفتند: ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ﴾. پس این آیه نازل شد. [۴۱۱]

و آیه ﴿وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَ كَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا﴾ ^{۴۱۲} یعنی: «کفایت کرد الله تعالی از مؤمنان جنگ را و الله تعالی قوی و عزیز است.» <

ابن مسعود این آیه را چنین می‌خواند که: «كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بِعَلِيٍّ» [۴۱۲] یعنی: «و کفایت کرد الله تعالی از مؤمنان قتال را به علی - علیه السلام -» < و آیه ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَ اللَّهُ يُعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ ^{۴۱۳} یعنی: «ای

پیغمبر! برسان / 117A/ به مردم آنچه نازل شده به سوی تو از جانب پروردگار تو؛ و اگر چنان نکنی، پس تبلیغ رسالت نکرده و نرسانیده‌ای پیغامهای او را؛ و الله تعالی نگاه می‌دارد تو را از شرّ مردم. بدرستی که الله تعالی هدایت نمی‌کند گروه کافران را» < درباره ولایت آن حضرت نازل شد. [۴۱۳]

یزید بن علی گفته که چون جبرئیل نازل شد به امر ولایت علی، حضرت رسول دلتنگ شد و فرمود که: «قوم من، عهد ایشان نزدیک است به جاهلیت و کفر. مبدا امتناع کنند و باعث اذیت و آزار رسانیدن شود نسبت به من» پس این آیه نازل شد. [۴۱۴]

و روایت کرده عبدالله بن عباس که گفت: در زمان حضرت رسول، این آیه را ما چنین تلاوت می‌کردیم: ﴿يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ إِنَّ عَلَيْنَا أُمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ [۴۱۵]
 > یعنی: «ای پیغمبر! برسان به مردم آنچه نازل شده به سوی تو از جانب پروردگار تو، اینکه علی امیرالمؤمنان است؛ و اگر چنین نکنی، پس تبلیغ رسالت نکرده خواهی بود؛ و الله تعالی تو را محافظت می‌کند از شرّ مردم.» <

و آیه ﴿فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تَرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ﴾ > یعنی: «نور هدایت الهی در خانه‌هایی است که الله تعالی اذن داده که بلند شود و یاد کرده شود نام خدا در آنجا. تسبیح خدا می‌کنند در آن خانه‌ها صبح و پسین، مردانی که غافل نمی‌سازد ایشان را تجارت و نه بیع و فروختن متاعی از یاد خدا و از اقامت صلوٰه و برپای

داشتن آن و از دادن زکات. می ترسند از روزی که بر می گردد در آن دلها و دیده ها.» <

از /117B/ آنس و بریده منقول است که حضرت رسالت پناه این آیه را تلاوت نمود، مردی برخاست و گفت: یا رسول الله! این کدام خانه هاست؟ آن حضرت فرمود: «خانه های انبیا و مرسلین.» پس ابوبکر پرسید که: خانه علی و فاطمه از آن خانه ها است؟ گفت: «بلی، از بهترین آن خانه ها است.» [۴۱۶]

و آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾ یعنی: «ای گروهی که ایمان آورده اید! حرام مگردانید چیزهای پاکیزه را که الله تعالی حلال کرده از برای شما؛ و اعتدا و تجاوز از فرموده خدا مکنید؛ بدرستی که الله تعالی دوست نمی دارد از حد در روندگان را.» <

گفته که حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - با جمعی از صحابه عزم کردند بر حرام ساختن شهوات نفسانی. پس این آیه نازل شد. [۴۱۷]

روایت شده از قتاده که گفت: امیرالمؤمنین با جماعتی از صحابه - که از آن جمله عثمان بن مظعون بود - اراده کردند که از دنیا کناره گیرند و ترکِ زنان نموده، راهب شوند، این آیه نازل شد. [۴۱۸]

ابن عباس گفته که این آیه در شأن علی و اصحاب او نازل شد؛ و گویا مراد ابن عباس این است که خدای تعالی خطاب فرموده با مؤمنین و فرموده که خلافتی را که خدای تعالی برای شما قرار داده و حلال نموده و در امیرالمؤمنین

- علیه السلام - و در ذَرِيَّة طاهره آن جناب قرار داده، حرام مگردانید و در شخصی که خدا از خلافتِ او راضی نیست، قرار مدهید. [۴۱۹]

و دیگر آیه ﴿ وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ ﴾ ^۱ یعنی: «بگردان برای من ذکرِ نیکویی در پسینیان؛ در أعقاب و أخلاف من.» <

حضرت صادق - علیه السلام - فرمود که: «لِسَانَ صِدْقٍ، علی بن ابی طالب است که عرض کردند خلافتِ او را بر خلیل الرحمن؛ پس استدعا فرمود که: بار الهها! / 118A/ بگردان آن را از نسلِ من؛ پس الله تعالی چنان کرد.» [۴۲۰]

و آیه ﴿ وَ النَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّ ضَاغِبُكُمْ وَ مَا غَوَىٰ وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ^۱ ﴾ ^۱ یعنی: «قسم به ستاره هر گاه سرازیر شود که گمراه نشد صاحب شما - یعنی: پیغمبر - و از راه به در نرفته و سخن نمی گوید از خواهش و میل خود. نیست سخنِ او مگر وحی از جانب الهی که به او وحی کرده می شود.» <

حَبِئَةُ عُرْنِي گفت که چون حضرت رسول امر کرد به سدّ ابواب خانه ها از مسجد، این معنی بر مردم بسیار گران نمود و گویا من می بینم حمزه بن عبدالمطلب را که قطیفه سرخی بر دوش داشت و چشمهای او اشک می ریخت و می گفت: «بیرون کردی عمّ خود و ابابکر و عمر و عبّاس را و جای دادی پسر عمّ خود را؟!» و مردم گفتند در آن روز آنچه گفتند در بلند کردنِ منزلت و قدر پسر عمّش علی. حضرت رسول شنیدند که این بر مردم گران نموده؛ پس ندا فرمودند که: «الصلوة جامعة». پس مردم همگی در مسجد جمع شدند و حضرت

بر منبر رفته، خطبه‌ای در توحید و تمجید الهی در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود که: قبل از آن نشینده بودند از آن حضرت اَبَلُغ و اَحْسَن از آن. بعد از آن فرمودند که: «ای گروه مردمان! من نگرفتم و نگشادم در خانه‌ها را از مسجد و بیرون نکردم شما را و داخل نساختم علی را از جانب خود و برای خود، بلکه الله تعالی امر فرمود و من اطاعت کردم» و این آیات را خواندند. [۴۲۱]

و خوارزمی به سند خود از اَنَس روایت کرده که ستاره در زمان حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - از آسمان فرو آمد. آن حضرت فرمود که: «ملاحظه کنید که این ستاره در خانه هر که فرود آمد، آن خلیفه من است.» پس ملاحظه نموده، دیدند که در خانه حضرت امیرالمؤمنین /118B/ فرود آمده بود. پس این آیه نازل شد. [۴۲۲]

و دیگر سوره کریمه «وَالْعَصْرِ». ابن عباس گفته که مراد از ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَقَفِٰ خُسْرٍ﴾ اَبُو جَهْل است و از ﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ علی و سلمان. [۴۲۳]

و دیگر آیه ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ «یعنی: «پیشی گرفتگان به اسلام از مهاجرین و انصار و آن جماعتی که پیروی ایشان کردند به نیکی، راضی شده خدای تعالی از ایشان و راضی شده‌اند ایشان از او؛ و مهیا کرده از ابرای ایشان بهشتها که جاری است زیر آنها نهرها؛ مخلد خواهند بود در آن بهشتها؛ و این است رستگاری عظیم.» <

مراد از «سابقان» علی بن ابی طالب و سلمان است. [۴۲۴]

و همچنین در آیه کریمه ﴿وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَالصَّابِرِينَ عَلَى مَا أَصَابَهُمْ وَالْمُقِيمِي الصَّلَاةِ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾ > یعنی: «بشارت ده ای محمد! آنانی را که با خشوع و خضوع اند؛ و هر گاه یاد کرده می شود خدای تعالی، دل های ایشان می ترسد از هیبت جلال و عظمت او؛ و بشارت ده آنان را که صبر می نمایند بر هر مصیبتی که به ایشان رسد و آنانی را که بر پا دارنده نمازند و از آنچه ما روزی ایشان کرده ایم، انفاق می نمایند به فقرا و مستحقین.» <

ابن عباس گفته که از جمله این جماعت، علی بن ابی طالب - علیه السلام - است و سلمان - رضی الله عنه - .. [۴۲۵]

و دیگر آیه ﴿وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾ > یعنی: «وصیت می کنند یکدیگر را به صبر.» < ابن عباس گفته که در شأن امیرالمؤمنین - علیه السلام - نازل شد. [۴۲۶]

و آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ ۙ فِي مَا أَشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَالِدُونَ﴾ > یعنی: «آن جماعت که پیش گذشته از برای ایشان از جانب ما نیکویی - یعنی: علم ازلی تعلق به خوبی ایشان گرفته - پس ایشان در آخرت از آتش دورند و نخواهند شنید صدای زبانه آتش را؛ و ایشان در چیزهایی که موافق خواهش ایشان است، دائم و باقی اند ابد الآباد.» <

نعمان بن بشیر گفته که شبی این آیه را امیرالمؤمنین تلاوت نمود و فرمود که: «من از ایشانم» و اقامت نماز گفته شد، حضرت برخاستند و می فرمودند:

«لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا» [۴۲۷]

و آیه ﴿لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ﴾ > یعنی: «بدرستی که می شناسی ایشان را - یعنی منافقین را - در لحن قول - یعنی: به سبب سخنان بی طرز و طور ایشان -» <

أبو سعید خدری گفته که مراد، مبغضین علی بن ابی طالب است که از طور سخنان ایشان عداوت و بغض می طراود. [۴۲۸]

و آیه ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾ > یعنی: «هر که اتیان کند به حسنه و نیکی، پس از برای اوست مزدِ او ده برابرِ آن؛ و هر که اتیان کند به سیئه و بدی، پس مزد نمی یابد مگر مثلِ آن؛ و ایشان ظلم کرده نمی شوند؛ چه آنچه به ایشان می رسد از ثواب و عقاب، پاداش اعمال ایشان است.» <

حضرت امیرالمؤمنین فرمود که: «حسنة، محبت ما است و سيئه بغض ما؛ و هر که بیاید نزد الله تعالی با بغض ما، پس او را سرنگون در آتش جهنم خواهند انداخت.» [۴۲۹]

و آیه ﴿فَأَذِّنْ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾ > یعنی: «اعلام می کند اعلام کننده در میان اهل محشر که لعنت خدای تعالی بر ستمکاران است.» <

امام محمد باقر فرمود که: «آن اعلام کننده، علی بن ابی طالب است.» [۴۳۰]
و آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَاعْلَمُوا ۚ أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ﴾ > یعنی: «ای گروهی که ایمان آورده اید! اجابت کنید خدا و پیغمبر را هر گاه می خواند شما را

به چیزی که زنده می‌گرداند دلهای شما را؛ و بدانید که الله تعالی حایل می‌شود
 میانه آدمی و دل او؛ بدرستی که به سوی او محشور می‌شوید و ناصیه اختیار شما
 در آن روز به قبضه قدرت اوست.» <

حضرت امام محمد باقر - علیه السلام - فرموده که: «مراد از آن چیز، ولایت
 علی بن ابی طالب - علیه السلام - است.» [۴۳۱]

و آیه: ﴿ إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ ﴾
 > یعنی: «بدرستی که پرهیزگاران در بهشتها و نهرها خواهند بود، در نشیمن
 صدق و راستی نزد پادشاهی صاحب اقتدار.» <

جابر بن عبدالله گفته که در خدمت رسول - صلی الله علیه و آله - بودیم؛ پس
 یاد کردیم اصحاب آن حضرت را؛ فرمود: «اول کسی که داخل بهشت می‌شود،
 علی بن ابی طالب خواهد بود.» [۴۳۲]

أبو دجانة عرض کرد که شما خبر دادید ما را که بهشت حرام است بر انبیا تا
 آنکه تو داخل شوی و حرام است بر امت انبیا تا آنکه امت تو داخل شوند.

فرمود: «بلی، یا ابا دجانة! آیا ندانسته‌ای که الله تعالی خلق فرموده لوایی از
 نور و عمودی از یاقوت که بر آن لوای نوشته «لا إله إلا الله، محمد رسول الله، آل
 محمد خیر البریة» > یعنی: «نیست خدایی به جز الله؛ محمد، رسول خداست؛
 آل محمد، بهترین خلایقند» < صاحب آن لوای، امام و پیشوای این امت است
 این شخص» و دست بر دوش مرتضی علی - علیه السلام - زد.

جابر گفت که حضرت رسول خوشحال گردانید به این خبر علی را. پس آن
 ولی خدا فرمود که: «سپاس و ستایش مر خداوندی را که گرامی گردانید ما را به

سبب تور.»

پس حضرت 120A/ رسول فرمود که: «بشارت باد تو را ای عیسی! که هیچ بنده‌ای نیست که محبتِ تو را در دل داشته باشد مگر آنکه لَنَّهُ تعنی مبعوث می‌گردند او را با ما در روز قیامت.» پس حضرت این آیه را خواندند. [۴۳۳]

و آیه ﴿وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ﴾ «یعنی: چون زده می‌شود به پسر مریم مثلی. نگاه قومِ تو از آن به فریاد می‌آیند» <

حضرت امیرالمؤمنین فرمود که حضرت رسالت پناه به من فرمود که تو را شباهتی به عیسی هست که دوست داشتند او را قومی و هلاک شدند به سبب زیادتی دوستی او و دشمن داشتند او را ضایفه‌ی و هلاک شدند؛ ضایفه‌ی میانه‌رو بودند در دوستی او و رستگار شدند.» منافقین گفتند: «راضی نمی‌شود مگر به مثل عیسی پیغمبر خدا» این آیه نازل شد. [۴۳۴]

و آیه ﴿وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾ «یعنی: از آن جماعت که حق کرده‌ایم، گروهی هستند که هدایت می‌نمایند خلائق را به حق و راه راست و عدالت می‌کنند.» <

روایت کرده زاذن از حضرت مرتضی عیسی - عبه السلام - که فرمود: «این مَث متفرق خواهند شد به هفتاد و سه فرقه. هفتاد و دو فرقه در آتش اند و یکی در بهشت. ایشانند که الله تعالی فرموده: ﴿وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾ و این گروه من و شیعه من است.» [۴۳۵]

و آیه ﴿وَتَعْبَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ﴾ «یعنی: فرا می‌گیرد او را گوشهای فرا گیرنده.» <

بریده گفت که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود به امیرالمؤمنین: «الله تعالی امر کرده مرا که تو را به نزد خود بخوانم و از خود دور نگردانم و تو را تعلیم دهم و تو فراگیری و لازم است تو را که فراگیری.» این آیه نازل شد. [۴۳۶] و مکحول گفته که چون این آیه نازل شد، پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «بارها! بگردان / 120B/ این گوش را گوش علی.»

پس علی - علیه السلام - فرمود که: «از آن روز که آن حضرت آن دعا درباره من فرمود، هرگز نشنیدم چیزی از آن حضرت که فراموش کرده باشم.» [۴۳۷] و از ابوالدنیا روایت کرده که شنیدم از علی بن ابی طالب - علیه السلام - که چون این آیه نازل شد، حضرت رسول این آیه را خواند. پس روی مبارک به من کرد و فرمود که: «از خدای تعالی سؤال کردم که این را گوش تو گرداند» و چون سؤال آن حضرت از درگاه احدیت ردّ نمی‌شود، پس البته گوش او خواهد بود.^۱ [۴۳۸]

و آیه ﴿أَجْعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ «یعنی: «آیا می‌گردانید کسانی را که شغل ایشان آب دادن حاج و تعمیر نمودن مسجدالحرام است، مانند کسی که ایمان آورده به خدا و روز قیامت و مجاهده نموده در راه خدای تعالی؟! مساوی نیستند ایشان نزد خدای تعالی و خدای تعالی به مطلب نمی‌رساند گروه ستمکاران را.» <

حو پیش از این مذکور شد که واحدی روایت کرده که حضرت

۱. این روایت در کشف الیقین چایی نقل نشده است.

امیرالمؤمنین - علیه السلام - و عباس و طلحه با یکدیگر مفاخرت می نمودند. طلحه گفت: من صاحب اختیار خانه خدایم و کلید آن در دست من است؛ و عباس گفت: من صاحب اختیار زمزم و سقایه و آب دادن حاج با من است. آن حضرت فرمود که: «من نمی دانم که شما چه می گوید؟! من شش ماه پیش از همه مردمان نماز گذارم و صاحب جهاد در راه خدای تعالی. در این وقت، این آیه نازل شد. < [۴۳۹]

و آیه ﴿ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكْعًا سَجْدًا تَلْتَقُونَ فَضلاً مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَاناً سِيمَاهُمْ / ۱۲۱A / فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ ﴾ ^۱ یعنی: «محمد صلی الله علیه و آله - پیغمبر خداست و آنانی که با اویند بسیار بی رحمند نسبت به کافران و میان خود با یکدیگر بسیار مهربانند. می بینی تو ایشان را بسیار رکوع و سجود کننده. التماس می کنند فضل و زیادتِ نعمت را از خدای تعالی و طلب می کنند رضامندی او را. علامت ایشان روز قیامت هویداست در رویهای ایشان از اثر سجود - یعنی مواضع سجود ایشان چون بدر منیر روشن و درخشنده است - این است مثل ایشان در تورات - یعنی آنچه مذکور شد از نعت ایشان، وصف ایشان است در تورات - و نعت و مثل ایشان در انجیل این است که ایشان مانند زرع اند که شطأ آن - یعنی: جوجه آن - را در کمال نزاکت و ضعیفی خدای تعالی از زمین بر آورد و بتدریج آن را قوت داد تا آنکه به کمال قوت رسید و بر ساق و اصول خود درست ایستاد - یعنی به نهایت کمال رسید - پس ایستاد صغار آن با

کبار به حیثیتی که زارعین را بسیار خوش می آید دیدنِ آن از راه طراوتِ منظر و قوتِ آن.»

پس حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - به منزلهٔ زرع است و جماعتی که در دورِ اویند - از اصحاب و مؤمنین - به منزلهٔ شطاءِ آن زرع‌اند که در ابتدای اسلام ضعیف و قلیل بودند، خدای تعالی قوی گردانید بعضی از ایشان را به بعض دیگر، و بسیار گردانید ایشان را و به کمال قوت رسانید تا آنکه به خشم آیند به سبب این عدت و کثرت و تظاهر و توافق ایشان بر طاعت کافرون.

حضرت صادق - علیه السلام - /121B/ در تفسیر ﴿يُغْجِبُ الزَّارِعُ﴾ فرمود که: امیرالمؤمنین است. [۴۴۰]

و حضرت امام موسی - علیه السلام - فرمود که: آیه ﴿تَرَاهُمْ رُكْعًا سُجَّدًا﴾ در شأن مرتضی علی - علیه السلام - نازل شد. [۴۴۱]

حو حسن بصری گفته در تفسیر ﴿فَاسْتَعْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ﴾ که: اسلام قوت گرفت و درست ایستاد بر قوائم خود به شمشیر مرتضی علی - علیه السلام - >

و آیه ﴿وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدْ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا﴾ > یعنی: «آن جماعتی که آزار می‌رسانند به مردان مؤمن و زنان مؤمنه بی جهت و سببی که ایشان کسب کرده باشند و از ایشان صادر شده باشد، پس بدرستی که متحمل شده‌اند و برداشته‌اند بهتان و گناهی هویدا را.» >

مقاتل بن سلیمان گفته که این آیه در شأن امیرالمؤمنین نازل شد؛ و سببش آن بود که جمعی از منافقان آزار به آن حضرت می‌رسانیدند و دروغ بر او

می‌بستند. [۴۴۲]

و آیه ﴿وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ وَأَطَعْنَا ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَمَا أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ﴾ ^۱ «یعنی:» می‌گویند ایمان آوردیم به خدا و رسول و اطاعت کردیم. پس روی می‌گردانند - یعنی قبولِ قولِ حق نمی‌نمایند - گروهی از ایشان بعد از این قول و نیستند ایشان مؤمنان.» <

ابن عباس گفته که دربارهٔ امیرالمؤمنین و مردی از قریش نازل شد که از آن حضرت، زمینی خریده بود. [۴۴۳]

و آیه ﴿وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا﴾ ^۲ «یعنی:» اوست خداوندی که آفرید از آب بشر و آدمی را؛ پس گردانید او را خویشِ نسبی و سببی؛ و بود پروردگار تو قدیر - یعنی: بسیار با قدرت ...» < مراد علی و فاطمه - علیهما السلام - است. [۴۴۴]

و آیه ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا﴾ ^۳ [كَانَ] ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا ﴿۱﴾ «آن» در «أَنْ تَفْعَلُوا» مصدریه است و فعل به تأویل مصدر است؛ و «أَنْ تَفْعَلُوا» در محلِّ رفع است به ابتدائیت و خبرش محذوف است؛ و «إِلَّا» به معنی لکن است؛ و استثنای منقطع است؛ و کلام به تقدیر این است که «لكنَّ فَعَلَكُمْ إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ بِالْمَعْرُوفِ أَحْسَنَ» یعنی: «و صاحبانِ رحم و خویشی، بعضیِ اولی‌ترند به بعضی در کتاب خدا از مؤمنان و مهاجران لیکن نیکی کردن شما با خویشان بهتر است. این در کتاب - یعنی لوح محفوظ یا قرآن مجید - نوشته شده است.» <

گفته‌اند که مراد امیرالمؤمنین - علیه السلام - است که مؤمن بود و مهاجر و

خویش پیغمبر. [۴۴۵]

و آیه ﴿بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾ > یعنی: «بشارت و مژده ده جماعتی را که ایمان آورده‌اند به اینکه مر ایشان راست قدم صدق - یعنی پای راستی - نزد پروردگار ایشان» و مراد از «قدم صدق» مزد نیکوست و قدر و منزلت رفیع‌ه است، چنانکه در مجمع البیان حکایت شده. <

جابر روایت کرده از حضرت صادق - علیه السلام - که فرمود: «این آیه در شأن مرتضی علی - علیه السلام - نازل شده.» [۴۴۶]

و آیه ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾ > یعنی: «و پیشی گرفتگان از پیشی گرفتگان، آنانند مقربان و نزدیکان درگاه الهی.» <

ابن عباس گفته: «یوشع بن نون سبقت گرفت به ایمان به حضرت موسی و مؤمن آل یس به حضرت عیسی و علی بن ابی طالب به محمد - صلی الله علیه و آله -» [۴۴۷]

و آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ > یعنی: «امروز کامل گردانیدم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسندیدم اسلام را جهت دین شما - به سبب خلافت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه -» <

أبو سعید 122B/ خدری روایت کرده قصه غدیر خم را و اینکه آیه درباره ولایت علی - علیه السلام - نازل شد، چنانچه گذشت. [۴۴۸]

و آیه ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ﴾ > یعنی: «و از مردمان کسی هست که می‌فروشد جان خود را به جهت طلب

رضای خدای تعالی - چنانچه بایع به جهت طلبِ ثمن می فروشد متاعِ خود را - و
 اللّٰه تعالی مهربان و واسع الرحمة است مر بندگان را.» < در شأن مرتضی علی
 - علیه السلام - نازل شد در شبی که در فراش مطهر حضرت رسول خدا
 خوابید. [۴۴۹]

و آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾
 > یعنی: «ای گروهی که ایمان آورده‌اید! لازم دانید اطاعت خدا را در اوامر و
 نواهی او و لازم دانید اطاعت پیغمبر را و اولی الامر از خود را - یعنی: آنانی که
 صاحبان فرمان و حکم‌اند از شما.» <

عبدالغفار بن قاسم گفت که از حضرت صادق - علیه السلام - پرسیدم از معنی
 اولی الامر، فرمود که: «امیرالمؤمنین - علیه السلام - از ایشان است.» [۴۵۰]
 و آیه ﴿وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ إِنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ
 الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ﴾ > یعنی: «اعلامی است از جانب خدا و رسول او به سوی
 مردم روز حج اکبر به آنکه خدا بیزار است از مشرکان و پیغمبرش نیز بیزار است
 از ایشان» < و آن اعلام کننده آن حضرت بود وقتی که سوره براءت را به مکه برد.
 و در مسند احمد بن حنبل مذکور است که حضرت رسول، ابابکر را با آیات
 فرستاد به مکه معظمه و بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین را در عقب او فرستاد و
 فرمود که: «امر شده که نمی‌رساند این آیات را مگر من یا مردی که از من
 باشد.» [۴۵۱]

و آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ﴾
 > یعنی: «آن جماعتی که ایمان آورده‌اند و اعمال شایسته کرده‌اند، طوبی از برای

ایشان است و حُسنِ مرجع و نیکی بازگشتِ مزدِ ایشان است.» <

محمّد بن سیرین گفته که «طوبی» درختی است در بهشت که اصلِ آن در خانه علی - علیه السلام - است و هیچ خانه‌ای در بهشت نیست مگر اینکه شاخی از آن در آن خانه هست. [۴۵۲]

و آیه ﴿ فَأَمَّا نَذَهَبَنَّ بِكَ فَأَنَا مِنْهُمْ مُتَتَقِمُونَ ﴾ > یعنی: «پس اگر ببریم ما تو را از میان ایشان، پس بدرستی که ما از ایشان انتقام خواهیم کشید.» <

ابن عباس گفته: «یعنی: انتقام خواهیم کشید به علی بن ابی طالب - علیه

السلام -» [۴۵۳]

و آیه ﴿ مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ يُخْرِجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤَ وَالْمَرْجَانَ ﴾ > یعنی: «واگذاشته خدای تعالی دو دریای شیرین و شور را به حیثیتی که به هم می‌رسند و میانه‌ی ایشان مانعی است از قدرت الهی که نمی‌گذارد که با هم ممزوج شوند. پس به کدام یک از نعمتهای پروردگار خود تکذیب می‌نمایید ای جن و انس؟! بیرون می‌آید از این هر دو مروارید و مرجان.» <

انس گفته: «بحرین» علی و فاطمه‌اند، و «لؤلؤ» و «مرجان» حسن و حسین

- صلوات الله عليهم أجمعين - [۴۵۴]

و آیه ﴿ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ ﴾ > یعنی: «بگو ای محمد! که نمی‌طلبم از شما اجر و مزدی بر رسالتِ خود مگر محبت و دوستیِ ذوی‌القربی - یعنی خویشان نزدیک من - و هر که کسب کند حسنه و نیکی، زیاد می‌کنیم از برای او در آن

نیکی؛ بدرستی که اللہ تعالیٰ آمرزنده و شکور است - یعنی مزد دهنده است -» <
ابن عباس روایت کرده که از حضرت رسول اللہ پرسیدند کہ این جماعت
کیانند کہ محبت 123B/ ایشان بر ما فریضه است؟ آن حضرت سه مرتبه
فرمودند: ^۱ «علی و فاطمه و دو پسر ایشان.» [۴۵۵]

و آیه ﴿وَالَّذِي جَاءَ بِالصَّدَقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ﴾ > یعنی: «آن
کسی کہ آمد به راستی و حق و کسی کہ تصدیق او کرد، ایشانند پرهیزکاران.» <
مجاهد گفته کہ «این آیه در حق مرتضی علی - علیہ السلام - نازل شد» [۴۵۶] و
امام محمد باقر - علیہ السلام - فرمود کہ: «مراد از «الَّذِي جَاءَ بِالصَّدَقِ» پیغمبر است
- صلی اللہ علیہ و آلہ - و از «صَدَّقَ بِهِ» امیرالمؤمنین - صلوات اللہ علیہ - است کہ
تصدیق او کرد.» [۴۵۷]

و آیه ﴿وَإِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصُّرَاطِ لَنَّاَكِبُونَ﴾ > یعنی:
«بدرستی کہ گروهی کہ ایمان نیاوردند به آخرت، از راه راست میل کنندہ اند.» <
حضرت امیر فرمود: «یعنی میل کنندہ اند از ولایت ما.» [۴۵۸]

و دیگر آیه ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ وَمَنْ
جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وَجُوهُهُمْ فِي النَّارِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ > یعنی:
«هر کہ بیاید با حسنه و نیکی به نزد پروردگار خود، پس از برای اوست بہتر از
آنچه آورده؛ و اگر بیاید با سیئہ و بدی، پس سرنگون می افتد در آتش. آیا جزا
داده می شوید مگر به آنچه کرده اید؟» <

حضرت امیر فرمود که: «حسنه، محبت ما است و سیئه، بغض ما.» [۴۵۹]
 و آیه ﴿وَنَادَىٰ أَصْحَابُ الْأَعْرَافِ رِجَالًا يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيمَاهُمْ قَالُوا مَا أَغْنَىٰ
 عَنْكُمْ جَمْعُكُمْ وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ﴾ ^{۱۲۴} یعنی: «ندا می‌کنند صاحبانِ اعراف
 مردانی را که می‌شناسند ایشان را به علامت ایشان، می‌گویند: فایده ندارد به شما
 جمعیت شما و آنچه شما به سبب آن تکبر می‌کردید.» <

آن حضرت فرمود: «ماییم اصحابِ اعراف. می‌شناسیم مؤمنان را به سیمای
 ایمان و ایشان را داخل بهشت می‌کنیم.» [۴۶۰]

و آیه ﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمُ لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَىٰ
 مَوْلَاهُ أَيْنَمَا / 124A/ يُوَجِّهُ لآيَاتٍ بَخِيرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَىٰ
 صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ ^{۱۲۵} یعنی: «مثل زده خدای - عز و جل - حالِ مؤمن و کافر را به دو
 مردی که یکی بنده باشد گنگ که حرف نتواند زد و باری باشد بر گردن آقای
 خود؛ به هر مطلبی که او را بفرستد، به خیر و خوبی برنگردد. آیا مساوی است او
 با کسی که امر کند مردم را به عدالت و بر راه راست ثابت قدم باشد؟!» <

و آیه ﴿وَسَلَامٌ عَلَىٰ آلِ يَس﴾ ^{۱۲۶} یعنی: «سلام و رحمت خدای تعالی بر آل
 یاسین باد.» <

و آیه ﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَ
 مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾ ^{۱۲۷} یعنی: «و می‌گویند گروهی که کافر شده‌اند که تو پیغمبر
 نیستی. بگو کافی است الله تعالی گواه میان من و شما و کسی که نزد اوست علم
 کتاب و واقف است بر سرایر آن.» <

<در مجمع البیان از شعبی حکایت کرده که او گفته که: هیچ کس بعد از

پیغمبر خدا داناتر نبود به کتابِ خدا از علی بن ابی طالب. [۴۶۱]
و از ابن مسعود به وساطتِ ابو عبدالرحمن روایت کرده که او گفت که: اگر
کسی داناتر به کتاب خدا از من می بود، هر آینه جهت تعلّم به پیش او می رفتم.
ابو عبدالرحمن گوید: من گفتم: علی چگونه بود؟
گفت: مگر به پیش او برای تعلّم نرفته ام؟! < [۴۶۲]
و آیه ﴿ فَأَمَّا مَنْ أَوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُخَاسِبُ حِسَاباً يَسِيرًا ﴾ > یعنی:
«کسی که نامه عمل او به دست راست او داده شود، پس زود باشد که حساب او
کرده شود حساب آسانی.» <

ابن عباس گفته: «آل یاسین» آل محمد است و ما مثل باب حطّه
بنی اسرائیلیم؛ و «مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» امیرالمؤمنین - علیه السلام -؛ و همچنین
«مَنْ أَوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ» و «مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ» آن حضرت است - صلوات الله علیه -.
[۴۶۳]

و آیه ﴿ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً ﴾
< که ترجمه آن مکرّر ۱۲۴B/ گذشت. >

حافظ بن مردویه در کتاب خود زیاده از صد سند ایراد نموده که این آیه در
شان حضرت رسول و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین نازل شد - صلوات الله
علیهم -.. [۴۶۴]

و روایت کرده ابو عبدالله محمد بن عمران مرزبانی از ابو الحمرّاء که گفت:
در خدمت حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - بودم، نه ماه یا ده ماه هر نماز صبح
حضرت رسول از خانه بیرون نمی رفتند الا اینکه می گرفتند، بازوهای در خانه

امیرالمؤمنین را و می فرمودند که: «السلام علیکم و رحمة الله و برکاته». پس حضرت فاطمه و حسنین - علیهم السلام - می فرمودند که: «علیک السلام یا نبی الله و رحمة الله و برکاته». پس آن حضرت می فرمود که: «الصلوة رحمکم الله» > یعنی: نماز گذارید که رحم کند الله تعالی بر شما < و این آیه را می خواندند و می رفتند به نماز. [۴۶۵]

و آیه ﴿أَفَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْداً حَسَناً فَهُوَ لَاقِيهِ كَمَنْ مَتَّعْنَاهُ مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ هُوَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنَ الْمُحْضَرِينَ﴾ > یعنی: «آیا کسی که وعده داده باشیم او را وعده نیکو، پس او ملاقات خواهد کرد آن وعده را و به او خواهد رسید، مثل کسی است که بهره مند کرده باشیم او را به بهره زندگانی دنیا، پس او روز قیامت از حاضر کرده شده باشد؟» <

مجاهد گفته که این آیه در شأن علی و حمزه نازل شد. [۴۶۶] > یعنی: مراد به «مَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْداً حَسَناً» علی و حمزه اند - علیهما السلام -. <
و آیه ﴿إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾ > یعنی: «بدرستی که خدای تعالی داخل می کند کسانی را که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند به بهشتهایی که جاری است در زیر آنها نهرها.» <

بعضی گفته اند که چون علی - علیه السلام - و حمزه و عبیده بن حرث مقاتله نمودند با عتبه و شیبه و ولید، این آیه در شأن /125A/ ایشان فرود آمد و در شأن کفار نازل شد آیه کریمه ﴿هَذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُوسِهِمُ الْحَمِيمُ يُضْهَرُّ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ وَ

لَهُمْ مَقَامِعٌ مِنْ حَدِيدٍ ﴿۴۶۷﴾ > یعنی: «این دو گروه دشمنند که با یکدیگر مجادله می‌کنند. پس آنان که کفر ورزیده‌اند، بریده می‌شود به اندازه اندام ایشان جامه‌هایی از آتش و از بالای سر ایشان ریخته می‌شود بر ایشان عرق اهل جهنم که از گرمی گداخته می‌شود آحشای اندرانی ایشان و ملائکه عذاب می‌کوبند بر سر ایشان گرزهای آهنین.» <

یعنی: مراد از «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» علی و حمزه - علیهما السلام - و عبیده است > مراد از «الَّذِينَ كَفَرُوا» عتبه و شیبه و ولید است که با ایشان محاربه نمودند. < [۴۶۷]

و آیه ﴿وَتَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ﴾ > یعنی: «بیرون کردیم آنچه در سینه‌های ایشان است از حسد و کینه در حالتی که ایشان برادرانند نشسته بر کرسیها برابر یکدیگر.» <

آبوهریره گفته که حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - عرض کرد که: «یا رسول الله! من نزد شما دوست ترم یا فاطمه؟»

حضرت فرمود که: «فاطمه دوست‌تر است و تو عزیزتری؛ و گویا می‌بینم تو را بر کنار حوض من ایستاده‌ای و دور می‌کنی از آن مردم را و بر کنار حوض ابریق‌ها گذاشته شده است به عدد ستاره‌های آسمان؛ و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر برادرانید بر کرسیها نشسته برابر یکدیگر. تو و شیعه تو با من خواهید بود در بهشت.» پس حضرت این آیه را خواند و فرمود که: «نظر نمی‌کند کسی در قفای دیگری - یعنی: روی به روی یکدیگر نشسته‌اید و هیچ‌یک پشت به دیگری نکرده‌اید.» < [۴۶۸]

و آیه ﴿وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَارْكَبُوا مَعِ الرَّاكِبِينَ﴾ / 125B / ^۱یعنی: «بر پای دارید نماز را با ارکان و شرایطی که پیغمبر بیان کرده و بدهید زکات را به دستور و رکوع کنید با رکوع کنندگان» و تخصیص این جزء از صلوة به ذکر بعد از آنکه فرموده است که «أَقِيمُوا الصَّلَاةَ» ممکن است که به این جهت بوده باشد که چون خطاب به یهود است و در نماز ایشان رکوع نمی‌باشد، پس جهت زیادتی اعتنا به شأن رکوع مذکور شده؛ به اعتبار آنکه باعث امتیاز این نماز است از نماز ایشان. <

ابن عباس گفته که آیه در خصوص حضرت رسول و امیرالمؤمنین نازل شد و ایشان اوّل رکوع کنندگان و نماز کنندگان‌اند. [۴۶۹]

آنچه مذکور شد از اوّل بحث تا اینجا ابن مردویه روایت کرده از طریق عامّه و خوارزمی نقل کرده زیاده بر این چند آیه دیگر:^۱

یکی آیه ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا﴾ ^۲یعنی: «آیا حسد می‌برند مردم را بر آنچه داده خدای تعالی به ایشان از فضل خود - یعنی: حسد می‌برند بر پیغمبر و آل آن حضرت بر آنچه تعالی به ایشان داده از نبوّت آن حضرت و امامت ذریّه طیبّه او و اباحت زنا داشتن و رغبت آن حضرت به ایشان؛ چه می‌گفتند که اگر نبی می‌بود، هرآینه نبوّت او را مشغول می‌ساخت از این امور - پس بدرستی که ما عطا کرده‌ایم به آل ابراهیم کتاب و حکمت و عطا کرده‌ایم ایشان را پادشاهی بزرگ» یعنی: نبوّت و امور مذکوره عجیب و غریب نیست در

۱. در کشف الیقین چایی، نخست روایتی در تفسیر آیه «والنجم إذا هوی» آمده است.

آل ابراهیم؛ چه نبوت و پادشاهی به ایشان داده شده است، مثل داود و سلیمان که داود نود و نه زن داشت و سلیمان هزار زن و هفتصد سریه. پس چه جهت دارد حسدِ شما بر محمد و آل او در این امور و ایشان از آل ابراهیم اند؟! <

126A/روایت کرده از جابر از امام محمد باقر - علیه السلام - که فرمود: «مراد به

«ناس» ما میم.» [۴۷۰]

و آیه: ﴿إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾
 > یعنی: «یاد کن آن وقت را که گرفت پروردگار تو از بنی آدم از پشت ایشان ذریت ایشان را و گواه گرفت ایشان را بر نفوس و جانهای خود که آیا نیستم من پروردگار شما؟ گفتند: بلی هستی، گواه می دهیم تا آنکه نگویند روز قیامت که ما از این معنی غافل بودیم.» <

اصبغ بن نباته این آیه را بر حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - خواند، حضرت گریست و گفت: «به یاد دارم آن وقتی را که الله تعالی از ما عهد و پیمان گرفت.» [۴۷۱]

و آیه: ﴿قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾
 > یعنی: «الله تعالی گفت خطاب به ابراهیم - علیه السلام - که می گردانم من تو را به جهت مردمان امام و پیشوای. گفت و از ذریت من نیز بگردان امام و پیشوایی. الله تعالی گفت که نمی رسد عهد من - یعنی امامت - به ظلم کنندگان ذریت تو.» <

روایت کرد به سند خود از ابن مسعود که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله -

فرمود که: «من دعای پدر خود ابراهیم خلیل الرحمن ام.»
 صحابه عرض کردند که: یا رسول الله! چگونه چنین است؟
 فرمود که: وحی فرستاد الله تعالی به ابراهیم بدرستی که گردانیدیم تو را به
 جهت مردم امام و پیشوای.

آن حضرت از خوشحالی از جای به در رفت. عرض کرد که پروردگارا!
 بگردان از ذریت من نیز امامان مثل من.

وحی الهی رسید که یا ابراهیم! نمی‌کنم به تو عهدی که وفا نکنم به آن.
 عرض کرد که پروردگارا! آن کدام عهد است که وفا نمی‌کنی به آن؟
 فرمود که: نمی‌دهم به ظالمان ذریت تو امامت را.

در این وقت، ابراهیم / 126B / دعا کرد که: فَأَجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ
 رَبِّ إِنَّهُمْ أَضَلُّنَ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ ﴿۱﴾ ^۱ یعنی: پس اجتناب فرما مرا «و ذریت مرا از
 عبادت اصنام و پروردگارا! بدرستی که این بتها بسیاری از مردم را گمراه
 کرده‌اند.» > حضرت خاتم النبیین فرمود که: «این دعا به من و علی رسید که
 سجده نکردیم هیچ یک از ما بتی را هرگز. پس الله تعالی مرا به پیغمبری فرستاد
 و علی را وصی من گردانید.» [۴۷۲]

و آیه ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ
 فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا
 غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ
 وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿۲﴾ ^۲ یعنی: «الله تعالی نور
 آسمانها و زمین است، مثل نور او مثل نور فتیله‌ای است روشن که آن فتیله در

مکانی است - یعنی در اُنْبُوبه‌ای است - که در میان قنادیل جهت وضع فتیله می‌سازند و آن فتیله در قندیلی است از آبگینه و آن آبگینه گویا ستاره‌ای است درخشنده، افروخته می‌شود آن چراغ از روغن درخت مبارک زیتون که نه در جانب مشرق است و نه در جانب مغرب - یعنی: نه سایه از طرف مشرق بر آن درخت می‌افتد و نه از جانب مغرب، بلکه تمام روز آفتاب بر او می‌تابد و چنین درختی روغن زیتون او با صفاتر است - نزدیک است که روغن زیتون آن روشنی دهد و اگر چه نرسد به آن آتش؛ نوری است در کمال روشنی؛ راهنمایی می‌کند الله تعالی به نور خود هر که را که خواهد و می‌زند الله تعالی مثلاًها به جهت مردم و الله تعالی به همه چیز داناست.» <

خوارزمی روایت کرده /127A/ به سند خود از محمد بن سهل بغدادی از علی بن جعفر از حضرت امام موسی بن جعفر - علیهما السلام - که گفت: از آن حضرت پرسیدم از تفسیر این آیه فرمود که:

«مشکوة» حضرت فاطمه است

و «مصباح» امام حسن

و حسین^۱ ﴿الزُّجَاجَةُ﴾

﴿كَأَنَّهُا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ﴾ فرمود که: «فاطمه ستاره درخشنده‌ای است میان زنان

عالم.»

﴿يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ﴾ شجره مبارکه ابراهیم است - علی نبینا و علیه

السلام -..

﴿ لَا شَرَفَ لَیْئَةٍ وَلَا عَزَّیَّةٍ ﴾ فرمود که: نه یهودی است و نه نصرانی.
 ﴿ یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیْءُ ﴾ فرمود که: نزدیک است که علم گویا شود از آن.
 ﴿ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ ﴾ ^{۴۷۳} یعنی: هر چند سؤال نکند و علم تازه تحصیل
 نماید. < ﴿ نُورٌ عَلٰی نُورٍ ﴾ فرمود که: امامی است بعد از امام.
 ﴿ یَهْدِی اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ یَّشَاءُ ﴾ فرمود که: هدایت می‌کند خدا بر دوستی ما هر
 که را که خواهد. [۴۷۳]

و آیه ﴿ وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَکُمْ إِنَّ اللّٰهَ كَانَ بِکُمْ رَحِیْمًا ﴾ ^{۴۷۴} یعنی: «مکشید
 جانهای خود را - یعنی بعضی از شما بعض دیگر را؛ به جهت اینکه چون اهل
 دین واحدند؛ پس به منزله یک نفس اند - بدرستی که الله تعالی به شما مهربان
 است.» <

روایت کرده به سند خود از ابن عباس که مراد این است که مکشید اهل بیت
 پیغمبر خود را. [۴۷۴]

و آیه ﴿ وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِیْنَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَّ أَجْرًا عَظِیْمًا ﴾
^{۴۷۵} یعنی: «وعدده فرمود الله تعالی به کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح و نیکو
 کرده‌اند از ایشان آمرزش را - یعنی ستر ذنوب و گناهان گذشته ایشان - و اجر
 بزرگ را - یعنی ثواب جزیل دایمی را.» <

روایت کرده از ابن عباس که گفت: پرسیدند جمعی از حضرت رسول که
 این آیه درباره‌ی که نازل شده؟

فرمود که: «چون روز قیامت می‌شود، علمی از نور سفید می‌بندند و منادی
 ندا می‌کند که برخیزد سید مؤمنان و کسانی که به او ایمان آورده‌اند بعد از [127B/

بعثت محمد - صلی الله علیه و آله - . پس بر می خیزد علی و به او داده می شود آن عَلم سفید و در زیر آن خواهند بود همه سابقون اولون از مهاجرین و انصار که مخلوط نیست با ایشان دیگری تا می نشیند بر منبری از نور ربّ العزّه و عرض می کنند بر او همه را یکی یکی. پس می دهد به هر یک مزد و نور او را؛ چون تمام می شوند، گفته می شود به ایشان: دانستید حال خود و جایهای خود را در بهشت. بدرستی که پروردگار شما می فرماید که از برای شما نزد من آمرزش و مزد بزرگ هست - یعنی: بهشت - پس بر می خیزد علی بن ابی طالب و آن گروه در زیر عَلم او تا داخل بهشت می سازد ایشان را و بر می گردد نزد منبر خود؛ پس عرض می کنند بر او جمیع خلائق را؛ پس جدا می کند از ایشان اهل بهشت را و بر می گرداند گروهی را به آتش؛ و این است قول خدای - عزّ و جلّ - که ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ ﴿لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ﴾ ^۱ یعنی: «آنانی که ایمان آورده اند و عمل شایسته کرده اند»، «از برای ایشان است مزد و نور ایشان.» < فرمود که: مراد پیشی گرفتگان اولند و مؤمنان و اهل ولایت و دوستی علی؛ ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا﴾ [وَكَذَّبُوا] بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ ﴿^۲ یعنی: «آنانی که کافر شده اند به آیتهای ما، ایشانند اصحاب جهنم» < فرمود که: مراد به «آیات» ولایتی است که حقّ علی است و حقّ علی واجب است بر همه عالم. [۴۷۵]

این است خلاصه آنچه وارد شده در طُرُق عامّه و ذکر نکردیم آنچه شیعه در این باب نقل کرده اند.

بحث بیست و دوم

در اینکه ذُرِّیَّة پیغمبر از صُلْبِ امیرالمؤمنین است

و اینکه آن حضرت قسمت کننده بهشت و دوزخ است

روایت کرده جابر از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - که فرمود: «بدرستی که الله تعالی ذُرِّیَّة پیغمبری را از نسل و صُلْبِ او قرار / 128A/ داد و ذُرِّیَّة مرا از نسل علی قرار داد.» [۴۷۶]

و روایت کرده عبدالله بن عباس که گفت: من و پدرم عباس بن عبدالمطلب در خدمت رسول الله نشستیم بودیم که امیرالمؤمنین به خدمت آن حضرت آمد و سلام کرد. آن سید انبیا ردّ سلام او فرمود، و اظهار سُرور نموده، بر خواست و او را در بغل گرفت و میان دو چشم مبارک آن حضرت را بوسیدند و به جانب راست خود نشانیدند.

پس پدرم عباس گفت: چه بسیار دوست می داری تو این را یا رسول الله! حضرت رسول فرمود: «یا عمّ رسول الله! و الله که الله تعالی او را زیاده تر از من دوست می دارد. بدرستی که الله تعالی ذُرِّیَّة پیغمبران را از نسل و صُلْبِ ایشان قرار داد و ذُرِّیَّة مرا از صُلْبِ این مرد.» [۴۷۷]

و خطاب به علی - علیه السلام - فرمود که: «تو قسیم جَنّت و آتشی؛ و تو در بهشت را خواهی زد و داخل خواهی شد در آن بی حساب.» [۴۷۸]

بحث بیست و سیم

در حدیث مناشده < یعنی قسم دادن >

از احادیث مشهور مقبوله نزد شیعه امامیه و عامّه که به حدّ تواتر رسیده این

حدیث است:

روایت کرده خوارزمی و غیر او از عامر بن واثله که گفت: من با حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - در خانه بودیم در روز شورا >یعنی آن روزی که عمر وصیت کرده بود که شش نفر از صحابه با یکدیگر مشورت نمایند در باب نصب خلیفه < شنیدم که آن حضرت می فرمود به ایشان که: «بر شما حجتی تمام کنم که عرب و عجم شما رد آن نتواند کرد.» پس فرمود که: «قسم می دهم شما را به خدا ای^۱ جماعت! که آیا میان شما کسی هست که الله تعالی را به یگانگی پرستیده باشد پیش از من؟»

ایشان همگی گفتند: «اللّٰهُمَّ! لا» >یعنی: «خدا می داند که نیست.» < پس فرمود که: «قسم می دهم شما را که در 128B/ میان شما کسی هست که او را برادری باشد، مثل برادر من جعفر طیار که پرواز می کند با ملائکه در بهشت؟» گفتند: «اللّٰهُمَّ! لا.»

و فرمود که: «قسم می دهم شما را به خدا که در میان شما کسی هست که او را عمّی مثل عمّ من حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سید الشهداء بوده باشد؟» همگی گفتند: «اللّٰهُمَّ! لا.»

و فرمود که: «قسم می دهم شما را که در میان شما کسی هست که زنی مثل دختر رسول خدا و سیده زنان اهل بهشت داشته باشد؟» و همگی گفتند: «اللّٰهُمَّ! لا.»

پس گفت که: «قسم می دهم شما را به خدا که در میان شما کسی هست که دو

سِبْطی مثل دو سِبْطِ من حسن و حسین داشته باشد؟»

گفتند ہمگی: «اللّٰهُمَّ! لا.»

و فرمود کہ: «قسم می دهم شما را کہ در میان شما کسی هست کہ راز خود با پیغمبر گفته باشد ده مرتبہ و ہر مرتبہ تصدّق کردہ باشد پیش از راز گفتن غیر من؟»

ہمہ گفتند: «اللّٰهُمَّ! لا.»

و دیگر فرمود کہ: «قسم می دهم شما را کہ در میان شما کسی هست غیر من کہ حضرت رسول دربارہ او فرمودہ باشد «مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ. اللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَاٰلَاهُ وَ عَادٍ مَنْ عَادَاهُ فَلْيَبْلُغِ الشَّاهِدَ الْغَائِبَ» > یعنی: «ہر کہ من صاحب اختیار اویم، پس علی صاحب اختیار اوست. خداوند! دوست دار ہر کہ او را دوست دارد؛ و دشمن دار ہر کہ او را دشمن دارد؛ و باید کہ این سخن را حاضرین بہ غایبین برسانند.» <

ہمہ گفتند: «اللّٰهُمَّ! لا.»

و فرمود کہ: «قسم می دهم شما را بہ خدا کہ در میان شما کسی هست کہ حضرت مصطفی دربارہ او فرمودہ باشد کہ: «بیاور بار خدایا! نزد من دوست ترین خلق را نزد تود و دوست ترین ایشان مر تو را تا بخورد با من این مرغ را» و او آمدہ باشد و مشارکت نمودہ باشد با آن حضرت غیر من؟»

ہمگی گفتند: «اللّٰهُمَّ! لا.» /129A/

فرمود کہ: «قسم می دهم شما را کہ در میان شما کسی هست کہ آن حضرت دربارہ او فرمودہ باشد کہ: «می دهم عَلم را بہ مردی کہ خدا و رسول را دوست

دارد و خدا و رسول او را دوست دارند؛ بر نمی‌گردد از جنگ تا آنکه فتح می‌دهد
 الله تعالی بر دست او در آن وقت» غیر من که رفته بود به جنگ که فتح کرده و
 گریزان برنگردیده بود؟»

همه گفتند: «اللّٰهُمَّ! لا.»

پس فرمود که: «قسم می‌دهم شما را به خدا که در میان شما کسی هست که
 حضرت فرموده باشد درباره او به بنی ولیع که: «باز می‌ایستید از کردار خود یا
 آنکه می‌فرستم مردی را که جان او مثل جان من است و اطاعت او اطاعت من و
 معصیت او معصیت من. پاره پاره کند شما را به شمشیر» غیر من؟»

همه گفتند: «اللّٰهُمَّ! لا.»

و دیگر فرمود که: «قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست که
 حضرت در شأن او فرموده باشد که: «دروغ می‌گوید کسی که گمان دارد مرا
 دوست می‌دارد و دشمن می‌دارد این را» غیر از من؟»

همه گفتند: «اللّٰهُمَّ! لا.»

فرمود که: «قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست که سلام کرده
 باشند بر او در یک ساعت سه هزار فرشته که از ایشان بوده جبرئیل و میکائیل و
 اسرافیل وقتی که از چاه بدر آب آورده بودم برای آن حضرت، غیر از من؟»

همه گفتند: «اللّٰهُمَّ! لا.»

پس فرمود که: «قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست غیر از من
 که ندا از آسمان به او رسیده باشد که: «لا سیف إلا ذوالفقار و لا فتی إلا علی»؟»
 >یعنی: «شمشیری نیست مگر ذوالفقار و جوانی نیست بجز علی.» <

همه گفتند: «اللَّهُمَّ! لا.»

پس فرمود که: قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست که جبرئیل در شأن او گفته باشد: «این است که جان‌فشانی نمود در راه رسول خدا» و آن حضرت /129B/ فرمود که: «او از من است و من از او» پس جبرئیل گفته باشد که «من از شما» غیر از من؟

همه گفتند: «اللَّهُمَّ! لا.»

دیگر گفت: «قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست که پیغمبر فرموده باشد: «من جنگ می‌کنم بر تنزیل قرآن و تو جنگ می‌کنی بر تأویل آن» غیر از من؟

همه گفتند: «اللَّهُمَّ! لا.»

فرمود که: «قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست که جنگ کند با ناکثان و مارقان و قاسطان به فرموده پیغمبر، غیر از من؟»

همه گفتند: «اللَّهُمَّ! لا.»

فرمود که: «قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست که آفتاب به جهت او برگشته باشد تا نمازِ پسین را در وقت خود ادا نماید، غیر از من؟»

همه گفتند: «اللَّهُمَّ! لا.»

فرمود که: «قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست غیر من که حضرت رسول امر کرده باشد که سوره برائت را از ابوبکر بگیرد، پس ابوبکر عرض کرد به خدمت رسول که: «آیا درباره من آیتی نازل شده؟» فرمود که:

«نمی‌رساند این^۱ آیات را به مکه از جانب من غیر از من کسی مگر علی؟»

همه گفتند: «اللّٰهُمَّ! لا.»

و دیگر فرمود که: «قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست که حضرت به او فرموده باشد که: «دوست نمی‌دارد تو را مگر مؤمن و دشمن نمی‌دارد تو را مگر منافق» غیر از من؟»

همگی گفتند: «اللّٰهُمَّ! لا.»

فرمود که: «قسم می‌دهم شما را به خدا که آیا می‌دانید که امر کرد حضرت رسول به سدّ ابواب خانه‌ها از مسجد، مگر درِ خانه من و شما در این باب حرفها گفتید، حضرت رسول فرمودند که: «من برای خود درِ خانه‌های شما را نبستم و درِ خانه او را نگشادم، بلکه الله تعالی چنین فرمود؟»

همه گفتند: «اللّٰهُمَّ! بلی» > یعنی: «خدا می‌داند که چنین است. <

فرمود که: «قسم می‌دهم شما را که آیا نمی‌دانید که در روز طائف، حضرت رسول با من راز می‌گفت نه با دیگری و چون راز گفتنِ ما /130A/ به طول انجامید، شما در این باب سخن گفتید، فرمودند: «من راز نگفتم، الله تعالی با او راز گفت؟»

همه گفتند: «اللّٰهُمَّ! بلی.»

فرمود که: «قسم می‌دهم شما را به خدا که آیا می‌دانید که رسول -صلی الله علیه و آله- فرمود که: «حقّ با علی است و علی با حقّ است و می‌گردد حقّ با هر چیزی هر روشی که علی با او می‌گردد؟»

همه گفتند: «اللَّهُمَّ! نعم.»

فرمود که: «قسم می‌دهم شما را به خدا که می‌دانید که آن حضرت فرمود که: «می‌گذارم در میان شما دو چیز سنگین قدر را: کتاب خدا و عترت من. هرگز گمراه نمی‌شوید، اگر چنگ در آنها زنید و از یک دیگر جدا نمی‌شوند تا وارد شوند بر من در کنار حوض»؟»

همه گفتند: «اللَّهُمَّ! بلی.»

فرمود که: «قسم می‌دهم شما را به خدا آیا در میان شما کسی هست که نگاهبانی رسول خدا نموده باشد به جان خود و خوابیده باشد در فراش آن حضرت، غیر از من؟»

همه گفتند: «اللَّهُمَّ! لا.»

دیگر فرمود: قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست که مبارزه کرده باشد با عمرو بن عبدود عامری وقتی که می‌خواند شما را به مبارزه غیر از من؟»

همه گفتند: «اللَّهُمَّ! لا.»

فرمود که: «قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست که حضرت رسول به او فرموده باشد که: «تویی سید عرب» غیر از من؟»

همگی گفتند: «اللَّهُمَّ! لا.»

و فرمود که: «قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست که آیه طهارت در شأن او نازل شده باشد غیر از من آنجا که خدای تعالی فرموده که: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾» یعنی: «نمی‌خواهد خدای تعالی مگر اینکه ببرد از شما ای خانواده رسالت! نجاستِ شرک و

معصیت را و پاکیزه گرداند شما را پاکیزه نمودن عظیمی» <؟»
همگی گفتند: «اللّٰهُمَّ! لا.»

و دیگر فرمود 130B/ که: «قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست که حضرت رسول به او فرموده باشد که: «سؤال نکردم از خدا چیزی را مگر آنکه سؤال کردم مثل آن را از برای تو» غیر از من؟»
همگی گفتند: «اللّٰهُمَّ! لا.» [۴۷۹]

بحث بیست و چهارم

در دعا کردن حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - به جهت

امیرالمؤمنین صلوات الله علیه

روایت کرده خوارزمی از عبداللّه بن سلمه که گفت: شنیدم از حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - که می‌فرمود که: به خدمت رسول الله رفتم و من دردی و وَجَعی داشتم که می‌گفتم: «بار الها! اگر آجل من رسیده، مرا راحت ده و اگر نرسیده، پس مرا عافیت ده؛ و اگر نمی‌دهی، صبر بده.»

آن حضرت سرپای مبارک به من زد و گفت: «چه گفتی؟»
مرتبه دیگر آن را گفتم.

فرمود که: «بار خدایا! او را شفا ده» یا فرمود که: «عافیت ده»

دیگر آن درد به من نرسید. [۴۸۰]

و روایت کرده از اُمّ عطیه که گفت حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - لشکری را به جنگ فرستاد و امیرالمؤمنین با ایشان بود. پس شنیدم از حضرت

رسول که دعا می فرمود و یک دست - یا ^۱ دو دست - مبارک را بلند کرده می فرمود که: «بار الها! مرا ممیران تا آنکه روی علی را ببینم.» [۴۸۱]

روایت کرده از عبدالله بن حارث که گفت: از حضرت امیرالمؤمنین شنیدم که می فرمود: مرا روزی بیماری شدیدی عارض شده بود. به خدمت حضرت رسول رفتم. مرا در جای مطهر خود خوابانید و کنارهٔ جامهٔ مبارک خود را به روی من انداخت و برخواست به نماز و نماز به جای آورد و بعد از آن فرمود که: «برخیز ای علی! که شفا یافتی. باکی بر تو نیست؛ و از برای خود دعایی نکردم الا اینکه مثل آن را از برای تو خواستم و هر دعایی که برای خود و تو کردم، مستجاب شد الا اینکه پیغمبری دیگر بعد از من نیست.» [۴۸۲]

بحث بیست / 131A/ و پنجم

در وعید بر بُقُضِ آن حضرت صلوات الله علیه

روایت کرده خوارزمی از معمر زهری از عکرمه از ابن عباس که گفت: حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «الله تعالی منع کرد از بنی اسرائیل باران را به سبب بدی رأی ایشان با پیغمبر خود و اختلاف ایشان در دین خود و خواهد گرفت این امت را به قحط و منع کردن باران، به سبب دشمنی ایشان با علی - علیه السلام -».

معمر می گفت: این حدیث را زهری برای من نقل کرد در حال بیماری خود در وقتی که من تنها نزد او بودم و من این را از عکرمه نشنیده بودم نه پیش از آن و

نه بعد از آن. چون صحت یافت، زهری پشیمان شد از نقلِ این حدیث و گفت به من: ای یمانی! پنهان دار این حدیث را که بنی امیه معذور نمی‌دارند کسی را در ذکر فضایل علی.

گفتم: پس تو چرا با این جماعت می‌باشی با آنکه این حدیث را شنیده‌ای؟! گفت: بس است اینکه ایشان ما را با خود شریک کرده‌اند در خورش، ما هم فرود می‌آییم با ایشان در خواهش. [۴۸۳]

و روایت کرده از آنس که گفت: حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «الله تعالی را خلقی هست که نه از بنی آدم‌اند و نه از نسل شیطان. لعنت می‌کنند دشمنان علی را.»

پرسیدند که: ایشان کیانند؟

فرمود که: «اینها قُبْره‌اند - >یعنی هوجه < ندا می‌کنند بر سر درختان که: لعنت خدا بر کسی است که دشمن علی باشد. به نام خداوند بخشاینده مهربان و سلام خدا بر برگزیدگان او از بندگان.» [۴۸۴]

و روایت کرده از جابر بن عبدالله انصاری که: شنیدم از حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - که فرمود که: «من نماز گزاردم با حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - سه سال پیش از آنکه کسی نماز گزارد.» [۴۸۵]

و فرمود که: «از آنچه حضرت /131B/ رسول به من عهد فرمود، این است که دوست نمی‌دارد مرا کافر و دشمن نمی‌دارد مرا مؤمن؛ و من دروغ نگفته‌ام و دروغ به من نگفته‌اند و من گمراه نشده‌ام و کسی به سبب من گمراه نشده.» [۴۸۶]

و هم از جابر - رضی الله عنه - روایت است که گفت که: چون مرتضی علی علیه السلام - قلعه خیبر را فتح نموده، مراجعت فرمود، حضرت رسول می فرمود که: «اگر خوف نمی داشتم که امت من قائل شوند درباره تو یا علی آنچه نصارا درباره عیسی قائل شدند، هر آینه می گفتم درباره تو سخنی که نمی گذشتی بر جمعی از مسلمانان مگر اینکه بر می داشتند خاک پای تو را و زیادتِ آب وضوی تو را، به جهت استشفای لیکن این تو را بس است که تو نسبت به من به منزله هارونی نسبت به موسی مگر اینکه پیغمبری دیگر بعد از من نیست و تو بری می سازی ذمه مرا از قروض و می پوشانی عورت مرا و جنگ می کنی بر سنت من و تو فردای قیامت نزدیک ترین مردمی به من و تو جانشین منی بر حوض کوثر و شیعیان تو بر منبرهای نور خواهند بود؛ نورانی است رویهای ایشان در دور من؛ شفاعت می کنم برای ایشان و همسایگان من خواهند بود در بهشت؛ و در مرتبه کمتر از صحابه من نخواهند بود. جنگ با تو، جنگ با من است؛ و صلح با تو، صلح با من است؛ و پنهان تو پنهان من؛ و فرزندان تو فرزندان من؛ تو می دهی قرض مرا و وفا می کنی به وعده من؛ و حق بر زبان تو است و در دل تو و با تو و برابر تو و مد نظر تو؛ و ایمان مخلوط شده با گوشت و خون تو چنانکه مخلوط شده با گوشت و خون من. وارد نمی شود بر حوض کوثر دشمن تو و دور نمی شود از آن دوست تو.»

پس حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - به سجده افتاد و فرمود که: «حمد و سپاس مر خداوندی را که منت 132A/ نهاد بر من به ایمان و تعلیم کرد مرا قرآن و دوست گردانید مرا به سوی بهترین آدمیان و عزیزترین خلقان و گرامی ترین اهل

زمین و آسمان نزد پروردگار عالمیان، خاتم پیغمبران و سید مرسلان و برگزیده خدا از میان اهل جهان، به سبب تفضل الهی و احسان او بر من.»

و حضرت رسول فرمود که: «یا علی! اگر تو نبودی، شناخته نمی شدند مؤمنان بعد از من. بدرستی که گردانید الله تعالی نسل هر پیغمبری را از صُلْبِ او و گردانید نسلِ مرا از صُلْبِ تو یا علی! پس تو عزیزترین خلقی و گرامی ترین ایشان بر من و دوست ترین کسانی که وارد می شوند بر من در کنار حوض از اَمّت من.» [۴۸۷]

بحث بیست و ششم

در قصّه اصحاب کهف و جوابهای امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه -

مر سؤالات یهودی را

روایت کرده ابو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم ثعلبی در کتاب عرایس که: چون عمر بن خطاب خلیفه شد، جمعی از علمای یهود آمدند و گفتند: ای عمر! تو ولیّ امری بعد از محمد و مصاحب او. ما اراده داریم که سؤال کنیم از تو چند چیز. اگر خبر دادی ما را به آنها، می دانیم که دین اسلام حق است و محمد پیغمبر بر حق بوده؛ و اگر خبر ندهی، می دانیم که دین اسلام باطل است و محمد پیغمبر به حق نبوده.

عمر گفت: بپرسید از هر چه خواهید.

گفتند: خبر ده ما را که قفل آسمان چه چیز است؟ و خبر ده ما را که کلید آسمان چه چیز است؟ و خبر ده ما را از قبری که با صاحب خود به راه می رفت؟

و خبر ده از شخصی که انداز نمود قوم خود را که نه از جن بود و نه از انس؟ و خبر ده ما را از پنج چیز که در روی زمین راه رفتند و در رحم نبودند؟ و خبر ده ما را که دُرّاج چه می گوید؟ و خروس چه می گوید؟ و /132B/ اسب چه می گوید؟ و وزغ چه می گوید؟ و الاغ چه می گوید؟ و هوجه - که او را قُبْره گویند - چه می گوید؟

عمر سر به زیر انداخت، پس گفت: عیب نمی شود عمر را که اگر چیزی از او پرسند که او نداند، بگوید نمی دانم.

یهود برجستند و گفتند: شهادت می دهیم که محمد پیغمبر به حق نبوده و دین اسلام باطل است.

سلمان - رضی الله عنه - برخاست و گفت به یهود که: اندک بایستید و صبر کنید. پس به خدمت حضرت امیر آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! به فریاد اسلام برس.

فرمود که: «چه خبر است؟»

سلمان حکایت را عرض کرد.

حضرت، بُرد حضرت رسول الله را پوشید و به سرعت نزد ایشان آمد. عمر چون آن حضرت را دید، برجست و او را در بغل گرفت و گفت: یا أبا الحسن! به جهت هر مشکل و سخنی خوانده می شوی.

حضرت به یهود فرمود که: «پرسید از هر چه خواهید، بدرستی که حضرت رسول خدا تعلیم فرمود به من هزار باب علم که منشعب می شد از هربابی هزار باب.»

ایشان مسئله‌ها را پرسیدند، حضرت فرمود که: «با من شرط می‌کنید که اگر خبر دهم به نحوی که در تورات شما مسطور است، داخل شوید در دین ما و ایمان بیاورید به پیغمبر ما؟»

گفتند: شرط کردیم، خبر ده ما را از قفل آسمانها.
 آن حضرت فرمود که: «قفل آسمانها شرک به خداست. زیرا که بنده چون کافر باشد - خواه مرد و خواه زن - که عمل او بالا نمی‌رود.»
 دیگر گفتند: خبر ده ما را از کلید این قفلها.
 فرمود که: «کلید آن شهادت «أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ» است.»

ایشان به یکدیگر نظر کرده، گفتند: راست گفت این جوان. پس پرسیدند که: خبر ده ما را از قبری که با صاحبش راه می‌رفت.
 فرمود: «آن /133A/ ماهی بود که یونس بن متی در شکم او بود و او در دریاها ی هفت‌گانه می‌گشت.»
 گفتند: خبر ده ما را از شخصی که قوم خود را اِنداز نمود که نه از جن بود و نه از انس.

فرمود که: «آن مورِ سلیمان بود که گفت: ﴿يَا أَيُّهَا النَّملُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَ جُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾» > یعنی: «ای گروه موران! داخل خانه‌های خود شوید که پایمال نکنند شما را سلیمان و لشکر او، و ایشان خبر نداشته باشند.» <

گفتند: خبر ده ما را از پنج تن که در زمین راه رفتند که در رحم نبودند.

فرمود که: «ایشان آدم و حوّا و شترِ صالح و قوچِ ابراهیم و عصایِ موسی بودند.»

گفتند: خبرده ما را که دُرّاج چه می گوید؟

فرمود که می گوید: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ > یعنی: «خداوند بخشنده که بر عرش مستولی است.» <

گفتند: خروس چه می گوید؟

فرمود که: «اذکروا الله یا غافلین!» > یعنی: «یاد کنید خدا را ای غافلان!» <

گفتند: اسب صدایی که می زند، چه می گوید؟

فرمود: وقتی که مؤمن به جنگِ کافر رود و او فریاد می کند، می گوید: «اللّهُمَّ! انصُرْ عِبَادَكَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ» > یعنی: «بار الها! یاری ده بندگان مؤمن خود را بر کافران.» <

گفتند: وزغ چه می گوید؟

فرمود که می گوید: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْمَعْبُودِ الْمَسْبُوحِ فِي لُجَجِ الْبَحَارِ» > یعنی: «منزه است پروردگار من که عبادت می کنند و تسبیح می گویند او را در میان دریاها.» <

گفتند: الاغ چه می گوید؟

فرمود که: «لَعْنَتُ بَرِ عَشَارٍ مِی کُند و فریاد می کند بر روی شیاطین.»

گفتند: هوجه چه می گوید؟

فرمود که می گوید که: «اللّهُمَّ! الْغَن مُبِغْضِي مُحَمَّدٌ وَ آلُ مُحَمَّدٍ» > یعنی: «بار الها! لعنت کن بر دشمنان محمد و آل محمد.» <

و آن قوم یهود سه نفر بودند. دو نفر گفتند: «أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله/133B» سیمی گفت: یا علی! در دلِ من افتاده آنچه در دلِ یارانِ من افتاد از اعتقاد به حقیقتِ دین شما و راستیِ آن، لیکن یک چیز دیگر مانده، سؤال می‌کنم از آن.

فرمود که: «سؤال کن از هر چه خواهی.»

گفت: خبرده مرا از گروهی که سیصد و نه سال مُرده بودند و بعد از آن الله تعالی ایشان را زنده گردانید. قصّه ایشان چگونه بوده؟

حضرت فرمود: «ای یهودی! این گروه، اصحاب کُهِف بودند و الله تعالی دربارهٔ ایشان به پیغمبر ما آیاتی چند فرستاده. اگر خواهی قصّه ایشان را بر تو بخوانم.»

یهودی گفت: ما بسیار قرآن شما را شنیده‌ایم، اگر علم داری خبرده مرا از نامهای ایشان و نام پدرانِ ایشان و نام پادشاه و سگ و کوه و کُهِف ایشان و قصّه ایشان از اوّل تا آخر.

پس حضرت صلوات بر حضرت رسول الله فرستاد و گفت: «ای برادر یهود! حدیث کرد مرا حبیبِ من، حضرت مصطفی که در زمین روم شهری بود که آن را مردم افسوس^۱ می‌نامیدند و نام اصلیش طرسوس است؛ و در آن شهر پادشاهی بود صالح. او چون از دنیا رحلت نمود، نظام مملکت بر هم خورد و خبر تشویش و اضطرابِ آن مملکت به یکی از پادشاهانِ قُرس که او را دقیانوس می‌گفتند رسید و آن جبار کافری بود. پس با لشکری گران متوجّه آن دیار شد؛ و

۱. در نسخهٔ اساس همه جا «اقسوس» آمده است.

بعد از قطع منازل و طّی مراحل داخل افسوس شد و آن شهر را پایتخت خود کرد و قصری به جهت مسکن خود در آن بنا نمود.»

پس یهودی برجست و گفت: اگر تو عالمی، وصف کن آن قصر را و نشیمنهای او را.

فرمود: «ای برادر یهود! بنا کرد در آن شهر قصری یک فرسخ در یک فرسخ از سنگ ساده و در آن چهار هزار ستون طلا قرار / 134A / داد؛ و هزار قندیل طلا - که زنجیرهای آن از نقره بود - آویخت و هر شب آن قنادیل را به روغنهای خوشبوی می افروختند؛ و در جانب شرقی مجلس، دو یست روزنه و در جانب غربی دو یست روزنه قرار داده بود که چون آفتاب طلوع می کرد تا غروب می کرد، در آن مجلس می گشت؛ و تختی از طلا ساخت که طول آن هشتاد زراع بود و عرض آن چهل زراع، مرصع به جواهر؛ و در جانب راست آن هشتاد کرسی طلا مقرر کرد که اکابر و اهلالی را بر آن کرسیها می نشاند و در جانب چپ نیز هشتاد کرسی به دستور نصب کرده بود که اُمرا و قضات بر آنها می نشستند و خود بر آن تخت می نشست و تاجی بر سر می گذاشت.»

یهودی از جای جسته، گفت: اگر دانایی، خبر ده مرا که آن تاج از چه چیز بود؟

حضرت فرمود که: «ای یهودی! تاج او از طلای شمش بود و هفت رکن داشت و بر هر رکنی مرواریدی نصب بود که روشنی می داد مثل ستاره در شب تاریک؛ و پنجاه غلام از اولاد سرکرده های لشکر گرفته بود و قباهای دیباج سرخ و زیر جامه های حریر نفیس سبز و تاجها و دست رنجهای و خلخالهایی به ایشان

پوشانیده بود و عمودهای طلا به دست ایشان داده، بر بالای سر خود ایستاده کرده بود؛ و شش نفر از اولاد علما را برگزیده، ایشان را وزیر خود نمود که هیچ کاری را بی مشورت ایشان فیصل نمی داد. سه نفر را در دست راست و سه نفر را در دست چپ مقرر فرموده بود.»

پس یهودی برجست و گفت: یا علی! اگر دانایی، بگو نامهای آن سه نفری که در دست راست و آن سه نفری که در دست چپ بودند.

پس حضرت مرتضی علی - علیه السلام - فرمود 134B/ که: «حَبِیبُ مَنْ مَرَا خَبِرَداد که نام سه نفر دست راست: تملیخا، مکسلمینا و مَجْنَمینا^۱؛ و نام سه نفر دست چپ: مرطوس، کسطونس و سادیوفس^۲؛ و با ایشان مشورت می کرد در همه کارها؛ و چون می نشست هر روز در صحن خانه و مردم جمع می شدند، از درِ خانه سه پیر داخل می شدند که در دست یکی جامی از طلا که از مشک مملو بود و در دست دیگری جامی از نقره که از گلاب پُر بود و در دست سیمی مرغی بود که چون صدا می زد بر آن مرغ، پرواز می کرد و در میان جام گلاب می غلطید و همه را به پر و بال خود فرا می گرفت. پس دیگر باره بر آن صدا می زد و آن پرواز می کرد و در جام مشک می غلطید و همه را به پر و بال خود می گرفت. پس نوبت سیم صدا بر او می زد و آن پرواز می کرد و بر تاج پادشاهی می نشست و می افشاند از پر و بال خود بر سر آن پادشاه مشک و گلاب را؛ و آن پادشاه سی سال بر این نحو ماند که به او درد سر و تب و زیادتِ آب دهان و دماغ نرسید و چون خود را چنین دید، از جای خود به در رفته، دعوای خدایی کرد و بزرگان قوم را به

۱. ک: محبینا.

۲. ک: مرطلیوس و کسطورش و سادنیوس.

پرستش و عبادت خود امر کرد. هر که اطاعت می کرد، انعام و خلعت می بخشید و هر که اطاعت نمی کرد، مقتول می گردید. پس همه مردم اطاعت او کردند و مدتی در پادشاهی خود ماند و او را می پرستیدند به غیر خداوند عالمیان. روزی از اعیاد بر تخت خود نشسته بود و تاج نخوت بر سر گذاشته که بعضی از سرداران آمده، او را خبر دادند که لشکر فارس می آیند و اراده جنگ دارند با تو. پس غمگین شد و از غایت خوف غشی او را عارض شده، تاج از سرش /135A/ بیفتاد و از تخت به زیر افتاد و چون یکی از آن سه جوان که بر دست راست نشسته بودند، این حال را مشاهده کرد و عاقل بود و نام او تملیخا بود، در دل خود فکر کرد و گفت: اگر دقیانوس خدا بودی، بایست که محزون نشود و به خواب نرود و فضیلتی که در بنی آدم می باشد، از او سر نزنند که این چیزها از صفات خدا نیست.

و آن شش نفر هر روز در خانه یکی از خود می بودند. امروز نوبت تملیخا بود. ایشان مهمان شدند و اکل و شرب به جا آورند و تملیخا هیچ نخورد و نیاشامید. ایشان از سبب آن پرسیدند.

گفت: ای برادران! در دل من فکری افتاده که مرا از اکل و شرب و آرام مانع شده.

گفتند: آن چه چیز است یا تملیخا؟

گفت: فکر بسیار کردم در این آسمان و گفتم: که آن را بلند کرده و سقفی محفوظ بی آنکه علاقه ای در طرف بالا یا ستونی در زیر داشته باشد؟ و آفتاب و ماه را در آن جاری ساخته و زینت داده او را به ستاره ها؟ و فکر بسیار کردم در

این زمین و گفتم: که این را مسطح کرده بر روی دریای بی پایان و بسته است او را به کوههای سنگین گران تا حرکت نکند بر روی آب؟ و فکر بسیار کردم درباره خود و گفتم: که مرا از شکم مادر به درآورد و غذا داد و تربیت کرد؟ اینها را صانعی و مدبری می باید غیر از دقیانوس.

آن جوانان بر پای او افتاده بوسیدند و گفتند: ای تملیخا! در دل ما نیز افتاده آنچه در دل تو افتاده. پس بفرما که چه باید کرد؟

گفت: ای برادران! چاره‌ای نمی دانم مگر اینکه بگریزیم از این پادشاه جبار به سوی پادشاه آسمانها.

ایشان گفتند: درست گفتی تملیخا. برخواسته خرمایی که از باغ او به هم رسیده بود، /135B/ بفروخت به سه درهم و به ردای خود بست و همه بر اسبهای خود سوار شدند و از شهر بیرون رفتند. چون یک فرسخ رفتند، تملیخا گفت: ای برادران! پادشاهی دنیا از دست ما رفت و امر آن برطرف شد. پس از اسبان فرود آید و پیاده راه روید؛ شاید که الله تعالی در شما فرجی و به در شدی قرار دهد. ایشان از اسبان فرود آمده، به پای خود هفت فرسخ رفتند تا آنکه پایهای ایشان آبله زد و به خون افتاد. چون عادت به پیاده رفتن نداشتند. پس به ایشان شبانی برخورد. گفتند: ای شبان! شربت آبی داری یا شیری؟

گفت: آنچه خواهید داریم لیکن رویهای شما را روی پادشاهان می بینم و گمان دارم که شما گریخته اید. پس قصه خود را بگویید.

ایشان گفتند که: ما در دینی داخل شده ایم که حلال نیست در آن کیش و آیین دروغ گفتن. اگر راست بگوییم، از ما قبول می کنی؟

آن مرد گفت: بلی.

ایشان قصه خود را نقل کردند. شبان در پای ایشان افتاد و بوسید و گفت: در دل من نیز اوفتاده آنچه در دل شما افتاده. پس بایستید تا من این گوسفندان را به صاحبان برسانم و به نزد شما آیم. ایشان ایستادند و او به سرعت می آمد و سگ او با او می آمد.

یهودی برجست و گفت: خبر ده که آن سگ چه رنگ و چه نام داشت؟ فرمود که: «خبر داد مرا حبیب من که رنگ آن سگ اَبَلَقِ مایل به سیاهی و نام آن قمطیر بود. پس چون آن جوانان آن سگ را دیدند، گفتند: می ترسیم که این ما را رسوا کند به فریاد خود. سنگ بسیار بر آن زدند که برگردد. آن سگ برنگشت و بر دم خود نشست و می جنباند و به زبان فصیح گفت که: ای گروه! مرا دور می کنید که من شهادت می دهم به کلمه توحید /136A/ و گفت: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وحده لا شریک له» > یعنی: «نیست خدایی بجز الله و او یکی است و شریک ندارد» < و بگذارید مرا که با شما آمده پاسبانی شما کنم از دشمنان و تقرب جویم به خدا به این عمل.

ایشان او را گذاشته، رفتند و سگ با ایشان بود؛ و شبان ایشان را به کوه بالا برد و به غاری رفتند.

یهودی برجست و گفت: یا علی! نام آن کوه و نام آن غار چه بود؟ فرمود که: «ای برادر یهود! نام آن کوه نیکلوس و نام آن غار وصيد بود! ایشان چون داخل غار شدند، دیدند که در کنار غار، درختان میوه دار و

چشمه‌های پُر آب بود. از آن میوه‌ها و آب خوردند و شب اندرون غار رفته، خوابیدند؛ و سگ بر درِ غار دستهای خود را گذاشته، بر آن در خوابید. اللّٰه تعالیٰ ملک‌الموت را فرمود تا قبض روح ایشان کرد و موکّل ساخت بر هر یک دو فرشته که ایشان را بگرداند از جانب راست به چپ و از چپ به راست تا آنکه زمین اندام خفتگان را نخورد و به آفتاب امر کرد که بگردد از جانب راست غار چون طالع شود و چون غروب کند بگذارد ایشان را به جانب چپ تا آنکه از شعاع آفتاب محفوظ مانند و حرارتِ آن تأثیر در ایشان نکند.

پس چون دقیانوس کافر از عیدگاه برگشت، احوال جوانان پرسید. گفتند: ایشان خدایی غیر تو گرفته، گریختند از تو. پس آن کافر با هشتاد هزار کس سوار شد و پی ایشان را گرفته تا به کوه بالارفت و بر غار مشرف شد، دید که ایشان خوابیده و گمان برد که به خوابند. گفت: اگر من ایشان را سیاست کنم، چه خواهم کرد بهتر از آنچه خود به خود کرده‌اند. پس امر کرد که بنّایان را جمع کرده، درِ آن غار را به سنگ و ساروج گرفتند و به اصحابِ /136B/ خود گفت که: بگویید به ایشان که بگویند به خدای خود که در آسمان است - اگر راست می‌گویند - که ایشان را از این ورطه نجات دهد و از اینجا بیرون آورد.

ایشان سیصد و نه سال در آن غار ماندند. پس اللّٰه تعالیٰ روح در ایشان دمید. از خواب بیدار شدند وقتی که آفتاب طلوع کرده بود. به یکدیگر گفتند: ما امشب غافل شدیم از عبادت اللّٰه تعالیٰ. برخیزید تا به کنار چشمه آب رویم. چون آمدند، دیدند چشمه فرورفته و درختان خشک شده، با خود گفتند: کار ما عجب است. مثل این چشمه در یک شب فرورفته و این درختان خشک شده. اللّٰه تعالیٰ

بر ایشان گرسنگی غالب کرد.

گفتند: کدام می‌روید با این دراهم به شهر که طعام به جهت ما بیاورید؟ و نظر کنید که آن طعامها که به روغنِ خوک می‌پزند، نباشد.

تملیخا گفت: ای برادران! کسی به غیر من طعام نمی‌آورد لیکن ای شبان! تو جامه‌های خود به من ده و جامه مرا بگیر.

پس جامه‌های شبان را پوشیده، روانه شد و می‌گذشت به جایی چند که نمی‌شناخت. چون به در شهر رسید، دید عَلمِ سبزی زده‌اند و بر آن نوشته‌اند که «لا إله إلا الله و عیسی رسول الله» آن جوان بدان عَلمِ نظر می‌کرد و چشم خود را می‌مالید و می‌گفت: هنوز در خوابم. چون داخل شد، گذشت به گروهی که انجیل می‌خواندند. نزدیک ایشان رفت، دید گروهی‌اند که ایشان را نمی‌شناسد. پس آمد تا به بازار خبّازان، از خبّاز پرسید که: نام شهر شما چیست؟

گفت: افسوس.

گفت: نام پادشاه شما؟

گفت: عبدالرحمن.

تملیخا گفت: اگر تو راست می‌گویی، کار ما عجب است. این دراهم را گرفته، به من طعام بده.

و آن دراهم 137A/ زمان دقیانوس بود سنگین و بزرگ. خبّاز تعجّب از آن دراهم نمود.»

یهودی برجست و گفت: یا علی! اگر علم داری، خبر ده که وزن آن دراهم چه

قدر بود؟

فرمود که: «ای برادر یهود! حبیب من رسول خدا مرا خبر داده که وزن یک درهم آن برابر با ده درهم و دو ثُلُثِ حال بود. خبّاز به او گفت: ای جوان! تو گنجی یافته‌ای، قدری به من ده و الاً تو را به نزد پادشاه می‌برم.

تملیخا گفت که: من گنجی نیافته‌ام و این دراهم بهای خرمایی است که سه روز قبل از این فروختم و از این شهر بیرون رفتم و مردم عبادتِ دقیانوس ملک می‌کردند.

خبّاز در غضب شده، گفت: گنجی یافته‌ای و به من نمی‌دهی، با این همه استهزا هم می‌کنی و یاد می‌کنی جبّار ظالمی را که دعوی خدایی می‌کرد و سیصد سال است که مُرده است؟!

پس مردمان جمع شدند و او را به نزد پادشاه بردند. آن پادشاه، ملک عاقل عادل بود، پرسید که: قصّه این جوان چیست؟ گفتند: گنج یافته.

گفت که: واهمه مکن که پیغمبر ما عیسی فرموده است که زیاده از خمس نگیریم. خمس آن را بده و به سلامت برو.

تملیخا گفت که: من گنج نیافته‌ام و من از اهل این شهرم.

گفت: تو از اهل این شهری؟

گفت: بلی.

گفت: کسی را می‌شناسی؟

تملیخا، جماعت عصر خود را نزدیک به هزار کس نام برد و ایشان هیچ‌یک را نشناختند و گفتند: ما هیچ یک را نمی‌شناسیم و مردمِ زمانِ ما نیستند. آیا در این

شهر خانه‌ای داری؟

گفت: بلی، شخصی را با من همراه کن تا آنکه من خانه خود را به او بنمایم. پس چنان کرد و جماعت مردم هم با ایشان رفتند. تملیخا آن جماعت را به در خانه‌ای که بزرگترین خانه‌های آن شهر بود، برد و گفت: این خانه من است و در رازد.

مرد 137B/ بسیار پیری که ابرویش بر چشمها افتاده بود از پیری، بیرون آمد ترسان و هراسان گفت: ای مردمان! شما را چه می‌شود؟!

گفتند: ما رسول پادشاهیم. این پسر می‌گوید که این خانه از اوست.

آن مرد پیر در غضب شده، رو به تملیخا کرد و گفت: چه نام داری؟

گفت: نام من تملیخا پسر فسطین^۱.

آن مرد پیر گفت: بار دیگر بگو.

تملیخا باز اعاده نمود. آن مرد پیر بر دست و پای او افتاد و بوسید و گفت: واللّه این جدّ من است. قسم به پروردگار مسیح که او یکی از جوانانی است که از دقیانوس گریخته به سوی پروردگار آسمان و زمین؛ و عیسی ما را به قصّه ایشان خبر داد و آنکه ایشان زنده خواهند شد.

این خبر را به پادشاه رسانیدند. آن ملک خود سوار شده، به نزد ایشان آمد؛ و چون تملیخا را دید، پیاده شد و او را بر دوش خود سوار کرد و مردم دست و پای او را می‌بوسیدند و می‌گفتند: ای تملیخا! رفیقان تو چه شدند؟ خبر داد که ایشان در غارند؛ و در آن شهر دو پادشاه بود: یکی یهودی و

دیگری نصرانی. پس هر دو با اصحابِ خود سوار شدند و به رفاقتِ تملیخا متوجّه آن غار شدند. چون نزدیک غار رسیدند، تملیخا گفت: ای قوم! من می‌ترسم که ایشان صدای سُم اسبان و زنجیر لجام و سلاح شما را بشنوند و گمان کنند که دقیانوس بر سر ایشان آمده، از ترس بمیرند. اندک بایستید تا من بروم و ایشان را خبر کنم.

مردم ایستادند و تملیخا داخل غار شد. جوانان برجسته، آن را در بغل گرفتند و گفتند که: الحمدلله، از دست دقیانوس نجات یافتی.

تملیخا گفت: بگذارید مرا از ذکر دقیانوس. چه قدر در اینجا مانده‌اید؟ گفتند که: یک روز یا بعضی از روز.

گفت: 138A/ سیصد و نه سال مانده‌اید. دقیانوس مُرده و چند قرن منقرض شده و اهل شهر ایمان آورده‌اند به خداوند بزرگ و به نزد شما آمده‌اند.

گفتند: ای تملیخا! می‌خواهی ما را فتنه کنی برای عالمیان؟

تملیخا گفت: پس چه اراده دارید؟

گفتند: دست بلند کن و ما دست بلند می‌کنیم و از خداوند عالمیان درمی‌خواهیم که قبضِ روح ما بکند و کسی را بر ما مطلع نگرداند.

پس دستها به سوی آسمان برداشتند و گفتند «اللّٰهُمَّ! بِحَقِّ مَا أَرَيْتَنَا مِنَ الْعَجَائِبِ فِي أَنْفُسِنَا إِلَّا قَبْضَتِ أَرْوَاحَنَا وَ لَمْ يَطَّلِعْ عَلَيْنَا أَحَدًا» > یعنی: «خداوند! سؤال می‌کنیم از تو به حقّ آن عجایی که به ما نمودی در نفس خودمان که قبضِ روح ما کنی و کسی را بر سرِ ما مطلع نگردانی.» <

پس الله تعالی ملک الموت را امر فرمود که قبضِ روح ایشان نمود و در غار را مسدود کرد. آن دو پادشاه آمده، به دور غار هفت روز گردیدند، راهی نیافتند،

یقین کردند که الله تعالی به لطف و صنّیع خود ایشان را مستور ساخت و حال ایشان عبرتی بود که به ایشان نمود.

پادشاه یهودی گفت: ایشان بر دین من مُرده‌اند، بر درِ غار مسجدی بنا می‌کنم؛ و پادشاه نصرانی گفت: بر دین من مُرده‌اند، بر درِ غارِ ایشان دیری بنا می‌کنم. با یکدیگر جنگ کرده، مسلمانان غالب شدند پس ملکِ مسلمانان مسجدی بنا کرد.

ای یهودی! این است قصّه ایشان.

پس فرمود که: «قسم می‌دهم تو را به خدا ای یهودی! که آنچه گفتم، موافق است با توراتِ شما.»

یهودی گفت: بلی، یا ابا الحسن! یک حرف زیاده و کم نفرمودی، یا ابا الحسن! مرا یهودی مگوئید که من شهادت می‌دهم به «أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ / 138B/ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» و اینکه تو عَالم این امتی. [۴۸۸]

بحث بیست و هفتم

در بالا رفتن امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - بر دوش.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله

روایت کرده خوارزمی از ابوهریره که گفت: حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - به حضرت امیرالمؤمنین فرمود روز فتح مکه که: «آیا نمی‌بینی یا علی! این بتها را بر روی کعبه؟

آن حضرت گفت: یا رسول الله! می‌بینم.»

فرمود که: «من تو را بردارم تا آنها را بیندازی.»

امیرالمؤمنین عرض کرد که: «می‌باید من شما را بردارم.»
 آن حضرت فرمود که: «اگر قبیلۀ مضر و ربیعہ جمع شوند و جهد کنند،
 بر نمی‌توانند داشت پاره‌ای از مرا تا زنده باشم ولیکن بایست یا علی!»
 پس به دست مبارک خود ساقهای پای آن حضرت را گرفته، او را از زمین
 برداشته، بلند ساخت تا آنکه سفیدی زیر بغل مبارک آن حضرت ظاهر شد. پس
 فرمود: «یا علی! چه می‌بینی؟»
 گفت: «می‌بینم که خدای - عزّ وجلّ - مرا مشرف کرد به تو تا آنکه اگر اراده
 نمایم که دست به آسمان رسانم و او را مسّ کنم، می‌توانم.»
 آن حضرت فرمود که: «بتها را بگیر و بینداز.»
 امیرالمؤمنین چنان کرد. آن حضرت - صلی الله علیه و آله - از زیر آن حضرت
 بیرون رفته و دست از پایهای او برداشت و آن حضرت بر زمین افتاد و خندید.
 آن حضرت فرمود که: «چرا خنده می‌کنی یا علی؟!»
 گفت: «از بالای کعبه به زیر افتادم و به من آزاری نرسید.»
 حضرت فرمود که: «چگونه به تو آزار رسد که محمد تو را برداشته و جبرئیل
 فرود آورده؟!» [۴۸۹]

بحث بیست و هشتم

در اینکه ذکر امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه -

و نظر کردن به آن حضرت عبادت است

روایت کرده خواریزمی از عایشه که گفت: حضرت رسول الله فرمود که: «ذکر علی

عبادت است.»

و روایت/139A/ کرده به سند خود تا معاذ بن جبل که گفت: حضرت رسول -صلی الله علیه و آله- فرمود که: «نظر کردن به روی علی عبادت است.»
و همچنین روایت کرده از عایشه و عمران^۱ بن حصین و جابر و واثله بن أسقع به سندهای مختلف از حضرت رسول و از عبدالله بن مسعود که آن حضرت -صلی الله علیه و آله- فرمود که: «نظر کردن به روی علی عبادت است.»
و از عایشه که گفت: پدرم را دیدم که بسیار نظر می کرد بر روی علی -علیه السلام-.. گفتم: ای پدر! می بینم تو را که بسیار نگاه می کنی بر روی علی؟!
گفت: ای دخترک! شنیدم از حضرت مصطفی که می فرمود: «نظر بر روی علی عبادت است.» [۴۹۰]
و عایشه می گفت: زینت دهید مجالس خود را به یاد علی بن ابی طالب. [۴۹۱]

بحث بیست و نهم

در اینکه حضرت امیرالمؤمنین -صلوات الله علیه- میان

حضرت رسول -صلی الله علیه و آله-

و حضرت خلیل الرحمن خواهد بود در روز قیامت

روایت کرده خوارزمی از عبدالرحمن بن سهل بن ابی خثیمه^۲ از پدرش که حضرت رسول -صلی الله علیه و آله- فرمود که: «چون روز قیامت می شود، الله تعالی به جهت من در جانب راست عرش قُبَّه ای از طلای سرخ، به پای می کند و

به جهت پدرم ابراهیم قبه‌ای از طلای سرخ و میان این دو قبه از طلای سرخ قبه‌ای به جهت علی نصب خواهد فرمود. پس چه گمان داری به حبیبی میان دو خلیل؟!»

و روایت کرد از سهل بن خثیمه^۱ از پدرش که گفت: حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «چون روز قیامت می‌شود، می‌زند خدای - عزّ وجلّ - در جانب راست عرش به جهت من قبه‌ای از طلای سرخ و به جهت پدرم ابراهیم قبه‌ای از طلای سرخ در جانب چپ عرش و به جهت علی قبه‌ای /139B/ از زیر جرد سبز. چه گمان داری به حبیبی که در میان دو خلیل باشد؟!» [۴۹۲]

بحث سیام

در امر فرمودن رسول است - صلی الله علیه و آله -

مردم را به ارشاد گرفتن از امیر المؤمنین - صلوات الله علیه -

و در ذکر وسیله و بیان آن است

روایت کرده خوارزمی از زید بن أرقم که گفت: در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم. آن حضرت فرمود: «آیا دلالت کنم شما را بر کسی که اگر از او طلب ارشاد کنید، هرگز گمراه و هلاک نشوید؟»
گفتند: بلی، یا رسول الله!

فرمود که: «آن کس این است» و اشاره فرمود به حضرت امیر المؤمنین.
پس فرمود که: «او را یاری و مدد کنید و تصدیق نمایید و خیرخواهی کنید.

به درستی که جبرئیل مرا خبر داد به آنچه به شما گفتم.» [۴۹۳]
و روایت کرده از حارث که گفت: حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود
که: «در بهشت درجه‌ای است که نام آن وسیله است و آن از پیغمبر خداست و
امیدوارم که آن پیغمبر من باشم. پس هرکار طلب کنید، او را به جهت من سؤال
کنید.»

گفتند: یا رسول الله! که با شما در آنجا سُکنی خواهد داشت؟
فرمود که: «فاطمه و شوهر او و حسن و حسین - علیهم السلام -.» [۴۹۴]

بحث سی و یکم

در قصه دینار است

روایت کرده خوارزمی از ابو سعید خدری که روزی حضرت امیرالمؤمنین
محتاج شد احتیاجی شدید که با آن حضرت هیچ نبود. از خانه مطهر بیرون آمد.
یک دینار >یعنی یک اشرفی < یافت. صاحب او را طلب نمود. کسی را نیافت.
حضرت فاطمه فرمود که: «باکی بر تو نیست اگر او را بر ذمه خود گیری و به
قرض برداشته، به جهت ما آرد بخری.»

حضرت بیرون رفتند که آرد بخرند. مردی برخورد که آرد داشت و
می فروخت. حضرت فرمود: چه قدر آرد به یک دینار می فروشی؟ /140A/
گفت: این قدر.

فرمود که: «کیل کن.»
او کیل نمود. حضرت دینار را به او داد. او گفت: والله نمی گیرم.

حضرت برگشته، حضرت فاطمه را خبر داد، فرمود: «سبحان الله! آرد از مردی گرفتی و دینار را آوردی!»

فرمود که: «قسم خورد که نگیرد.»

پس مدّتی صاحب دینار را طلب می فرمود و آرد را می خوردند تا تمام شد و کسی آن دینار را نشناخت. رفتند که دیگر باره آرد بخرند، باز همان مرد برخورده و به همان نحو گذشت.

حضرت فاطمه فرمود: «سبحان الله! این مرتبه هم آرد را گرفتی و دینار را نیز آوردی!»

حضرت فرمود: «چه کنم که قسم خورد نگیرد.»

حضرت فاطمه فرمود که: «می بایست تو سبقت کنی بر او در قسم.»
 مدّتی طلب صاحب دینار می نمود تا آنکه آرد تمام شد. پس دیگر رفت که آرد بخرد، باز به همان مرد برخورد و گفت: دینار را نمی گیرم.
 حضرت قسم داد او را که «والله باید بگیری» و دینار را به او داد و برگشت.
 حضرت رسول فرمود که: «یا علی! خیر دینار چگونه بود؟»
 حکایت را عرض کرد.

حضرت فرمود که: «آیا می دانی که آن مرد که بود؟ جبرئیل - علیه السلام - بود و آن روزی ای بود که الله تعالی برای تو فرستاده بود. قسم به خدایی که جان من به ید قدرت اوست که اگر قسم نمی دادی، همیشه آن مرد را می یافتی تا آن دینار در دست تو بود.» [۴۹۵]

و هم از ابوسعید خدری روایت شده که حضرت امیرالمؤمنین و حضرت

فاطمه را فقر روی داد. حضرت فاطمه گفت: «یا علی! هیچ چیز نزد ما یافت نمی‌شود. اگر بیرون رفته، طلب چیزی می‌نمودی، بد نبود.»

حضرت بیرون رفته، دیناری یافت و آن را تعریف کردند تا آنکه ملول شدند، کسی پیدا نشد. /140B/ نزد حضرت فاطمه بازگشتند. آن سیده فرمود که: «چه می‌شود که آن را به قرض برداری تا ما غنی شویم به آن.»

حضرت امیر به بازار رفتند، مرد پیری را دیدند که آرد داشت. از او خریدند و آن مرد دینار را باز پس داد. حضرت آن دینار را گرفته، از چگونگی احوال حضرت فاطمه را خبر داد.

آن سیده خواتین اهل جنت فرمود که: «رحمت کند الله تعالی آن پیر را که خویشی تو را با رسول الله منظور داشت، پس رقت نمود.»
و آن طعام که خریده شده بود از آن مرد پیر، صرف نمودند. باز حضرت فاطمه به حضرت امیرالمؤمنین گفت که: «آن دینار را به قرض بردار و طعامی بخر.»

چون به بازار رفتند، باز به همان مرد پیر برخوردند به همان نحو. چون آن طعام هم صرف شد، مرتبه سیم به بازار رفتند به همان نحو. باز به آن پیر برخوردند و در این مرتبه قسم خوردند که دینار را باز پس نگیرند.

ابوهارون عبدی می‌گوید که: ابوسعید خدری نقل کرد به من این حدیث را و چون از نزد او برگشتم، مردی از انصار به من برخورد، پرسید که: ابوسعید خدری چه حدیث نقل کرد؟ به او نقل کردم آنچه او گفته بود. گفت که: نقل کرد که آن مرد پیر که بود و شما پنهان داشتید و آن جبرئیل - علیه السلام - بود. [۴۹۶]

بحث سی و دوم

در وصف فرمودن حضرت رسول - صلی الله علیه و آله -

حضرت امیر المؤمنین - صلوات الله علیه - را به یآوری

و زیارت نمودن او مر حضرت فاطمه را علیها السلام

روایت کرد خوارزمی از ابو سعید که حضرت فاطمه - علیها السلام -^۱ فرمود که: به

خدمت مصطفی رفتم و گفتم: «السلام علیک یا اَبَتِ».

حضرت جواب فرمود: «السلام علیک یا بُنَّیَّة».

گفتم: یا نبی الله! و الله که در خانه علی صبح نکردم به هیچ طعام /141A/ و

داخل نشده میان دو لب او طعام. الحال پنج روز است، نه گوسفند داریم و نه شتر.

پس به آن سیده فرمود که: «نزدیک من بیا و دست خود را به پشت من

برسان.»

چون دست دراز کرد، دید دو سنگ در میان دو کتف آن حضرت به عمامه بر

سینه مبارک آن حضرت بسته است. حضرت فاطمه فریاد شدیدی کرد.

حضرت فرمود که: «در خانه محمد دو ماه است که آتش افروخته نشده.»

پس فرمود که: «می دانی منزله علی را از من؟ کفایت کرد از من امر مرا و او پسر

دوازده ساله بود؛ و برای من در حضور من شمشیر زد و او شانزده ساله بود؛ و

شجاعان را کشت و او هفده ساله بود؛ و غم از دل من گشود و او بیست و دو ساله

بود؛ و او به تنهایی چنین کرد و حال آنکه با او پنجاه کس دیگر بودند.»

پس رویِ حضرت فاطمه - علیها السلام - بدرخشید و از جای خود حرکت نکرد تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - آمد و دید که خانه روشن شده از روشنی نور آن سیده. فرمود که: «دختر محمد از نزد من بیرون آمدی و رویِ تو بر غیر این حال بود؟!»

آن سیده فرمود که: «حضرت رسول مرا خبر داد به فضایل تو، خشنود شدم و مرا این حال روی نمود.» [۴۹۷]

و روایت کرده از عمران بن حصین که گفت: به خدمت حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - رفته، سلام کردم. حضرت فرمود: «ای عمران! بدرستی که تو را نزد ما منزلت و جاهی هست. می خواهی به عیادت فاطمه بروی؟»

گفتم: بلی، یا رسول الله! پدر و مادرم فدای تو باد.

حضرت برخواست و من نیز برخواستم و به خدمت آن حضرت آمدم /141B/ تا به در خانه ایشان رسیدیم. پس آن حضرت بایستاد و فرمود که: «السلام علیک یا بُنَّیَّة! آیا داخل شوم؟»

گفت: «بلی، یا رسول الله!»

حضرت رسول فرمود که: «بیایم با کسی که همراه من است؟»

گفت: «کیست با شما؟»

حضرت فرمود که: «عمران بن حصین خزاعی با من است.»

حضرت فاطمه عرض کرد که: «قسم به خدایی که تو را به خلق به حق^۱

فرستاد که بر من نیست مگر عبایی.»

فرمود کہ: «ای دختر! چنین و چنین بر خود بپوشان» و به دست خود اشاره می فرمود.

عرض کرد کہ: «یا رسول اللہ! بدن را به این عبا پوشاندم، سر را چه کنم؟»
حضرت دستار کهنه بر او انداخت و فرمود کہ: «ای^۱ دختر! این را بر سر خود بپیچ.»

پس حضرت فاطمه رخصت داد، من با آن حضرت داخل شدیم. فرمود کہ:
«چگونه صبح کردی ای دختر؟»

گفت: «صبح کردم واللہ دردمند یا رسول اللہ! و زیاده بر وَجَع و درد، اینکه گرسنه بودم.»

حضرت گریست و او هم گریست. پس فرمود: «مژده باد تو را ای فاطمه! و چشم تو روشن باد و محزون مباش. قسم به خدایی کہ مرا به پیغمبری فرستاد به حق کہ سه روز است کہ طعام نچشیده‌ام و من نزد خدا گرامی ترم از تو؛ و اگر می خواستم کہ شب به روز آورم نزد پروردگار خود و مرا طعام و آب دهد، هر آینه می کردم ولیکن اختیار کردم آخرت را بر دنیا. ای دختر! جزع مکن به خدایی کہ مرا به پیغمبری فرستاد به خلق به حق کہ تویی سیدۀ زنان عالمیان.»

حضرت فاطمه دست بر سر خود گذاشت و فرمود کہ: «کاش من مُرده بودم. پس کجاست آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران؟»

حضرت فرمود کہ: «آسیه سیدۀ زنان عالم خود بود و مریم به دستور و خدیجه نیز چنان و تو سیدۀ زنان عالم خودی. /142A/ بدرستی کہ شما در

خانه‌هایی خواهید بود از نی که نه آزار باشد در آن و نه تعب.»
 فاطمه گفت: «یا رسول‌الله! خانه‌ی نی، چه چیز است؟»
 فرمود: «خانه‌ای از مروارید میان تهی به شکل نی که نه آزار باشد در او و نه تعب.»

پس دست بر دوش آن حضرت زد و فرمود که: «ای دخترک! قسم به خدایی که مرا به حق فرستاد که شوهر دادم تو را به سید دنیا و سید آخرت.» [۴۹۸]

بحث سی و سیم

در حالِ امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - در شب معراج
 روایت کرد از ابو عمرو زاهد که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که:
 «گذشتم شب معراج بر گروهی که می‌گزیدند و پاره می‌کردند اطراف دهان خود
 را. گفتم: ای جبرئیل! این چه گروهند؟
 گفت: ایشان جماعتی‌اند که گوشت مردم را می‌خوردند به غیبت.
 و گذشتم به گروهی که استغاثه و فریاد می‌کردند. گفتم: ای جبرئیل! این چه
 گروهند؟

گفت که: اینها کافرانند.
 پس از آن راه گردیدیم. چون به آسمان چهارم رسیدیم، دیدم علی را نماز
 می‌گذارد. گفتم: ای جبرئیل! علی بر ما سبقت گرفته است؟
 گفت: این علی نیست.
 من گفتم: پس کیست این که بر صورت علی است؟

عرض کرد که: چون ملائکه مقررین و ملائکه کرویّین فضایل علیّ و اختصاص او را شنیدند و سخن تو که فرمودی درباره او که «تو نسبت به من به منزله هارونی نسبت به موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست» شنیدند و مشتاق دیدن علیّ شدند، خدای - عزّ و جلّ - از برای ایشان خلق کرد فرشته‌ای بر صورت علیّ. چون مشتاق دیدن علیّ می‌شوند، می‌آیند نزد این فرشته و او را می‌بینند که گویا علیّ را دیده‌اند.» [۴۹۹]

و روایت کرده ابن عباس که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله / 142B - فرمود که: «شب معراج چون به آسمان رفتم، دیدم که بر در بهشت نوشته بود که «لا إله إلا الله، محمد رسول الله، علیّ حبیب الله، و الحسن و الحسین صفوة الله، فاطمة أمة الله، علی باغضیهم لعنة الله» > یعنی: «نیست خدایی به جز الله، و محمد پیغمبر خداست، و علیّ حبیب و دوست خداست، و حسن و حسین برگزیده خدایند، و فاطمه کنیز خداست، و بر دشمنان ایشان باد لعنت خدا.» < [۵۰۰]

بحث سی و چهارم

در فدا نمودن حضرت رسول الله پدر خود را به حضرت امیرالمؤمنین

و وعده فرمودن او را به حدیقه‌ای در بهشت

در کتاب مناقب روایت نموده از عایشه که گفت: دیدم حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - را که اکرام می‌نمود امیرالمؤمنین را و می‌بوسید و می‌فرمود که: «پدرم فدای این شهید باد.» [۵۰۱]

و در همان کتاب روایت کرده از امیرالمؤمنین که گفت: با حضرت رسول می‌رفتیم در بعضی از کوچه‌های مدینه. پس به بوستانی رسیدیم. باغی بود پُر درخت. گفتم: یا رسول‌الله! چه خوب بستانی است.

فرمود که: «خوب است و از برای تو در بهشت بهتر از این هست.»
 پس به بوستانی دیگر رسیدیم و من چنین گفتم. آن حضرت همان جواب فرمود. باز چنین گفتم. آن حضرت همان جواب فرمود. باز به چندین بوستان گذشتیم و همان نحو گذشت. چون راه خالی شد، مرا در بغل گرفته، گریستند.
 گفتم: یا رسول‌الله! چه چیز شما را به گریه درآورد؟
 فرمود که: «کینه‌ها که در سینه‌ها است که ظاهر نمی‌کند مگر بعد از من.»
 گفتم: دین من به سلامت خواهد بود؟
 فرمود: که «دین تو به سلامت خواهد بود.» [۵۰۲]

بحث سی و پنجم

در امر فرمودنِ الله تعالی به حضرت رسول - صلی الله علیه و آله -
 که برساند فضایل آن سید را به خلق
 روایت کرده جابر بن عبد الله انصاری که /143A/ گفت: حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «جبرئیل بر من نازل شد و گفت: الله تعالی می‌فرماید تو را که برخیزی و خطبه بخوانی مشتمل بر زیادی علی ابن ابی طالب بر همگی اصحاب خود تا آنکه حاضرین به دیگران برسانند بعد از تو این را از تو؛ و امر نمود همه فرشتگان را به شنیدن آنچه ذکر می‌کنی؛ و الله تعالی وحی فرموده به تو که هر که

مخالفتِ تو می کند در این امر، واجب می شود بر او آتش؛ و هر که اطاعت کند تو را، واجب می شود برای او بهشت.»

پس حضرت مردم را جمع نموده، از خانه مطهر به مسجد آمدند و به منبر رفته، اوّل سخنی که فرمودند این بود: «أعوذ باللّٰه من الشیطان الرجیم بسم اللّٰه الرحمن الرحیم.»

پس فرمود که: «ای گروه مردم! منم مژده دهنده و منم ترساننده و منم پیغمبر اُمّی که می رسانم به شما از جانب الهی درباره مردی که گوشتِ او از گوشتِ من است و خونِ او از خونِ من؛ و او صندوق علم من است؛ و او کسی است که انتخاب نموده است او را الله تعالی از این اُمت و برگزیده و دوست داشته و نموده است او را راه راست و درست؛ و خلق کرد من و او را؛ و تفضیل داد مرا به رسالتِ خود و تفضیل داد او را به تبلیغ از من؛ و گردانید مرا شهرستانِ علم و دانایی؛ و گردانید او را در او؛ و گردانید او را خازنِ علوم آن و اقتباس و استخراج کننده احکام از آن؛ و مخصوص گردانید او را به وصیت؛ و ظاهر ساخت امرِ او را؛ و ترسانید مردم را از دشمنیِ او؛ و نزدیک گردانید به خود کسی را که دوست دارد او را؛ و آمرزید دوست و شیعه او را؛ و واجب گردانیده بر همه مردم اطاعتِ او را.

و می گوید خداوند - عزّ و جلّ - که: هر که با علیّ دشمن کند، با من دشمنی کرده؛ و هر که با علیّ /143B/ دوستی کند، با من دوستی کرده؛ و هر که منازعه کند با او، با من منازعه کرده؛ و هر که مخالفتِ او کند، مخالفتِ من کرده؛ و هر که معصیتِ او کند، معصیتِ من کرده؛ و هر که او را آزار دهد، مرا نیز آزار داده است؛

و هر که بغض او داشته باشد، بغض مرا داشته؛ و هر که او را خواهد، مرا خواسته؛ و هر که با او مکر کند، با من مکر کرده؛ و هر که او را یاری کند، مرا یاری کرده.

ای گروه مردم! بشنوید آنچه من امر می‌کنم شما را و اطاعت کنید. بدرستی که می‌ترسانم شما را از عذاب خدا روزی که بیابد هر شخص آنچه کرده از نیکی حاضر و آنچه کرده از معصیت و بدی. آرزو کند میان او و معصیت اَمَدِ بعیدی و راه دوری می‌بود که هرگز به او نمی‌رسید؛ و می‌ترساند الله تعالی شما را از خود و نافرمانی خود.»

پس دست حضرت امیرالمؤمنین را گرفته، فرمود که: «ای گروه مردمان! این^۱ مولای مؤمنان است؛ و حجت خدا بر همه عالمیان؛ و جهاد کننده با کافران است. بارخدا یا! بدرستی که من رسانیدم آنچه تو فرموده بودی؛ و ایشان بندگان تواند؛ و تو قادری بر اصلاح ایشان. پس اصلاح کن حال ایشان را به رحمت خود ای^۲ رحم کننده‌ترین رحم کنندگان!

طلب آمرزش می‌کنم از الله تعالی به جهت خود و شما.»

پس از منبر فرود آمدند. جبرئیل - علیه السلام - آمد و گفت که: خدایت سلام می‌رساند و می‌فرماید که مزد نیکو دهد تو را الله تعالی بر تبلیغ رسالت. بدرستی که رسانیدی پیغامهای پروردگار خود را؛ و نصیحت نمودی مردم و اَمَت خود را؛ و راضی نمودی مؤمنان را؛ و بر خاک مالیدی بینی کافران را.

یا محمد! بدرستی که پسر عمّ تو ابتلا کرده می‌شود به مردم و مردم به او. یا

محمّد! بگو در همه اوقات /144A/ که: «الحمد لله رب العالمين و سيعلم الذين ظلموا أيّ منقلب ينقلبون» [۵۰۳] یعنی: «سپاس و ستایش مر پروردگار عالمیان راست و خواهند دانست ستمکاران که به کجا بازگشت خواهند نمود.» <

و روایت کرده ابن عباس که گفت: شنیدم از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - که می فرمود که: «خدای تعالی به من پنج چیز داد و به علی پنج چیز:

- کلمات جامعه را به من داد و جوامع علم را به علی

- و مرا پیغمبر گردانید و علی را وصی

- و حوض کوثر را به من داد و سلسبیل را به او

- و به من وحی داد و به او الهام

- و مرا به آسمان برد و گشود برای او درهای آسمان و حجابها را تا نظر کرد.»

پس فرمود: «ای ابن عباس! اوّل چیزی که الله تعالی به من تکلم نمود در

معراج، این بود که فرمود: یا محمد! نظر کن بر زیر پای خود به جانب زمین. پس

نظر کردم، دیدم که حجابها مکشوف شده بود و درهای آسمان گشاده شده بود و

دیدم علی را که سر بالا کرده به جانب من. پس با او سخن گفتم و او با من سخن

گفت و پروردگار من با من سخن گفت.»

عرض کردم که: یا رسول الله! پروردگار تو با تو چه سخن فرمود؟

گفت: «الله تعالی فرمود که: یا محمد! بدرستی که من گردانیدم علی را وصی

تو. او را اعلام کن و اینک علی کلام تو را می شنود. پس او را اعلام کردم و من

برابر پروردگار خود بودم.

علی گفت: قبول کردم و اطاعت نمودم.

پس امر کرد الله تعالی ملائکه را که بر او سلام کنند، چنان کردند و ملائکه را دیدم مسرور و خوشحال بودند و نگذشتم به جمعی از ایشان مگر آنکه مرا تهنیت می نمودند و می گفتند: یا محمد! به حق آنکه فرستاد تو را به حق که همه فرشتگان مسرور شدند که الله تعالی پسر عم / 144B/ تو را وصی تو گردانید. و دیدم حمله عرش را که سرها به زیرافکنده اند. از جبرئیل سبب آن را پرسیدم. گفت: ایشان رخصت طلبیده اند از الله تعالی که نظر کنند به علی. ایشان را مرخص فرمود. سر به زیر انداخته، به علی نظر می کنند.

و چون به زمین آمدم، علی را خبر می دادم به این و او مرا خبر می داد. پس دانستم که من بر جایی نگذشته ام مگر آنکه برای علی کشف شده.»
ابن عباس می گوید: عرض کردم که: یا رسول الله! مرا نصیحتی بفرما.
فرمود: «بر تو باد به ملازمت علی بن ابی طالب.»
باز عرض کردم.

فرمود: «بر تو باد به دوستی علی بن ابی طالب. به آن خدایی که مرا فرستاد به پیغمبری به حق که الله تعالی قبول نمی کند حسنه و نیکی را تا آنکه سؤال نکند از او از دوستی علی بن ابی طالب؛ و خدا داناتر است. پس اگر دوستی او را بنده ای آورده باشد، قبول می کند عمل او را بر هر روشی که باشد؛ و اگر دوستی او را نیاورده، سؤال نمی کند از چیز دیگر و امر می کند او را به سوی آتش.
ای ابن عباس! به حق آنکه مرا به حق به پیغمبری فرستاده که غضب آتش بر دشمن علی بیشتر است از کسی که از برای خدا فرزند قرار داده باشد.
ای ابن عباس! قسم به آنکه مرا فرستاد به پیغمبری که اگر ملائکه مقربین و

انبیای مرسلین جمع شوند بر بغض علیّ - و هرگز خود چنین نخواهد بود، بلکه بر سبیل تمثیل گفتم - هر آینه ایشان را عذاب خواهد کرد اللّٰه تعالیٰ به آتش.»

عرض کردم که: آیا کسی او را دشمن می‌دارد؟

گفت: «بلی، یا ابن عبّاس! گروهی که می‌گویند از اَمّتِ من اند و اللّٰه تعالیٰ به ایشان نداده نصیبی در اسلام.

ای ابن عبّاس! نشانِ بغضِ ایشان آن است که تفضیل می‌نمایند کسی را که پست‌تر باشد از او بر او.

به حقّ خدایی که مرا به خلق فرستاد که اللّٰه تعالیٰ خلقِ نمرود پیغمبری را که /145A/ گرامی‌تر باشد نزد او از من و نه وصیّی گرامی‌تر از علیّ وصیّ من.»

ابن عبّاس می‌گوید: من همیشه دوست داشتم آن حضرت را چنانچه رسول اللّٰه مرا وصیت فرموده بود و این بزرگترین اعمال من است نزد من.

ابن عبّاس گفت: چون مدّتی گذشت، حضرت رسول را وفات در رسید، عرض کردم که: پدر و مادرم فدای تو باد، أَجَلِ شما نزدیک رسیده، مرا چه می‌فرمایی؟

فرمود که: «ای ابن عبّاس! مخالفت کن با کسی که مخالفت کند با علیّ؛ و دوست و ظهیر و یاورِ او مباش.»

پس گفتم: یا رسول اللّٰه! چرا امر نمی‌فرمایی مردم را به ترکِ مخالفتِ او؟

پس گریست آن حضرت تا آنکه بیهوش شد. بعد از آن گفت: «یا ابن عبّاس! در لوح محفوظ دربارهٔ ایشان چنین ثبت شده که مخالفتِ او کنند؛ و علمِ پروردگارِ من به این تعلّق گرفته - به حقّ آنکه مرا به پیغمبری فرستاد - که بیرون

نمی‌رود از دنیا کسی که مخالفتِ او کرد و انکار حقِّ او نموده تا آنکه تغییر دهد
الله تعالی نعمت خود را از او.

ای ابن عباس! هرگاه خواهی که خدا را ملاقات کنی و او از تو راضی باشد،
پس برو به راه علی بن ابی طالب؛ و میل کن با او به هر طرف که او میل کند؛ و
راضی شو به امامتِ او؛ و دشمن دار هر که او را دشمن دارد.

ای ابن عباس! پرهیز از آنکه تو را شکی عارض شود دربارهٔ او. بدرستی که
شک نمودن دربارهٔ علی، کفر به خدای تعالی است.» [۵۰۴]

و روایت است از سلمان فارسی - رضی الله عنه - که گفت: بیعت گرفت
حضرت رسول از ما بر خیرخواهیِ مسلمانان و اهتمام نمودن به شأنِ علی بن
ابی طالب و دوستیِ او. [۵۰۵]

و روایت است از حضرت صادق - صلوات الله / 145B/ علیه - که آن حضرت از
آبای بزرگوار خود روایت فرموده‌اند و ایشان از حضرت رسول الله - صلی الله
علیه و آله - که آن حضرت می‌فرموده که: «چون مرا به آسمان بردند و به سدره
المتنه رسیدم، ندا کردند مرا که: یا محمد! وصیت کن دربارهٔ علی به نیکی.
بدرستی که او سید مسلمانان و پیشوای پرهیزکاران و پیشرو روی و دست و
پاسفیدان است، روز قیامت.» [۵۰۶]

و روایت است از عبدالرحمن انصاری که گفت: حضرت رسول فرمود که:
«دربارهٔ علیّ ثَمّه چیز به من داده شد، سه از آن در دنیا و سه در آخرت، و دو چیز را
امیدوارم از برای او، و از یک چیز می‌ترسم بر آن.
و اما سه که در دنیا داده‌اند:

یکی: پوشانیدن عورتِ من است نزد موتِ من.
و دویم: قیام به امر اهلِ من.
و سیّم: قیام به وصیتِ من درباره اهلِ خود.
و اما آن سه که در آخرت داده‌اند:
یکی: لوای حمد است که در روز قیامت به من خواهند داد و من بر علیّ که
بردارد.

و دویم: اعتماد می‌کنم بر او در مقام شفاعت.
و سیّم: آنکه مدد می‌کند مرا در برداشتنِ کلیدهای بهشت.
و اما آن دو چیز که امیدوارم برای او آنکه بر نمی‌گردد بعد از من از دینِ خود،
نه گمراه می‌شود و نه کافر.
و اما آن یک چیز که می‌ترسم بر او، پس مکر کردنِ قریش است با او، بعد از
من.» [۵۰۷]

روایت است از عبدالرحمن بن ابی لیلی از پدرش که گفت: حضرت رسول
- صلی الله علیه و آله - عَلَم را در روز جنگ خیبر به امیرالمؤمنین علیّ داد. پس الله
تعالی به او فتح نمود و بلند نمود آن حضرت را روز غدیر خم و مردم را اعلام
نمود که: «او مولای هر مؤمن و مؤمنه است.»

و فرمود که: «تو از منی و من از تو.»
و فرمود که: «قتال خواهی نمود بر تأویل قرآن /146A/ چنانچه من قتال نمودم
بر تنزیل آن.»

و فرمود که: «تو از من به منزله هارونی از موسی.»

و فرمود که: «من آشتی‌ام با کسی که با تو آشتی باشد و جنگم با کسی که با تو جنگ باشد.»

و فرمود که: «تو عروۃ الوثقی > یعنی دسته محکم < ای که هر که دست به دامن تو زند، رستگار است.»

و فرمود که: «تو بیان می‌کنی برای مردم آنچه بر ایشان مشتبه شود از احکام.» و فرمود که: «تو امام هر مؤمن و مؤمنه‌ای.»

و فرمود که: «درباره تو نازل شد آیه کریمه: ﴿وَ أَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ﴾.»

و فرمود که: «تویی فراگیرنده سنت من و دفع کننده از ملت من.»

و فرمود که: «من اوّل کسی‌ام که شکافته می‌شود از او زمین > یعنی در روز قیامت اوّل کسی که از قبر برمی‌آید منم < و تو با من خواهی بود؛ و من نزد حوض خواهم بود و تو با من خواهی بود؛ و من اوّل کسی‌ام که داخل بهشت می‌شوم و تو با من داخل می‌شوی با حسن و حسین و فاطمه - علیهم السلام -.»

و فرمود که: «اللّه تعالی وحی کرد به من که فضل تو را به مردم برسانم. پس

ایستادم و رسانیدم به ایشان آنچه اللّه تعالی فرموده بود مرا به رسانیدن آن.»

و فرمود که: «بپرهیز از کینه‌ها که در سینه‌ها مخفی است از برای تو که ظاهر

نخواهند کرد مگر بعد از من. ایشان را لعنت می‌کند اللّه تعالی و لعنت کنندگان.»

پس حضرت گریستند. پرسیدند که: «یا رسول اللّه! سبب گریه شما

چیست؟»

فرمود که: «خبر داد مرا جبرئیل - علیه السلام - که مردم بر او ظلم خواهند کرد؛

و غصب خواهند نمود حقّ او را؛ و خواهند کُشت او را و فرزندانِ او را؛ و بر ایشان ظلم خواهند کرد بعد از او؛ و خبر داد مرا جبرئیل از اللّٰه تعالیٰ که این ظلم وقتی بر طرف می‌شود /146B/ که قائم اهل بیت قیام کند و کلمهٔ ایشان بلند شود و همهٔ اُمّت جمع شوند بر محبّت و مودّت ایشان و دشمن ایشان کم باشد و کارهٔ ایشان ذلیل باشد و مدح‌کنندهٔ ایشان بسیار؛ و این وقتی باشد که تغییر کند شهرها >یعنی: فتنه و آشوب در میان خلایق بسیار شود، و ادیان باطله و انواع فسق و فجور شیوع نماید < و ضعیف شوند بندگان اللّٰه تعالیٰ و ناامید شوند از فرج. در این هنگام ظاهر شود قائم ایشان.»

پس حضرت فرمود که: «نامِ او، نامِ من است و نامِ پدر او، نامِ پدر من. از فرزندان دختر من فاطمه است. ظاهر می‌سازد اللّٰه تعالیٰ حق را به ایشان؛ و فرومی‌نشانند باطل را به شمشیر ایشان؛ و پیروی می‌کنند مردمان بعضی به رغبت و بعضی به رُعب و ترس.»

پس گریهٔ حضرت ساکن شده و فرمود که: «ای گروه مردمان! مژده باد شما را به فرج. بدرستی که وعدهٔ خدای تعالیٰ خلف نمی‌شود و قضای او بر نمی‌گردد و او حکیم و خبیر است و فتح او نزدیک است. بار خدایا! ایشان اهل بیتِ من‌اند. پس ببر از ایشان بدی را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدی. بارالها! نگاه دار ایشان را به نگاهداری خود و بوده باش یاور ایشان و نصرت ده و مدد کن و عزیز گردان و ذلیل مگردان ایشان را؛ و خلیفهٔ من باش در ایشان. بدرستی که تو بر همه چیز قادری.»

و خبر رسید به اُمّ سلمه که غلام او به حضرت امیرالمؤمنین ناسزا می‌گوید.

او را حاضر کرد و گفت: ای فرزند! شنیده‌ام که تو چنین می‌کنی؟
گفت: آری.

پس گفت: بنشین که مادرت به عزای تو نشیند تا حدیث کنم تو را به حدیثی که از حضرت رسول شنیده‌ام. پس /147A/ اختیار کن برای خود آنچه خیر تو در آن است. بدرستی که من در شب و روز نوبت خود به در حجره آمدم و گفتم: آیا داخل شوم یا رسول‌الله؟
فرمود که: «نه.»

من بسیار ملول و دل شکسته شدم که مبادا رد آن حضرت مرا از روی سَخَط و غضب باشد یا آنکه درباره من چیزی نازل شده باشد. مرتبه دویم رفتم، همین طریق شد. مرتبه سیم آمدم، رخصت داده فرمود که: «داخل شو.»
داخل شدم، حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - برابر آن حضرت نشسته بود و می‌گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد، هرگاه چنین و چنان باشد، مرا چه باید کرد و به چه چیز امر می‌فرمایی؟»

آن سید انبیا فرمود که: «امر می‌کنم تو را به صبر و شکیبایی.»

مرتبه دیگر پرسید، همین جواب فرمودند.

مرتبه سیم پرسید، فرمود که: «یا علی! هرگاه چنین کنند، شمشیر خود را از غلاف بکش و بکش هر که پشت آید تا به نزد من آیی شمشیر کشیده و خون از آن می‌چکیده باشد.»

پس روی مبارک به من کرد و فرمود که: «ای اُم سلمه! چرا دلگیری؟»

عرض کردم که: به سبب آنکه مرا رد کردی دو مرتبه یا رسول‌الله!

فرمود که: «واللّٰه که تو را به سبب خشم رد نکردم و تو زن خوبی نزد خدا و رسول، ولیکن چون آمدی جبرئیل در دست راست من نشسته بود و علی در دست چپ من و جبرئیل مرا خبر می داد از جانب الهی به وقایعی که بعد از من واقع خواهد شد و امر کرد مرا که وصیت کنم علی را به آنها.

ای اُمّ سلمه! بشنو و گواه باش این علی بن ابی طالب وزیر من است در دنیا و آخرت؛ و حاملِ لواي من است در دنیا؛ و بردارندهِ لوايِ حمد است در عُقبی؛ و بشنو و فراگیر از من و شاهد باش که علی وصی و خلیفه من است /147B/ بعد از من؛ و وفا کننده و عده های من است بعد از من؛ و دفع کننده دشمنان است از حوض من؛ و سید مسلمانان و امام پرهیزکاران و پیشرو روی و دست و پا سفیدان خواهد بود؛ و جنگ خواهد کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان.»

عرض کردم که: یا رسول اللّٰه! ناکثان کیستند؟

فرمود: «ناکثان جمعی اند که با او بیعت کنند در مدینه و بشکنند عهد خود را در بصره.»

گفتم: قاسطان کیانند؟

فرمود که: «قاسطان، معاویه و اصحاب اویند از اهل شام.»

پرسیدم که: مارقان چه جماعتند؟

فرمود که: «مارقان، اصحاب نهروان اند.»

غلام اُمّ سلمه چون این حدیث را شنید، گفت: خلاص کردی مرا، خدای تعالی تو را خلاصی دهد و اللّٰه که دیگر ناسزا به آن حضرت نمی گویم تا زنده ام. [۵۰۸]

بحث سی و ششم

در احادیثی که زیربن بکار روایت کرده

و نسبت او چنین است: زیربن بکار بن عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زیربن عوام؛ و زیاده از همه کس عناد داشت با حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام -.

و روایت کرد زیر از ابن عباس که گفت: روزی با عمر بن خطاب رفاقت کردم و او دست مرا گرفته، در کوچه‌های مدینه می‌گشتیم. عمر گفت: یا عبدالله! من گمان دارم که صاحب تو مظلوم است.

من در نفس و خاطر خود گذرانیدم که نگذارم که پیش‌دستی کند بر من در این حرف، گفتم: هرگاه گمان تو این است، حق او را به او بازده.

پس دست خود را از دست من کشید و رفت و آهسته حرفی می‌گفت و ایستاد تا من رسیدم. گفت: ای ابن عباس! من گمان دارم که مردم او را منع نکرده‌اند از خلافت مگر به حرمت آنکه او را صغیر می‌شمردند. /148A/

در خاطر خود گفتم که: این حرف بدتر از حرف اول بود. پس گفتم: واللّه که الله تعالی او را صغیر نشمرد وقتی که فرمود که سوره برائت را از صاحب تو بگیرد. چرا مردم او را صغیر می‌شمارند؟!

او را این حرف بد آمد و از من روی بگردانید و برفت. [۵۰۹]

و روایت کرد احمد بن طاهر در تاریخ بغداد به سند خود از ابن عباس که گفت: داخل شدم بر عمر در اول خلافت او و به جهت او صاعی از خرما بر روی حصیری از لیف خرما ریخته بودند، مرا گفت: بیا و بخور از این خرما.

من یک خرما برداشتم و او همه را خورد. پس آب آشامید از سبویی که نزد او بود و به پشت خوابید بر فرش پنبه دار.
پس گفت: ای ^۱ عبدالله از کجا می آیی؟
گفتم: از مسجد.

گفت: چگونه گذاشتی پسرانِ عمّ خود را؟
من گمان کردم که عبدالله بن جعفر را می گوید. گفتم: گذاشتم او را با اطفال بازی می کرد.

گفت: او را نگفتم. بزرگِ شما اهل بیت را می گویم.
گفتم: گذاشتم او را که آب می کشید با دلوها از برای درختان خرما^۲ خود و قرآن می خواند.

گفت: یا عبدالله! بر تو لازم باشد نحرِ بدنه ای اگر کتمان کنی از من آنچه می پرسم من از تو. آیا در دلِ او آرزوی خلافت مانده باشد؟
گفتم: بلی.

عمر گفت: می گوید که حضرت رسول خلافت را برای او قرار داده؟
گفتم: بلی، چنین می گوید و زیاده بر این بگویم: من پرسیدم از پدرم آنچه او دعوی می کند. پدرم گفت: راست می گوید.

عمر گفت: از حضرت رسول در حقّ او سخنی جاری شد که به او حجّتی ثابت نمی شود و قطع عذری نمی کند و گاهی درباره او میل می کرد و می خواست در مرض خود تصریح کند به نام او، من نگذاشتم به سبب شفقت و محافظتِ

۲. س: آب می کشید از برای خرما بانهای.

۱. س: این.

اسلام / 148B/ و به حق صاحب این خانه کعبه که جمع نمی شد برای قریش پیغمبری و خلافت اگر او متولی امر خلافت می بود، عرب از اطراف می شوریدند. چون حضرت دانست که آنچه در دل آن حضرت است، من دانستم، وا گذاشت و نخواست خدای تعالی که واقع شود مگر امضای ما حتم >یعنی وقوع آنچه تقدیر نموده بود. < و این اشاره است به آن روز که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «بیارید دوات و شانه ای.»

پس عمر گفت: این ^۱ مرد بیهوده می گوید. [۵۱۰]

برگشتیم به آنچه زبیر بن بکار گفت که روایت کرد عم من مصعب از جدّم عبدالله بن مصعب که گفت: روزی وکیل مؤنسه با خصم خود به نزد شریک بن عبدالله قاضی آمدند به مرافعه. وکیل مؤنسه به سبب تقرّب او نزد مؤنسه زیادتى بر خصم می کرد و درشتی می نمود. شریک قاضی گفت: چنین مکن که بی مادر شوی.

وکیل گفت: با من چنین می گویی و من قهرمان مؤنسه ام؟!

شریک فرمود به خادم خود که: ای پسرا طپانچه برآور. پس آن خادم طپانچه برآورد. وکیل مؤنسه خوار^۲ و خفیف برگشت و نزد مؤنسه آمد و شکایت کرد که شریک قاضی مرا خفیف کرد. او رقعهای به مهدی عباسی نوشت و شکایت قاضی کرد از آنچه با وکیل او کرده بود. مهدی او را عزل کرد و قبل از این شریک به نزد او رفته و مهدی با او درشتی کرده، گفته بود که: مثل تو مردی متوجّه احکام مسلمانان نمی تواند شد.

شریک گفت: چرا یا امیرالمؤمنین؟!

گفت: از برای آنکه مخالفت جماعت می کنی و به امامت اهل بیت قائلی.
قاضی گفت: من دینی به غیر از جماعت نمی دانم /149A/ پس چگونه مخالفت ایشان می کنم و از جماعت فراگرفته ام دین خود را؛ و اما امامت پس نمی شناسم امامی به غیر از کتاب خدا و سنت پیغمبر؛ و این هر دو امام من اند و بر ایشان است اعتماد من؛ و اما آنچه ذکر کردی که مثل من متولی احکام مسلمین نمی شود، این چیزی است که شما کرده اید. پس اگر خطاست، واجب است بر شما که از آن استغفار کنید و اگر حق است، واجب است بر شما که حرف نگویند.

مهدی گفت: چه می گویی درباره علی بن ابی طالب؟

گفت: می گویم آنچه گفته جدّ تو عباس و عبدالله.

گفت: ایشان چه گفته اند؟

گفت: اما عباس پس تا وفات خود نزد آن حضرت بود و او را افضل اصحاب رسول می دانست و دیده بود بزرگان صحابه از مهاجرین و انصار را که محتاج می شدند به آن حضرت در اموری که حادث می شد و محتاج نشد آن حضرت به کسی تا از دنیا رحلت فرمود.

و اما عبدالله بن عباس پس شمشیر زد برای آن حضرت در صفین و در همه جنگها و با آن حضرت می بود و رئیس فرمان فرما و سرکرده مطاع بود.

پس اگر امامت آن حضرت به ظلم می بود، اول کسی که از او جدایی می کرد پدر تو بود، به سبب علم او به دین خدای تعالی و دانش او در احکام الله تعالی.
پس مهدی ساکت شد و شریک قاضی بیرون آمد و واسطه میان عزل او و

این مجلس نبود مگر هفته یا مانند آن. [۵۱۱]

و حدیث کرد زبیر بن بکّار که عبدالله بن زبیر گفت: یا ابن عبّاس! که تو جنگ کردی با اُمّ المؤمنین و اصحاب و خواصّ حضرت رسول؛ و فتوا دادی به حلال نمودن متعه.

ابن عبّاس گفت که: تو و پدر تو و خالوی تو / 149B/ بیرون آوردید عایشه را و به سبب ما به «مادرِ مؤمنان» لقب یافت و ما نسبت به او نیکو پسران بودیم؛ و جنگ کردی تو و پدر تو با علی بن ابی طالب - علیه السلام - اگر آن حضرت مؤمن بود، گمراه شدید به جنگ کردن با امیر مؤمنان و اگر چنان نبود، پس سخط الهی و غضب بر شما خواهد بود به سبب گریختن از جنگ او.

و اما متعه پس حلال دانستم او را. زیرا که از حضرت رسول شنیدم که حلال کرده و رخصت داده بود. پس من به حلالیت آن فتوا دادم. [۵۱۲]

و حدیث کرد زبیر از مطرف بن مغیره بن شعبه که گفت: با پدرم مغیره به شام رفتیم و به خانه معاویه فرود آمدیم و میهمان او شدیم و پدرم اکثر اوقات به مجلس او می رفت و با او صحبت می داشت و چون بر می گشت، عیب معاویه و بدگویی آن می کرد و تعجب می کرد از اطوار ناپسندیده او. شبی برگشت و طعام نخورد و بسیار دلگیر بود. من ساعتی صبر کردم که شاید از ما چیزی صادر شده باشد که باعث دلگیری او شده باشد، پس با او گفتم که: تو را امشب غمگین و محزون می یابم؟!

گفت: ای فرزند! آمده ام از نزد بدترین مردم، معاویه.

گفتم: به چه سبب او بدترین مردم است؟

گفت: به جهت آنکه چون خلوت شد.

من به او گفتم که تو به پیری رسیده‌ای یا امیرالمؤمنین! اگر اظهار عدالت می‌کردی و نیکی در میان مردم منتشر می‌ساختی و نظر می‌کردی به برادران خود از بنی‌هاشم و صلۀ رحم ایشان می‌نمودی، چه نیکو بود. واللّٰه که در ایشان کسی که از آن ترسی داشته باشی نمانده.

معاویه گفت: هیهات! هیهات! پادشاهی یافت برادر بنی^۱ تیم > یعنی ابابکر < پس عدالت کرد و کرد^۲ آنچه کرد؛ واللّٰه که اندکی نگذشت که مُرد و نام او برطرف شد و کسی نام نیکیهایی /150A/ او نمی‌برد. گاهی ابوبکری می‌گویند؛ و پادشاهی یافت برادر بنی^۳ عدی > یعنی عمر < پس سعی کرد و دامن بر زده ده سال. واللّٰه که همین که او مُرد، نام او گم شد و کسی یاد نیکیهایی او نمی‌کند. بلی گاهی عُمَری می‌گویند؛ و بعد از آن پادشاه شد عثمان و آن مردی بود که کسی مثل او نبود در نسب. پس کرد آنچه کرد و کردند با او آنچه کردند و قدری نگذشت که مُرد و نام او برطرف شد و فراموش شد آنچه به او کردند؛ و برادر بنی‌هاشم > هو مرادِ آن ملعون از برادر بنی‌هاشم، حضرت رسول بود < فریاد می‌کنید به نام او هر روز پنج مرتبه در تشهّد نمازهای پنجگانه و می‌گویید: «أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمداً رسول الله». پس دیگر چه عمل صالح باعث نام نیکی این کس می‌شود بعد از آنچه دانستی که خیرات ابوبکر و عمر و عثمان نفعی به حال ایشان نبخشید. مادرت بمیرد ای مغیره! واللّٰه که ترک این طریقه نخواهم کرد تا مرا در خاک دفن کنند.

۱. س: - بنی.

۲. س: - کرد.

۳. س: - بنی.

و این سخن او در حق حضرت رسالت دلالت دارد بر ضعف اعتقاد او به آن حضرت. [۵۱۳]

و روایت کرد زبیر به سند خود که گفت: روزی محقن بن ابی محقن ضبّی بر معاویه داخل شد و گفت: آمده‌ام به سوی تو از نزد لثیم‌ترین عرب و کم اصل‌ترین ایشان و عاجزترین عرب در گفتگو و جبان‌ترین ایشان.

معاویه گفت: او کیست یا آن‌ها بنی تیم؟!

گفت: علی بن ابی طالب.

معاویه گفت: بشنوید ای اهل شام! که چه می‌گوید برادر عراقی شما. پس کدام یک از شما مبادرت می‌کنید به فرود آمدن او به نزد خود و اکرام نمودن او؟ چون مردم متفرّق شدند، معاویه به او گفت که: چه گفتی؟ او دیگر باره آنچه گفته بود، اعاده کرد.

معاویه /150B/ گفت: وای بر تو نادان، او چگونه لثیم‌ترین عرب بود و پدر او ابوطالب است و جدّ او عبدالمطلب و زن او فاطمه دختر رسول - صلی الله علیه و آله -! و چگونه بخیل‌ترین عرب بود والله که اگر دو خانه می‌داشت، یکی پُر از کاه و دیگری مملو از طلا، هر آینه طلا را زودتر صرف می‌کرد از کاه! و چگونه جبان‌ترین عرب بود والله که هرگز دو لشکر به هم برنخوردند مگر اینکه او فارس و شجاع ایشان بود و هرگز در جنگی نگریخت! و چگونه عاجزترین عرب است در سخن؛ والله که قرار نداد فصاحت را به جهت قریش کسی غیر از او و برپای نخواست مادری از موضع وضع حمل خود که لثیم‌ترین و بخیل‌ترین مردم و ترسناک‌ترین و عاجزترین مردمان زنان بوده باشد مگر مادر محقن؛ والله

که اگر نبود آنچه می‌دانی، هر آینه می‌زدم آنچه در اوست چشمهای تو > یعنی سرت را < پس احتراز کن از این حرفها که بر تو باد لعنت خدا. محقن گفت که: واللّٰه تو ظالمتری از من. پس برای چه با او جنگ کردی و مرتبه او چنین است؟!

معاویه گفت: برای این خاتم و مهرم تا جاری شود به آن امر من. گفت: همین است عوض غضب و خشم الهی و عذاب دردناک او. معاویه گفت: ای ابن محقن! لیکن امیدوارم از اللّٰه تعالی چیزی را که تو نمی‌دانی که می‌فرماید: ﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾ > یعنی: «رحمت و آمرزش من فرا گرفته همه چیز را.» < من امید به رحمت او دارم. [۵۱۴] و روایت کرده زبیر بن بکّار به سند خود تا عمّار بن یاسر که گفت: حضرت رسول - صلی اللّٰه علیه و آله - فرمود که: «وَصَيِّتُ مِي كُنْم كَسَانِي رَا كِه اِيْمَان بَه خِدا آورده و تصديق من نموده‌اند، به ولايتِ عليّ بن ۱۵۱۸/أبي طالب. هر که موالات با او به جا آورد، با من به جا آورد؛ و هر که موالات مرا به جا آورد، با اللّٰه تعالی به جا آورده؛ و کسی که او را دوست دارد، مرا دوست داشته؛ و کسی که مرا دوست دارد، پس اللّٰه تعالی را دوست داشته. [۵۱۵]

بحث سی و هفتم

در حدیثِ فتوّت و جوانمردی آن حضرت صلوات اللّٰه علیه

اجماع کرده‌اند مردمان تمامی براینکه جبرئیل - علیه السلام - در جنگ اُحُد نازل شد و ندا می‌کرد: «لَا سِيفَ إِلَّا ذَوَالْفَقَارِ وَلَا فَتْنِي إِلَّا عَلِيٌّ» > یعنی: «نیست

شمشیری غیر ذوالفقار و نیست جوانی إِلَّا عَلِیٌّ» <

روایت کرده خوارزمی و غیر او از محمد بن ابورافع که گفت: ندا کرد منادی روز اُحد: «لا سیف إِلَّا ذوالفقار و لا فتی إِلَّا عَلِیٌّ» [۵۱۶]

و این حدیث به چند سند روایت شده.

روایت کرده ابو عمرو^۱ زاهد به سند خود از ابن عباس که گفت: حضرت مصطفی - صلی الله علیه و آله - فرمود روزی در حالتی که مسرور و خوشوقت بود که: «منم جوانمرد پسر جوانمرد و برادر جوانمرد.» پس اینکه جوانمرد بود، به جهت آنکه فرزند خلیل الرحمن بود که الله تعالی درباره او فرمود: «سَمِعْنَا فَتًی يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ»^۲ یعنی: «شنیدم جوانمردی را که عیب می کرد این بتان را و نام او ابراهیم بود» < و اینکه برادر جوانمرد بود، به جهت اینکه برادر امیرالمؤمنین بود و این معنی کلام جبرئیل است در روز به در که به آسمان می برد حکایت فتح را و خوشحال بود که: «لا سیف إِلَّا ذوالفقار و لا فتی إِلَّا عَلِیٌّ» [۵۱۷] و روایت کرده از ابن عباس که گفت: دیدم اباذر را که دست به جامه کعبه زده می گفت: هر که مرا شناسد، شناسد؛ و هر که مرا نمی شناسد^۳، ۱۵۲B/ من خود را می شناسم. منم ابوذر. اگر روزه دارید تا آنکه مانند زه کمان باریک شوید و نماز گذارید تا آنکه مانند مُردگان شوید، نفعی نمی دهد اینها شما را تا آنکه دوست دارید علی بن ابی طالب را. [۵۱۸]

پس هرگاه روایت کند این حدیث را زاهدترین مردم نزد سنیان - یعنی ابو عمرو زاهد - چگونه جایز است چشم پوشیدن از آن اگر نه محبت دنیا چشم او را پوشیده باشد و طلب ریاست او را بر این داشته باشد؟!>

فصل چهارم

در ذکر فضایل متفرقه و مناقب مشتمل حضرت اسد الله الغالب،

امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب است صلوات الله وسلامه علیه

روایت کرده ابن بابویه قمی - که یکی از فضلاء شیعه اثنی عشریه است و از اولاد شیخ جلیل مکرّم، صاحب تصانیف معظم، أبو جعفر محمد بن بابویه صدوق است - در کتابی از کتب خود که در مناقب آن حضرت تصنیف نموده بود و التزام فرموده بود که چهل حدیث که هر یک از آن احادیث مروی از چهل راوی باشد، در آن کتاب جمع نماید، ذکر کرده قصّه عجیب و گفته‌ای که شاعر ببغاء [۵۱۹] نزد یکی از پادشاهان رفت و هر سال معمول چنان بود که یک مرتبه نزد او می‌رفت. چون این مرتبه آمد، آن پادشاه به شکار رفته بود. وزیر به خدمت او مکتوبی نوشته فرستاد و اعلام نمود از قدوم آن شاعر. آن ملک امر کرد او را که در بعضی از خانه‌های خود آن میهمان را فرود آورد. پس به فرموده عمل نموده، او را به خانه خود جای داد و در آن خانه غرفه‌ای بود و ببغاء هر شب در آنجا سر می‌برد و این غرفه دری داشت به کوچه و هر شب پاسبان شهر بعد از نصف شب /153A/ می‌آمد و می‌گفت: ای غافلان! یاد کنید خدا را. پس سبّ حضرت امیرالمؤمنین

می کرد و می رفت و شاعر بَبْغَاء از این معنی بسیار دلتنگ بود. در بعضی از شبها اتفاق افتاد که آن شاعر در واقعه دید که حضرت رسول و امیرالمؤمنین - صلوات الله علیهما - آمدند به آن کوچه و پاسبان را دیدند. حضرت رسول به امیرالمؤمنین فرمود که: «مشتی بر او زن که چهل سال است که او سَبِّ تو می کند.»

آن حضرت مشتی به میان دو کتف او زد، شاعر از خواب بیدار شد مضطرب و انتظار صدای آن پاسبان را می کشید در آن وقت معهود از شب که صدای او را می شنید و هر چند انتظار کشید، صدای او را نشنید، متعجب شد. پس دید که غوغا شد و مردم به جانب خانه پاسبان می روند. پرسید که چه خبر است؟! گفتند: پاسبان را در میان شانه های او ضربتی رسیده، به قدر کف دست و شکافته شده و آرام از او برداشته شده. صبح نشد که آن ملعون به جهنم واصل شد، و این حال را چهل کس دیدند. [۵۲۰]

و در شهر موصل مردی بود که او را احمد بن حمدون بن حارث عدی می گفتند. عنادی شدید و دشمنی قوی با حضرت امیرالمؤمنین داشت. یکی از اهل موصل اراده حج کرد و به نزد او آمده، او را وداع کرد و گفت که: اراده حج دارم، اگر تو را حاجتی باشد، اعلام کن تا برآورم.

احمد گفت: مرا حاجت مهمّه هست که بر تو آسان است.

آن مرد گفت: بفرما تا به جا آورم.

گفت: چون از مناسک حج فارغ شوی و وارد مدینه مشرفه شوی و زیارت حضرت رسول بکنی، از جانب من عرض کن که: یا رسول الله! چه چیز تو را خوش آمد از علی بن ابی طالب / 153B/ که دختر خود را به او دادی: بزرگی شکم

او یا باریکی ساق او یا بی مویی پیش سر او؟!

و آن شخص را قسم داد که این حرف را عرض کند. چون او وارد مدینه مشرفه شد و زیارت کرد، این سفارش از خاطر او محو شد. شب حضرت امیرالمؤمنین را به خواب دید که به او فرمود که: «چرا پیغام فلان را نرسانیدی؟» او بیدار شده، همان وقت به نزد مرقد مقدس رفته، پیغام را عرض کرد. پس چون دیگر باره به خواب رفت، دید که در شهر موصل است و حضرت امیرالمؤمنین در آنجاست و آن حضرت او را رفیق خود کرده به خانه آن مرد رفتند و درها را گشودند و کاردی بزرگ با خود داشتند. چون به نزد آن مرد رسیدند، سر آن ملعون را از گوش تا گوش بریدند و کارد را پاک فرمود به لحافی که بر روی آن ملعون بود. پس به در خانه آمده، سقف آن در را به دست مبارک خود بلند کرده، کارد را در زیر آن گذاشت و بیرون آمد. حاجی از خواب بیدار شد ترسان و صورت واقعه را گفت با رفیقان و ایشان صورت این واقعه را نوشتند. چون صبح شد، حاکم موصل خبر گشته شدن او را شنید. همسایگان و جماعتی که گمان به ایشان می‌رفت، گرفته، در زندان محبوس گردانید و اهل موصل تعجب کردند. چون نقبی نیافتند که به خانه او زده باشند و کسی بر دیوار برنیامده بود و دری باز نبود و قفلی باز نشده بود. حاکم موصل حیران شد در کار خود که چه بایدش کرد! چون آمدن شخصی از خارج خانه با عدم این علامتها متعذر بود و از آن خانه چیزی ندرزیده بودند؛ و آن جماعت در آن زندان ماندند تا آنکه حاج مراجعت کردند. /154A/

آن شخص حاجی که در خواب دیده بود، از احوال همسایگان پرسید.
گفتند ایشان در زندان محبوسند.
از سبب پرسید.

گفتند که در فلان شب فلانی را کشته بودند در خانه اش و ندانستند که قاتل کیست. به گمان اینکه ایشانند، حاکم ایشان را گرفته و در زندان محبوس دارد.
آن شخص گفت: اللّٰه اکبر و به رفیقان گفت که صورت خواب را که نوشته‌اید بیرون آورید. چون بیرون آوردند، همان شب بود که آن ملعون کشته شده بود.
مردم به خانه آن ملعون رفته و لحاف او را طلبیده، دیدند که خون بر آن مالیده چنانچه در خواب دیده بود. پس سنگ سقف در خانه را برداشته، دیدند که کارد در زیر آن گذاشته است. دانستند که خواب آن حاجی راست بوده. پس زندانیان را خلاص کردند و اهل و عیال آن ملعون شیعه شدند؛ و این لطفی بود از اللّٰه تعالی در حق فرزندان او. [۵۲۱]

آبودلف پسری داشت. روزی اصحاب او در دوستی و دشمنی امیرالمؤمنین - علیه السلام - سخن می‌گفتند. بعضی از ایشان از حضرت رسول - صلی اللّٰه علیه و آله - نقل می‌کرد که آن حضرت فرمود: «یا علی! دوست نمی‌دارد تو را مگر مؤمن پرهیزگار و دشمن نمی‌دارد تو را مگر ولد زنا یا حیض.»

پسر آبودلف حاضر بود، گفت: چه می‌گویید درباره زنان پادشاه؟ آیا کسی با زنان ایشان زنا تواند کرد؟
همگی گفتند: نه.

گفت: واللّٰه که من دشمن‌ترین مردم ام نسبت به علی.

أبودلف بیرون آمد و ایشان در این گفتگو بودند. گفت: واللّٰه که این حدیث حق و راست است. واللّٰه که این پسر ولد زنا و حیض، هر دو است. من بیمار /154B/ بودم در خانه برادرم و تب ربع می کردم. کنیزی از کنیزان او به نزد من آمد به جهت شغلی. نفس من مرا خواند به سوی او و او ایبا کرد و گفت: حایضم. من به زور با او مقاربت کردم، به این پسر حامله شد. پس این، ولد زنا و حیض هر دو است. [۵۲۲]

دیگر پدرم - رحمه الله علیه - گفت که: گذشتم روزی به بعضی از کوچه های بغداد با اصحاب خود. پس تشنه شدم. به بعضی از اصحاب خود گفتم که آبی به جهت من بیاورید. یکی از ایشان به بعضی از آن کوچه ها رفت به طلب آب و من با باقی اصحاب ایستاده بودیم به انتظار او. دیدیم^۱ دو طفل بازی می کنند. یکی می گفت: امام و رهنما امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است. دیگری می گفت: امام ابوبکر صدیق است.

من گفتم: حضرت رسول راست فرموده که: «یا علی! دوست نمی دارد تو را مگر مؤمن و دشمن نمی دارد تو را مگر ولد حیض.»
زنی بیرون آمد از خانه که در آن موضع بود با کوزه آب و گفت: به خدا قسم می دهم تو را که به من بشنوانی آنچه فرمودی.

گفتم: حدیثی نقل کردم از حضرت رسول که احتیاج به ذکر آن نیست.
او مکرّر سؤال کرد و الحاح نمود. حدیث را نقل کردم. آن زن گفت: واللّٰه یا سیدی! که این حدیث صحیح است. این هر دو پسران من اند. آن یکی که علی را

دوست می دارد، فرزند طهر است و آن که دشمن می دارد، در حیض به او حامله شده ام. پدر او به نزد من آمد در حیض و با من مقاربت کرد به زور، حامله شدم به این پسر که علی را دشمن می دارد. [۵۲۳]

و بعضی از زهاد، مردم را موعظه می کرد. روزی در هنگام موعظه شروع در مدح امیرالمؤمنین نمود. آفتاب نزدیک به غروب شده، افق تاریک شد. آن مرد خطاب به آفتاب /155A/ کرد به این شعر:

لَا تَغْرِبِي يَا شَمْسُ حَتَّى يَنْقُضِيَ مَدْحِي لِصُنُو الْمُصْطَفَى وَلِنَجَلِهِ
وَ أَتَيْنِي عَنَّاكَ إِذَا عَزَمْتُ ثَنَاءَهُ أُنْسِيَتْ يَوْمَكِ إِذَا رَدَدْتَ لِأَجَلِهِ
إِنْ كَانَ لِلْمَوْلَى وَقُوفُكَ فَلْيَكُنْ هَذَا الْوَقُوفُ لَخَيْلِهِ وَ لِرَجَلِهِ

>خلاصه معنی آن این است که غروب مکن ای آفتاب تا منتهی شود مدح من بر برادر مصطفی و فرزند او را؛ و بگردان عنان خود را به جانب من چون عزم ثنای آن حضرت کردم. آیا فراموش کرده ای آن روزی را که برگردانید تو را خدای تعالی به جهت آن حضرت اگر چه به جهت مولا بود ایستادن تو در آن روز؛ پس این وقوف و ایستادن امروز بوده باشد به جهت خیل و رجل و گروه او. < پس آفتاب بایستاد و افق روشن شد تا آن مدح تمام شد و این در حضور جمعی بسیار بود که به حدّ تواتر می رسید و مشهور شد این قصّه نزد خواص و عوام. [۵۲۴]

و در حله شخصی بود از اهل دین و صلاح، و همیشه تلاوت کلام مجید می نمود. جنّ سنگ به خانه او می انداخت و چنان بود که سنگ از مخزنها و روزنهای مسدود می آمد؛ و ابرام داشتند ایشان در این معنی؛ و آن شخص بسیار

به تنگ بود و دلتنگ شد؛ و من آن مواضع را که سنگ از آن می آمد، دیدم. آن شخص تقصیر نکرد در طلب عزایم و تعویذ به جهت دفع این و در خانه خود گذاشت و نفعی ندید. مدّتی مدید چنان بود. پس به خاطر او رسید که داخل خانه شده، بر درِ بیتی^۱ که سنگ از آنجا می آمد ایستاده، به جنّ خطاب کرد و ایشان را نمی دید، گفت: واللّه که اگر ترک نمی کنید، هر آینه شکایت شما را به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب /155B/ خواهم کرد.

فی الحال برطرف شد و دیگر عود نکرد. [۵۲۵]

در حله حاکمی بود. روزی به صحرا بیرون رفت، دید که بر قُبّه مسجد شمس مرغی نشسته، چرخ را بر او انداخت که او را شکار کند، مرغ گریخت، و آن چرخ در پی آن رفت تا در خانه فقیه ابن نما [۵۲۶] افتاد؛ و چرخ از پی او رفت تا خود را بر او انداخت. پس پایه ها و بالهای آن چرخ تشنج کرده خشک شده، و معطل ماند. بعضی از اصحاب حاکم آمدند و آن چرخ را بر این حال دیده، آن را گرفته، به نزد مولای خود بردند، و خبر را به او نقل کردند. حاکم آن حال را عظیم شمرده و علو منزلت آن مشهد بر او معلوم شد، شروع در تعمیر آن نمود. [۵۲۷] و نقل کرده ابن جوزی - و او حنبلی مذهب بود - در کتاب تذکرة الخواصّ که عبدالله بن مبارک سالی به حج می رفت و سالی به جهاد، و مداومت داشت بر این معنی تا مدّت پنجاه سال. در بعضی از سالها به حج بیرون رفت و آمد به بازار شتر در کوفه و با او پانصد اشرفی بود به جهت خریدن شتر. دید زنی علویّه را که پر مرغ آبی جیفه که در مزبله افتاده بود می کند، عبدالله می گوید: به نزد او رفتم و

گفتم: از برای چه این کار می کنی؟

گفت: ای عبداللہ! مپرس از چیزی که به کارِ تو نیاید.

در خاطرِ من از حرفِ او چیزی افتاد. إلحاح کردم در تفتیشِ آن.

گفت: ابن عبداللہ! مُلجاً ساختی که سرّ خود را به تو فاش کنم. من زنی ام علویّه و چهار دختر یتیم دارم که پدر ایشان در این نزدیکی مُرده و این روز چهارم است که ما چیزی نخورده ایم و مُردار بر ما حلال شده. این مرغ آبی را برداشته که به اصلاح آورده، به نزد دختران خود برم که بخورند.

من در دلِ خود گفتم: وای بر تو ای ابن ۱۵۶A/المبارک! کجا چنین کار ثوابی به دست تو خواهد آمد؟ پس به او گفتم که: دامن خود را باز کن. پس اشرفیها را به دامن او ریختم و او سر به زیر افکنده، نگاه نمی کرد و من به خانه خود برگشتم. واللہ تعالی خواهشِ حج را در آن سال از دلِ من برداشت و من به شهر خود رفتم و آنجا بودم تا آنکه مردم از حج مراجعت نمودند. من به استقبال همسایگان و اصحاب خود بیرون رفتم. پس به هر که می رسیدم، می گفتم که: اللہ تعالی حجّ تو را قبول کرده، تو را مزد دهد. او نیز به من چنین می گفت؛ و می گفت: من تو را در فلان جا ملاقات کردم؛ و مردم بسیار با من چنین گفتند. من در آن متفکر بودم. شب در واقعه، حضرت رسول را به خواب دیدم که می فرمود: «ای عبداللہ! تعجب مکن. تو زن مضطری از اولادِ مرا فریادرسی نمودی. از خدای تعالی سؤال کردم که فرشته ای بر صورت تو خلق کند که از برای تو حج کند هر سال تا روز قیامت. اگر خواهی بعد از این حج بکن و اگر خواهی مکن.» [۵۲۸] و نقل کرده ابن جوزی در کتاب خود که گفت: در کتاب ملقط - که از تصنیف

جَدَّ او أَبُو الفرج بن الجوزی بود - دیدم که نوشته بود که در بلخ مردی از ساداتِ علوی نزول نموده بود و او را زنی و چند دختر بود. آن مرد فوت شد. زن او می‌گوید که من دختران را برداشته، به سمرقند رفتم از ترسِ شِماتِ دشمنان و اتفاقاً رسیدنِ من به سمرقند در وقتِ شدتِ گرما بود. دختران را داخل مسجدی کردم و خود رفتم که چاره‌ای دربارهٔ قوتِ ایشان کنم. دیدم که مردم برگردِ مرد پیری جمع شده‌اند. از سببِ آن پرسیدم.

گفتند: این شیخ شهر است. /156B/

پس از رویِ اضطرار به نزد او رفتم، احوالِ خود را به او گفتم. او گفت: گواه بگذاران که تو علوی‌ای.

و دیگر ملتفت من نشد. من از او ناامید شده، به سوی مسجد برگشتم. در راه دیدم که مرد پیری بر دگه‌ای نشسته و جمعی گردِ او را فرو گرفته‌اند. پرسیدم که این کیست؟

گفتند: ضامنِ این شهر است؛ و او گبر بود.

گفتم: شاید فرجی نزد^۱ او باشد. پس نزدیک آن شیخ گبر آمده، حکایتِ خود را و آنچه با شیخ شهر گذشته بود از سؤال و جواب نقل کردم. آن گبر خادمی را آواز داد و او بیرون آمد به نزد شیخ و گفت به او که: خاتونِ خود را بگو که رخت بپوشد و به نزد من آید.

پس آن خادم داخل خانه شد و زنی بیرون آمد با چند کنیزک. آن مرد به او گفت که: با این زن برو به فلان مسجد و دخترانِ او را به خانه بیاور.

آن زن با من آمد و دختران را برداشته، به خانه آورد و منزل علی حده به جهت ما قرار داد و ما را به حمام برده، جامه‌های فاخر پوشانید و الوان طعامها حاضر ساخت. آن شب را نیکوتر از شبهای دیگر به روز آوردیم. چون نصف شب شد، آن شیخ مسلمان که طلب بیّنه از آن علویّه نموده بود، در واقعه دید که قیامت بر پا شده و لوا بر سر حضرت رسول برافراشته‌اند و قصری از زمرّد سبز دید. پرسید که: این قصر از آن کیست؟

گفتند: از مرد مسلمان موحدی است.

به خدمت آن حضرت رفته، سلام کرد. حضرت روی مبارک از او گردانید.

عرض کرد که: یا رسول‌الله! روی مبارک از من می‌گردانی و من مسلمانم؟!

حضرت فرمود که: «گواه بگذران که تو مسلمانی.»

آن مرد حیران 157A/ شد.

حضرت فرمود: «فراموش کردی آنچه با آن زن علویّه گفتی؟! این قصر از آن

شیخی است که علویّه در خانه اوست.»

آن مرد بیدار شده، طپانچه بر روی خود زد و گریست و غلامان خود را در

شهر فرستاد و خود نیز بیرون آمده، در طلب علویّه می‌گردیدند. خبر یافت که در

خانه آن گبر است. آن شیخ به نزد او آمده، گفت: علویّه کجاست؟

گفت: نزد من است.

گفت: او را می‌خواهم.

آن گبر گفت: این ممکن نیست و تو را به آن راهی نیست.

گفت: اینک هزار اشرفی بگیر و ایشان را به من ده.

گفت: نه واللّه هزار اشرفی و نه صد هزار اشرفی نمی‌گیرم که ایشان را به تو سپارم.

پس آن شیخ چون إلحاح بسیار کرد، گبر گفت: خوابی که تو دیده‌ای، من هم دیده‌ام و آن قصری که دیدی، به جهت من آفریده شده و تو بر من زیادتى می‌کنی به اسلام و به مسلمانی خود می‌نازی. واللّه که من به خواب نرفتم تا آنکه من و هر که در خانه من بود، مسلمان شدیم بر دست آن علویّه و برکت او به ما رسیده؛ و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - را در خواب دیدم، فرمود که: «این قصر از تو و اهل تو است، به سبب آنچه با علویّه کردی؛ و شما از اهل بهشتید؛ واللّه تعالی شما را در ازل مسلمان خلق کرده بود.» [۵۲۹]

و ابن جوزی نیز نقل کرده در کتاب خود از ابن ابی‌الدنیا که گفت: مردی به خواب دید حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - را که فرمود: «برو به نزد فلان گبر و بگو آن دعا مستجاب شد.»

آن مرد پیغام را نرسانید که مبادا آن گبر گمان کند که آن مرد طمع نفعی از او دارد و آن گبر صاحب دنیای عظیم بود. مرتبه دویم و سیم این خواب را دید، صبح نزد آن گبر رفت و در خلوت به او گفت که: فرستاده حضرت رسول /157B/ خدایم به سوی تو و آن حضرت می‌فرماید که آن دعا مستجاب شد. او گفت: مرا می‌شناسی؟

گفت: بلی.

آن گبر گفت: من منکر دین اسلام و پیغمبری محمّد م.

گفت: می‌دانم ولیکن آن حضرت مرا فرستاده به نزد تو سه مرتبه.

آن گبر گفت: «أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله» و اهل و اصحاب خود را طلبیده، گفت: من در ضلالت و گمراهی بودم؛ و الحال به دین حق آمده‌ام. شما نیز مسلمان شوید و هر که از شما مسلمان شود، هر چه از من در دست اوست، مال او باشد؛ و هر که ایّا کند، می‌گیرم از او آنچه در دست اوست از مال خود.

اهل و قوم او همگی مسلمان شدند و دختر او زنِ پسر او بود، ایشان را از یکدیگر جدا کرد. پس به من گفت: می‌دانی این چه دعا بود؟
گفتم: نه والله و می‌خواستم از تو این ساعت پرسم.

گفت: چون دختر خود را شوهر می‌دادم، طعامی مهیا کرده، مردم را طلبیده و در همسایگی ما گروهی از سادات بودند فقیر و بی‌مال. غلامان خود را فرمودم که حصیری در میان خانه به جهت من فرش کنید. چون چنان کردند و من بر آن حصیر نشستم، شنیدم که دخترکی می‌گفت به مادر خود که: آزار داد این گبر ما را به بوی طعام خود.

من به جهت ایشان، طعام بسیار و جامه و چند اشرفی برای همگی فرستادم. چون این را دیدند، آن دخترک به باقی گفت که: والله ما چیزی نمی‌خوریم تا دعا برای او نکنیم. دستها برداشته، بعضی گفتند: خدای تعالی او را با جدّ ما رسول خدا محشور گرداند، باقی آمین گفتند. این دعایی است که مستجاب شده. [۵۳۰]
و نقل کرده ابن جوزی نیز در کتاب خود از جدّ خود أبو الفرج /158A/ به سند او تا ابن الخصب^۱ که گفت: من نویسنده مادر متوکل عباسی بودم. روزی در

۱. در نسخهٔ اساس، همه جا «ابن الخصب» آمده بود که اصلاح شد.

دفتر نشسته بودم، خادم کوچکی بیرون آمده و کیسه زری آورد که هزار اشرفی در آن بود و گفت: سیده می گوید که این را به مستحقین برسان که از حلالترین مال من است و نام آن جماعت را بنویس که هرگاه از این وجه چیزی به هم رسد، به ایشان بدهم.

ابن الخصیب می گوید که: آن زر را به خانه بردم و از اصحاب خود پرسیدم از مستحقین ایشان؛ جمعی را نشان دادند. سیصد اشرفی به ایشان داده، باقی نزد من ماند تا نصف شب شخصی در زد. پرسیدم که کیست؟ گفتند: فلان سید علوی و او همسایه من بود. رخصت دادم، او داخل شد.

گفتم: چه چیز تو را به تعب انداخت در این ساعت؟

گفت: شخصی از اولاد رسول - صلی الله علیه و آله - در این ساعت بر من وارد شده و من چیزی ندارم که اطعام او کنم. من به او یک اشرفی دادم، برداشته، شکر کرد و رفت.

زوجه من گریان به نزد من آمد و گفت: حیا نکردی که چنین مردی نزد تو آمد، یک اشرفی به او دادی و استحقاق او را می دانستی؟! همه را به او ده.

سخن آن زن در دل من اثر کرد و من از عقب او رفته، کیسه را به او دادم. او گرفته، رفت. چون به خانه برگشتیم، پشیمان شدم و گفتم: همین ساعت خبر به متوکل می رسد و او دشمن سادات علوی است و مرا خواهد کُشت.

زن با من گفت: مترس و توکل بر خدا و بر جد ایشان کن.

ما در این سخن بودیم که در خانه را زدند و مشعلها در دست خدمتکاران بود و می گفتند: اجابت کن سیده را >یعنی مادر متوکل عباسی را < من

برخواستم ترسان و لرزان و با 159B/ ایشان متوجّه سراپردهٔ مادرِ متوکل شدیم و اندک راهی که می‌رفتیم، فرستادگانِ مادرِ متوکل پی‌درپی به طلب من می‌رسیدند و چون نزد سراپردهٔ او رسیدیم، شنیدم که می‌گریست و می‌گفت: ای احمد! خدای تعالی مزد نیکو به تو و زن تو دهد، در این ساعت خواب بودم، حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - در خواب دیدم که آمد و فرمود به من که: «خدای تعالی به تو مزد نیکو دهد و به زنِ ابن‌الخصیب» این چه معنی دارد؟

من حکایت را به او نقل کردم و او می‌گریست. پس چند اشرفی و جامه بیرون فرستاد و گفت: «این از سید علوی است و این از زنِ تو و این از تو» و آنها مساوی صد هزار درهم می‌شد.

آن مال را برداشته، راه خود را به در خانهٔ آن سید علوی گردانیدم. چون در زدم، آن سید از اندرانِ خانه گفت: بده آنچه با تو است ای احمد! و بیرون آمد گریان. از سببِ گریه پرسیدم.

گفت: چون داخل خانه شدم، زنِ من گفت که: این چه چیز است که با تو است؟

حکایت را به او گفتم.

گفت: برخیز تا نماز گذارده، به جهت سیده و احمد و زنِ او دعا کنیم. پس نماز گذارده، دعا کردیم. دیگر بار^۱ به خواب رفتم، دیدم حضرت مصطفی - صلی الله علیه و آله - را که می‌فرمود: «شکر کردید آنچه با شما کرده بودند و همین ساعت چیزی برای شما می‌آورند. قبول کنید.» [۵۳۱]

و اقتصار می‌کنم به این قدر در این مختصر. زیرا که هر که قصد شمردن
جمع فضایل آن حضرت کند، طلب محال کرده؛ به جهت آنکه مناقب آن
حضرت - علیه الصلوة و السلام - شمرده نمی‌تواند شد، به سبب بسیاری آن؛ و صلی
الله علی محمد و آله أجمعین. /160A/

تعليقات و حواشی

[١] الأمالي (شيخ صدوق)، ص ٢٥١؛ بحار الأنوار، ج ٢٦، ص ٢٢٩؛ ج ٣٨، ص ١٩٦؛
تأويل الآيات، ج ٢، ص ٨٨٩؛ حلية الأبرار، ج ٢، ص ١٢٢، ١٣٥؛ درر الأخبار، ص
٢٥٨؛ روضة الواعظين، ص ١١٤؛ الشيعة في أحاديث الفريقين، ص ١٥؛ كتاب الأربعين
(ماحوزي)، ص ٣٩٥؛ كشف الغطاء، ج ١، ص ١٣؛ لسان الميزان، ج ٥، ص ٦٢؛
المحتضر، ص ٩٨؛ مقام الإمام علي، ص ٨؛ المناقب (خوارزمي)، ص ٣٢ و نهج الإيمان،
ص ٦٦٨.

[٢] بحار الأنوار، ج ٣٨، ص ١٩٧؛ ج ٤٠، ص ٤٩، ٧٥؛ تأويل الآيات، ج ٢، ص ٨٨٨؛ حلية
الأبرار، ج ٢، ص ١٣٥؛ الطرائف، ص ١٣٩؛ طرائف المقال، ج ٢، ص ٢٩٧؛ عمدة
الطالب، ص ١٥؛ الغدير، ج ٣، ص ٣٩٥؛ فهرست متعجب الدين، ص ٣٥٤، ٣٥٨؛ كتاب
الأربعين (ماحوزي)، ص ٣٩٤؛ الكشف الحثيث (سبط بن عجمي)، ص ٢١٨؛ كشف
الغطاء، ج ١، ص ١٣؛ كثر الفوائد، ص ١٢٩؛ لسان الميزان، ج ٥، ص ٦٢، ١٣٢؛ مائة منقبة
(محمّد بن أحمد قمي)، ص ٤؛ المناقب (خوارزمي)، ص ٣٢؛ مناقب أمير المؤمنين
(محمّد بن سليمان كوفي)، ج ١، ص ٥٥٧؛ ميزان الاعتدال، ج ٣، ص ٤٦٦؛ المحتضر،
ص ٩٦؛ الناصريات، ص ٩٥؛ نهج الإيمان، ص ٦٦٨ و ينابيع المودة، ج ١، ص ٣٦٤؛ ج
٢، ص ٢٥٤.

[٣] الاستنصار، ص ٢٧؛ بحار الأنوار، ج ٥، ص ٢٦٣؛ ج ١٢، ص ١١٩؛ ج ٢١، ص ٢٩٩،
٣١٦؛ المخارج والجرائع، ج ١، ص ٤١، ٧٣؛ كتاب الغيبة (محمّد بن ابراهيم نعماني)،

ص ١٠٨ و المناقب (خوارزمي)، ص ٢٢١.

[٤] المناقب (خوارزمي)، ص ٣١٢ و در: الاستنصار، ص ٣٦؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٢٤١؛ شواهد التنزيل، ج ٢، صص ٢٢٣ - ٢٢٥؛ كثر الفوائد، ص ٢٥٨؛ المختصر، ص ١٢٥؛ معرفة علوم الحديث (حاكم نيشابوري)، ص ٩٦؛ مناقب آل أبي طالب (ابن شهر آشوب)، ج ١، ص ٢٢٧ و نهج الإيمان، ص ٥٥٥.

[٥] المناقب (خوارزمي)، ص ٣١٨ و در: بحار الأنوار، ج ٢٧، ص ١٠؛ الجواهر السنية، ص ٢٩٣؛ مائة منقبة (محمد بن أحمد قمي)، ص ٨٣ و مجمع البحرين، ج ٣، صص ١٩٧ - ١٩٨.

[٦] المناقب (خوارزمي)، ص ١٤٤.

[٧] همان، ص ١٤٨.

[٨] در مسند أحمد یافت نشد. ر.ك: المناقب (أحمد بن حنبل)، ص ٤٣ و: الأملی (شيخ صدوق)، ص ١٣٤؛ بحار الأنوار، ج ٨، ص ١٣١؛ ج ١٦، ص ٣٦٥؛ ج ٢٧، ص ٥، ج ٩؛ ج ٣٨، ص ٣٣٥؛ تاريخ بغداد، ج ٧، ص ٣٩٨؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٥٩، ٦٢؛ تفسير القمي، ج ٢، ص ٤١٧؛ تفسير نور الثقلين، ج ٥، ص ٥٥٥؛ جواهر المطالب، ج ١، ص ٧٢؛ حلية الأولياء، ج ٧، ص ٢٥٦؛ الخصال، ص ٦٣٨؛ روضة الواعظين، ص ١١٠؛ شواهد التنزيل، ج ١، صص ٢٩٦ - ٢٩٧؛ فردوس الأخبار، ج ٤، ص ٤١٥؛ فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ٤، ص ٤٦٨؛ الكامل (عبدالله بن عدي)، ج ٦، ص ١٣؛ ج ٧، ص ٣٤؛ كثر العمال، ج ١٣، ص ١٣٨؛ لسان الميزان، ج ٢، ص ٤٨٤؛ ج ٤، ص ٤٨١؛ مدينة المعاجز، ج ٢، صص ٣٥٦ - ٣٥٧؛ المعجم الأوسط، ج ٥، ص ٣٤٣؛ منازل الآخرة، ص ٢٩٢؛ المناقب (ابن مغازلي)، ص ٩١؛ المناقب (خوارزمي)، ص ١٤٤؛ ميزان الاعتدال،

ج ۲، ص ۷۶؛ نهج الإيمان، ص ۴۲۵ و ینایع المودة، ج ۲، ص ۱۵۷، ۲۹۱.

[۹] المناقب (خوارزمی)، ص ۱۴۵.

[۱۰] همان، ص ۱۴۵.

[۱۱] در المناقب (خوارزمی) یافت نشد. رک: المناقب (ابن مغازلی)، ص ۶۳ و: بحار الأنوار،

ج ۳۵، ص ۱۷؛ تأویل الآیات، ج ۱، ص ۷۸؛ تذکرة الموضوعات، ص ۹۸؛ جامع البیان، ج

۱، ص ۳۴۷؛ ج ۸، ص ۱۹۰؛ الدر المنثور، ج ۱، ص ۶۰؛ شواهد التنزیل، ج ۱، صص

۱۰۱ - ۱۰۲؛ قصص الأنبياء (راوندى)، ص ۵۱، ۱۳۲، ۱۳۴؛ الموضوعات، ج ۲، ص ۳ و

ینایع المودة، ج ۱، ص ۲۸۸، ۲۹۰؛ ج ۲، ص ۲۴۸.

[۱۲] کتاب بشارة المصطفى از آثار عمادالدین محمد بن ابی قاسم طبرى، از علمای بزرگ

سده ششم هجرى است.

[۱۳] بشارة المصطفى، ص ۲۷.

[۱۴] این قسمت در بشارة المصطفى موجود نیست. رک: الإمام على، ص ۵۳۲ و بحار الأنوار،

ج ۳۵، ص ۱۰.

[۱۵] كثر المثل، ج ۱۳، ص ۱۷۱؛ مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۲۳ و مستند أحمد، ج ۱، ص ۸۴

[۱۶] إحقاق الحق، ج ۷، صص ۳۶۳ - ۳۶۴؛ أسد الغابة، ج ۴، ص ۱۸؛ تاريخ مدينة دمشق، ج

۴۲، ص ۳۶، ۳۹؛ شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۱۸۵؛ المناقب (خوارزمی)، صص ۵۳ -

۵۴؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۶۲؛ المناقب (ابن مغازلی)، ص ۱۴؛ نظم درر السمطين،

ص ۱۳؛ نهج الإيمان، ص ۱۶۹ و ینایع المودة، ج ۲، ص ۷۹.

[١٧] تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٤٥؛ ضعفاء العقيلي، ج ٤، ص ١٦٦؛ لسان الميزان، ج ٦، ص ١٢٧ وميزان الاعتدال، ج ٤، ص ٢١٧.

[١٨] مسند أحمد، ج ١، ص ٣٣١ و ٣٧٣.

[١٩] تحفة الأحوذى، ج ٧، ص ١١٥؛ المناقب (خوارزمي)، ص ٥٢؛ نهج الإيمان، ص ١٦٩ و ينابيع المودة، ج ١، ص ١٩٢.

[٢٠] مسند أحمد، ج ١، ص ٩٩، ١٨٥ و ٣٣١.

[٢١] البداية والنهاية، ج ٧، ص ٣٧٤؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، صص ١٠٠ - ١٠١؛ جواهر المطالب، ج ١، ص ٢١١؛ خصائص أمير المؤمنين (نسائي)، ص ٦٣؛ مجمع الزوائد، ج ٩، ص ١١٩؛ مسند أحمد، ج ١، ص ٣٣١ والمناقب (خوارزمي)، ص ١٢٦.

[٢٢] البداية والنهاية، ج ٧، ص ٣٧٤؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، صص ١٠٠ - ١٠١؛ جواهر المطالب، ج ١، ص ٢١١؛ خصائص أمير المؤمنين (نسائي)، ص ٦٣؛ مجمع الزوائد، ج ٩، ص ١١٩؛ المستدرک (حاكم نيشابوري)، ج ٣، ص ١٣٣؛ مسند أحمد، ج ١، ص ٣٣١؛ المناقب (خوارزمي)، ص ١٢٦؛ نهج الإيمان، ص ٨٣، ٢٣٧ و ينابيع المودة، ج ١، ص ١١١.

[٢٣] البداية والنهاية، ج ٧، ص ٣٧٤؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، صص ١٠٠، ١٠٢؛ جواهر المطالب، ج ١، ص ٢١٢؛ خصائص أمير المؤمنين (نسائي)، ص ٦٣؛ الدر المنثور، ج ٣، ص ١٨٥؛ شواهد التنزيل، ج ١، صص ١٢٦ - ١٢٧؛ مجمع الزوائد، ج ٩، ص ١٢٥؛ المستدرک (حاكم نيشابوري)، ج ٣، ص ٤، ١٣٣؛ مسند أحمد، ج ١، ص ٣٣١؛ المعجم الكبير، ج ١٢، صص ٧٧ - ٧٨؛ المناقب (خوارزمي)، ص ١٢٦ و نهج الإيمان، ص ٢٣٧، ٣٠٥.

[٢٤] الآحاد و المثنائى، ج ٤، ص ٢٧٩؛ أسد الغابة، ج ٤، ص ٢٧؛ الإصابة، ج ٤، ص ٤٦٨؛ البداية و النهاية، ج ٧، ص ٣٨١؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، صص ١٩٨ - ١٩٩؛ تأويل الآيات، ج ٢، ص ٦٨٧؛ تحفة الأخوذى، ج ١٥، ص ١٢٧؛ جواهر المطالب، ج ١، ص ٢١٢؛ الجوهرة فى نسب الإمام على و آله، ص ٦٤؛ خصائص أمير المؤمنين (نسائى)، ص ٦٤، ٩٧، ٩٨؛ السنن الكبرى (نسائى)، ج ٥، ص ١٣٢؛ شرح الأزهار، ج ٤، ص ٥٤٦؛ صحيح ابن حبان، ج ١٥، ص ٣٧٤؛ فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ٤، ص ٤٧١؛ الكامل (عبد الله بن عدى)، ج ٢، ص ١٤٦؛ كتر العمال، ج ١١، ص ٥٩٩، ٦٠٨؛ ج ١٣، ص ١٤٢؛ مجمع الزوائد، ج ٩، ص ١٢٥؛ مسند أبى داود، ص ١١١، ٣٦٥؛ مسند أبى يعلى، ج ١، ص ٢٩٣؛ المصنف (ابن أبى شيبه كوفى)، ج ٧، ص ٥٠٤؛ المعجم الكبير، ج ١٢، ص ٧٨؛ ج ١٨، ص ١٢٩؛ موارد الظمان، ص ٥٤٣؛ نظم درر السمطين، ص ٧٩، ٩٨؛ نهج الإيمان، ص ٢٣٧، ٢٧٨، ٢٧٩، ٢٨٢ و ينابيع المودة، ج ٢، ص ٨٦، ١٥٩؛ ج ٣، ص ٣٦٤.

[٢٥] أسد الغابة، ج ٤، ص ٢٧؛ الآحاد و المثنائى، ج ٤، ص ٢٧٩؛ الإصابة، ج ٤، ص ٤٦٨؛ الأمالى (شيخ صدوق)، ص ٥٥؛ الأمالى (شيخ طوسى)، ص ٥٦٢؛ بحار الأنوار، ج ٢٢، ص ١٤٩؛ ج ٢٩، ص ١٢؛ ج ٣٥، ص ٣١١، ٥٨٨؛ ج ٣١، ص ٤٣٥، ٦٥٥؛ ج ٣٣، صص ١٨٣ - ١٨٤؛ ج ٣٦، ص ٢٧٨؛ ج ٣٨، ص ١٥٠، ٢٩٧، ٣١٤، ٣٢٥؛ ج ٣٩، ص ٣٣٣؛ ج ٤٥، ص ٧٤، ٩٣؛ ج ٦٩، ص ١٥٢؛ البداية و النهاية، ج ٧، ص ٣٨١؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ١٩٨، ١٩٩؛ تحفة الأخوذى، ج ١٥، ص ١٢٧؛ جواهر المطالب، ج ١، ص ٢١٢؛ الجوهرة فى نسب الإمام على و آله، ص ٦٤؛ خصائص الوحي المين، ص ١١٩؛ خصائص أمير المؤمنين (نسائى)، ص ٦٤، ٩٧، ٩٨؛ السنن الكبرى (نسائى)، ج ٥،

ص ١٣٢: شرح الأخبار، ج ١، ص ٩٣، ٩٤؛ ج ٢، ص ٢٥٥؛ شرح الأزهار، ج ٤، ص ٥٤٦؛ شرح أصول الكافي (مولي محمد صالح مازندراني)، ج ٦، ص ١١٠، ١٤٠؛ صحيح ابن حبان، ج ١٥، ص ٣٧٤؛ الصراط المستقيم (علي بن يونس عاملي)، ج ٢، ص ٥٨؛ ج ٣، ص ٢٣٣؛ العمدة، صص ٢٠٣ - ٢٠٤؛ القدير، ج ١، ص ٥١، ٣٠١، ٣٧٦؛ ج ٣، ص ٢٢، ١٩٦، ٢١٥، ٢١٦؛ ج ٧، ص ١٧٧؛ ج ١٠، ص ٢٧٨؛ فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ٤، ص ٤٧١؛ الكامل (عبدالله بن عدي)، ج ٢، ص ١٤٦؛ كتاب الأربعين (ماحوزي)، ص ٣١؛ كتاب سليم بن قيس، ص ١٩٥، ١٩٦، ٢٣٥، ٣٢٢، ٣٤٣، ٣٨٠؛ كفاية الأثر، ص ٣٢١؛ كثر العمال، ج ١١، ص ٥٩٩، ٦٠٨؛ ج ١٣، ص ١٤٢؛ المسترشد، صص ٦٢٤ - ٦٢٥؛ مسند أبي داود، ص ١١١، ص ٣٦٠؛ مسند أبي يعلى، ج ١، ص ٢٩٣؛ المصنف (ابن أبي شيبة كوفي)، ج ٧، ص ٥٠٤؛ المعجم الكبير، ج ١٢، ص ٧٨؛ ج ١٨، ص ١٢٩؛ مناقب آل أبي طالب (ابن شهر آشوب)، ج ٢، ص ٥٩، ٢٥١؛ ج ٣، ص ١٤؛ مناقب أمير المؤمنين (محمد بن سليمان كوفي)، ج ١، ص ٤٤٩، ٤٩٠؛ موارد الظمان، ص ٥٤٣؛ مودة أهل البيت، ص ١١١؛ نظم درر السمطين، ص ٧٩، ٩٨؛ نهج الإيمان، ص ٢٣٧، ٢٧٨، ٢٧٩، ٢٨١، ٢٨٢؛ ونبأ المودة، ج ٢، ص ٨٦، ١٥٩؛ ج ٣، ص ٣٦٤.

[٢٦] البحر الرائق (ابن نجيم مصري)، ج ١، ص ٣٤١؛ البداية والنهاية، ج ٧، ص ٣٧٤، ٣٧٩؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٩٩، ١٠٠، ١٠٢، ١٣٨؛ جواهر المطالب، ج ١، ص ١٨٦؛ خصائص أمير المؤمنين (نسائي)، ص ٦٤، ٧٢ - ٧٤؛ السنن الكبرى (نسائي)، ج ٥، ص ١١٣، ١١٨، ١١٩؛ ضعفاء العقيلي، ج ٤، ص ١٨٦؛ فتح الباري، ج ٧، ص ١٣؛ فضل آل البيت (مقرئزي)، ص ٥٢؛ فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ١، ص ١٢٠؛ القول المسند في مسند أحمد، صص ١٧ - ١٨؛ كتاب السنة (عمرو بن أبي عاصم)، ص ٥٨٩.

٥٩٥؛ كترالعمال، ج ١١، ص ٦١٨؛ مجمع الزوائد، ج ٩، ص ١٢٥؛ المستدرک (حاکم نیشابوری)، ج ٣، ص ١٢٥، ١٣٤؛ المعجم الكبير، ج ٢، ص ٢٤٦؛ ج ١٢، ص ٧٨؛ المناقب (خوارزمي)، ص ١٢٧؛ النزاع والتخاصم (مقريزي)، ص ١١٦؛ نهج الإيمان، ص ٢٣٧، ٢٣٦، ٢٣٩، ٢٤٠، ٢٤١ و ينابيع المودة، ج ٢، ص ١٦٩، ٢٣٣.

[٢٧] الآحاد والمثاني، ج ٤، ص ٣٢٥؛ الاستغاثة (ابوقاسم كوفي)، ج ٢، ص ٦٣؛ الأسد الغابة، ج ١، ص ٣٦٩؛ ج ٢، ص ٢٣٤؛ ج ٣، ص ٩٢، ٩٣، ٢٧٤، ٣٢١؛ ج ٤، ص ٢٨؛ ج ٥، ص ٦، ٢٠٨، ٢٧٦، ٣٨٣؛ الإصابة، ج ٢، ص ١٤، ١٤٠، ٥٠٤؛ ج ٣، ص ٤٨٤؛ ج ٤، ص ٢٢٧، ٢٧٦، ٣٠٠؛ ج ٦، ص ٣١٦؛ ج ٧، ص ٢٧٤؛ الأنساب، ج ١، ص ٢٣٣؛ أنساب الأشراف، ص ١٠٦، ١٠٨، ١٠٩، ١١٢؛ البداية والنهاية، ج ٥، صص ٢٢٨ - ٢٣٣؛ ج ٧، ص ٣٧٠، ٣٧٤، ٣٧٦، ٣٧٩، ٣٨٠، ٣٨٣ - ٣٨٧؛ ج ٩، ص ١٩٤؛ بشارة المصطفى، ص ٤٤، ٩٢، ١٥٨، ١٦٧، ٢٠٠، ٢٠٥....؛ تاريخ ابن خلدون، ج ١، ص ١٩٧؛ التاريخ الكبير (بخاري)، ج ١، ص ٣٧٥؛ ج ٤، ص ١٩٣؛ ج ٦، ص ٢٤١؛ تاريخ بغداد، ج ٧، ص ٣٨٩؛ ج ٨، ص ٢٨٤؛ ج ١٢، ص ٣٤٠؛ ج ١٤، صص ٢٣٩ - ٢٤٠؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ١٣، صص ٦٩ - ٧١؛ ج ١٨، ص ١٣٨؛ ج ٢٥، ص ١٠٨؛ ج ٣٨، ص ٤١٤؛ ج ٤٢، ص ١٠٠، ١٠٢، ١١٤، ١١٦، ١١٧، ١١٩، ١٢٠، ١٨٧....؛ ج ٤٥، ص ٣٤٤؛ ج ٦٥، ص ٣٢٤؛ تأويل مختلف الحديث (ابن قتيبه)، ص ٤٤؛ تحفة الأحوزي، ج ٣، ص ١٣٧؛ ج ١٠، صص ١٤٧ - ١٤٨، ١٥٤؛ تذكرة الحفاظ، ج ١، ص ١٠؛ ج ٣، ص ١٠٤٣؛ تفسير ابن كثير، ج ٢، ص ١٥؛ تفسير القرطبي، ج ١، صص ٢٦٦ - ٢٦٧؛ ج ١٨، ص ٢٧٨؛ التنبيه والاشراف، ص ٢٢١؛ تهذيب التهذيب، ج ٢، ص ١٥٥؛ ج ٧، ص ٢٩٦؛ الجامع الصغير، ج ٢، ص ١٧٧، ٦٢٢؛ الجرح والتعديل، ج ٩، ص ٤٣١؛ جزء ابن عاصم، ص ١٢٦؛ جزء الحميري، ص ٣٢؛ جواهر العقود، ج ٢، ص ٢٧٥؛ جواهر المطالب، ج ١، ص

٧٦، ٨٣، ٨٤، ٨٥، ٢٠٩، ٢١٢، ٢٩٦؛ خصائص أمير المؤمنين (نسائي)، ص ٥٠، ٥٤، ٩٤، ٩٥، ٩٦، ١٠٠، ١٠٤؛ الدرر المثور، ج ٢، ص ٢٥٩، ٢٩٣؛ ج ٥، ص ١٨٢؛ السنن
 ابن ماجه، ج ١، ص ٤٥؛ السنن الترمذی، ج ٥، ص ٢٩٧؛ السنن الكبرى (نسائي)، ج ٥، ص ٤٥، ١٠٨، ١٣٠، ١٣١، ١٣٢، ١٣٦؛ سير أعلام النبلاء، ج ١، ص ٧٥؛ ج ٥، ص ٤١٥؛ ج ٨، ص ٣٣٥؛ ج ١٣، ص ٣٤١؛ ج ١٥، ص ١٢٩؛ ج ١٧، صص ١٦٨ - ١٦٩؛
 ج ١٩، ص ٣٢٨؛ السيرة النبوية (ابن كثير)، ج ٤، ص ٤١٦، ٤١٨، ٤١٩، ٤٢٠، ٤٢١، ٤٢٢، ٤٢٤، ٤٢٥؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبي الحديد)، ج ٢، ص ٥٩، ٢٨٩؛ ج ٣، ص ٢٠٨؛ ج ٤، ص ٧٤؛ ج ٥، ص ٨؛ ج ٦، ص ١٦٨؛ ج ٨، ص ٢١؛ ج ١٢، ص ٨٨؛ ج ١٧، ص ١٧٤؛ ج ١٩، ص ٢١٧؛ شواهد التنزيل، ج ١، صص ٢٠٠ - ٢٠٦، ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٣٩، ٢٥١، ٢٥٢، ٢٥٥، ٢٥٦، ٤٠٦؛ ج ٢، ص ٣٥١، ٣٥٢، ٣٨١، ٣٨٢، ٣٨٤، ٣٨٥، ٣٩٠، ٣٩٢؛ صحيح ابن حبان، ج ١٥، ص ٣٧٦؛ ضعفاء العقيلي، ج ٣، ص ٢٧١؛
 الطبقات الكبرى، ج ٥، ص ٣٢٠؛ علل الدارقطني، ج ٣، ص ٢٢٤؛ ج ٤، ص ٩١؛ فتح
 الباری، ج ٧، ص ٦١؛ فتح القدير، ج ٤، ص ٢٦٣؛ فضائل الصحابة، ص ١٤؛ فيض القدير
 شرح الجامع الصغير، ج ١، ص ٦٩؛ ج ٤، ص ٤٧٢؛ ج ٦، ص ٢٨٢؛ قصص الأنبياء
 (راوندي)، ص ٣٥٤؛ الكامل (عبدالله بن عدي)، ج ٣، ص ٨٠؛ ج ٤، ص ١٢؛ ج ٥، ص ٣٣، ١٢٢؛ ج ٦، ص ٨٢، ٢١٦، ٣٨١، ٤١٣؛ كتاب السنة (عمرو بن أبي عاصم)،
 ص ٥٥٢، ٥٩٠ - ٥٩٣، ٥٩٦؛ كشف الخفاء، ج ٢، ص ٢٧٤؛ كنز العمال، ج ١، ص ١٨٧؛
 ج ١١، ص ٣٣٢، ٦٠٣، ٦٠٨ - ٦١٠؛ ج ١٣، ص ١٠٥، ١٣١، ١٣٤، ١٣٦، ١٣٧، ١٥٧، ١٥٨، ١٦٣، ١٦٩، ١٧٠؛ لسان الميزان، ج ٤، ص ٤٢؛ مجمع الزوائد، ج ٧، ص ١٧؛ ج ٩، ص ١٠٣ - ١٠٨، ١٢٠، ١٢٤؛ المستدرك (حاكم نيشابوري)، ج ٣، ص ١٠٩، ١١٠، ١١٦، ١٣٤، ٣٧١، ٥٣٣؛ مسند الشاميين، ج ٣، ص ٢٢٣؛ مسند أبي يعلى، ج ١، ص ٤٢٩؛ ج ١١، ص ٣٥٧؛ مسند أحمد، ج ١، ص ٨٤، ١١٨، ١١٩، ١٥٢، ٣٣١؛

ج ٤، ص ٢٨١، ٣٧٠، ٣٧٢؛ ج ٥، ص ٣٤٧، ٣٦٦، ٣٧٠، ٤١٩؛ مسند زيد بن علي، ص ٤٥٧؛ المصنف (ابن أبي شيبة كوفي)، ج ٧، ص ٤٩٥، ٤٩٦، ٤٩٩، ٥٠٣، ٥٠٦؛ المصنف (عبد الرزاق صنعاني)، ج ١١، ص ٢٢٥؛ معاني القرآن (نحاس)، ج ٢، ص ٣٢٥؛ ج ٦، صص ٤١٠ - ٤١١؛ المعجم الأوسط، ج ١، ص ١١٢؛ ج ٢، ص ٢٤، ٣٢٤؛ ج ٦، ص ٢١٨؛ ج ٧، ص ٧٠؛ ج ٨، ص ٢١٣؛ المعجم الصغير، ج ١، ص ٦٥، ٧١؛ المعجم الكبير، ج ٣، ص ١٧٩؛ ج ٤، ص ١٧، ١٧٣، ١٧٤؛ ج ٥، ص ١٦٦، ١٧٠ - ١٧٢، ١٩٢، ١٩٤، ١٩٥، ٢٠٤؛ ج ١٢، ص ٧٨؛ ج ١٩، ص ٢٩١؛ معرفة علوم الحديث (حاكم نيشابوري)، ص ٢٥٢؛ معيار والموازنة، ص ٧٢، ٢١٠، ٢١١، ٢١٣؛ المناقب (خوارزمي)، ص ٧، ١٢٧، ١٣٤، ١٥٦، ١٨٢، ١٩٩، ٢٠٥؛ موارد الظمان، صص ٥٤٣ - ٥٤٤؛ ميزان الاعتدال، ج ١، ص ٣٨٧؛ ج ٢، ص ٣١٢، ٣٧٩، ٦٤٠؛ ج ٣، ص ٢٩٤؛ ج ٤، ص ٢٣٥؛ نظم درر السمطين، ص ٧٧، ٩٣، ١٠٩، ١١٢ و وقعة الصفين (ابن مزاحم)، ص ٣٣٨.

[٢٨] الإصابة، ج ٤، ص ٤٦٧؛ البداية والنهاية، ج ٧، ص ٣٧٤؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٩٩، ١٠٠، ١٠٢؛ جواهر المطالب، ج ١، ص ٢١٢؛ السنن الكبرى (نسائي)، ج ٥، ص ١١٣؛ مسند أحمد، ج ١، ص ٣٣١؛ والمعجم الكبير، ج ١٢، ص ٧٨.

[٢٩] مسند أحمد، ج ١، ص ٢١٠.

[٣٠] المناقب (أحمد بن حنبل)، ص ٢٥ و در مسند أحمد، ج ١، ص ٣٧٣؛ ج ٤، ص ٣٦٨، ٣٨٠.

[٣١] مسند أحمد، ج ٥، ص ٢٦.

[٣٢] بحار الأنوار، ج ٣٨، ص ٢٤٦؛ شرح الأخبار (قاضي نعمان مغربي)، ج ١، ص ١٨١؛

مناقب أمير المؤمنين (محمد بن سليمان كوفي)، ج ١، صص ٢٩٥ - ٢٩٦.

[٣٣] أسد الغابة، ج ٥، ص ٢٨٧؛ إعلام الوري، ج ١، ص ٣٦٥؛ الإصابة، ج ٧، ص ٢٩٤؛
أنساب الأشراف، ص ١١٨؛ بشارة المصطفى، ص ١٤٥، ١٦٥، ١٧٢، ٢٤١؛ تاريخ بغداد،
ج ٩، ص ٤٦٥؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٤١ - ٤٣، ٤٥٥؛ سير أعلام النبلاء، ج ٢٣،
ص ٧٩؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ١٣، ص ٢٢٨؛ ضعفاء العقيلي، ج ٢، ص
٤٧؛ فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ٤، ص ٤٧٢؛ كنز العمال، ج ١١، ص ٦١٦؛ لسان
الميزان، ج ١، ص ٣٥٧؛ ج ٢، ص ٤١٤؛ مجمع الزوائد، ج ٩، ص ١٥٢؛ مسند زيد بن
علي، ص ٤٥٣؛ المعجم الكبير، ج ٤، ص ٢٦٩؛ الموضوعات، ج ١، صص ٣٤٤ - ٣٤٥؛
ميزان الاعتدال، ج ١، ص ١٨٨؛ ج ٢، ص ٣؛ النصائح الكافية، ص ٤٥؛ نظم درر السعطين،
ص ٨٢ و ينابيع المودة، ج ١، ص ١٩٥، ٢٤٤، ٣٨٧.

[٣٤] سبل الهدى والرشاد، ج ١١، ص ٢٩١؛ كتاب السنة (عمرو بن أبي عاصم)، ص ٥٩؛
كنز العمال، ج ١٣، ص ١٢٢ و المناقب (خوارزمي)، ص ٥٥.

[٣٥] إعلام الوري، ج ١، ص ٣٢٣؛ تاريخ الطبري، ج ٢، ص ٦٢؛ الخصائص (نسائي)، ص ٨٦؛
كفاية الطالب، ص ٢٥٦؛ كنز العمال، ج ٦، ص ٣٩٦؛ مسند أحمد، ج ١، ص ١٩٥؛ نهج
الإيمان، ص ٢٣٥.

[٣٦] تفسير الثعلبي (نسخة خطي)، ص ٢٥٢ به نقل از كشف اليقين، ص ٤٤ و در: أنساب
الأشراف، صص ١٢١ - ١٢٢؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٣٨، ص ٣٤٩؛ ج ٤١، ص ٤٥٥؛
تفسير القرطبي، ج ١٨، ص ٢٦٤؛ جامع البيان، ج ٢٩، ص ٦٩؛ جواهر المطالب، ص ٧٦؛
شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ٧، ص ٢٢٥؛ شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٣٦١،
٣٦٢، ٣٦٤، ٣٦٥، ٣٦٦، ٣٦٨، ٣٦٩، ٣٧١، ٣٧٥، ٣٧٨، ٣٨٥؛ فتح القدير، ج ٥، ص

٢٨٢؛ فتح الملك العلي، ص ٤٩؛ كنز العمال، ج ١٣، ص ١٧٧؛ ميزان الاعتدال، ج ٤، ص ٥٢٢؛ نظم درر السمطين، ص ٩٢ و نهج الإيمان، ص ٥٥٢.

[٣٧] أنساب الأشراف، ص ١٢١؛ دستور معالم الحكم، ص ١٧؛ شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٣٦٤؛ فتح القدير، ج ٥، ص ٢٨٢؛ فتح الملك العلي، ص ٤٩ و كنز العمال، ج ١٣، ص ١٧٧.

[٣٨] الاحكام (آمدی)، ج ٤، ص ٢٣٧؛ تاريخ ابن خلدون، ج ١، ص ١٩٧؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٥١، ص ٣٥٥؛ تفسير القرطبي، ج ١٥، ص ١٦٢، ١٦٤؛ جواهر المطالب، ص ٧٦؛ حلية الأولياء، ج ١، ص ٦٥؛ فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ١، ص ٢٨٥؛ كشف الخفاء، ج ١، ص ١٦٢؛ مجمع الزوائد، ج ٩، ص ١١٤؛ المستصفى، ص ١٧٥ و نهج الإيمان، ص ٦٦١.

[٣٩] إغانة الطالبين، ج ٤، ص ٢٤١؛ إعلام الوري، ج ١، ص ٢٥٨؛ أنساب الأشراف، ص ١٥٢؛ تاريخ بغداد، ج ١٢، ص ٤٣٩؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٣٨٩؛ تأويل مختلف الحديث (ابن قتيبه)، ص ١٤٧؛ تحفة الأحوذى، ج ٤، ص ٤٦٨؛ تنزيه الأنبياء، ص ٢١٢؛ سنن ابن ماجه، ج ٢، ص ٧٧٤؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبي الحديد)، ج ١، ص ١٨؛ ج ٧، ص ٢٨٩؛ ج ١٨، ص ٣٧٥؛ الطبقات الكبرى، ج ٢، ص ٣٣٧؛ فتح الملك العلي، ص ٥٢؛ كشف الخفاء، ج ١، ص ١٦٣؛ كنز العمال، ج ١٣، ص ١٥٥؛ مسند زيد بن علي، ص ٢٩٤؛ مغنى المحتاج، ج ٤، ص ٣٧٢؛ المناقب (خوارزمي)، ص ٨٣؛ منتخب مسند عبد بن حميد، ص ٦١؛ نصب الراية، ج ٥، ص ٣٦ و نظم درر السمطين، ص ١٢٧.

[٤٠] الخصائص (نسائي)، ص ٦٩، ١١ و مسند أحمد، ج ١، ص ٨٣ و ١٥٦.

[٤١] سبل الهدى والرشاد، ج ١١، ص ٢٩١؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ١٥٥؛ فتح الملك العلي، ص ٧٥؛ كنز العمال، ج ١١، ص ٦١٤؛ المناقب (خوارزمي)، ص ٨٢ و ينابيع المودة، ج ٢،

ص ٧٠، ٢٨٥.

[٤٢] المناقب (خوارزمي)، ص ٨٢

[٤٣] در صحيح نرمذی یافت نشد. ر.ک: سنن الترمذی، ج ٥، ص ٣٠١، ص ٣٨٥٧: البداية و النهاية، ج ٧، ص ٣٩٦؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٣٨٤؛ شواهد التنزيل، ج ١، صص ١٣٥ - ١٣٦: فتح الملك العلي، ص ٦٩؛ الكشف الحثيث (سبط بن عجمي)، ص ٥١؛ كنز العمال، ج ١١، ص ٦١٥؛ ج ١٣، ص ١٤٦ - ١٤٧؛ لسان الميزان، ج ١، ص ٢٣٥؛ المناقب (خوارزمي)، ص ٨٢؛ ميزان الاعتدال، ج ١، ص ١٢٤؛ نهج الإيمان، ص ٢٩٣ و بنایع المودة، ج ١، ص ٢١٥؛ ج ٢، ص ٢٤٥، ٣٠٢.

[٤٤] الصحاح بغوى یافت نشد. ر.ک: البداية و النهاية، ج ٧، ص ٣٩٥؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٣٧٨؛ تحفة الأحوذی، ج ١٠، ص ١٥٥؛ الجامع الصغير، ج ١، ص ٤١٥؛ جواهر المطالب، ج ١، ص ١٩٣؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ١٠٨؛ فتح الملك العلي، ص ٤٥، ٥٣، ٥٥؛ فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ٣، ص ٦٠؛ كتاب المجروحين، ج ٢، ص ٩٤؛ كشف الخفاء، ج ١، ص ٢٠٣؛ كشف الغمة، ج ١، ص ١١١؛ كنز العمال، ج ١١، ص ٦٠٠؛ ج ١٣، ص ١٤٧؛ مسند أبي يعلى، ج ٢، ص ٥٨؛ الموضوعات، ج ١، صص ٣٤٩ - ٣٥٠؛ ميزان الاعتدال، ج ٣، ص ٦٦٨ و نهج الإيمان، ص ٣٤٢، ٦٦١.

[٤٥] أسد الغابة، ج ٤، ص ٢٢؛ إعلام الوری، ج ١، ص ٣١٨؛ الأنساب، ج ٥، ص ٦٣٧؛ البداية و النهاية، ج ٧، صص ٣٩٥ - ٣٩٦؛ تاريخ بغداد، ج ٥، ص ١١٠؛ ج ٧، ص ١٨٢؛ ج ١١، صص ٤٩ - ٥١، ٢٠٥؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٩، ص ٢٠؛ ج ٤٢، صص ٣٧٨ - ٣٨٣؛ ج ٤٥، ص ٣٢١؛ ج ٧٠، ص ٢٣٦؛ تذكرة الموضوعات، صص ٩٥ - ٩٦؛ تفسير القرطبي، ج ٩، ص ٣٣٦؛ تهذيب التهذيب، ج ٦، صص ٢٨٥ - ٢٨٦؛ تهذيب الكمال، ج ١٨، ص

٧٩، ٧٧؛ ج ٢٠، ص ٤٨٥؛ ج ٢١، صص ٢٧٦ - ٢٧٧؛ الجامع الصغير، ج ١، ص ٤١٥؛
 جواهر المطالب، ج ١، ص ٧٦، ١٩٤؛ الجوهرة في نسب الإمام علي وآله، ص ٧١؛ سبل
 الهدى والرشاد، ج ١، ص ٥٠٩؛ سير أعلام النبلاء، ج ١١، ص ٤٤٧؛ شرح نهج البلاغة (ابن
 أبي الحديد)، ج ٧، ص ٢١٩؛ ج ٩، ص ١٦٥؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ١٠٤، ١٠٥ -
 ١٠٧، ٣٧٨، ٤٣٢؛ ضعفاء العقيلي، ج ٣، ص ١٥٠؛ الفائق في غريب الحديث، ج ٢، ص
 ١٦؛ فتح الملك العلي، ص ١٠، ٢٣ - ٢٥، ٢٨ - ٣٠، ٤٠ - ٤٢، ٤٤.....؛ فيض القدير شرح
 الجامع الصغير، ج ١، ص ٤٩؛ ج ٣، ص ٦٠؛ الكامل (عبدالله بن عدي)، ج ١، ص ١٩٠؛
 ج ٣، ص ٤١٢؛ ج ٥، ص ٦٧؛ كتاب المجروحين، ج ١، ص ١٣، ١٥٣؛ ج ٢، ص ١٠٢،
 ١٥١؛ كتر العمل، ج ١١، ص ١٠٠، ١١٤؛ ج ١٣، ص ١٤٨؛ الكشف الحثيث، ص ٤٣؛
 كشف الخفاء، ج ١، صص ٢٠٣ - ٢٠٤؛ كشف الغمة، ج ١، ص ١١١؛ مجمع الزوائد، ج ٩،
 ص ١١٤؛ المعجم الكبير، ج ١١، ص ٥٥؛ المناقب (خوارزمي)، ص ٢٠٠، ٣٥٠، ٣٥٣؛
 الموضوعات، ج ١، صص ٣٥٠ - ٣٥٣؛ ميزان الاعتدال، ج ١، ص ١١٠، ٢٤٧، ٤١٥؛ ج
 ٢، ص ١٥٣، ٢٥١؛ ج ٣، ص ١٨٢ و نهج الإيمان، ص ٣٤١، ٣٤٤، ٤٧٣.

[٤٦] در المناقب (خوارزمي) يافت نشد. ر.ك: المناقب (ابن مغازلي)، ص ٨٦ و: بشارة
 المصطفى، ص ٥٠، ٦٣، ٣٢٣، ٣٥٣؛ تاريخ بغداد، ج ١١، ص ٢٠٥؛ تهذيب الكمال، ج
 ٢١، ص ٢٧٧؛ حديث خيثة، ص ٢٠٠؛ علل الدارقطني، ج ٣، ص ٢٤٧؛ فتح الملك
 العلي، ص ٤٢ - ٤٣، ٥٩؛ فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ٣، ص ٦٠؛ الكامل (عبدالله
 بن عدي)، ج ٥، ص ١٧٧؛ الكشف الحثيث، ص ٢١٤؛ ميزان الاعتدال، ج ٣، ص ٤١،
 ٤٤٤ و ينابيع المودة، ج ١، ص ٣٩٠.

[٤٧] الصحاح بغوى يافت نشد. ر.ك: البداية و النهاية، ج ٧، ص ٣٩٣؛ تاريخ مدينة دمشق، ج
 ٤٢، ص ٣١٣؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ١٠٣؛ فتح الملك العلي، ص ٧٠؛ لسان الميزان، ج

ع، ص ٢٤؛ المناقب (خوارزمي)، ص ٨٣؛ الموضوعات، ج ١، ص ١٧، ٣٧٠ و نهج الإيمان، ص ٦٦٤.

[٤٨] در إحقاق الحق، ج ٤، ص ٣٩٤ از فضائل الصحابة بيهقي نقل شده است. ر.ك: كشف اليقين، ص ٥٣.

[٤٩] المناقب (خوارزمي)، ص ٨٩.

[٥٠] همان، ص ٩٠.

[٥١] در المناقب (خوارزمي)، يافت نشد. ر.ك: الاستيعاب، ج ٢، ص ٣٣٤ و تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، صص ٤٠١ - ٤٠٢.

[٥٢] المناقب (خوارزمي)، ص ٩١.

[٥٣] نهج البلاغة، خطبة ١٨٩ و ينابيع المودة، ج ٣، ص ٢٠٨.

[٥٤] مسند أحمد، ج ٥، ص ٢٦.

[٥٥] أسد الغابة، ج ٤، ص ٢٢؛ الاستيعاب، ج ٣، ص ١١٠٤؛ الجوهرة في نسب الإمام علي وآله، ص ٧٢؛ سبل الهدى والرشاد، ج ١١، ص ٢٨٩؛ فتح الملك العلي، ص ٧٢؛ كفاية الطالب، ص ١٩٧؛ النصائح الكافية، ج ٢١٦ و ينابيع المودة، ج ٣، ص ١٤٤.

[٥٦] الاستيعاب، ج ٣، ص ١١٠٤؛ التاريخ الكبير (بخاري)، ج ٢، ص ٢٥٥؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٤٠٨ و شواهد التنزيل، ج ١، ص ٣٩.

[٥٧] أنساب الأشراف، ص ٩٧؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٤٠٢، ٤٠٤؛ تذكرة الحفاظ، ج ٣، ص ١٢٠؛ تهذيب التهذيب، ج ٧، ص ٢٩٦؛ تهذيب الكمال، ج ٢، ص ٢٦٦؛ ج ٢٠.

ص ٤٨٥؛ سير أعلام النبلاء، ج ١٥، ص ٦٧؛ الطبقات الكبرى، ج ٢، ص ٣٣٩، ٣٤٥؛
 علل الدارقطني، ج ١، ص ٧٧؛ ج ٢، صص ٨٦ - ٨٧؛ فتح الباري، ج ٧، ص ٦٠؛
 كشف الخفاء، ج ١، ص ١٦٢؛ كنز العمال، ج ٢، ص ٥٩٢؛ المستدرک (حاكم نيشابوري)،
 ج ٣، ص ٣٠٥؛ مسند أحمد، ج ٥، ص ١١٣؛ المصنف (ابن أبي شيبة كوفي)، ج ٧، ص
 ١٨٣ و المناقب (خوارزمي)، ص ٩٢.

[٥٨] شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ١١، صص ١٧ - ٢٠ و الطبقات الكبرى، ج ٢، ص
 ٣٣٩.

[٥٩] شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ١، ص ٢٠.

[٦٠] ذخائر العقبى، ص ٧٤؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ١١، ص ٢١٧؛ ج ١٣،
 ص ٢٩٣؛ لسان الميزان، ج ٤، ص ٤٠٦؛ المناقب (ابن مغازلي)، ص ١٩٧؛ المناقب
 (خوارزمي)، ص ٣٠١ و نظم درر السطين، صص ١٢٠ - ١٢٢.

[٦١] الأملی (شيخ صدوق)، ص ٢٦٨؛ بحار الأنوار، ج ٤٢، صص ٦٤ - ٦٥؛ مجمع البحرين، ج
 ٣، ص ٣٦٢؛ مدينة المعاجز، ج ١، ص ١٠٩ و معاني الأخبار (شيخ صدوق)، ص ١١٩.

[٦٢] شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ١، ص ٢٤.

[٦٣] الاختصاص، ص ١١١؛ بحار الأنوار، ج ١٠، ص ٢٣١؛ ج ٧٦، ص ٥٢، ١٩ تفسير
 كنز الدقائق، ج ١، ص ٤٠٧؛ دعائم الإسلام، ج ٢، ص ٦٣؛ ذخائر العقبى، ص ١٨؛ شرح
 الأزهار، ج ٤، ص ٣٤٦؛ الصراط المستقيم (علي بن يونس عاملي)، ج ٣، ص ١٥؛
 الطرائف، ص ٥١٦؛ الغدير، ج ٦، ص ١١؛ مستدرک الوسائل، ج ١٨، ص ٥٥، ٧٦ و
 المسترشد، ص ٥٨٣.

[٦٤] بحار الأنوار، ج ٤٠، ص ٢٣٣؛ جواهر المطالب، ج ١، ص ١٩٥؛ شرح الأخبار، ج ٢، ص ٣١٩؛ الطرائف، ص ٥١٦؛ الغدير، ج ٦، ص ٩٤؛ مستدرك الوسائل، ج ١٥، ص ١٢٣؛ ج ١٨، ص ٥٨؛ مناقب آل أبي طالب (ابن شهر آشوب)، ج ٢، ص ١٨٧ ووسائل الشيعة، ج ١٨، ص ٣٨٤.

[٦٥] الاختصاص، ص ١١١؛ بحار الأنوار، ج ١٠، ص ٢٣١؛ تهذيب الأحكام، ج ١٠، ص ٦٥؛ جواهر الكلام، ج ٣٠، ص ١٥٤؛ الحقائق الناضرة، ص ١٢٥؛ الاختصاص، ص ١١١؛ الصراط المستقيم (علي بن يونس عاملي)، ص ١٥؛ عمر بن الخطاب، ص ١٥١؛ مستدرك الوسائل، ج ١٨، ص ٦٠؛ من لا يحضره الفقيه، ج ٤، ص ٣٦ ووصول الأخبار، ص ٧٣.

[٦٦] بحار الأنوار، ج ٣٠، صص ٦٥٥ - ٦٥٦؛ التفسير الكبير، ج ١، ص ١٣؛ الدر المنثور، ج ٢، ص ١٣٣؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ١، ص ٦١؛ الصوارم المهرقة، ص ٢١٧؛ الطرائف، ص ٥١٦؛ الغدير، ج ٦، ص ٩٨، ٣٢٨؛ كشف الغطاء، ج ١، ص ١٨ ووصول الأخبار، ص ٧٣.

[٦٧] الأحكام (يحيى بن حسين)، ج ٢، ص ٢٢٠؛ تهذيب الكمال، ج ٢٨، ص ١١١؛ كشف الغمّة، ج ١، ص ١١٠؛ مسند زيد بن علي، ص ٣٣٥؛ المناقب (خوارزمي)، ص ٨١ و ينابيع المودة، ج ١، ص ٢٢٧؛ ج ٣، ص ١٤٦.

[٦٨] بحار الأنوار، ج ٤٠، ص ١٨٠؛ درر الأخبار، ص ٢٧٦ و المناقب (خوارزمي)، ص ٩٨.

[٦٩] أنساب الأشراف، ص ١٠٠؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ١، ص ١٨؛ كشف الغمّة، ج ١، ص ١١٦؛ المناقب (خوارزمي)، ص ٩٧؛ نظم درر السمطين، ص ١٣٢ و ينابيع المودة، ج ١، ص ٢٢٧.

- [٧٠] المناقب (خوارزمي)، ص ٩٨ و نظم در السمطين، ص ١٢٩.
- [٧١] المناقب (خوارزمي)، ص ٩٢ و نظم در السمطين، ص ١٢٨.
- [٧٢] تذكرة الحفاظ، ج ٢، ص ٦٦١؛ سير أعلام النبلاء، ج ١٤، ص ٢٢؛ كنز العمال، ج ١٣، ص ١٥١ و المناقب (خوارزمي)، ص ٩٤.
- [٧٣] الاستيعاب، ج ٢، ص ٤٦٢ به نقل از كشف اليقين، ص ٦٦.
- [٧٤] إحقاق الحق، ج ٧، ص ٨٦ و الأنوار العلوية، ص ١٠٦.
- [٧٥] إحقاق الحق، ج ٨، ص ٤٩؛ الإرشاد (شيخ مفيد)، ج ١، ص ١٩٥؛ بحار الأنوار، ج ٤٠، ص ٢٢٣، ٢٤٥، ٢٤٧؛ ج ١٠٠، ص ٣٢٥؛ ج ١٠١، ص ٤٠١؛ مناقب آل أبي طالب (ابن شهر آشوب)، ج ٢، ص ١٧٦؛ نهج الإيمان، ص ٢٥٥ و ينابيع المودة، ج ٢، ص ١٧٤.
- [٧٦] الإرشاد (شيخ مفيد)، ج ١، ص ١٩٨؛ بحار الأنوار، ج ٤٠، ص ٢٤٧؛ ج ١٠١، ص ٤٠١؛ الصراط المستقيم (علي بن يونس عاملي)، ج ٢، ص ١٣؛ مناقب آل أبي طالب (ابن شهر آشوب)، ج ٢، ص ١٧٧ و نهج الإيمان، ص ٢٥٥.
- [٧٧] با اندکی تفاوت در: الإرشاد (شيخ مفيد)، ج ١، ص ٢٠٥؛ الأنوار العلوية، ص ٩٨؛ البداية و النهاية، ج ٢، ص ٣٢؛ قصص الأنبياء (ابن كثير)، ج ٢، ص ٣٠٦؛ مناقب آل أبي طالب (ابن شهر آشوب)، ج ٢، ص ١٨٨ و وسائل الشيعة، ج ١٨، ص ٢١٢.
- [٧٨] با اندکی تفاوت در: الأنوار العلوية، ص ١٠٠؛ تهذيب الأحكام، ج ٤، ص ٣٠٧؛ الكافي، ج ٧، ص ٤٢٥؛ مناقب آل أبي طالب (ابن شهر آشوب)، ج ٢، ص ٣٠٢ و وسائل الشيعة، ج ١٨، ص ٢٠٩، ٢١١.

[٧٩] الإرشاد (شيخ مفيد). ج ١. ص ١٩٩: بحار الأنوار. ج ٧٦. ص ١٥٩، ١٦٤: مناقب آل

أبي طالب (ابن شهر آشوب). ج ٢. ص ١٧٨ ونهج الإيمان. ص ٣٦٨.

[٨٠] الإرشاد (شيخ مفيد). ج ١. ص ٢٥٥: التفسير الأصفي. ج ٢. ص ١٤٠٨ والتفسير الصافي.

ج ٥. ص ٢٨٧.

[٨١] منظور لفظ «كلالة» در دو آیه «وإن كان رجل يورث كلالة» نساء / ١٢ و

«يستفتونك قال الله يفتيكم في الكلالة» نساء / ١٧٦ است.

[٨٢] قضاء أمير المؤمنين. ص ١١٥ به نقل از كشف اليقين. ص ٦٩ و در: نهج الإيمان. ص ٣٧٥

و وسائل الشيعة. ج ١٧. ص ٤٣٥، ٥٧٧.

[٨٣] إعجاز القرآن (باقلاني). ص ٤٧: الاحتجاج. ج ١: ص ٣١٢: الإرشاد (شيخ مفيد). ج ١.

ص ٢٥١: بحار الأنوار. ج ٣. ص ٣٥٩: ج ٤٥. ص ٢٤٨: تفسير نور الثقلين. ج ٥. ص

٢٦٥: الصراط المستقيم (علي بن يونس عاملی)، ج ١. ص ٢٢٤: نهج الإيمان. ص ٢٨٤

و وسائل الشيعة. ج ١٧. ص ٤٣٥.

[٨٤] الإرشاد (شيخ مفيد). ج ١. ص ٢٥٣: الإيضاح. ص ١٩٦: بحار الأنوار. ج ٤٥. ص

٢٤٩: ج ٧٦. ص ١٦٥ و مناقب آل أبي طالب (ابن شهر آشوب). ج ٢. ص ١٨٨.

[٨٥] الهاشميات والعلويات. ص ١٥٤.

[٨٦] بحار الأنوار. ج ٤٥. ص ٢٥٦ - ٢٥٧: تمة الحقائق الناطرة. ج ١. ص ١٥٦: مناقب آل

أبي طالب (ابن شهر آشوب). ج ٢. ص ١٩٢ و وسائل الشيعة. ج ١٥. ص ١١٥.

[٨٧] الإرشاد (شيخ مفيد). ج ١. ص ٢١٢: بحار الأنوار. ج ٤٥. ص ٢٥٨: ج ١٥١. ص ٣٥٤

و وسائل الشيعة. ج ١٧. ص ٥٨٢.

[٨٨] عوالي اللثالي، ج ٣، ص ٥١٢ و كتاب الأربعين (ماحوزي)، ص ٤٦٩.

[٨٩] ر.ك: إعلام الوري، ج ١، ص ٣٣١.

[٩٠] إعلام الوري، ج ١، ص ٣٤٤؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ١٧، ص ٣٣٥؛ ج ٤٢، ص ٣٩٧، ٤٠٠؛ تاريخ يعقوبي، ج ٢، ص ١٩٣؛ تأويل الآيات، ج ١، ص ٢٠٣، ٢٢٨؛ ج ٢، ص ٥٥٥؛ تهذيب الكمال، ج ٥، ص ٧٩؛ الجوهرة في نسب الإمام علي وآله، ص ٧٤؛ سير أعلام النبلاء، ج ٤، ص ٢٥٧؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ٢، ص ٢٨٦؛ ج ٤، ص ١٣٦؛ ج ٧، ص ٤٤، ٤٦، ٥٧؛ ج ١٠، ص ١٤؛ ج ١٢، ص ١٩٧، ٢٠٢؛ ج ١٣، ص ١٠١، ١٠٦، ١٠٨؛ كنز العمال، ج ١٣، ص ١٦٥؛ ج ١٤، ص ٦١٢؛ المعيار والموازنة، ص ٨٢ و ٢٩٨؛ المناقب (خوارزمي)، ص ٩١؛ نهج الإيمان، صص ٢٦٧ - ٢٧٢ و يتابع المودة، ج ١، ص ٢٠٨، ٢٢٢، ٢٢٤، ٣١٠؛ ج ٢، ص ٣٣٧؛ ج ٣، ص ٢٠٨، ٢٢٣، ٤٣٣.

[٩١] تاريخ مدينة دمشق، ج ١٤، ص ١٨؛ ج ٥٠، ص ٢٥٣؛ تذكرة الحفاظ، ج ١، ص ١٢؛ تهذيب الكمال: ج ٢٤، ص ٢٢١؛ الجوهرة في نسب الإمام علي وآله، ص ١٤؛ دستور معالم الحكم، صص ٨٣ - ٨٤؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ١٨، ص ٣٤٧؛ كنز العمال، ج ١٥، ص ٢٦٤؛ المعيار والموازنة، ص ٨٠، ٨١، ٨٣؛ المناقب (خوارزمي)، ص ٣٦٦؛ نزهة الناظر و تنبيه الخاطر، ص ٥٧؛ نهج البلاغة، حكمت ١٤٧ و يتابع المودة، ج ٣، ص ٤٥٤.

[٩٢] يتابع المودة، ج ١، ص ٣٠٦، ٣٣٢.

[٩٣] إعلام الوري، ج ١، ص ٣٤٤ و شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ٢، ص ٢٨٦؛ ج ١١، ص ١٧.

[٩٤] الإرشاد (شيخ مفيد)، ج ١، ص ٣١٥ و تذكرة الخواص، ص ٦٢.

[٩٥] إعلام الوري، ج ١، ص ٣٣٧.

[٩٦] همان، ص ٣٣٨.

[٩٧] إحقاق الحق، ج ١، ص ٨٨؛ الإرشاد (شيخ مفيد)، ج ١، ص ٣١٨؛ الكامل (ابن اثير)، ج ٣، ص ١٧٤؛ مروج الذهب، ج ٢، صص ٤٠٥ - ٤٠٦ و مناقب آل أبي طالب (ابن شهر آشوب)، ج ٢، ص ١٠٤.

[٩٨] أسد الغابة، ج ٤، ص ٣٥؛ أمالي המחامي، ص ١٧٨؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٥٣٨، ٥٤١، ٥٤٥؛ تهذيب الكمال، ج ١٥، ص ٦؛ ذكر اخبار إصبهان، ج ٢، ص ٢٣١؛ الطبقات الكبرى، ج ٢، صص ٣٤ - ٣٥؛ مستند أحمد، ج ١، ص ١٣٥؛ المصنف (ابن أبي شيبة كوفي)، ج ٨، ص ٥٨٧ و ٦٤١؛ مقاتل الطالبين، ص ٣١ و نظم درر السمطين، ص ١٣٦.

[٩٩] شرح الأخبار (قاضي نعمان مغربي)، ج ٢، ص ٤٥٠ و شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ٢، ص ٢٩١.

[١٠٠] الإرشاد (شيخ مفيد)، ج ١، ص ٣٢٤؛ الأنوار العلوية، ص ٤٦٣ و شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ٢، ص ٢٩٢.

[١٠١] اختيار معرفة الرجال، ص ٢٩١؛ الخرائج والجرائع، ج ١، ص ٢٢٨؛ بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ١٣٧؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ٢، ص ٢٩٤؛ مدينة المعاجز، ج ٣، ص ١٤٠، ١٨٧، ١٨٨؛ وسائل الشيعة، ج ١١، ص ٣٤١ و الهداية الكبرى، ص ١٦٦.

[١٠٢] شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ١٧، ص ١٤٩.

[١٠٣] إحقاق الحق، ج ٨، ص ١٦٢؛ الإرشاد (شيخ مفيد)، ج ١، ص ٣٢٨؛ الأنوار العلوية، ص ٢٧٣ والكنى والألقاب، ج ٢، ص ٢٩٥.

[١٠٤] الإصابة، ص ٢٠٩؛ إعلام الوري، ج ١، ص ٣٤٥ وشرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ٢، ص ٢٨٧.

[١٠٥] إعلام الوري، ج ١، ص ٣٥٤ وشرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ١٠، ص ١٥.

[١٠٦] بحار الأنوار، ج ٤١، ص ٢٨٦؛ جواهر المطالب، ص ٢٦٣ و ينابيع المودة، ج ٣، ص ١٣.

[١٠٧] درر السمط في خبر السبط، ص ١٦؛ الغدير، ج ٧، ص ٢٥٦؛ مناقب آل أبي طالب (ابن شهر آشوب)، ج ٢، ص ١١٥ ووفيات الأئمة، ص ١٢.

[١٠٨] الأنوار القدسية، ص ٣٣؛ شرح الأزهار، ج ٤، ص ٥٢٦؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ١١، ص ٢١٧؛ ج ١٣، ص ٢٩٣؛ لسان الميزان، ج ٤، ص ٤٠٦؛ مجمع التورين، ص ١٧٨، ١٩٤؛ المناقب (خوارزمي)، ص ٣٠١ و نظم درر السطين، صص ١٢٠ - ١٢٢.

[١٠٩] مسند أحمد، ج ١، ص ١٩٩.

[١١٠] در المناقب (خوارزمي) يافت نشد. رك: المناقب (ابن مغازلي)، ص ٧٢، ١٠٦.

[١١١] المناقب (خوارزمي)، ص ١١٥ والكنى والألقاب، ص ٣١٢.

[١١٢] المناقب (خوارزمي)، ص ١١٦.

[١١٣] همان، ص ١١٧ و در: التواضع والخمول، ص ١٧٧؛ أنساب الأشراف، ص ١٢٨؛ جواهر

المطالب، ج ١، ص ٢٧٢ و ينابيع المودة، ج ٢، صص ١٩٠ - ١٩١.

[١١٤] المناقب (خوارزمي)، ص ١١٧.

[١١٥] همان، ص ١٢١ والمعيار والموازنة، ص ٢٤٠.

[١١٦] المناقب (خوارزمي)، ص ١١٨.

[١١٧] همان، ص ١١٩؛ كشف الغمة، ج ١، ص ١٦٣ والأنوار العلوية، ص ١١٣.

[١١٨] البداية والنهاية، ج ١، ص ٥؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٤٨٦؛ تفسير ابن كثير، ج ٢، ص ٢١٦؛ جواهر المطالب، ج ١، ص ٢٦٠؛ الدر المتثور، ج ٣، ص ٧٦؛ سبل الهدى والرشاد، ج ٧، ص ٢٦٩؛ كتاب الدعاء (طبراني)، ص ١٤٢؛ كشف الغمة، ج ١، ص ٧٠؛ كنز العمال، ج ١٥، ص ٣٠٤، ٤٦٢، ٤٦٥؛ مجمع الزوائد، ج ٥، ص ١١٩؛ مسند أبي يعلى، ج ١، ص ٢٥٤، ٢٥٧؛ مسند أحمد، ج ١، صص ١٥٧ - ١٥٨؛ المناقب (خوارزمي)، ص ١٢٢ ومنتخب مسند عبد بن حميد، ص ٦٢.

[١١٩] أنساب الأشراف، ص ١٣٢، ١٣٣، ١٣٥؛ تاريخ ابن خلدون، ج ١، ص ٢٠٤؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٢٤، ص ٤٠١؛ جواهر المطالب، ص ٢٣٥، ٢٧٢؛ الجوهرة في نسب الإمام علي وآله، ص ٧٥، ٨٩؛ درر السمط في خبر السبط، ص ٨٩، ١٢٤؛ سبل الهدى والرشاد، ج ١١، ص ٢٨٨، ٣٠٠؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ١، ص ٢٢؛ فتح الباري، ج ١٢، ص ٢٧٥؛ كشف الخفاء، ج ٢، ص ٣٨٣؛ كنز العمال، ج ١٣، ص ١٥٦؛ الكنى والألقاب، ج ٣، ص ١٨٧؛ النصائح الكافية، ص ٩٤؛ نظم درر السمطين، ص ١٣٥؛ نهج الإيمان، ص ٦٦٢ ونبایع المودّة، ج ٢، ص ١٨٩، ١٩٠، ٢٤٥.

[١٢٠] البداية والنهاية، ج ١، ص ٤؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٤٨٢؛ جواهر المطالب، ج ١، ص ٢٨٤؛ الجوهرة في نسب الإمام علي وآله، ص ٩٠؛ سبل الهدى والرشاد، ج ١١، ص

٣٠١؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبي الحديد)، ج ٢، ص ٢٠٠؛ كترالعمال، ج ١٣، ص ١٧٨؛
المناقب (خوارزمي)، ص ١٢١ و ينابيع المودة، ج ٢، ص ١٩٥.

[١٢١] التواضع و الخمول، ص ١٧٦؛ كترالعمال، ج ١٣، ص ١٨١ و المصنف (ابن أبي شيبه
كوفي)، ج ٨، ص ١٥٦.

[١٢٢] بحار الأنوار، ج ٤٠، ص ٣٣٤؛ أسد الغابة، ج ٤، ص ٢٤ و أنساب الأشراف، ص ١٤٠.

[١٢٣] حلية الأولياء، ج ١، ص ٨٢

[١٢٤] أسد الغابة، ج ٤، ص ٢٥ و در: تأويل الآيات، ج ١، ص ٨٩؛ تذكرة الخواص، ص ٤١؛
جواهر المطالب، ص ٢١٧؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ١٢٣؛ نهج الإيمان، صص ٣٠٥ -
٣٠٦؛ وفيات الأئمة، ص ١٠ و ينابيع المودة، ج ١، ص ٢٧٤.

[١٢٥] أسباب نزول الآيات (واحدى نيشابورى)، ص ٥٨؛ تفسير الثعالبي، ج ١، ص ٥٣٤؛ تفسير
القرطبي، ج ٣، ص ٣٤٧؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبي الحديد)، ج ١، ص ٢١؛ شواهد
التنزيل، ج ١، ص ١٤٠، ١٤١، ١٤٤، ١٤٦ و ينابيع المودة، ج ٢، ص ٤١٩.

[١٢٦] تفسير الثعلبي (نسخة خطي)، ص ٢٢٠ به نقل از كشف اليقين، ص ٩٢ و در: تفسير
القرطبي، ج ١٩، ص ١٣٤.

[١٢٧] البداية و النهاية، ج ٧، ص ٢٢٢؛ تاريخ بغداد، ج ٣، ص ١٨١؛ ج ٤، ص ٤٤١، ٤٤٢؛
تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٢٢٦، ٣٨٣؛ تأويل الآيات، ج ١، ص ١٥١؛ الجامع الصغير،
ج ٢، ص ١٧٧؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ٢٣٠؛ فتح الملك العلي، ص ٥٧؛ فيض القدير
شرح الجامع الصغير، ج ٤، ص ٤٦٩؛ الكامل (عبدالله به عدي)، ج ١، ص ١٩٢؛ كتاب
المجروحين، ج ١، ص ١٥٣؛ كترالعمال، ج ١١، ص ٦٠٢؛ مجمع النورين، ص ٧٩؛

المستدرک (حاكم نيشابورى)، ج ٣، ص ١٢٩؛ المناقب (خوارزمي)، ص ١٧٧، ٢٠٠؛
الموضوعات، ج ١، ص ٣٥٣؛ النصائح الكافية، ص ٩٥؛ نظم درر السمطين، ص ٨٧؛ نهج
الإيمان، ص ١٣٧، ١٩٠، ٤٦٧، ٤٧٣، ٤٧٤؛ وفيات الأئمة، ص ١٩ و ينابيع المودة، ج ١،
ص ٢١٩؛ ج ٢، ص ٢٢٩، ٢٣٨، ٢٨٥.

[١٢٨] تفسير الثعلبي (نسخة خطي)، ص ٢٥٤ به نقل از كشف اليقين، ص ١٠٣ و در: تحفة
الأخوذى، ج ٩، ص ١٣٨؛ تفسير ابن كثير، ج ٤، ص ٣٤٩؛ تفسير الجامع، ج ٢، ص ٦٦٠؛
جامع البيان، ج ٢٨، ص ٢٧؛ الدر المنثور، ج ٦، ص ١٨٥؛ شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٣١٢ و
نهج الإيمان، ص ٦٠٣.

[١٢٩] أحكام القرآن (جصاص)، ج ٣، ص ٥٧٢؛ إعلام الوری، ج ١، ص ٣٧٠؛ أسباب نزول
الآيات (واحدى نيشابورى)، ص ٢٧٦؛ تحفة الأخوذى، ج ٩، ص ١٣٨؛ تفسير ابن كثير،
ج ٤، ص ٣٤٩؛ تفسير القرطبي، ج ١٧، ص ٣٠٢؛ جامع البيان، ج ٢٨، ص ٢٧؛ زاد المسير
(ابن جوزي)، ج ٧، ص ٣٢٥؛ شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٣١٣، ٣١٩ - ٣٢٢؛ فتح القدير،
ج ٥، ص ١٩١؛ المصنف (ابن أبي شيبة كوفي)، ج ٧، ص ٥٠٥؛ نظم درر السمطين، ص
٩٠ و نهج الإيمان، ص ٦٠٣.

[١٣٠] إعلام الوری، ج ١، ص ٣٧١؛ شواهد التنزيل، ج ٢، صص ٣١٥ - ٣١٦؛ نظم درر السمطين،
ص ٩١ و نهج الإيمان، ص ٦٠٣.

[١٣١] تفسير القرطبي، ج ١٧، ص ٣٠٢؛ المناقب (خوارزمي)، ص ٢٧٧ و ينابيع المودة، ج ٢،
ص ١٧٠.

[١٣٢] تاريخ بغداد، ج ١، ص ١٤٤؛ ج ٨، ص ٤٣٣؛ تذكرة الخواص، ص ٤٥؛ كثر المثل، ج ١٣،
ص ١١٥، ١٢٧ و المناقب (خوارزمي)، ص ١٤٢.

[١٣٣] المناقب (ابن مغازلي)، ص ٢٣٧ و در: بحار الأنوار، ج ٣٦، ص ١٧٩؛ ج ٣٨، ص ٢٤٨؛
 بشارة المصطفى، ص ٢٤٦؛ تأويل الآيات، ج ٢، ص ٥٦٩، ٨٤١؛ خلاصة عبقات الأنوار،
 ج ٥، صص ٢٨٣ - ٢٨٤؛ شرح الأخبار (قاضي نعمان مغربي)، ج ٢، ص ٤١٣؛ الفارات،
 ج ١، ص ٦٤؛ المناقب (خوارزمي)، ص ١٢٩، ٣١١؛ نهج الإيمان، ص ٤٧٩، ٤٨٧ و
 ينابيع المودة، ج ١، ص ٢٥٥، ٣٨٩؛ ٣٩١.

[١٣٤] المناقب (خوارزمي)، ص ١٣١.

[١٣٥] همان، ص ١٣٥.

[١٣٦] حلية الأولياء، ج ٥، ص ٢٦؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ٤، ص ٧٤؛ الغدير،
 ج ١، صص ١٩١ - ١٩٥ و كثر العتال، ج ٦، ص ٣٥٦.

[١٣٧] إحقاق الحق، ج ٨، ص ٧٣٩؛ الإرشاد (شيخ مفيد)، ج ١، ص ٣٥١؛ بحار الأنوار، ج ٤١،
 صص ١٩٨ - ١٩٩ و الخرائج والجرائع، ج ١، ص ٢٥٧.

[١٣٨] الإرشاد (شيخ مفيد)، ج ١، ص ٣٥٣؛ بحار الأنوار، ج ٤١، ص ٢٥٥؛ ج ٤٣، ص ١٤٣؛
 الخرائج والجرائع، ج ١، ص ٢٥٩؛ كشف الغمة، ج ١، ص ٤٧٣ و مدينة المعاجز، ج ٢، ص
 ٢٨٥.

[١٣٩] إعلام الوری، ج ١، ص ٣٥٥ و نهج الإيمان، ص ٧٥.

[١٤٠] إعلام الوری، ج ١، ص ٣٥٢؛ الإرشاد (شيخ مفيد)، ج ١، ص ٣٤٨؛ بحار الأنوار، ج ٤١،
 ص ٢٦٨؛ الخرائج والجرائع، ج ٢، ص ٨٢٥؛ روضة الوعظين، ص ١١٩؛ مدينة المعاجز، ج
 ٢، ص ١٥٩ و مناقب آل أبي طالب (ابن شهر آشوب)، ج ٢، ص ١٥٥.

[١٤١] مأخذ حديث يافت نشد.

[١٤٢] تاريخ مدينة دمشق، ج ٢٤، صص ٤٠١ - ٤٠٢؛ جواهر المطالب، ج ١، ص ٢٣٥؛ الجوهرة في نسب الإمام علي وآله، ص ٧٥؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ١٨، صص ٢٢٤ - ٢٢٦؛ نظم درر السمطين، صص ١٣٤ - ١٣٥؛ نهج البلاغة، حكمت ٧٧؛ وفيات الأئمة، ص ٧٢ و ينابيع المودة، ج ٢، ص ١٨٩.

[١٤٣] تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ١٣٥؛ تأويل الآيات، ج ٢، ص ٦٢٥؛ المعجم الكبير، ج ٣، ص ٥٧؛ المناقب (خوارزمي)، ص ١١٢ و ينابيع المودة، ج ١، ص ٢٤٠؛ ج ٢، ص ٢٥٩؛ ج ٣، ص ٢٦٩.

[١٤٤] إحقاق الحق، ج ٨، ص ٦٥٢ به نقل از كشف اليقين، ص ١١٨ و در: الأنوار العلوية، ص ١١٣.

[١٤٥] شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ١، ص ٢٧ و كشف الغطاء، ج ١، ص ١٦.

[١٤٦] إحقاق الحق، ج ٣، ص ٤١٦؛ ج ١٤، ص ٣٢٥؛ الأحكام (ابن حزم)، ج ٥، ص ٦٦٤؛ الإصابة، ج ١، ص ١٧؛ الانصاح، ص ١٣٩، ١٤٢؛ بحار الأنوار، ج ٢٢، ص ٣٥١؛ ج ٣٦، ص ١٨٨؛ ج ٦٤، ص ٢٦٣؛ ج ٦٩، ص ٩٢؛ ج ٨٢، ص ١٦٥؛ ج ٩٢، ص ٢٥؛ البداية والنهاية، ج ٢، ص ٣٧٤، ٣٩٦؛ تاريخ بغداد، ج ١٤، ص ٣٧٩؛ التاريخ الصغير، ج ١، ص ٣٥؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٨، ص ٧٨؛ ج ٤٢، ص ٢٨٤؛ ج ٥٢، ص ٣٩٥؛ التبيان، ج ٩، ص ٣٣٣؛ التفسير الأصفي، ج ٢، ص ١١٨؛ التفسير الصافي، ج ٥، ص ٤٥؛ تفسير ابن كثير، ج ٤، ص ٢١٨؛ تفسير القرطبي، ج ١٦، ص ٢٩٢ - ٢٩٣؛ تفسير القمي، ج ١، ص ٣٣؛ تفسير كنز الدقائق، ج ١، ص ٣٦٩؛ تفسير مجمع البيان، ج ٩، ص ٢٥٨؛ تفسير نور الثقلين، ج ١، ص ٩٩، ١٣٨، ٧٥٨؛ ج ٢، ص ٨٤، ٢٧١؛ ج ٥، ص ٧٦، ٧٧، ٢٤٠؛ تهذيب الأحكام، ج ٦، ص ١٢٩؛ جامع البيان، ج ٢٦، ص ١٤١؛ الدر المنثور، ج ٦، ص ٨٣؛ روضة الواعظين، ص ٢٨٥؛ زاد المسير، ج ٧، ص ١٧٣؛ سبل الهدى والرشاد، ج ١، ص ٣؛ ج ١٥.

ص ٢٧٧؛ ج ١١، ص ٤٤٨؛ السنن الكبرى (بيهقي)، ج ٩، ص ٤؛ السنن الكبرى (نسائي)، ج ٥، ص ١٣؛ السيرة النبوية، ج ١، ص ٢٨٦، ٣٢٤؛ سيرة النبي، ج ٢، ص ٣٨٦؛ شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٢٥١، ٢٥٢، ٢٥٤، ٢٥٦؛ عيون الأثر، ج ١، ص ٢٨١؛ الغدير، ج ١١، ص ٣٢؛ فضائل الصحابة، ص ٦٢؛ فقه القرآن، ج ١، ص ١٣٥؛ الكافي، ج ٥، ص ١٤؛ معاني القرآن، ج ٦، ص ٥١٣؛ الموطأ، ج ١، ص ٣؛ المهذب، ج ١، ص ١٦ و النصائح الكافية، ص ١٧٨.

[١٤٧] الاحكام (ابن حزم)، ج ١، ص ٩٢؛ الإيضاح، ص ١٢١، ٢٤١؛ بحار الأنوار، ج ٩، ص ٣٨، ٢٢٧؛ ج ٢٢، ص ١٥، ٩٨؛ ج ٢٤، صص ٣٦٣ - ٣٦٤؛ ج ٣١، ص ٣٣٨؛ ج ٦٤، ص ١٥؛ ج ٦٧، ص ٩٢؛ ج ١٠٨، ص ٣٤٣؛ التبيان، ج ٧، ص ٤٤٩؛ التفسير الأصفى، ج ٢، ص ١٢٥؛ تفسير ابن كثير، ج ٣، ص ٣٥٩؛ التفسير الصافي، ج ٣، ص ٤٤١؛ الطوائف، ص ٤٩٣؛ تفسير القرطبي، ج ١٢، ص ٢٩٢؛ تفسير القمي، ج ٢، ص ١٥٧؛ تفسير فرائد الكوفي، ص ٢٨٨؛ جامع البيان، ج ١٨، صص ٢٥٧ - ٢٥٨؛ جوامع الجامع، ج ٢، ص ٦٢٧؛ الدر المنثور، ج ٥، ص ٥٤؛ زاد المسير، ج ٥، ص ٣٦٩ و مجمع البيان، ج ٧، صص ٢٦١ - ٢٦٢.

[١٤٨] إحقاق الحق، ج ١٤، صص ٢٤٢ - ٢٤٦؛ بحار الأنوار، ج ٣٥، ص ٤٥٧، ٤١٦؛ تفسير نور الثقلين، ج ٤، ص ٤٨٦؛ خصائص الوحي المبين، ص ١٨٩؛ الصراط المستقيم (علي بن يونس عاملي)، ج ١، ص ٢٨١، ٢٩٣؛ فتح الباري، ج ١٣، ص ٤١٣؛ كشف الغطاء، ج ١، ص ١٥؛ كفاية الطالب، ص ٢٣٣؛ المناقب (ابن مغازلي)، ص ٢٦٩؛ مناقب آل أبي طالب (ابن شهر آشوب)، ج ٢، ص ٢٨٨؛ ج ٣، ص ٥٥؛ نهج الإيمان، ص ٥١٥ و وصول الأخيار، ص ٥٥.

[١٤٩] الأصول الستة عشر، ص ٢٧؛ بحار الأنوار، ج ٣٥، ص ٤٠٩، ٤١١، ٤١٥؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، صص ٣٥٩ - ٣٦٠؛ تفسير نور الثقلين، ج ٤، ص ٤٨٦؛ جامع البيان، ج ٢٤، ص ٦؛ خصائص الوحي المبين، صص ١٩٠ - ١٩١؛ شرح الأخبار، ج ٢، ص ٣٤٦؛ شواهد التنزيل، ج ٢، صص ١٧٨ - ١٨٠؛ الطرائف، ص ٧٩؛ ضعفاء العقيلي، ج ٤، ص ٣٠٠؛ طوائف المقال، ج ٢، ص ٣٠٠؛ العمدة، ص ٣٥٣؛ فتح الباري، ج ١٣، ص ٤١٣ و معاني القرآن، ج ٤، ص ١٧٥.

[١٥٠] بحار الأنوار، ج ٣٥، ص ٣٤٧؛ ج ٣٦، ص ١٢٠ و الصراط المستقيم (على بن يونس عاملی)، ج ١، ص ٢٣٤.

[١٥١] إحقاق الحق، ج ٣، ص ٣٠٠؛ ج ١٤، صص ٢٧٦ - ٢٧٧؛ بحار الأنوار، ج ٤١، ص ١٧؛ حلية الأبرار، ج ٢، ص ١٨٠؛ مستدرك الوسائل، ج ٣، ص ٦٣ و وسائل الشيعة، ج ٣، ص ١٧٩.

[١٥٢] با اندکی تفاوت در: الدر المنثور، ج ٢، ص ٥٦؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ٥، ص ٨٥؛ فتح القدير، ج ١، ص ٣٦٥ و كنز العمال، ج ٥، ص ١٤٤.

[١٥٣] مستد أحمد، ج ١، ص ١٩٩ و در: شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ١٦، ص ٢٨ و العمدة، ص ٣٠٧.

[١٥٤] أسباب نزول الآيات (واحدى نيشابورى)، ص ١٦٤؛ تفسير ابن كثير، ج ٢، ص ٣٥٥؛ جامع البيان، ج ١٥، ص ١٢٤؛ خصائص الوحي المبين، صص ١٥٠ - ١٥١؛ الدر المنثور، ج ٣، ص ٢١٩؛ زاد المسير، ج ٣، ص ٢٧٩؛ الصراط المستقيم (على بن يونس عاملی)، ج ١، ص ٢٣٣؛ الطرائف، ص ٥٠؛ العمدة، صص ١٩٣ - ١٩٤؛ الغدير، ج ٢، ص ٥٤؛ لباب القول، ص ١٠٣؛ نهج الإيمان، صص ٥٩٧ - ٥٩٩ و ينابيع المودة، ج ١، ص ٢٧٧.

[١٥٥] إعلام الوري، ج ١، ص ١٧٥؛ تاريخ الطبري، ج ٢، ص ١٣١؛ تفسير ابن كثير، ج ٢، ص ٣٨٥؛ سبل الهدى والرشاد، ج ١٤، ص ٤٩؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ١٤، ص ١٤٤ و مناقب آل أبي طالب (ابن شهر آشوب)، ج ١، ص ١٨٧.

[١٥٦] إعلام الوري، ج ١، ص ٣٧٧؛ الإرشاد (شيخ مفيد)، ج ١، ص ٨٢، ٨٥ بحار الأنوار، ج ٢٥، ص ٨١، ٨٣، ٨٥ تاريخ الطبري، ج ٢، ص ١٧١؛ تفسير ابن كثير، ج ١، ص ٤٣٤؛ تفسير القرطبي، ج ٤، ص ٢٣٤؛ صحيح ابن حبان، ج ١١، ص ٤٥؛ فتح الباري، ج ٧، ص ١١٤؛ كتاب سليم بن قيس، ص ٤١٣ و مناقب آل أبي طالب (ابن شهر آشوب)، ج ١، ص ١٩١.

[١٥٧] ترجمان آية ٢٥ سورة احزاب است كه مى فرمايد: ﴿بَغِيظُهُمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا﴾.

[١٥٨] البداية والنهاية، ج ٤، ص ١٣٥؛ تاريخ الطبري، ج ٢، صص ٢٣٣ - ٢٤٥؛ الدر المنثور، ج ٣، ص ١٧٨؛ ج ٦، ص ١٩٥؛ كنز العمال، ج ١٥، ص ٤٥٤ و مناقب آل أبي طالب (ابن شهر آشوب)، ج ١، ص ١٩٧.

[١٥٩] البداية والنهاية، ج ٤، ص ١٨١؛ ج ٥، ص ٣١٦؛ تاريخ الطبري، ج ٢، ص ٢٦٥؛ تاريخ المدينة، ج ١، ص ٣١٩؛ تاريخ يعقوبى، ج ٢، ص ٥٣؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٣، ص ١٦٩، ١٨٣؛ ج ٢٤، ص ١٦٩؛ تهذيب التهذيب، ج ١٢، ص ٣٥٨؛ سبل الهدى والرشاد، ج ٤، ص ٣٤٧؛ ج ١١، ص ٢١١؛ السيرة النبوية، ج ٣، ص ٣٥٢؛ مسند ابن راهويه، ج ٤، ص ٣٦؛ معجم البلدان، ج ٥، ص ١١٨؛ المعجم الكبير، ج ٦، ص ٨٥؛ ج ٢٢، ص ٤٤٦؛ ج ٢٤، ص ٥٨، ٦١؛ مناقب آل أبي طالب (ابن شهر آشوب)، ج ١، ص ٢٥١ و نيل الأوطار، ج ١، ص ١٥٥.

[١٦٠] أسد الغابة، ج ٤، ص ٢٦؛ بشارة المصطفى، ص ٣٣٤؛ تاريخ بغداد، ج ٨، ص ٤٣٣؛ سنن

أبي داود، ج ١، ص ٦١٢؛ سنن الترمذی، ج ٥، ص ٢٩٨؛ السنن الكبرى (بيهقي)، ج ٩، ص ٢٢٩؛ شرح معاني الآثار، ج ٤، ص ٣٥٩؛ كنز العمال، ج ١٥، ص ٤٧٣؛ ج ١٣، ص ١٧٣ - ١٧٤؛ المستدرک (حاكم نیشابوری)، ج ٢، ص ١٢٥؛ المصنف (ابن أبي شيبة كوفي)، ج ٧، ص ٤٩٧؛ المناقب (خوارزمي)، ص ١٢٨؛ المتقى من السنن المسندة، ص ٢٧٥؛ نصب الراية، ج ٤، ص ١٦؛ نهج الإيمان، ص ٥٢١، ٥٢٣؛ نيل الأوطار، ج ٨، ص ١٥٧ و ١٥٨؛ ينابيع المودة، ج ١، ص ١٨٥؛ ج ٢، ص ١٦٨.

[١٦١] بشارة المصطفى، ص ٢٩٤؛ تاريخ يعقوبي، ج ٢، ص ٥٦؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤١، ص ٢١٩؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ٥، ص ٧؛ ج ٢٥، ص ٣١٦؛ قصص الأنبياء (راوندي)، ص ٣٤٤ و نهج الإيمان، ص ٣٢٥.

[١٦٢] إعلام الوری، ج ١، ص ٣٨٦؛ الإرشاد (شيخ مفيد)، ج ١، ص ١٣٨ و تاريخ ابن خلدون، ج ٢، ص ٤٤.

[١٦٣] إعلام الوری، ج ١، ص ٢٢٨؛ البداية والنهاية، ج ٤، ص ٣٦٩؛ تحفة الأحوذی، ج ٥، ص ١٢٩؛ تفسير الجلالين، ص ٢٤٣، ٢٣٩؛ تفسير القرطبي، ج ٨، ص ١٠٥؛ جامع البيان، ج ١٥، ص ١٢٨، ١٣٥؛ الدر المنثور، ج ٣، ص ٢٢٤؛ سبل الهدى والرشاد، ج ٥، ص ٣١٧، ٣٤١، ٣٤٧؛ السيرة النبوية، ج ٣، ص ٦١٥؛ سيرة النبي، ج ٤، ص ٨٩٥؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ١٥، ص ١٥٦؛ عون المعبود، ج ٧، ص ١٩٤؛ فتح الباری، ج ٨، ص ٢١؛ فتح القدير، ج ٢، ص ٣٤٨؛ لباب القول، ص ١٥٣ و مجمع الزوائد، ج ٦، ص ١٧٨.

[١٦٤] إعلام الوری، ج ١، ص ٢٥٣؛ تفسير نور الثقلين، ج ٢، ص ٦٢؛ العمدة، ص ١٣٥؛ كتاب الأربعين (ماحوزي)، ص ٢٩٢؛ كنز الفوائد، ص ٢٨٣؛ لسان الميزان، ج ٢، ص ٣٢٤؛ المعجم الأوسط، ج ٤، ص ٢٩٦ و مناقب آل أبي طالب (ابن شهر آشوب)، ج ١، ص ١٨٢.

[١٦٥] تذكرة الخواص، ص ٤٤، ٤٦؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ٥، ص ٤؛ ج ٩، ص ١٦٨؛ ج ١٨، ص ٢٨٢ و ينابيع المودة، ج ١، ص ٣٩٣؛ ج ٢، ص ٤٨٧.

[١٦٦] إعلام الوری، ج ١، ص ٣٣٧؛ الجمل (شيخ مفيد)، ص ٨٩ و شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ١٠، ص ٢٤٨.

[١٦٧] المناقب (خوارزمي)، ص ١٨٥.

[١٦٨] الإصابة، ج ٥، ص ٤٧٩؛ بحار الأنوار، ج ٣٢، ص ٥٨٠، ٥٩٦؛ البداية والنهاية، ج ٧، ص ٢٩٢؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ١١، ص ٤٨٨؛ ج ١٨، ص ٢٥٣؛ ج ٥٠، ص ١١٨؛ ج ٥٨، ص ٢٨٩؛ مناقب آل أبي طالب (ابن شهر آشوب)، ج ٢، ص ٣٥٧ و وقعة الصفين، ص ٣١٦.

[١٦٩] شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ٨، ص ٩٤ و وقعة الصفين، ص ٤٥٨.

[١٧٠] وقعة الصفين، ص ٤٠٧.

[١٧١] همان، ص ٤٦١.

[١٧٢] البداية والنهاية، ج ٣، ص ٢٦٤؛ ج ٧، ص ٣٠١؛ بغية الباحث، ص ٣٠٣؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٣، ص ٤٦؛ ٤١٢ - ٤١٦؛ تحفة الأحوذی، ج ١٠، ص ٢٠٤؛ جواهر المطالب، ج ٢، ص ٤٤؛ سبل الهدى والرشاد، ج ٣، ص ٣٣٦، ٣٤٤؛ سير أعلام النبلاء، ج ١، ص ٤١٩؛ السيرة النبوية، ج ٢، صص ٣٠٧ - ٣٠٨؛ صحيح ابن حبان، ج ١٥، صص ٥٥٤ - ٥٥٥؛ صحيح البخاری، ج ١، ص ١١٥؛ ج ٣، ص ٢٠٧؛ الطبقات الكبرى، ج ٣، ص ٢٥٢؛ فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ٤، ص ٤٧٤؛ الكامل (عبدالله بن عدي)، ج ٤، ص ١٧٨؛ كنز العمال، ج ١٣، ص ٥٣٨؛ المستدرک (حاكم نیشابوری)، ج ٢، ص ١٤٩؛

ج ٣، ص ٣٨٧؛ المعجم الأوسط، ج ٨، ص ٢٥٢؛ مجمع الزوائد، ج ٧، ص ٢٤١؛ ج ٩، ص ٢٩٦؛ مسند أبي داود، ص ٨٤، ٢٨٨؛ مسند أبي يعلى، ج ٧، ص ١٩٥؛ مسند أحمد، ج ٣، ص ٩١؛ المناقب (خوارزمي)، ص ١٩٢ والنصائح الكافية، ص ٣٨.

[١٧٣] بشارة المصطفى، ص ٢٣٢؛ تأويل الآيات، ج ١، ص ١٩٢؛ تذكرة الخواص، ص ٨٠؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ٢، ص ٢٥٦؛ ج ٤، ص ١٣؛ كشف الغمة، ج ١، ص ٢٦٤؛ المناقب (خوارزمي)، ص ١٩٣ - ١٩٤ و ينابيع المودة، ج ١، ص ٣٨٤؛ ج ٢، ص ٢٨٧.

[١٧٤] شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ٢، ص ٢٧٣ وكشف الغمة، ج ١، ص ٢٧١.

[١٧٥] المناقب (ابن مغازلي)، ص ٣٢٠ ودر: الآحاد والمثاني، ج ١، ص ١٥٠؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ١٣، ص ٢٢٥؛ شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٢٩٢ - ٢٩٣؛ نهج الإيمان، ص ١٦٨ و ينابيع المودة، ج ١، ص ١٩٢؛ ج ٢، ص ١٤٦.

[١٧٦] در مسند أحمد يافت نشد. رك: إعلام الوري، ج ١، ص ٣٦٠؛ الآحاد والمثاني، ج ١، ص ١٤٨؛ البداية والنهاية، ج ٣، ص ٣٦؛ تذكرة الموضوعات، ص ٩٦؛ تهذيب الكمال، ج ٢٢، ص ٥١٤؛ جواهر المطالب، ج ١، ص ٧٥؛ سنن ابن ماجه، ج ١، ص ٤٤؛ السنن الكبرى (نسائي)، ج ٥، ص ١٥٧؛ السيرة النبوية، ج ١، ص ٤٣٢؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ١٣، ص ٢٠٥، ٢٢٨، ٢٤٠؛ كتاب السنة (عمرو بن أبي عاصم)، ص ٥٨٤؛ كثر العمل، ج ١٣، ص ١٢٢؛ المستدرک (حاكم نيشابوري)، ج ٣، ص ١١٢؛ المصنف (ابن أبي شيبة كوفي)، ج ٧، ص ٤٩٨؛ ميزان الاعتدال، ج ٣، ص ١٠٢؛ الموضوعات، ج ١، ص ٣٤١؛ نهج الإيمان، ص ١٦٨، ٤٢٨، ٥١٦ و ينابيع المودة، ج ١، ص ١٨٩، ١٩٣؛ ج ٢، ص ١٤٧.

[١٧٧] الأربعون حديثاً (منتجب الدين بن بابويه)، ص ٥٠: الأملاني (شيخ صدوق)، ص ٥٦٣؛ بحار الأنوار، ج ١٤، ص ٢٧٤؛ ج ٣٥، ص ٤١٠، ٤١٢؛ ج ٣٨، ص ٢١٢؛ ج ٤٠، ص ٧٦ و.... بشارة المصطفى، ص ٣٢٣؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٣١٣؛ تفسير فرات الكوفي، ص ٣٥٤؛ تفسير نور الثقلين، ج ٤، ص ٣٨٤، ٥١٩؛ الجامع الصغير، ج ٢، ص ١١٥؛ الجامع الصغير، ج ٢، ص ١١٥؛ خصائص الوحي المبين، صص ١٩٨ - ١٩٩؛ ذخائر العقبى، ص ٥٦؛ شرح أصول الكافي (مولي محمد صالح مازندراني)، ج ٩، ص ٢١١؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ٩، ص ١٧٢؛ شواهد التنزيل، ج ٢، صص ٣٠٤، ٣٠٦؛ شواهد التنزيل، ج ٢، صص ٣٠٤ - ٣٠٦؛ الطرائف، ص ٦٩، ٤٠٥؛ العمدة، صص ٢٢١ - ٢٢٢؛ فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ٤، ص ٣١٣؛ كتاب الأربعين (ماحوزي)، ص ٣٢٣؛ كنز العمال، ج ١١، ص ٦٠١؛ مسند زيد بن علي، ص ٤٠٦؛ المناقب (ابن مغازلي)، ص ٢٤٦؛ المناقب (خوارزمي)، ص ٣١٠ و يتابع المودة، ج ١، ص ٣٧٣؛ ج ٢، ص ٩٥، ١٤٤، ٢٣٥، ٤٠٠.

[١٧٨] تاريخ بغداد، ج ١٣، ص ١٢٣؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٣٢٧؛ كنز العمال، ج ١٣، ص ١٥٣؛ مسند زيد بن علي، ص ٤٥٨؛ المناقب (خوارزمي)، ص ٢٩٥ و يتابع المودة، ج ٢، ص ٢٧٠.

[١٧٩] الاستغاثة، ج ٢، ص ١٦؛ البداية والنهاية، ج ٥، ص ٤٤؛ أنساب الأشراف، ص ١٠٧؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، صص ٣٤٥ - ٣٤٦؛ تحفة الأحوذى، ج ١٠، ص ١٥٢؛ تذكرة الخواص، ص ٤٢؛ تفسير ابن كثير، ج ٢، ص ٣٤٧؛ تقوية الإيمان، ص ٢١٤؛ جامع البيان، ج ١٠، ص ٨٤؛ خصائص أمير المؤمنين (نسائي)، ص ٩٠، ٩٢؛ السنن الكبرى (نسائي)، ج ٥، صص ١٢٨ - ١٢٩؛ سير أعلام النبلاء، ج ٨، ص ٢١٢؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ٣٠٨، ٣١٧؛ فتح الباري، ج ٨، ص ٦٦؛ فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ٤، ص ٤٧٠؛ كتاب

المئة (عمرو بن أبی عاصم)، ص ۵۹۵: کشف الخفاء، ج ۱، ص ۲۵۵ ونهج الإيمان، ص ۲۴۷، ۲۵۱، ۴۷۸، ۴۸۲، ۴۸۵.

[۱۸۰] تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۷، ۲۹۲: شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۶، ص ۴۵: ج ۱۲، ص ۴۶: عمر بن الخطاب، ص ۲۱۱: کشف الغمة، ج ۲، ص ۴۷: کثر العمال، ج ۱۳، ص ۱۵۹ والتزاع والتخاصم، ص ۱۵۲.

[۱۸۱] حضرت در نهج البلاغه، خطبة ۱۴ در این رابطه می فرماید: «شگفتا! پسر آن زن بدنام در میان مردم شام نشر می دهد که من اهل مزاح (= دعابه) هستم و مردی شوخ ضیع که مردم را سرگرم شوخی می کند، حرفی به باطل گفته! و سخنی به گناه انتشار داده است».

[۱۸۲] شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱، ص ۲۸.

[۱۸۳] نهج البلاغه، خطبة ۲۵۳ و در: شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۶، ص ۲۳۲: ج ۱۱، ص ۳ و فیض القدير شرح الجامع الصغير، ج ۲، ص ۱۳.

[۱۸۴] نهج البلاغه، خطبة ۷۰ و در: شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱، ص ۲۱۳.

[۱۸۵] الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۲۹۶ و بحار الأنوار، ج ۱۴، ص ۴۱۸.

[۱۸۶] نهج البلاغه، حکمت ۱۳۱ و در: شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۸، ص ۳۲۵.

[۱۸۷] نهج البلاغه، حکمت ۱۳۱ و در: البداية والنهاية، ج ۱، ص ۱: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۸: تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۴۹۰: ج ۵۱، ص ۷۹: جواهر المطالب، ج ۱۶۷:

شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۸، ص ۳۲۵ و کثر العمال، ج ۳، ص ۱۳۲.

[۱۸۸] نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷ و در: شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۱، ص ۳۴۸.
 [۱۸۹] نهج البلاغه، حکمت ۸۲ و در: تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۴۷۲؛ تفسیر القرطبی، ج ۱، ص ۳۷۲؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۲۹۹؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱، ص ۳۲۴؛ ج ۱۸، ص ۲۳۲؛ کترالعمال، ج ۳، ص ۷۴۴؛ مسند زید بن علی، ص ۴۴۷ و با اندکی تفاوت در: المصنف (ابن أبی شیبہ کوفی)، ج ۷، ص ۲۲۹ و بتایع المودة، ج ۲، ص ۴۱۶.

[۱۹۰] نهج البلاغه، خطبة ۱۸ و در: شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱، ص ۲۸۸.
 [۱۹۱] نهج البلاغه، خطبة ۱۶ و در: تاریخ مدینة دمشق، ج ۳۴، ص ۳۲؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱، ص ۲۷۲ و المعیار و الموازنة، ص ۲۸۹.
 [۱۹۲] نهج البلاغه، خطبة ۱۶ و در: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۱؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۵۰۵؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱، ص ۲۷۳؛ ج ۷، صص ۱۰۷ - ۱۰۸ و المعیار و الموازنة، ص ۲۸۹.

[۱۹۳] نهج البلاغه، خطبة ۱۷ و در: دستور معالم الحکم، صص ۱۴۱ - ۱۴۲ و شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱، ص ۲۸۳.
 [۱۹۴] نهج السعادة فی مستدرک نهج البلاغه، ج ۱، صص ۵۲۸ - ۵۳۳ به نقل از کشف الیقین، ص ۱۸۸.

[۱۹۵] نهج البلاغه، حکمت ۲۶۷.

[۱۹۶] نهج البلاغه، حکمت ۱۹۲ و در: أنساب الأشراف، ص ۱۱۵؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۹، ص ۱۰؛ کترالعمال، ج ۳، ص ۷۸۲؛ نهج السعادة فی مستدرک نهج

- البلاغة، ج ٨، صص ٢٣٥ - ٢٣٦ و يتابع المودة، ج ٢، ص ٢٤٣.
- [١٩٧] بحار الأنوار، ج ٧٤، ص ٤١٩؛ ج ٧٥، ص ٩٢ و كتر الفوائد، ص ٢٢٥.
- [١٩٨] نهج البلاغة، حكمت ١٣٣ و با اندكى تفاوت در: جواهر المطالب، ج ٢، ص ١٤٣؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبى الحديد)، ج ١٨، ص ٣٢٩ و نزهة الناظر و تنبيه الخاطر، ص ٦١.
- [١٩٩] نهج البلاغة، حكمت ١٠٨ و در: تاريخ مدينة دمشق، ج ٥١، ص ١٨٢؛ جواهر المطالب، ج ٢، ص ١٤٢؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبى الحديد)، ج ١٨، ص ٢٧١؛ كتر العمال، ج ١، ص ٣٤٩ و نزهة الناظر و تنبيه الخاطر، ص ٤٢.
- [٢٠٠] الإرشاد (شيخ مفيد)، ج ١، ص ٢٩٨؛ بحار الأنوار، ج ١، ص ١٨٣ و ج ٧٤، ص ٤١٩.
- [٢٠١] الإرشاد (شيخ مفيد)، ج ١، ص ٢٩٩ و بحار الأنوار، ج ٧٤، ص ٤١٩.
- [٢٠٢] با اندكى تفاوت در: نهج البلاغة، حكمت ٢٢١ و در: تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٨، ص ٤٢٢؛ ج ٥١، ص ٤١١؛ الجوهرة فى نسب الإمام على و آله، ص ٨٨؛ سير أعلام النبلاء، ج ١٠، ص ٤١ و شرح نهج البلاغة (ابن أبى الحديد)، ج ١٩، ص ٤٣؛ ج ٢٠، ص ٣٤٥.
- [٢٠٣] الإرشاد (شيخ مفيد)، ج ١، ص ٢٩٩ و بحار الأنوار، ج ٧٤، ص ٤١٩.
- [٢٠٤] الإرشاد (شيخ مفيد)، ج ١، ص ٢٩٩؛ بحار الأنوار، ج ٧٤، ص ٤٢٠؛ ج ٧٥، ص ٩٣ و كتر الفوائد، ص ٢٨٣.
- [٢٠٥] الإرشاد (شيخ مفيد)، ج ١، ص ٢٩٩؛ بحار الأنوار، ج ٧٤، ص ٤١٩ و كتر الفوائد، ص ١٢٨.
- [٢٠٦] الإرشاد (شيخ مفيد)، ج ١، ص ٢٩٩؛ بحار الأنوار، ج ٧٤، ص ٤١٩؛ ج ٧٥، ص ٩١ و محاسبة النفس (كفعى)، ص ١٥٥.

[٢٠٧] الإرشاد (شيخ مفيد)، ج ١، ص ٢٩٩؛ بحار الأنوار، ج ٧١، ص ١٦٦؛ ج ٧٤، ص ٤١٩؛ كثر الفوائد، ص ٣٤ و مستدرک نهج البلاغه، ج ١، ص ٥٩.

[٢٠٨] الإرشاد (شيخ مفيد)، ج ١، ص ٣٠٥؛ بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٣٩٦؛ ج ٧٤، ص ٤٢٥ و شرح نهج البلاغه (ابن أبي الحديد)، ج ٢٠، ص ٣٠٣.

[٢٠٩] جواهر المطالب، ج ٢، ص ١٥٦؛ ج ٤، ص ١٤٦ و فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ١، ص ١٦٢.

[٢١٠] الإرشاد (شيخ مفيد)، ج ١، ص ٣٠٥؛ بحار الأنوار، ج ٧٤، ص ٤٢٥؛ الصراط المستقيم (علي بن يونس عاملی)، ص ١٥٣؛ كثر الفوائد، ص ١٧١ و مستدرک نهج البلاغه، ج ٧، ص ٢٧٦.

[٢١١] الإرشاد (شيخ مفيد)، ج ١، ص ٣٠١ و بحار الأنوار، ج ٧٤، ص ٤٢٥.

[٢١٢] نهج البلاغه، حکمت ١٦ و در: دستور معالم الحكم، ص ١٨ و شرح نهج البلاغه (ابن أبي الحديد)، ج ١٨، ص ١٢٥.

[٢١٣] با اندکی تفاوت در: نهج البلاغه، خطبة ١٩٣ و در: تاريخ بغداد، ج ٤، ص ٣٢٦؛ تهذيب الكمال، ج ١٥، ص ٧٣؛ الدر المنثور، ج ٥، ص ١٦٤؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبي الحديد)، ج ١٥، ص ٣٣، ١٤٩؛ كتاب المجروحين، ج ١، ص ١١٢؛ الموضوعات، ج ٣، ص ١٣٧؛ نزهة الناظر و تنبيه الخاطر، ص ١٢٥ و ينابيع المودة، ج ٣، ص ٤٣٧.

[٢١٤] بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٩٦؛ ج ٧٤، ص ٤٢٥؛ ج ٧٥، ص ٣٨ و تحف العقول، ص ٢٥١.

[٢١٥] الإرشاد (شيخ مفيد)، ج ١، ص ٣٠٣؛ بحار الأنوار، ج ٧٤، ص ٤٢١؛ ج ٧٥، ص ١٥؛

تحف العقول، ص ٢١٥؛ مستدرک الوسائل، ج ١٢، ص ١٨ و با تفاوت در: بحار الأنوار، ج ٧٠، ص ٢٥٢؛ روضة الواعظين، ص ٤٢٤ و ميزان الحكم والمواعظ (واسطی)، ص ٥٣١.

[٢١٦] تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٥٢٩.

[٢١٧] الإرشاد (شيخ مفيد)، ج ١، ص ٢٩٨؛ بحار الأنوار، ج ٧٢، ص ٤٨؛ ج ٧٤، ص ٤١٩ و كنز الفوائد، ص ١٤٧.

[٢١٨] نهج البلاغه، حکمت ٣٩٦ و در: شرح نهج البلاغه (ابن أبي الحديد)، ج ١٩، ص ٣٦٤.

[٢١٩] الإرشاد (شيخ مفيد)، ج ١، ص ٣٠٠ و بحار الأنوار، ج ٧٤، ص ٤٢٠.

[٢٢٠] بحار الأنوار، ج ٧٠، ص ٨١؛ ج ٧٤، ص ٤١٩ و كنز الفوائد، ص ١٦٠.

[٢٢١] الإرشاد (شيخ مفيد)، ج ١، ص ٣٠٤؛ بحار الأنوار، ج ٧٤، ص ٤٧؛ ج ٩٠، ص ٣٥٦؛

تفسير نور الثقلين، ج ٤، ص ٥٢٣؛ الخصال، ص ١٩٧؛ مستطرفات السرائر (ابن ادریس)،

ص ٦١٦؛ مكارم الأخلاق (طبرسی)، ص ٤٣٤ و ميزان الحكم والمواعظ (واسطی)، ص ٧٣.

[٢٢٢] شرح نهج البلاغه (ابن أبي الحديد)، ج ٢، ص ٩٥.

[٢٢٣] شرح نهج البلاغه (ابن أبي الحديد)، ج ٢، ص ٩٥؛ كشف الغمة، ج ٣، ص ١٣٩ و نزهة

الناظر و تنبيه الخاطر، ص ١١٩.

[٢٢٤] تاريخ مدينة دمشق، ج ٣٥، ص ٣٦١؛ سبل الهدى والرشاد، ج ١١، ص ٧؛ كنز العمال، ج

١٢، ص ١٠٤؛ نهج البلاغه، خطبة ٢ و ينابيع المودة، ج ١، ص ٤٥٩؛ ج ٢، ص ٦٨، ٨٣

١١٤، ١١٧.

[٢٢٥] أسد الغابة، ج ٢، ص ١٢؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٥٤، ص ٩٢؛ تحفة الأحوذی، ج ١٠، ص

١٩٧؛ تفسير ابن كثير، ج ٤، ص ١٢٣؛ الجامع الصغير، ج ١، ص ٤٠٢؛ الدر المنثور، ج ٢، ص ٦٠؛ ج ٦، ص ٧؛ سبل الهدى والرشاد، ج ١٢، ص ٢٣٢، ٣٩٧؛ سنن الترمذى، ج ٥، ص ٣٢٩؛ السنن الكبرى (بيهقى)، ج ٣، ص ١٨؛ سير أعلام النبلاء، ج ٩، ص ٣٦٥؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبى الحديد)، ج ١٨، ص ٤٣؛ شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٤٢؛ الطبقات الكبرى، ج ٢، ص ١٩٤؛ الكامل (عبدالله بن عدى)، ج ٦، ص ٦٧؛ كتاب السنة، ص ٦٣٠؛ كتر العمال، ج ١، صص ١٧٢ - ١٧٣، ١٨٦ - ١٨٧؛ ج ٣، ص ٦٧٠؛ ج ١٣، ص ١٠٤؛ مجمع الزوائد، ج ٩، ص ١٦٣؛ مسند ابن الجعد، ص ٣٩٧؛ مسند أبى يعلى، ج ٢، ص ٢٩٧، ٣٠٣، ٣٧٦؛ مسند أحمد، ج ٣، ص ١٤، ١٧، ٢٦، ٥٩؛ ج ٥، ص ١٨٢؛ مسند زيد بن على، ص ٤٦٤؛ المصنف (ابن أبى شيبه كوفى)، ج ١، ص ٣٧٢؛ ج ٧، ص ١٧٦؛ المعجم الأوسط، ج ٣، ص ٣٧٤؛ ج ٨، ص ٣٦٦؛ المعجم الصغير، ج ١، ص ١٣١؛ المعجم الكبير، ج ٣، صص ٦٥ - ٦٦؛ النصائح الكافية، ص ٢٤٨؛ نظم درر السمطين، ص ٢٣١ و ينابيع المودة، ج ١، ص ١٠٠، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٦، ١١٤، ١١٥، ١١٩، ٤٦٠؛ ج ٢، ص ٩٠، ١١٢، ١١٣، ٢٥٣، ٢٦٩، ٢٣٧.

[٢٢٦] أحكام القرآن (جصاص)، ج ٢، ص ١٩؛ أنساب الأشراف، صص ١٨٩ - ١٩٠؛ تاريخ بغداد، ج ٦، ص ١٨٠؛ ج ١٠، ص ٢٧٠؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ١٩، ص ٤٨٢، ٤٨٣، ٤٨٥، ٤٨٦؛ تذكرة الحفاظ، ج ٣، ص ٩١١؛ تفسير ابن كثير، ج ٣، ص ٢٦٧؛ الجامع الصغير، ج ٢، ص ٢٨٠؛ حلية الأولياء، ج ٧، ص ٣١٤؛ الدر المنثور، ج ٥، ص ١٥؛ روضة الطالبين، ج ٥، ص ٣٥٩؛ سبل الهدى والرشاد، ج ١٠، ص ٣٨٧؛ ج ١١، ص ٤٥١؛ السنن الكبرى (بيهقى)، ج ٣، ص ٣٩٦؛ ج ٧، ص ٦٤، ١١٤؛ سير أعلام النبلاء، ج ٣، ص ٥٠٠؛ ج ١٦، ص ١٨٥؛ ج ١٧، ص ٤٦٣؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ١٧٤؛ الطبقات الكبرى، ج ٨، ص ٤٦٣؛ علل الدار قطنى، ج ٢، ص ١٨٩؛ فتح القدير، ج ٣، ص ٥٠٢؛

فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ٥، ص ٢٧: الكامل (عبدالله بن عدي)، ج ١، ص ٢٧٢؛ كتر العمال، ج ١١، ص ٤٠٩: ١٣، صص ٦٢٤ - ٦٢٥؛ ج ١٦، ص ٥٣١؛ مجمع الزوائد، ج ٤، ص ٢٧٢؛ ج ٨، ص ٢١٦؛ ج ٩، صص ١٧٣ - ١٧٤؛ ج ١٥، ص ١٧؛ المصنف (صنعاني)، ج ٤، ص ١٦٤: المعجم الأوسط، ج ٤، ص ٢٥٧؛ ج ٤، ص ٣٥٧؛ المعجم الكبير، ج ٣، ص ٤٥؛ ج ١١، ص ١٩٤؛ ج ٢٥، ص ٢٧؛ المناقب (ابن مغازلي)، ص ١٠٨؛ الموضوعات، ج ١، ص ٢٨٢؛ نظم درر السطين، ص ٢٣٤ و يتابع المودة، ج ١، ص ٤٦٥؛ ج ٢، ص ٩٩.

[٢٢٧] تذكرة الخواص، ص ٢٥ و المناقب (ابن مغازلي)، ص ٦.

[٢٢٨] سبل الهدى والرشاد، ج ١١، ص ٢٨٧؛ كتر العمال، ج ١٢، ص ١٤٨؛ المعجم الأوسط، ج ١، ص ٦٧ و المناقب (خوارزمي)، ص ٤٧.

[٢٢٩] الأحاديث الطوال، صص ١٣٩ - ١٤٠؛ سبل الهدى والرشاد، ج ١١، ص ٤٠؛ مجمع الزوائد، ج ٩، ص ٢٥٧؛ المصنف (صنعاني)، ج ٥، صص ٤٨٦ - ٤٨٨؛ المعجم الكبير، ج ٢٢، صص ٤١٠ - ٤١١؛ ج ٢٤، صص ١٣٣ - ١٣٤ و المناقب (خوارزمي)، ص ٣٣٩.

[٢٣٠] بشارة المصطفى، ص ٤١٤؛ تاريخ بغداد، ج ٥، ص ٢١١؛ جزء الحميري، ص ٢٩ و المناقب (خوارزمي)، ص ٣٤٢.

[٢٣١] أنساب الأشراف، ص ٩٢، ٩٤، ٩٥، ٩٦، ١٠٦؛ الآحاد والمثاني، ج ٥، ص ١٧٢؛ البداية والنهاية، ج ٥، ص ١١؛ ج ٧، ص ٢٥١، ٣٧٠، ٣٧٤ - ٣٧٨؛ ج ٨، ص ٩٤؛ الثقات (ابن حبان)، ج ١، ص ١٤١؛ تاريخ الكبير (بخاري)، ج ١، ص ١١٥؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٢١، ص ٤١٥؛ ج ٤٢، ص ٥٣؛ تأويل مختلف الحديث، ص ١٣؛ تحفة الأحوذى، ج ١٠، ص ١٥١، ١٦١؛ تذكرة الحفاظ، ج ١، ص ١٠، ٢١٧؛ ج ٢، ص ٥٢٣؛ خصائص

أمير المؤمنين (نسائي)، ص ۴۸، ۵۰، ۶۴، ۷۶ - ۸۵، ۱۱۶؛ الديباج على مسلم، ج ۵، ص ۳۸۶؛ سبل الهدى والرشاد، ج ۵، ص ۴۴۱؛ ج ۱۱، ص ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۶؛ السنن الكبرى (بيهقي)، ج ۹، ص ۴۰؛ السنن الكبرى (نسائي)، ج ۵، ص ۴۴، ۴۵، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۲۰ - ۱۲۵، ۱۴۴، ۲۴۰؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۳۰۲، ۳۰۴؛ سير أعلام النبلاء، ج ۱، ص ۱۴۲، ۱۴۶؛ ج ۷، ص ۳۶۲؛ ج ۱۲، ص ۲۱۴؛ ج ۱۳، ص ۳۴۱؛ ج ۱۴، ص ۲۱۰؛ ج ۱۵، ص ۴۲؛ شرح مسلم (نوی)، ج ۱۵، ص ۱۷۴؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبي الحديد)، ج ۲، ص ۵۹؛ ج ۵، ص ۲۴۸؛ ج ۶، ص ۱۶۹؛ ج ۹، ص ۳۰۵؛ ج ۱۰، ص ۲۲۲؛ ج ۱۳، ص ۲۱۱؛ ج ۱۷، ص ۱۷۴؛ ج ۱۸، ص ۲۴؛ شواهد التنزيل، ج ۱، ص ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۴؛ ج ۲، ص ۳۵، ۴۱۸؛ صحيح المسلم، ج ۷، صص ۱۲۰ - ۱۲۱؛ الطبقات الكبرى (محمّد بن سعد)، ج ۳، ص ۲۳، ۲۴؛ علل الدارقطني، ج ۴، ص ۳۱۳، ۳۸۱؛ فتح الباری، ج ۹، ص ۵۳؛ فتح الملك العلي، ص ۴۸؛ فضائل الصحابة، صص ۱۳ - ۱۴؛ فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ۴، ص ۴۷۱؛ الكامل (عبدالله بن عدي)، ج ۳، ص ۲۰۷؛ كتاب السنة (عمرو بن أبي عاصم)، ص ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۸۶ - ۵۸۹، ۵۹۵، ۵۹۶، ۶۱۰؛ كشف الخفاء، ج ۲، ص ۳۸۲، ۳۸۴، ۴۲۰؛ كثر العمال، ج ۵، ص ۷۲۴؛ ج ۹، ص ۱۶۷، ۱۷۰؛ ج ۱۱، ص ۵۹۹، ۶۰۳، ۶۰۶، ۶۰۷؛ ج ۱۳، ص ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۹۲؛ ج ۱۶، ص ۱۸۶؛ مجمع الزوائد، ج ۹، صص ۱۰۹ - ۱۱۱؛ المستدرک (حاکم نیشابوری)، ج ۲، ص ۳۳۷؛ ج ۳، ص ۱۰۹، ۱۳۳؛ مسند الحمیدی، ج ۱، ص ۳۸؛ مسند أبي داود، صص ۲۸ - ۲۹؛ مسند أبي يعلى، ج ۱، ص ۲۸۶؛ ج ۲، ص ۵۷، ۶۶، ۷۳، ۸۶، ۸۷، ۹۹، ۱۳۲؛ ج ۱۲، ص ۳۱۰؛ المصنف (ابن أبي شيبة كوفي)، ج ۷، ص ۴۹۶؛ ج ۸، ص ۵۶۲؛ المصنف (صنعاني)، ج ۵، ص ۴۰۶؛ ج ۱۱، ص ۲۲۶؛ المعجم الأوسط، ج ۲، ص ۱۲۶؛ ج ۳، ص ۱۳۹؛ ج ۴، ص ۲۹۶؛ ج ۵، ص ۲۸۷؛ ج ۶، ص ۷۷، ۸۳؛ ج ۷، ص ۳۱۱؛ ج ۸، ص ۴۰؛ المعجم

الصغير، ج ٢، ص ٢٢، ٥٤: المعجم الكبير، ج ١، ص ١٤٦، ١٤٨؛ ج ٢، ص ٢٢٧؛ ج ٤، ص ١٧، ١٨٤؛ ج ٥، ص ٢٥٣، ٢٢١؛ ج ١١، ص ٦١؛ ج ١٢، ص ١٥، ص ٧٨؛ ج ١٩، ص ٢٩١؛ ج ٢٤، صص ١٤٦ - ١٤٧؛ معرفة علوم الحديث (حاكم نيشابوري)، ص ٢٥٢؛ المعيار والموازنة، ص ٧٥، ١٨٧، ٢١٧، ٢١٩، ٢٢٥، ٣٢٢؛ المناقب (خوارزمي)، ص ٣٩، ٥٥، ٦١، ١٠٨، ١٠٩، ١٢٦، ١٢٩، ١٣٣، ١٣٩، ١٤٠، ١٤٢، ١٥٢، ١٥٨، ١٩٩، ٣٠١؛ ميزان الاعتدال، ج ١، ص ٥٦١؛ ج ٢، ص ٣؛ ج ٣، ص ١٢٢، ١٧١؛ نظم درر السطين، ص ٢٤، ٩٤، ٩٥، ١٠٧، ١٣٤، ١٩٤؛ نهج الإيمان، ص ٣٧٩ و ينابيع المودة، ج ١، ص ١١٢.

[٢٣٢] افزون بر منابع پیشین ر.ک: إحقاق الحق، ج ٥، ص ٧٩ و نهج الإيمان، ص ٢٢٧.

[٢٣٣] المناقب (ابن مغازلي)، ص ٣٨؛ نهج الإيمان، ص ٢٢٧ و ينابيع المودة، ج ١، ص ١٧٨.

[٢٣٤] مسند أحمد، ج ٤، ص ٣٦٩.

[٢٣٥] المناقب (ابن مغازلي)، ص ٢٥٢.

[٢٣٦] البداية والنهاية، ج ١، ص ٣١١؛ البرهان (زرکشی)، ج ٢، ص ٢٤١؛ ج ٣، ص ٣٣٥؛

بشارة المصطفى، ص ٣٥٢؛ تفسير ابن كثير، ج ٢، ص ٤٤٤؛ تفسير الجلالين، ص ٢٧٩؛

تفسير القرطبي، ج ٨، ص ٣٧١؛ جامع البيان، ج ١١، ص ١٩٨، ٢٠٠، ٢٠١؛ الدر المنثور، ج

٣، ص ٣١٤؛ زاد المسير، ج ٤، ص ٤٥، ٤٧؛ فتح القدير، ج ٢٥، صص ٤٦٧ - ٤٦٨؛

قصص الانبياء (ابن كثير)، ج ٢، ص ٧٦؛ نهج الإيمان، ص ٤٣٥، ٤٣٨ و ينابيع المودة، ج

١، ص ١٣٧، ٢٥٩.

[٢٣٧] إحقاق الحق، ج ٣، صص ٤٦ - ٦٢؛ ج ٩، صص ٧٥ - ٩١؛ تحفة الأخوذى، ج ٨، ص

۲۷۹ و نهج الإيمان، ص ۳۴۷.

[۲۳۸] مسند أحمد، ج ۱، ص ۷۷.

[۲۳۹] همان، ج ۱، ص ۸۴، ۹۵، ۱۲۸.

[۲۴۰] همان، ج ۵، ص ۵۲، ۹۹، ۱۸۵، ۳۳۳، ۳۵۸.

[۲۴۱] در حاشیه نسخه اساس آمده است: «در بعضی نسخه‌ها «قصه» - به قاف و یاء یک نقطه - به معنی نی است و بر هر تقدیر ظاهر آن است که آن عصا یا نی‌ای باشد در اعلی درجات بهشت که جایگاه شیعیان آن حضرت است.»

[۲۴۲] در مسند أحمد یافت نشد. رک: تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲، ص ۲۴۲ و حلیه الأولیاء، ج ۱، ص ۸۶.

[۲۴۳] المناقب (خوارزمی)، ص ۸۷.

[۲۴۴] در إحقاق الحق، ج ۷، ص ۲۵۷ به نقل از الفردوس و در: المناقب (خوارزمی)، ص ۷۶؛ نهج الإيمان، ص ۴۴۹ و ینابیع المودة، ج ۱، ص ۲۷۰؛ ج ۲، ص ۲۵۰، ۲۹۲.

[۲۴۵] إحقاق الحق، ج ۱۸، ص ۴۸۳ به نقل از الفردوس و در: ینابیع المودة، ج ۲، ص ۲۵۲، ۲۶۹؛ ج ۳، ص ۱۹۱.

[۲۴۶] بشارة المصطفی، ص ۲۷۱؛ سبیل الهدی والرشاد، ج ۱۱، ص ۲۹۳؛ کشف الخفاء، ج ۱، ص ۲۰۴؛ کثر العمال، ج ۱۱، صص ۶۱۴ - ۶۱۵؛ مسند زید بن علی، ص ۴۵؛ ینابیع المودة، ج ۲، ص ۲۴۰، ۳۰۱ و با اندکی تفاوت در: أنساب الأشراف، ص ۵۰۳؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۲۴۳؛ ج ۲، ص ۶۳ و المناقب (خوارزمی)، ص ۲۹۳.

[٢٤٧] المناقب (خوارزمي)، ص ٦٦.

[٢٤٨] همان، ص ٦٧.

[٢٤٩] همان، ص ٦٨.

[٢٥٠] همان، ص ٦٩ و در: تاريخ بغداد، ج ١٣، ص ٣٤؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٢٧٠، ٢٧١، ٢٨٤؛ تذكرة الموضوعات، ص ٩٧؛ الجامع الصغير، ج ٢، ص ٥٥٤؛ جواهر المطالب، ج ١، ص ٦٣؛ سبل الهدى والرشاد، ج ١١، ص ٢٩٣؛ فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ٦، ص ٤٢؛ الكامل (عبدالله بن عدي)، ج ٤، ص ٣٤٩؛ كنز العمال، ج ١١، ص ٦٠١؛ مجمع الزوائد، ج ٩، ص ١٣٢؛ المعجم الكبير، ج ٢٣، ص ٣٨٠؛ نهج الإيمان، ص ٤٥٥ و بتاييع المودة، ج ٢، ص ١٥٥، ٣٦٣، ٣٩٥، ٤٥٨.

[٢٥١] المناقب (خوارزمي)، ص ٧٣.

[٢٥٢] همان، ص ٧٦ و در: البداية والنهاية، ج ٧، ص ٣٩١؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٢٨٠ و نهج الإيمان، ص ٣٣٩.

[٢٥٣] المناقب (خوارزمي)، ص ٧٧ و در: بتاييع المودة، ج ١، ص ٣١٧؛ ج ٢، صص ٣٥٩-٣٦٠.

[٢٥٤] المناقب (خوارزمي)، ص ٧٨ و در: بتاييع المودة، ج ١، ص ٢٤٦.

[٢٥٥] كفاية الطالب، صص ٧٢-٧٣ و در: بشارة المصطفى، ص ١٩٢، ٢٤٠؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٢٤٠، ٢٧٠، ٢٩١؛ نظم درر السمطين، ص ١١٤ و بتاييع المودة، ج ١، ص ٢٣٤، ٢٣٨، ٤٠١.

[۲۵۶] کفایة الطالب، ص ۷۴ و در: بشارة المصطفی، ص ۱۷۸، ۲۴۸؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۲۴۰؛ ج ۵۲، ص ۷؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۶۴؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۱۰؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۰۹ و ینایع المودة، ج ۲، ص ۲۴۶.

[۲۵۷] المناقب (خوارزمی)، صص ۷۴ - ۷۸ و در: جواهر المطالب، ج ۱، ص ۱۰۱؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۲؛ المعجم الكبير، ج ۲۲، ص ۴۱۵؛ نهج الإيمان، ص ۴۵۲ و ینایع المودة، ج ۱، ص ۳۸۱.

[۲۵۸] کفایة الطالب، صص ۸۲ - ۸۳ و در: ینایع المودة، ج ۲، ص ۱۵۶.

[۲۵۹] کفایة الطالب، صص ۱۳۱ - ۱۳۳ و در: بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۶۸؛ ج ۳۹، ص ۱۰۹؛ الغدير، ج ۲، ص ۳۲۰ و مقام الامام علی، ص ۲۶.

[۲۶۰] المناقب (خوارزمی)، ص ۱۰۵ و در: ینایع المودة، ج ۲، ص ۲۳۴ و ۲۸۹.

[۲۶۱] المناقب (خوارزمی)، ص ۱۰۵.

[۲۶۲] همان، ص ۱۰۵ و در: کنز العمال، ج ۱۱، صص ۶۱۳ - ۶۱۴.

[۲۶۳] إحقاق الحق، ج ۵، ص ۶۳۷ به نقل از کشف اليقين، ص ۲۳۴.

[۲۶۴] همان.

[۲۶۵] إحقاق الحق، ج ۵، ص ۶۳۷؛ الاستغانة، ج ۱، ص ۱۰؛ النزاع والتخاصم، ص ۱۲۹ و نهج

الإيمان، ص ۱۸۷، ۱۹۰.

[۲۶۶] بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۳۴؛ کتاب الأربعين (محمّد طاهر قمی شیرازی)، ص ۹۶ و

کشف الغمة، ج ۱، ص ۱۴۶.

[٢٦٧] تاريخ بغداد، ج ٣، ص ١٨١؛ ج ٤٢، ص ٣٨٣؛ جواهر المطالب، ج ١، ص ١٢؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ٢٣٥، ٢٤١ - ٢٤٢؛ فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ٤، ص ٤٦٩؛ كتاب المجروحين، ج ١، ص ١٥٣؛ كتر العمال، ج ١١، ص ٦٥٢، ٦١٣؛ ج ١٥، ص ١٥٢؛ لسان الميزان، ج ١، ص ١٩٧؛ مجمع الزوائد، ج ٩، ص ١٣٤؛ المعجم الكبير، ج ١، ص ٣٢١؛ المناقب (خوارزمي)، ص ٢٥٥؛ الموضوعات، ج ١، ص ٣٥٣؛ النصائح الكافية، ص ٩٥؛ نظم درر السمطين، ص ٨٧ و يتابع المودة، ج ٢، ص ٢٨٥.

[٢٦٨] الجامع الصغير، ج ٢، ص ١٧٧؛ فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ٤، ص ٤٧٥؛ مجمع الزوائد، ج ٩، ص ١٣٤؛ المعجم الأوسط، ج ٥، ص ١٣٥؛ المعجم الصغير، ج ١، ص ٢٥٥؛ المعيار و الموازنة، ص ٤٥؛ المناقب (خوارزمي)، ص ١٧٧؛ النصائح الكافية، ص ٢١٥ و يتابع المودة، ج ١، ص ١٢٤؛ ج ٢، ص ٩٦، ١٦١، ٢٥٣.

[٢٦٩] الاستغاثة، ج ١، ص ١٥؛ ج ٢، ص ١٢؛ ج ٢، ص ٦٣؛ أسد الغابة، ج ٤، ص ٢٨؛ الأحكام (يحيى بن حسين)، ج ١، ص ٤٥؛ أصول السرخسي، ج ١، ص ٣١٤؛ أنساب الأشراف، ص ١٠٩، ١١١، ٤٣٩؛ البداية و النهاية، ج ٥، ص ٢٢٨؛ ج ٧، ص ٢٨٤، ٣٨٦؛ بشارة المصطفى، ص ٣٣، ١٦٧، ٢١٧، ٢٩٣، ٣٥٥، ٣٧٥؛ تأويل مختلف الحديث، ص ١٤؛ تحفة الأحوذى، ج ١٥، صص ١٩٦ - ١٩٧؛ تهذيب الكمال، ج ٢٢، ص ٣٩٨؛ جواهر المطالب، ج ١، ص ٧٦، ٨٤ - ٨٥ و.... خصائص أمير المؤمنين (نسائي)، ص ٩٣؛ دستور معالم الحكم، ص ١٤٦؛ سبل الهدى و الرشاد، ج ١١، ص ٦؛ ج ١٢، ص ٢٣٢؛ سنن الترمذى، ج ٥، ص ٣٢٨؛ السنن الكبرى (نسائي)، ج ٥، ص ٤٥، ١٣٥، ١٣٤؛ السيرة النبوية، ج ٤، ص ٤١٦؛ شرح الأزهار، ج ١، ص ١٧؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ٤، ص ٩٦؛ ج ٩، ص ١٣٣؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ٢٥٢، ٢٥١ - ٢٥٣، ٢٥٥، ٢٥٦، ٢٥٨؛ ج ٢، ص ٣٩٢؛ صحيح ابن حبان، ج ٩، ص ٢٥٢؛ ضعفاء العقيلي، ج

٢، ص ٢٥٥؛ ج ٣، ص ٢٧١؛ الطبقات الكبرى، ج ٢، ص ١٩٤؛ علل الدارقطني، ج ٦، ص ٢٣٦؛ الفائق في غريب الحديث، ج ١، ص ١٥٥؛ فضائل الصحابة، ص ١٥؛ قصص الأنبياء (راوندي)، ص ٣٥٣؛ كتاب السنة (عمرو بن أبي عاصم)، ص ٣٣٧، ٦٢٩، ٦٣٥؛ كثر العتال، ج ١، ص ١٧٢، ١٨٦، ١٨٧؛ ج ١٣، ص ١٣٤؛ مجمع الزوائد، ج ٩، ص ١٥٧؛ المحصول، ج ٤، ص ١٧٥؛ مسند أبي داود، ص ٢٣٣؛ مسند أبي يعلى، ج ١، ص ٤٢٩؛ ج ٤، ص ٢٦؛ ج ١١، ص ٣٥٧؛ ج ١٢، ص ١٥٨؛ مسند أحمد، ج ٥، ص ٣٧٥؛ مسند زيد بن علي، ص ٤٥٧؛ المعجم الأوسط، ج ٢، ص ٢٤، ٣٦٩؛ ج ٤، ص ٣٣؛ ج ٥، ص ١٩؛ ج ٦، ص ٢١٨؛ المعجم الصغير، ج ١، ص ٦٥، ١٣٥؛ المعجم الكبير، ج ٣، ص ٦٦؛ ج ٤، ص ١٧، ١٧٤؛ ج ٥، ص ١٥٤، ١٦٦، ١٧٥، ١٨٢، ١٨٦، ١٩٢، ١٩٤، ١٩٥، ٢٠٤؛ ج ١١، ص ٦٩؛ المعيار والموازنة، ص ٢٢٥، ٣٢٢ - ٣٢٣؛ المناقب (خوارزمي)، ص ١٥٤، ٢٥٥؛ المنصف (ابن أبي شيبة كوفي)، ج ٧، ص ٤١٨؛ منتخب مسند عبد بن حميد، ص ١٥٨، ٢١٦؛ النصائح الكافية، ص ١٨٢؛ نظم درر السمطين، ص ١٥٩، ٢٣٢؛ نيل الأوطار، ج ٢، ص ٣٢٨ و ينابيع المودة، ج ١، ص ٧٤، ٩٥، ٩٩، ١٥٥، ١١٢ - ١١٣، ١١٩ - ١٢٦، ١٣٢، ٣٤٥، ٣٤٩؛ ج ٢، ص ٤٣٢، ٤٣٨؛ ج ٣، ص ٦٥، ١٤١، ٢٩٤.

[٢٧٠] مسند أحمد، ج ٥، ص ٣٥٥.

[٢٧١] أسد الغابة، ج ٤، ص ٢٧؛ الآحاد والمثاني، ج ٤، ص ٢٧٩؛ الإصابة، ج ٤، ص ٤٦٨؛ البداية والنهاية، ج ٧، ص ٣٨١؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، صص ١٩٨ - ١٩٩؛ تحفة الأحوذى، ج ١٥، ص ١٤٥؛ خصائص أمير المؤمنين (نسائي)، ص ٩٨؛ سبل الهدى والرشاد، ج ١١، ص ٢٩٧؛ سنن الترمذى، ج ٥، ص ٢٩٦؛ السنن الكبرى (نسائي)، ج ٥، ص ١٣٣؛ سير أعلام النبلاء، ج ٨، ص ١٩٩؛ شرح الأزهار، ج ٤، ص ٥٤٦؛ صحيح ابن حبان، ج ١٥، ص ٣٧٤؛ فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ٤، ص ٤٧١؛ الكامل (عبدالله بن عدي)، ج

٢، ص ١٤٦: كنز العمال، ج ١١، ص ٥٩٩؛ ج ١٣، ص ١٤٢: مسند أبي يعلى، ج ١، ص ٢٩٣: المستدرک (حاكم نیشابوری)، ج ٣، ص ١١١: المصنف (ابن أبي شيبة كوفي)، ج ٧، ص ٥٠٤: المعجم الكبير، ج ١٨، ص ١٢٩: المناقب (خوارزمي)، ص ١٥٣: موارد الطمان، ص ٥٤٣: نهج الإيمان، ص ٤٧٨، ٤٨٠ و ينابيع المودة، ج ١، ص ١٦٨؛ ج ٢، ص ٣٩٨.

[٢٧٢] در صحيح الترمذی یافت نشد. ر.ک: سنن الترمذی، ج ٥، ص ٢٩٧ و: أسد الغابة، ج ٤، ص ٢٨؛ الآحاد و المثاني، ج ٤، ص ٣٢٥؛ الإصابة، ج ٣، ص ٤٨٤؛ ج ٦، ص ٣١٦؛ ج ٧، ص ١٣٦، ٢٧٤: الأنساب، ج ١، ص ٢٣٣ و... أنساب الأشراف، ص ١٠٦، ١٠٩، ١١٢؛ بشارة المصطفى، ص ٤٤، ٩٧، ١٦٧، ١٩٨، ٢٠٥، ٢٠٧، ٢١٧، ٢٣٥، ٢٣٦، ٢٥٩، ٢٦١، ٢٨٥.....: تأويل مختلف الحديث، ص ١٤، ٤٤؛ تحفة الأخوذی، ج ١٠، ص ١٤٧، ١٤٨، ١٥٤؛ تذكرة الحفاظ، ج ١: ص ١٠؛ تهذيب الكمال، ج ٣، ص ٤٤١؛ ج ٦، ص ٩٧؛ ج ٩، ص ٢٠٠؛ ج ١١، ص ٩٠، ١٠٠؛ ج ١٩، ص ٤٠٥؛ ج ٢٠، ص ٤٨٤؛ ج ٢٢، ص ٣٠٧، ٣٩٧، ٣٩٨؛ ج ٣٣، ص ٢٨٤، ٣٦٨؛ الجامع الصغير، ج ٢، ص ٦٤٢؛ جزء ابن عاصم، ص ١٧٦؛ جزء الحمیری، ص ٣٣؛ جواهر العقود، ج ٢، ص ٢٧٥؛ خصائص أمير المؤمنين (نسائي)، ص ٥٠، ٩٤، ٩٥، ٩٦، ١٠٠، ١٠٤؛ السنن الكبرى (نسائي)، ج ٥، ص ٤٥، ١٠٨، ١٣٠، ١٣١، ١٣٢، ١٣٦؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ٢، ص ٥٩؛ شواهد التنزيل، ج ١، صص ٢٠٠ - ٢٠٦، ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٣٩، ٢٥١، ٢٥٣، ٢٥٥، ٢٥٦، ٢٥٨، ٤٠٧؛ ج ٢، ص ١٩٧، ٣٥١، ٣٥٢، ٣٨١، ٣٨٢، ٣٩٢؛ الطبقات الكبرى، ج ٥، ص ٣٢٠؛ ضعفاء العقيلي، ج ٣، ص ٢٧١؛ علل الدارقطني، ج ٣، ص ٢٢٤؛ ج ٤، ص ٩١؛ فتح الباری، ج ٧، ص ٦١؛ فضائل الصحابة، ص ١٤؛ فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ١، ص ٦٩؛ ج ٦، ص ٢٨٢؛ الكامل (عبد الله بن عدي)، ج ٣، ص ٨٠.

٢٥٦؛ ج ٤، ص ١٢؛ ج ٥، ص ١٣، ١٢٢؛ ج ٦، ص ٨٢، ٣٥٥، ٣٨١؛ كتاب السنة (عمرو بن أبي عاصم)، ص ٥٥٧، ٥٩٠، ٥٩١، ٥٩٢، ٥٩٣؛ كشف الخفاء، ج ٢، ص ٢٧٢؛ كنز العمال، ج ٥، ص ٢٩٥؛ ج ١١، ص ٣٣٢، ٦٥٩؛ ج ١٣، ص ١٥٥، ١٣١، ١٣٤، ١٣٦، ١٣٧، ١٥٥، ١٥٧، ١٥٨، ١٦٣، ١٦٩، ١٧٠، ١٧١؛ لسان الميزان، ج ١، ص ٣٨٧؛ مجمع الزوائد، ج ٩، ص ١٥٧، ١٦٤؛ المستدرک (حاكم نيشابوري)، ج ٣، ص ١١٥، ١١٦، ٥٣٣؛ مسند الشاميين، ج ٣، ص ٢٣٣؛ مسند أبي يعلى، ج ١، ص ٤٧٩؛ ج ١١، ص ٣٥٧؛ مسند أحمد، ج ١، ص ١٤؛ ج ٥، ص ٣٢٧، ٣٦٦، ٣٧٥؛ مسند زيد بن علي، ص ٤٥٧؛ المصنف (ابن أبي شيبة كوفي)، ج ٧، ص ٤٩٥، ٤٩٦، ٤٩٩، ٥٠٣، ٥٠٦؛ معاني القرآن (نحاس)، ج ٢، ص ٣٢٥؛ ج ٦، صص ٤١٠ - ٤١١؛ المعجم الأوسط، ج ٢، ص ٢٤، ٢٧٥، ٣٢٤، ٣٦٩؛ ج ٦، ص ٢١٨؛ ج ٧، ص ٧٥؛ ج ٨، ص ٢١٣؛ المعجم الصغير، ج ١، ص ٦٥، ٧١؛ المعجم الكبير، ج ٣، ص ١٧٩؛ ج ٤، ص ١٧٣، ١٧٤؛ ج ٥، ص ١٧٠، ١٧١، ١٧٢، ١٧٥، ١٧٦، ١٩٢، ١٩٤، ١٩٥، ٢٠٤؛ ج ١٢، ص ٧٨؛ ج ١٩، ص ٢٩١؛ المعيار والموازنة، ص ٧٧، ٣٢٢، ٣٢٣، ٧١٠، ٧١١، ٧١٣، ٧١٦، ٧١٨، ٧٧٨؛ المناقب (خوارزمي)، ص ١٣٤، ١٥٦، ١٩٩؛ موارد الظمآن، ص ٥٤٣؛ نظم درر السمطين، ص ٧٧، ٩٣، ١٥٩، ١١٢؛ وينايع المودة، ج ١، ص ٩٨، ٩٩، ١٠١، ١٠٢، ١٠٥، ١٠٨، ١٠٩، ١١٢، ١١٤، ١٢٤، ١٦٢، ٣٤٣؛ ج ٢، ص ٨٢، ١٠٣، ١٢٥، ...؛ ج ٣، ص ١٤٢، ٣٦٩.

[٢٧٣] در صحيح الترمذی یافت نشد. رک: سنن الترمذی، ج ٥، ص ٢٩٧ و: تاريخ مدينة دمشق، ج ٢٢، ص ٤٢٨؛ ج ٤٤، ص ١٣٩؛ تهذيب الكمال، ج ١٠، ص ٤٠٢؛ الجامع الصغير، ج ٢، ص ٩؛ سير أعلام النبلاء، ج ١٥، ص ٢٧٩؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ١٠، ص ٢١٧؛ ج ١٧، ص ٢٤٩؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ٢٤٦؛ ضعفاء العقيلي، ج ٤،

ص ٢١١؛ فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ٢، ص ٢٩٩؛ ج ٤، ص ٢٥؛ الكامل (عبدالله بن عدي)، ج ٤، ص ٤٥٥؛ كتاب المجروحين، ج ٣، ص ١٠؛ كترالعمال، ج ١١، ص ٦٤٣؛ مسند أبي يعلى، ج ١، ص ٤١٩ والمعجم الأوسط، ج ٤، ص ٩٥.

[٢٧٤] المناقب (خوارزمي)، ص ١٣٥.

[٢٧٥] در صحيح النسائي وصحيح الترمذي يافت نشد. ر.ك: سنن الترمذي، ج ٥، ص ٣٥٣ و: أسد الغابة، ج ٤، ص ٢٧؛ البداية والنهاية، ج ٧، ص ٣٩٣؛ بشارة المصطفى، ص ٣٦٢؛ تاريخ بغداد، ج ٧، ص ٤١٤؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، صص ٣١٥ - ٣١٧؛ شواهد التنزيل، ج ٢، صص ٣٢٥ - ٣٢٧؛ طبقات المحذنين بأصبهان، ج ٤، ص ١٢٥؛ الكامل (عبدالله بن عدي)، ج ١، ص ٤٢٨؛ كتاب السنة (عمرو بن أبي عاصم)، ص ٥٨٤؛ كترالعمال، ج ١١، ص ٥٩٩؛ ج ١٣، ص ١٣٩؛ المعجم الكبير، ج ٢، ص ١٨٦؛ المناقب (خوارزمي)، ص ١٣٨ و: ينابيع المودة، ج ١، ص ١٨٣؛ ج ٢، ص ٤٩٤.

[٢٧٦] المناقب (خوارزمي)، ص ١٣٥.

[٢٧٧] در المناقب (خوارزمي) يافت نشد. ر.ك: إحقاق الحق، ج ٥، ص ١٥٤؛ بحار الأنوار، ج ٣٨، ص ١٢؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ٩٨؛ الصراط المستقيم (علي بن يونس عاملي)، ج ٢، ص ٢٩؛ كتاب الأربعين (محمد طاهر قمي شیرازی)، ص ٣٦، ٤٩؛ كشف الغمة، ج ١، ص ١٥٧ والصراط المستقيم (علي بن يونس عاملي)، ج ٢، ص ٢٩.

[٢٧٨] الأربعين (شيخ صدوق)، ص ٥٩١؛ بشارة المصطفى، ص ٢٣، ٤٤؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٢٧٢ - ٢٧٤، ٣٥٩؛ كفاية الطالب، ص ٢٥٦؛ كترالعمال، ج ٤، ص ٣٩٧؛ مسند أحمد، ج ١، ص ١٥٩؛ ميزان الاعتدال، ج ٣، ص ٧٦؛ نهج الإيمان، ص ٥٦٩ و: ينابيع المودة، ج ٢، ص ٧٤، ٢٤٩.

[٢٧٩] إعلام الوري، ج ١، صص ٣٢٢ - ٣٢٣؛ ج ٢، ص ٤٥؛ بشارة المصطفى، ص ١٠٣؛ مجمع التورين، ص ١٩١، ٢٤٤ و نهج الإيمان، ص ٢٣٤، ٢٣٥، ٢٤١، ٥٨٣.

[٢٨٠] المناقب (خوارزمي)، ص ٨٥

[٢٨١] همان.

[٢٨٢] حلية الأولياء، ج ١، ص ٦٦ و در: تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٣٧٥؛ سبل الهدى و الرشاد، ج ١١، ص ٢٩٣؛ كشف الخفاء، ج ٢، ص ٢٩٧؛ كنز العمال، ج ١١، ص ٦١٩؛ ج ١٣، ص ١٧٧؛ نظم درر السمطين، ص ١١٥ و ينابيع المودة، ج ٢، ص ٨١

[٢٨٣] المناقب (خوارزمي)، ص ١١٢.

[٢٨٤] همان و در: الاحتجاج، ج ١، ص ١٨٣؛ بحار الأنوار، ج ٣٦، ص ٢٨٢، ٢٩٤، ٣٠١؛ ج ٣٧، ص ٤٢؛ حلية الأبرار، ج ٢، ص ٤٠٠، ٤٠٤، ٤٤٧؛ الصراط المستقيم (على بن يونس عاملی)، ص ٩٢؛ الفضائل، ص ١٣٤؛ كتاب سليم بن قيس، ص ١٣٢، ٤٢٨ و كفاية الأثر، ص ١٥.

[٢٨٥] كشف الغمة، ج ١، صص ١٥١ - ١٥٣ به نقل از كشف اليقين، ص ٢٦٩.

[٢٨٦] بشارة المصطفى، ص ٢٦٩؛ سبل الهدى و الرشاد، ج ١١، ص ٤٦؛ كنز العمال، ج ١١، ص ٦٠٤؛ مجمع الزوائد، ج ٨، ص ٢٥٣؛ ج ٩، ص ١٦٦؛ المعجم الصغير، ج ١، ص ٣٧؛ المعجم الكبير، ج ٤، ص ١٧١؛ نهج الإيمان، ص ٢٢٨ و ينابيع المودة، ج ٣، ص ٣٨٩.

[٢٨٧] تاريخ مدينة دمشق، ص ٥٦، ٥٧؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ٩٨، ٤٨٨ - ٤٨٩؛ الكامل (عبدالله بن عدي)، ج ٦، ص ٣٩٧؛ نهج الإيمان، ص ١٩٦؛ ينابيع المودة، ج ٢، ص ١٦٣، ٢٩٩؛ و با اندکی تفاوت در: تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٤٧، ٤٨، ٥٦؛ الجامع

الصغير، ج ٢، ص ١٧٨: شواهد التزويل، ج ١، ص ٩٩: فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ٤، ص ٤٧٢: كتر العمال، ج ٧، ص ٢٤٩: ج ١١، ص ٦٠٢، ٦٠٤: ج ١٣، ص ١٥٠: المناقب (خوارزمي)، ص ١٣٤: نظم درر السمطين، ص ٩٨ و ينابيع المودة، ج ٢، ص ٧٧، ٨٥، ٩٧، ٢٠٢.

[٢٨٨] المناقب (خوارزمي)، ص ١٤٨.

[٢٨٩] همان، ص ٣٢٣.

[٢٩٠] كشف الغمة، ج ١، ص ٣٤٢ و در: إعلام الوری، ج ١، ص ٣٠٧، ٣٢٢: تأويل الآيات، ج ١، ص ١٨٢: ج ٢، ص ٥٧٢: مجمع البحرين، ج ١، ص ١٥٢ و نهج الإيمان، ص ٦٨، ٤٦٢.

[٢٩١] إحقاق الحق، ج ٤، ص ١٨ و در: إعلام الوری، ج ١، ص ٣٦٨: بشارة المصطفى، ص ٢٢٦، ٢٣٥ و مجمع التووين، ص ٩٧.

[٢٩٢] بشارة المصطفى، ص ٢٦٢: الجمل (شيخ مفيد)، ص ٣٦ واليقين (ابن طاوس)، ص ١٤ به نقل از كشف اليقين، ص ٢٧٤.

[٢٩٣] روضة الواعظين، ص ١٤٥: كتاب الأربعين (محمد طاهر قمي شیرازی)، ص ٨٦ واليقين (ابن طاوس)، ص ١٤٨.

[٢٩٤] تاريخ بغداد، ج ١١، ص ١١٣: ج ١٣، ص ١٢٣ و در: تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٣٢٦ - ٣٢٧: كتر العمال، ج ١٣، ص ١٥٣: لسان الميزان، ج ٣، ص ٣٨٧: مسند زيد بن علي، ص ٤٥٨: المناقب (خوارزمي)، ص ٢٩٥: الموضوعات، ج ١، ص ٣٩٤: نهج الإيمان، ص ١٥٨ و ينابيع المودة، ج ٢، ص ٢٧٥.

[٢٩٥] المناقب (خوارزمي)، ص ٣٠٣.

[٢٩٦] همان، ص ١٤٢.

[٢٩٧] همان، ص ١٤٢.

[٢٩٨] همان، ص ١٤٣.

[٢٩٩] همان، ص ١٤٨.

[٣٠٠] همان، ص ١٥٨.

[٣٠١] همان، ص ١٠٨.

[٣٠٢] همان، ص ١٠٨.

[٣٠٣] همان، ص ١٠٨.

[٣٠٤] همان، ص ١٠٩.

[٣٠٥] همان، ص ١١٠ و در: أمالي المحاملي، ص ٢٠٣؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٣١٠؛

خصائص أمير المؤمنين (نسائي)، ص ١٢٦؛ السنن الكبرى (نسائي)، ج ٥، ص ١٥١؛ كتاب

السنة (عمرو بن أبى عاصم)، ص ٥٨٢؛ كترالعمال، ج ١٣، ص ١٧٠؛ مجمع الزوائد، ج ٩،

ص ١١٠؛ المعجم الأوسط، ج ٨، ص ٤٧ و نظم درر السمطين، ص ١١٩.

[٣٠٦] همان، ص ١١٠ و در: تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٥٨؛ سبل الهدى والرشاد، ج ١١،

ص ٢٩٦؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبى الحديد)، ج ٩، ص ١٧٣؛ ج ١٠، ص ٢٢٢؛

الموضوعات، ج ١، ص ٣٤٣؛ ينابيع المودة، ج ٢، ص ٤٩٤.

[٣٠٧] همان، ص ١٠٥ و در: سبل الهدى والرشاد، ج ١١، ص ٢٩٤: المعجم الكبير، ج ١٢، ص

٣٢٣ و ينابيع المودة، ج ٢، ص ١١.

[٣٠٨] همان، ص ١٠٥ و در: بشارة المصطفى، ص ٤٤؛ سبل الهدى والرشاد، ج ١١، ص ٢٩٤؛

کنز العمال، ج ١١، ص ٦١٤؛ المعجم الكبير، ج ١٢، ص ٣٢٣؛ المعيار و الموازنة، ص

٢٢٤، ٣٢٣؛ المناقب (ابن مغازلی)، ص ٢٤٠؛ النصائح الكافية، ص ٢١٥ و ينابيع المودة،

ج ١، ص ١٧٣؛ ج ٢، ص ٨١

[٣٠٩] المناقب (خوارزمی)، ص ٢٠٥ و در: الكامل (عبدالله بن عدی)، ج ٣، ص ٩١؛ ج ٦،

ص ٤٥٧؛ مجمع الزوائد، ج ١، ص ١٢٦ و نهج الإيمان، ص ٣٣٤.

[٣١٠] إحقاق الحق، ج ٤، ص ٢٥٤ و در: البداية والنهاية، ج ٧، ص ٣٩٥؛ بشارة المصطفى، ص

٣٧٨؛ تاریخ بغداد، ج ٧، ص ٤٣٣؛ تاریخ مدينة دمشق، ج ٤٢، صص ٣٧٢ - ٣٧٣؛

حديث خثيمة، ص ٢٥١؛ سير أعلام النبلاء، ج ٨، ص ٢٥٥؛ الكامل (عبدالله بن عدی)،

ج ٤، ص ١٥؛ الكشف الحثيث، ص ٩٤، ٢٤٣؛ لسان الميزان، ج ٢، ص ٢٥٢؛ ج ٣، ص

٢٦٨؛ ميزان الاعتدال، ج ٢، ص ٤٠٤؛ نهج الإيمان، صص ٥٥٥ - ٥٥٦، ٥٥٨ و ينابيع

المودة، ج ٢، ص ٧٨، ٢٧٣، ٢٧٤.

[٣١١] الإصابة، ج ١، ص ٣٥٣؛ تاریخ مدينة دمشق، ج ٢٦، ص ٣٥٢؛ سبل الهدى والرشاد، ج

١٠، ص ٩٢؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ٩٩؛ كشف الخفاء، ج ٢، ص ٣٣٥ و کنز العمال، ج

١١، ص ٧٠٨.

[٣١٢] أدب الإملاء والاستملاء، ص ١٥٧؛ بحار الأنوار، ج ٣٦، ص ٢٩٥؛ ج ٣٨، ص ١١.

١٣١؛ ج ٣٩، ص ١٨؛ تاریخ مدينة دمشق، ج ٢٣، ص ٤٣٥؛ رجال ابن داود، ص ١٩٥؛

شرح الأخبار، ج ٢، ص ٣٦٦، ٥٧٦ و كشف الغمة، ج ١، صص ١٥٦ - ١٥٧.

[٣١٣] تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٥٦ و كشف الغمة، ج ١، ص ١٥٧.

[٣١٤] كشف الغمة، ج ١، ص ١٥٧.

[٣١٥] بحار الأنوار، ج ٣٨، ص ١٢؛ شرح الأخبار، ج ١، ص ١٢٣؛ ج ٢، ص ٤٦٧؛ المسترشد.

ص ٢١٤، ٢٩٥ و مناقب أمير المؤمنين، ج ١، ص ٣٣٣.

[٣١٦] تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٣٤٣؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ١، ص

٢٩٤؛ مجمع الزوائد، ج ٧، ص ١١٥؛ المعجم الأوسط، ج ٤، ص ١٣٣ والمصنف (ابن أبي

شيه كوفي)، ج ٧، ص ٤٩٩.

[٣١٧] در المناقب (خوارزمي) يافت نشد. ر.ك: المناقب (ابن مغازلي)، ص ٤٥ ونهج الإيمان،

ص ٢٦٢، ٣٩١، ٣٩٥.

[٣١٨] در المناقب (خوارزمي) يافت نشد. ر.ك: المناقب (ابن مغازلي)، ص ٤١ و: تذكرة

الموضوعات، ص ٩٨؛ الجامع الصغير، ج ١، ص ١٥٨؛ سبل الهدى والرشاد، ج ١١، ص ٩؛

شواهد التنزيل، ج ٢، ص ١٥١؛ فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ١، ص ٦٥٩؛ الكامل

(عبدالله بن عدي)، ج ٦، ص ٣٥٢؛ كتر العمال، ج ١٢، ص ٩٣؛ مسند زيد بن علي، ص

٤٦٤؛ النصائح الكافية، ص ١٠٨ و ينابيع المودة، ج ٢، ص ٨٩، ٣٧٧، ٤٧٢؛ ج ٣، ص

١٩٢.

[٣١٩] در المناقب (خوارزمي) يافت نشد. ر.ك: المناقب (ابن مغازلي)، ص ٤٥ و: تاريخ مدينة

دمشق، ج ٤٢، صص ٣٥٨ - ٣٥٩؛ سبل الهدى والرشاد، ج ١١، ص ٢٩٢؛ الكامل

(عبدالله بن عدي)، ج ٦، ص ٣٩٧؛ كتر العمال، ج ١١، ص ٦٢٥؛ الموضوعات، ج ١،

ص ٣٨٣؛ ميزان الاعتدال، ج ٤، ص ١٢٨؛ نهج الإيمان، صص ٥٦٨ - ٥٦٩ و ينابيع

المودة، ج ٣، ص ٢٤٩.

[٣٢٠] در المناقب (خوارزمي) يافت نشد. ر.ك: المناقب (ابن مغازلي)، ص ٥٥ و: سير أعلام النبلاء، ج ٩، ص ٢٥٩؛ ميزان الاعتدال، ج ٣، ص ١٣٧ و ينابيع المودة، ج ٢، ص ٢٩٢.

[٣٢١] الأربعون حديثاً، ص ٦٣؛ العمدة، ص ٢٨١ و المناقب (ابن مغازلي)، صص ٥٥ - ٥١.

[٣٢٢] در المناقب (خوارزمي) يافت نشد. ر.ك: المناقب (ابن مغازلي)، ص ٥١ و: البداية و النهاية، ج ٧، ص ٣٩١؛ بشارة المصطفى، ص ١٠٤؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٢٦٨. ٢٨٣، ٣٧٨؛ تبيين الغافلين، ص ١١٥؛ شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٢٧١؛ فتح الملك العلي، ص ٥٥؛ الكامل (عبدالله بن عدي)، ج ٢، ص ٣٦٣؛ كتاب المجروحين، ج ٢، ص ٣١٥؛ لسان الميزان، ج ٢، ص ٢٨٥؛ ج ٥، ص ٢٠٦؛ ميزان الاعتدال، ج ١، ص ٥٣٦؛ ج ٣، ص ٥٨٦؛ نظم درر السطين، ص ١٠٣ و نهج الإيمان، ص ٤٤٠، ٤٥٥، ٤٥٧.

[٣٢٣] المناقب (خوارزمي)، ص ٧٥.

[٣٢٤] در المناقب (خوارزمي) يافت نشد. ر.ك: المناقب (ابن مغازلي)، ص ٥٢ و: أسد الغابة، ج ٣، ص ١١؛ أمالي المحاملي، ص ٤٤٦؛ تاريخ بغداد، ج ٧، ص ١٤٤؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ١٤، ص ١٥٧؛ ترجمة الإمام الحسين (ابن عساكر)، ص ١٤٣، ١٤٤، ١٤٦؛ سير أعلام النبلاء، ج ٣، ص ٢٥٨؛ شواهد التنزيل، ج ٢، ص ١٤٥؛ صحيح ابن حبان، ج ١٥، ص ٤٣٤؛ كنز العمال، ج ١٢، ص ٩٧؛ ج ١٣، ص ٦٤٠؛ مجمع الزوائد، ج ٩، ص ١٦٩؛ المستدرک (حاكم نيشابوري)، ج ٣، ص ١٤٩؛ مستند أحمد، ج ٢، ص ٤٤٢؛ المصنف (ابن أبي شيبة كوفي)، ج ٧، ص ٥١٢؛ المعجم الأوسط، ج ٣، ص ١٧٩؛ المعجم الصغير، ج ٢، ص ٣؛ المعجم الكبير، ج ٣، ص ٤٠؛ موارد الظمان، ص ٥٥٥؛ ميزان الاعتدال، ج ٢، ص ٣٠٧؛ النصائح الكافية، ص ٩٣؛ نهج الإيمان، ص ٤٥١ و ينابيع المودة، ج ٢، ص ٣٢٥.

[۳۲۵] در المناقب (خوارزمی) یافت نشد. ر.ک: المناقب (ابن مغازلی)، ص ۶۹ و: نهج

الإيمان، ص ۶۰۰ و ینایع المودة، ج ۲، ص ۸۰

[۳۲۶] البداية و النهاية، ج ۶، ص ۱۶۵؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۴، ص ۳۸۴؛ كنز العمال، ج ۱۲،

ص ۳۵۷ و ینایع المودة، ج ۱، ص ۳۷۶.

[۳۲۷] ینایع المودة، ج ۱، ص ۳۷۶.

[۳۲۸] همان.

[۳۲۹] تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲، ص ۳۵۶ و نهج الإيمان، ص ۵۶۹.

[۳۳۰] تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۱۲؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲، ص ۳۴۴؛ الجامع الصغير، ج ۲، ص

۱۷۷؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۲۹۷؛ فیض القدير شرح الجامع الصغير، ج ۴، ص

۴۷۱؛ كنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۰۳؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۱۴۸؛ نهج الإيمان، ص

۳۵۱، ۳۵۳، ۴۸۰، ۴۸۱ و ینایع المودة، ج ۲، ص ۷۷، ۹۷، ۲۴۳، ۳۰۳، ۴۰۱.

[۳۳۱] المناقب (خوارزمی)، ص ۱۵۱ و المناقب (ابن مغازلی)، ص ۹۲.

[۳۳۲] بشارة المصطفى، ص ۴۱۴؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲، صص ۳۰۷ - ۳۰۸؛ الكامل

(عبدالله بن عدی)، ج ۵، ص ۲۴۳؛ كتاب المجروحین، ج ۲، ص ۱۲۲؛ لسان المیزان، ج

۴، ص ۳۹۹؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۳۱۰؛ میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۳۱۶؛ نهج

الإيمان، ص ۶۴۹ و ینایع المودة، ج ۱، صص ۳۶۹ - ۳۷۰؛ ج ۲، ص ۷۶، ۲۳۸.

[۳۳۳] در المناقب (خوارزمی) یافت نشد. ر.ک: المناقب (ابن مغازلی)، ص ۹۴ و: نهج

الإيمان، ص ۲۹۵ و ینایع المودة، ج ۱، ص ۴۲۸.

[٣٣٤] در المناقب (خوارزمي) يافت نشد. ر.ك: بشارة المصطفى، ص ٤٩، ١٦٧، ٣٣٥؛ تاريخ بغداد، ج ٤، ص ٢٦١؛ تهذيب الكمال، ج ١، ص ٢٥٩؛ سير أعلام النبلاء، ج ٩، ص ٥٧٥؛ ج ١٢، ص ٣٦٦؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ٩، ص ١٧١؛ ج ١٥، ص ١٧٥؛ مجمع الزوائد، ج ٩، ص ١٣٣؛ المستدرک (حاکم نیشابوری)، ج ٣، ص ١٢٨؛ المعجم الأوسط، ج ٥، ص ٨٧؛ المناقب (ابن مغازلي)، ص ١٥٣؛ نهج الإيمان، ص ٥٥٩ و ينابيع المودة، ج ٢، صص ٢٧٨ - ٢٧٩، ٤٩١.

[٣٣٥] المناقب (ابن مغازلي)، ص ١٥٤ و نهج الإيمان، ص ١٥٧.

[٣٣٦] الأنوار القدسية (محمد حسين اصفهاني)، ص ١٨ و المناقب (ابن مغازلي)، ص ١٥٥.

[٣٣٧] در المناقب (خوارزمي) يافت نشد. ر.ك: المناقب (ابن مغازلي)، ص ١١٩ و: جواهر المطالب، ج ١، ص ١٥٢ و با اندکی تفاوت در: بشارة المصطفى، ص ٣١١؛ تاريخ بغداد، ج ١٥ ص ٣٥٥؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٤، ص ٢٥٤ و لسان الميزان، ج ٤، ص ١١١.

[٣٣٨] المناقب (خوارزمي)، ص ٣١٦ و با اندکی تفاوت در: تاريخ بغداد، ج ١٤، ص ٥٥؛ تأويل الآيات، ج ٢، ص ٧١٨ و الموضوعات، ج ١، صص ٣٨٣ - ٣٨٤.

[٣٣٩] المناقب (خوارزمي)، ص ٣٢٥ و با اندکی تفاوت در: بحار الأنوار، ج ٨، ص ٧٥؛ بشارة المصطفى، ص ١٩٦؛ تأويل الآيات، ج ٢، ص ٤٩٤؛ التحصين، ص ٥٥٨؛ روضة الواعظين، ص ١٢٨؛ القدير، ج ٢، ص ٣٢٣؛ المحضر، ص ١٥٥؛ مناقب أمير المؤمنين (محمد بن سليمان كوفي)، ج ١، ص ٤٢٩؛ اليقين، ص ٢٣٨.

[٣٤٠] الأمالی (شيخ صدوق)، ص ٣٥٤؛ بحار الأنوار، ج ٨، ص ٦؛ ج ٢٩، ص ١٤؛ ج ٣٨، ص ٩٩ و ...؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٧٥؛ الخصال، ص ٤٣٥؛ الفصول المهمة، ج ٣،

ص ٤١١: كشف الغطاء، ج ١، ص ١٧؛ كنز العمال، ج ١١، ص ٦١٢؛ المحضّر، ص ١٣١؛
مدينة المعاجز، ج ٣، ص ٢٩؛ المناقب (خوارزمي)، ص ٣٤٨؛ مناقب أمير المؤمنين (محمد
بن سليمان كوفي)، ج ١، ص ٣٨٨؛ مناقب آل أبي طالب (ابن شهر آشوب)، ج ٣، ص
٨٥؛ و با اندکی تفاوت در: بشارة المصطفى، ص ٩٧؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٧٥.
٣٣١؛ جواهر المطالب، ج ١، ص ١٩٥؛ سبل الهدى والرشاد، ج ١١، ص ٢٩٥؛ كنز العمال،
ج ١١، ص ٦١٢ و يتابع المودة، ج ٢، ص ١٦٧.

[٣٤١] بشارة المصطفى، ص ٢٢٧، ٣٥٩؛ جواهر المطالب، ج ١، ص ٨٨ ١٥٢؛ ذكر أخبار
إصهان، ج ١، ص ٣٤٢؛ شواهد التنزيل، ج ٢، ص ١٦٤؛ الموضوعات، ج ١، ص ١٩٩؛
نهج الإيمان، ص ٥٥٦ و يتابع المودة، ج ١، ص ٣٣٨.

[٣٤٢] المناقب (خوارزمي)، ص ٢٩٤، ٣٤٢ و در: أسد الغابة، ج ١، ص ٣١١؛ ج ٢، ص ١١؛
الاستغاثة، ج ٢، ص ٣٧؛ الإصابة، ج ١، ص ٦٢٤؛ ج ٢، ص ٦٣؛ ج ٦، ص ٢٥٢؛ البداية
والنهاية، ج ٢، ص ٦١؛ ج ١، ص ٣٩، ٢٢٤، ٢٢٥؛ بشارة المصطفى، ص ١٨٥؛ تاريخ
الطبري، ج ٤، ص ٣٢٣؛ تاريخ بغداد، ج ١، ص ١٥٥؛ ج ٢، ص ١٨١؛ ج ٤، ص ٤٢٩؛
ج ٦، ص ٣٦٩؛ ج ٩، ص ٢٣٠، ٢٣١؛ ج ١١، ص ٩١؛ ج ١٢، ص ٤؛ تاريخ مدينة
دمشق، ج ٥، ص ٣٧٤؛ ج ١٢، ص ٢٦٩؛ ج ١٣، ص ٢٥٨، ٢٥٩، ٢١١، ٢١٢، ٢٥٢
و...؛ تحفة الأحوذى، ج ١٥، ص ١٨٦؛ ترجمة الإمام الحسين (ابن عساكر)، صص ٦٢ -
٨٦، ٣١٣، ٣٣٥؛ تهذيب التهذيب، ج ٢، ص ٢٥٨؛ ج ٣، ص ٣٥٩؛ ج ٤، ص ٢٤١؛
تهذيب الكمال، ج ٦، ص ٢٢٩، ٤٥١؛ ج ٧، ص ١١٥؛ ج ١٢، ص ٢٥٤؛ ج ٣٢، ص
٢٤٣؛ الجامع الصغير، ج ١، صص ٥٨٩ - ٥٩٥؛ جواهر المطالب، ج ٢، ص ١٩٩؛ خصائص
أمير المؤمنين (نسائي)، ص ١٢٣؛ الدر المنثور، ج ٤، ص ٢٦٢؛ درر السمط في خبر السبط،
ص ٧٨؛ سبل السلام، ج ٤، ص ١٢٥؛ سبل الهدى والرشاد، ج ١١، ص ٥٧، ٦١؛ سنن ابن

ماجة، ج ١، ص ٤٤؛ سنن الترمذی، ج ٥، ص ٣٢١؛ السنن الكبرى (نسائی)، ج ٥، ص ٥٠، ٨١، ١٤٩، ١٥٠؛ سير أعلام النبلاء، ج ٣، ص ٢٥١، ٢٨٢، ٣٠٢؛ ج ٥، ص ٦٣؛ ج ١١، ص ٤١٦؛ شرح مسلم، ج ١٦، ص ٤١؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ١٦، ص ١٤؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ١٩٩؛ صحيح ابن حبان، ج ١٥، صص ٤١١ - ٤١٣؛ علل الدارقطني، ج ٣، ص ١٦٦؛ ج ١١، ص ١٩٢؛ فضائل الصحابة، ص ٢٠؛ فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ٣، ص ٥٥٠؛ قصص الأنبياء (ابن كثير)، ج ٢، ص ٣٥٧؛ قصص الأنبياء (راوندي)، ص ٣٦٦؛ الكامل (عبدالله بن عدي)، ج ٢، صص ٢٢٠ - ٢٢١، ٣٥٧، ٤١٣؛ ج ٣، ص ٤٣٥؛ ج ٥، ص ٣٢٣، ٣٦٨؛ ج ٦، ص ٣٧٣؛ ج ٧، ص ٢٨٤؛ كشف الخفاء، ج ١، ص ٣٥٨؛ كنز العمال، ج ٧، ص ٢٦؛ ج ١٢، ص ١١٢، ١١٥، ١٢٠، ١٢١؛ ج ١٣، ص ٦٦١، ٦٦٥، ٦٦٦؛ المبسوط (سرخسي)، ج ١٦، ص ١٢٢؛ مجمع الزوائد، ج ٩، ص ١٨٢، ٢٠١؛ مسند أحمد، ج ٣، ص ٣، ٦٢، ٦٤، ٨٢؛ المعجم الأوسط، ج ٢، ص ٣٤٧؛ ج ٥، ص ٢٤٣؛ ج ٦، ص ١٠، ٣٢٧؛ المعجم الكبير، ج ٣، ص ٣٥، ٣٦، ٣٨، ٣٩، ٤٠، ٥٠؛ ج ١٩، ص ٢٩٢؛ المعيار والموازنة، ص ١٥١، ٢٠٦، ٢٠٧، ٣٢٣؛ المصنف (ابن أبي شيبة كوفي)، ج ٧، ص ٥١٢؛ موارد الظمان، ص ٥٥١؛ ميزان الاعتدال، ج ٤، ص ١٤٩؛ وينايع المودة، ج ١، ص ٤٦٩؛ ج ٢، ص ٣٤، ٣٨، ٤١، ٧٣، ٤٧٩، ٤٨١؛ ج ٣، ص ٩٢.

[٣٢٣] بشاره المصطفى، ص ٣٩، ٤٢٨؛ بغية الباحث، ص ٢٩٧؛ تهذيب الكمال، ج ٢٦، ص ٣٩١؛ الجامع الصغير، ج ١، ص ٢٠، ٥٩٠؛ سبل الهدى والرشاد، ج ١١، ص ٤٦، ٤١؛ سنن الترمذی، ج ٥، ص ٣٢٦؛ السنن الكبرى (نسائی)، ج ٥، ص ٨١، ١٤٥، ١٤٦؛ سير أعلام النبلاء، ج ٢، ص ١٢٧؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ١، ص ٣٠؛ ج ١٥، ص ١٨٢؛ فضائل الصحابة، ص ٥٨؛ قصص الأنبياء (راوندي)، ص ٤٨؛ كنز العمال، ج ١٢، ص

٩١، ١١٥: ج ١٣، ص ٦٤٥، ٦٧٥؛ مجمع الزوائد، ج ٩، ص ٢٥١؛ مسند أبي يعلى، ج ٢، ص ٣٩٥؛ مسند أحمد، ج ٥، ص ٣٩١؛ المعجم الكبير، ج ٢٢، ص ٤٥٣؛ ميزان الاعتدال، ج ٤، ص ٣٣؛ نهج الإيمان، ص ٢٩٩، ٤٨٨ و يتابع المودة، ج ١، ص ٤٥٥؛ ج ٢، ص ٣٦، ٢٥٥، ٢٢١، ٣٢٥، ٤٨٥.

[٣٤٤] أسد الغابة، ج ٢، ص ١٩؛ ج ٥، ص ١٣٥؛ البداية والنهاية، ج ٨، ص ٢٢٤؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ١٤، ص ١٤٩؛ ترجمة الإمام الحسين (ابن عساكر)، صص ١١٤ - ١١٦، ١١٨ - ١١٩؛ تهذيب التهذيب، ج ٢، ص ٢٩٩؛ تهذيب الكمال، ج ٦، ص ٤٥٢؛ ج ١٥، ص ٤٢٧؛ سنن ابن ماجه، ج ١، ص ٥١؛ سنن الترمذی، ج ٥، ص ٣٢٤؛ سير أعلام النبلاء، ج ٣، ص ٢٨٣؛ صحيح ابن حبان، ج ١٥، ص ٤٢٨؛ كشف الخفاء، ج ١، ص ٣٥٩؛ كتر العمال، ج ١٢، ص ١٢٩؛ المستدرک (حاكم نیشابوری)، ج ٣، ص ١٧٧؛ مسند أحمد، ج ٤، ص ١٧٢؛ المصنف (ابن أبي شيبه كوفي)، ج ٧، ص ٥١٥؛ المعجم الكبير، ج ٣، ص ٣٣؛ ج ٢٢، ص ٢٧٤؛ موارد الظمان، ص ٥٥٤؛ نظم درر السمطين، ص ٢٥٩ و يتابع المودة، ج ٢، ص ٣٤، ٣٨، ٢٥٧، ٢٥٨.

[٣٤٥] إحقاق الحق، ج ١١، ص ٣٢٢؛ تاريخ بغداد، ج ١، ص ١٥٢؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ١٤، ص ٢٢٥؛ ج ٦٤، ص ٢١٦؛ تذكرة الحفاظ، ج ١، ص ٧٧؛ ترجمة الإمام الحسين (ابن عساكر)، ص ٣٥٢؛ تفسير القرطبي، ج ١٥، ص ٢١٩؛ الدر المنثور، ج ٤، ص ٢٦٤؛ سير أعلام النبلاء، ج ٤، ص ٣٤٢؛ فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ١، ص ٢٦٦؛ كتاب المجروحين، ج ٢، ص ٢١٥؛ والمستدرک (حاكم نیشابوری)، ج ٢، ص ٢٩٥، ٥٩٢؛ ج ٣، ص ١٧٨.

[٣٤٦] تذكرة الموضوعات، ص ٩٨؛ فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ١، ص ٢٦٦؛ كشف

الخفاء، ج ٢، ص ٩١؛ مسند زيد بن علي، ص ٤٧٥؛ المناقب (ابن مغازلي)، ص ٦٦ و
يتابع المودة، ج ٢، ص ٣٢٨.

[٣٢٧] أسد الغابة، ج ٢، ص ٢٥، ٢٥٦؛ البداية والنهاية، ج ٨، ص ٢٢٦؛ تاريخ مدينة دمشق، ج
١٤، ص ١٨٥؛ ترجمة الإمام الحسين (ابن عساكر)، صص ٢١٥ - ٢١٧؛ سير أعلام النبلاء،
ج ٣، ص ٢٨٧؛ مجمع الزوائد، ج ٩، ص ٢٥١؛ المجموع، ج ٧، ص ٩١؛ المعجم الكبير، ج
٣، ص ١١٥؛ المناقب (ابن مغازلي)، ص ٧١ و يتابع المودة، ج ٢، ص ٢١١؛ ج ٣، ص
١٥٣.

[٣٢٨] إحقاق الحق، ج ١١، صص ١٣ - ١٦؛ أسد الغابة، ج ٢، ص ١٢؛ الأدب المفرد، ص ٣٥؛
الإصابة، ج ٣، ص ٥٢؛ البداية والنهاية، ج ٨، صص ٣٨ - ٣٩؛ التاريخ الكبير، ج ٤، ص
٣١٥؛ تاريخ بغداد، ج ١، ص ١٥٥؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ١٣، صص ١٨٧ - ١٨٨؛ ج
١٤، ص ١٥٤، ٢٣٦؛ ج ٢٤، ص ٤٦٥؛ تحفة الأخوذى، ج ١٥، ص ١٩٤؛ ترجمة الإمام
الحسن (ابن عساكر)، ص ٢٣، ٣٧ - ٤١، ٤٣ - ٥١، ٥٥؛ تهذيب التهذيب، ج ٢، ص
٢٥٨؛ تهذيب الكمال، ج ٦، صص ٢٢٦ - ٢٢٧؛ ج ٣٤، ص ٢٨٦؛ الثقات، ج ٧، ص
٥٥؛ خلق أفعال العباد، ص ١٥؛ سنن الترمذى، ج ٥، ص ٣٢٧؛ الشنن الكبرى (نسائي)، ج
٥، ص ٤٩؛ سير أعلام النبلاء، ج ٣، ص ٢٥٥، ٣١٥؛ صحيح ابن حبان، ج ١٥، صص
٤١٦ - ٤١٧؛ علل الدارقطني، ج ١١، ص ١٦١؛ فتح الباري، ج ٤، ص ٢٨٧؛ ج ١٢، ص
١٣؛ فضائل الصحابة، صص ١٩ - ٢٥؛ كنز العمال، ج ١٢، ص ١٢٥؛ ج ١٣، ص ٦٤٨،
٦٤٩، ٦٥١، ٦٥٢، ٦٦٩؛ مجمع الزوائد، ج ٩، ص ١٧٦؛ مسند ابن الجعد، ص ٢٩٥؛
مسند الحميدى، ج ٢، ص ٤٥١؛ مسند أبي يعلى، ج ٢، ص ٢٥٤؛ ج ١١، ص ٢٧٩؛ مسند
أحمد، ج ٢، ص ٥٣٢؛ المصنف (ابن أبي شيبة كوفى)، ج ٧، ص ٥١٤؛ المعجم
الأوسط، ج ٢، ص ٩١؛ المعجم الكبير، ج ٣، ص ٣١؛ معرفة علوم الحديث (حاكم

نیشابوری)، ص ١٩؛ نظم درر السمطين، ص ١٩٨ و نيل الأوطار، ج ٦، ص ١٤٥.

[٣٢٩] إحقاق الحق، ج ١١، ص ٢٨٢؛ نظم درر السمطين، ص ٢٥٧ و ينابيع المودة، ج ٢، ص ٣٨٢.

[٣٥٠] تاريخ مدينة دمشق، ج ١٣، ص ٢٢٣؛ ترجمة الإمام الحسن (ابن عساكر)، صص ١٥٧ - ١٥٨؛ ترجمة الإمام الحسين (ابن عساكر)، ص ١٨٤؛ سبل الهدى والرشاد، ج ١١، ص ٧٢؛ المناقب (ابن مغازلي)، ص ٣٧٣ و ميزان الاعتدال، ج ١، ص ٢٥٨.

[٣٥١] تاريخ مدينة دمشق، ج ١٣، صص ٢٥ - ٢٦؛ ج ١٤، ص ١٥٥؛ ترجمة الإمام الحسين (ابن عساكر)، صص ١٣٥ - ١٣٨؛ تهذيب الكمال، ج ٦، ص ٥٥؛ السنن الكبرى (نسائي)، ج ٥، ص ١٤٩؛ صحيح ابن حبان، ج ١٥، ص ٤٢٣؛ المصنف (ابن أبي شيبه كوفي)، ج ٧، ص ٥١٢؛ المعجم الصغير، ج ١، ص ٢٥٥؛ المناقب (ابن مغازلي)، ص ٣٧٤ و موارد الظمان، ص ٥٥٢.

[٣٥٢] تاريخ مدينة دمشق، ج ١٣، ص ٢١٦؛ ترجمة الإمام الحسن (ابن عساكر)، صص ٩٢ - ٩٤؛ جواهر المطالب، ج ٢، ص ٢٥٦؛ سبل الهدى والرشاد، ج ٧، ص ١١٨؛ سير أعلام النبلاء، ج ٣، ص ٢٥٦؛ ضعفاء العقيلي، ج ٤، ص ٢٤٧؛ كتاب المجروحين، ج ٣، ص ١٩؛ كتر العمال، ج ١٣، صص ٦٦٣ - ٦٦٤؛ لسان الميزان، ج ٦، ص ٢١؛ مجمع الزوائد، ج ٩، ص ١٨٢؛ المعجم الكبير، ج ٣، ص ٥٢؛ المناقب (ابن مغازلي)، ص ٣٧٥؛ ميزان الاعتدال، ج ٤، ص ٩٧ و ينابيع المودة، ج ٢، ص ٢٥٦.

[٣٥٣] حلية الأبرار؛ ج ٢، ص ١٤٢؛ شرح الأخبار، ج ٢، ص ٣٧٤؛ المناقب (خوارزمي)، ص ٢٨٧ و المناقب (ابن مغازلي)، ص ٣٧٧.

[٣٥٤] حلية الأبرار، ج ٢، ص ١٤٨؛ الفضائل، ص ١٢١؛ مناقب أمير المؤمنين (محمد بن سليمان كوفي)، ج ٢، ص ٥٩٦ و با اندكى تفاوت در: بحار الأنوار، ج ٢٧، ص ١٤٣؛ ج ٥٢، ص ٣٠٥؛ ج ٦٥، ص ٣١ و ٥٥؛ الروضة في المعجزات و الفضائل، ص ١٣١؛ شرح أصول الكافي (مولى محمد صالح مازندراني)، ج ٦، ص ٢٥٥؛ ج ١٢، ص ٤٣٥؛ الكافي، ج ٨، ص ٣١٠ و كتاب الغيبة، ص ٢٦٤.

[٣٥٥] حلية الأبرار، ج ٢، ص ١٥١؛ الروضة في المعجزات و الفضائل، ص ١٣٢ و الفضائل، ص ١٢٢.

[٣٥٦] إحقاق الحق، ج ١١، ص ٣١٦؛ تاريخ بغداد، ج ٢، ص ٢٠١؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٥٢، ص ٣٢٤؛ الكنى و الألقاب، ج ٣، ص ٢٦٤ و الموضوعات، ج ١، ص ٤٠٧.

[٣٥٧] در المناقب (خوارزمي) يافت نشد. رك: المناقب (ابن مغازلي)، ص ١٣٢، ١٣٤ و: الأحكام (يحيى بن الحسين)، ج ٢، ص ٥٥٥؛ بشارة المصطفى، ص ٥٩، ٦٣، ١٤٥؛ تاريخ بغداد، ج ٧، ص ٣٤٧؛ ج ١٢، ص ٩٠؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ١٤، ص ٩؛ الجامع الصغير، ج ١، ص ٣٧٣؛ ج ٢، ص ٥٣٣؛ الدر المنثور، ج ٣، ص ٣٣٤؛ سبل الهدى و الرشاد، ج ١٥، ص ٤٩٠؛ ج ١١، ص ١١؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ١، ص ٢١٨؛ فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ٢، ص ٦٥٨؛ ج ٥، ص ٦٦٠؛ كنز العمال، ج ١٢، ص ٩٤، ٩٥، ٩٨؛ مجمع الزوائد، ج ٩، ص ١٦٨؛ مستد زيد بن علي، ص ٣٠، ٣١، ٩٤، ٢٣٥، ٤٦٤؛ المعجم الأوسط، ج ٤، ص ١٠؛ ج ٥، ص ٣٥٥؛ ج ٦، ص ١٥؛ المعجم الصغير، ج ١، ص ١٣٩؛ ج ٢، ص ٢٢؛ المعجم الكبير، ج ٣، ص ٤٦؛ نهج الإيمان، ص ٥٨٤، ٥٩٥ و ينابيع المودة، ج ١، صص ٩٣ - ٩٤؛ ج ٢، ص ٩٠، ١٠١، ١١٨، ٣٢٧، ٤٢٣، ٤٧٢.

[۳۵۸] سبل الهدی والرشاد، ج ۱۰، ص ۴۹۰؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۸؛ مسند الشهاب، ج ۲، ص ۲۷۳؛ المعجم الكبير، ج ۳، ص ۴۵؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۸۲ و نهج الإيمان، ص ۵۹۵.

[۳۵۹] إحقاق الحق، ج ۱۳، ص ۱۱۵ و با اندکی تفاوت در: تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۶، ص ۲۹۹؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۱۱، ص ۱۰۱؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۷۰۵؛ ج ۱۴، ص ۵۸۵ و ینایع المودة، ج ۲، ص ۲۱۰؛ ج ۳، ص ۳۹۰.

[۳۶۰] الفردوس، ج ۱، ص ۵۲ به نقل از كشف اليقين، ص ۳۲۸ و در: تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۴، ص ۱۶۸ و ترجمة الإمام الحسين (ابن عساكر)، ص ۱۸۰.

[۳۶۱] بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۲۸۰؛ ج ۳۳، ص ۲۵۷؛ ج ۴۳، ص ۲۵۰، ۳۰۴؛ ج ۵۱، ص ۶۹، ۷۶؛ ج ۵۲، ص ۱۹۵، ۲۷۷؛ الخصال، ص ۳۲۰؛ دلائل الإمامة، ص ۴۴۳؛ عيون المعجزات، ص ۵۶؛ الغيبة، ص ۱۹۱؛ كتاب الأربعين (ماحوزی)، ص ۱۸۹، ۳۶۵؛ كفاية الأثر، ص ۲۲۵؛ كمال الدين و تمام النعمة، ص ۲۵۱، ۵۲۷؛ المحضر، ص ۱۴۱؛ مختصر بصائر الدرجات، ص ۳۲؛ مدینه المعاجز، ج ۳، ص ۴۳۵ و مناقب أمير المؤمنين (محمد بن سليمان كوفي)، ص ۵۴۳.

[۳۶۲] إحقاق الحق، ج ۹، صص ۴۸۱ - ۴۸۳؛ بشارة المصطفى، ص ۴۰، ۷۰؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۷، ۱۱؛ كنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۰۰؛ ج ۱۵، ص ۸۶۸؛ لسان الميزان، ج ۲، ص ۴۱۸؛ مسند زيد بن علي، ص ۴۶۳ و ینایع المودة، ج ۲، ص ۱۱۵، ۳۸۰، ۴۶۴.

[۳۶۳] در المناقب (خوارزمی)، یافت نشد. ر.ک: إحقاق الحق، ج ۱۲، صص ۲۳۹ - ۲۴۱؛ مدینه المعاجز، ج ۶، ص ۲۳ و المناقب (ابن مغازلی)، ص ۳۸۹.

[٣٦٤] مأخذ حديث یافت نشد.

[٣٦٥] سير أعلام النبلاء، ج ٨، ص ١٨٤؛ صحيح ابن حبان، ج ١٥، ص ٤٣؛ الكامل (عبدالله بن عدى)، ج ٢، ص ٣٨٦؛ مسند أحمد، ج ٥، ص ٩٢، ٩٤، ١٠٨ و المعجم الكبير، ج ٢، ص ٢١٤، ٢٢٣، ٢٢٦، ٢٥٣ - ٢٥٥.

[٣٦٦] مسند أحمد، ج ١، ص ٤٠٦ و در: تاريخ مدينة دمشق، ج ١٦، ص ٢٨٦؛ الكامل (عبدالله بن عدى)، ج ٣، ص ١٥ و ينابيع المودة، ج ٢، ص ٣١٥.

[٣٦٧] بحار الأنوار، ج ٣٦، ص ٣٧٢؛ الرسائل العشر، ص ٩٨، ١٠٧ و الصراط المستقيم (على بن يونس عاملی)، ج ٢، ص ١١٨، ١٢٣.

[٣٦٨] المناقب (خوارزمی)، ص ١٥٤ و در: أسد الغابة، ج ٢، ص ١٢؛ البداية والنهاية، ج ٥، ص ٢٢٨؛ ج ٧، ص ٣٨٦؛ بشارة المصطفى، ص ٤٠، ٣٥٠؛ تاريخ يعقوبی، ج ٢، ص ١١٢؛ تاريخ بغداد، ج ٨، ص ٤٤٣؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٢٢٠؛ تحفة الأخوذی، ج ١٠، ص ١٩٧؛ تفسير ابن كثير، ج ٤، ص ١٢٣؛ خصائص أمير المؤمنين (نسائی)، ص ٩٣؛ الدر المنثور، ج ٦، ص ٧؛ سبل الهدى والرشاد، ج ١١، ص ٤٤٤؛ ج ١٢، ص ٢٣٢؛ سنن الترمذی، ج ٥، ص ٣٢٩؛ السنن الكبرى (نسائی)، ج ٥، ص ٤٥، ١٣٠؛ السيرة النبوية، ج ٤، ص ٤١٦؛ ضعفاء العقيلي، ج ٢، ص ٢٥٠؛ الطبقات الكبرى، ج ٢، ص ١٩٤؛ فضائل الصحابة، ص ١٥؛ كتاب السنة (عمرو بن أبی عاصم)، ص ٦٣٠؛ كتر العمل، ج ١، ص ١٧٣، ١٨٦، ١٨٧، ١٨٩؛ ج ٥، ص ٢٩٠؛ ج ١٣، ص ١٠٤؛ ج ١٤، ص ٤٣٥؛ مجمع الزوائد، ج ١٠، ص ٣٦٣؛ المستدرک (حاکم نیشابوری)، ج ٣، ص ١٠٩؛ مسند ابن الجعد، ص ٣٩٧؛ مسند أبی يعلى، ج ٢، ص ٢٩٨؛ مسند أحمد، ج ٣، ص ١٧؛ مسند زيد بن علی، ص ٤٦٤؛ المعجم الكبير، ج ٣، ص ٦٦، ٦٧، ١٨٠؛ ج ٥، ص ١٦٦، ١٨٢.

النصائح الكافية، ص ۲۴۸؛ نظم درر السمطين، ص ۲۳۱؛ نهج الإيمان، ص ۱۵۵، ۲۰۳، ۲۰۴ - ۲۰۶ و ینایع المودة، ج ۱، ص ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴؛ ج ۲، ص ۱۳، ۴۳۷؛ ج ۳، ص ۱۴۱.

[۳۶۹] المناقب (ابن مغازلی)، صص ۳۰۷ - ۳۰۹ به نقل از كشف اليقين، ص ۳۵۰ و در: تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۱، ص ۴۵۴ و شواهد التزیل، ج ۲، ص ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲.

[۳۷۰] الاستغاثه، ج ۱، ص ۱۱؛ الإصابة، ج ۸، ص ۲۶۵؛ البداية والنهاية، ج ۶، ص ۳۶۶؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۳، ص ۱۵۶؛ تثبيت الإمامة، ص ۲۸؛ تفسير ابن كثير، ج ۳، ص ۲۶۷؛ تهذيب التهذيب، ج ۱۲، ص ۳۹۲؛ تهذيب الكمال، ج ۳۵، ص ۲۵۰؛ خصائص أمير المؤمنين (نسائي)، ص ۱۲۱؛ سبل الهدى والرشاد، ج ۱۱، ص ۱۶۲؛ السنن الكبرى (نسائي)، ج ۵، ص ۲۷؛ سير أعلام النبلاء، ج ۲، ص ۱۱۹، ۱۳۳؛ الشرح الكبير، ج ۸، ص ۵۰۵؛ ج ۱۲، ص ۷۲؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبي الحديد)، ج ۴، ص ۶۴؛ ج ۹، ص ۱۹۳؛ فضائل الصحابة، ص ۷۸؛ فضل آل البيت (مقريزي)، ص ۶۴؛ كشف القناع، ج ۶، ص ۵۴۱؛ كنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲؛ مسند زيد بن علي، ص ۴۵۹؛ المعجم الكبير، ج ۲۲، صص ۴۰۴ - ۴۰۵؛ المعيار والموازنة، ص ۲۳۰؛ المغني، ج ۸، ص ۵۲۵؛ ج ۱۲، ص ۶۶؛ نهج الإيمان، صص ۶۲۲ - ۶۲۳ و ینایع المودة، ج ۲، ص ۵۳، ۵۸، ۳۲۲، ۴۷۸ و...

[۳۷۱] در المناقب (خوارزمي) یافت نشد. ر.ک: المناقب (ابن مغازلی)، ص ۳۵۱ و: أسد الغابة، ج ۵، ص ۵۲۲؛ الأحاد والمثاني، ج ۵، ص ۳۶۳؛ الاستغاثه، ج ۱، ص ۱۱؛ الإصابة، ج ۸، ص ۲۶۶؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۳، ص ۱۵۶؛ سبل الهدى والرشاد، ج ۱۱، ص ۴۴؛ فضل آل البيت، ص ۶۴؛ الكامل (عبدالله بن عدي)، ج ۲، ص ۳۵۱؛ كنز العمال،

ج ١٣، ص ٦٧٤؛ مجمع الزوائد، ج ٩، ص ٢٥٣؛ المستدرک (حاكم نیشابوری)، ج ٣، ص ١٥٤؛ المعجم الكبير، ج ١، ص ١٥٨؛ ج ٢٢، ص ٤٥١؛ ميزان الاعتدال، ج ٢، ص ٤٩٢؛ نظم درر السمطين، ص ١٧٧، ١٧٨ و ينابيع المودة، ج ٢، ص ٥٧، ١٣٢، ٤٦٤.

[٣٧٢] تاريخ بغداد، ج ٣، ص ٢٦٦؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ١٤، ص ١٧٤؛ ج ٦٣، ص ٣٥؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ١٨، ص ٢٥٢؛ فضل آل البيت، ص ٩٧؛ الكامل (عبدالله بن عدي)، ج ٥، ص ٥٩؛ كتاب المجروحين، ج ٢، ص ٨٨؛ لسان الميزان، ج ٤، ص ٣٢٢؛ المستدرک (حاكم نیشابوری)، ج ٣، ص ١٥٢؛ الموضوعات، ج ١، ص ٤٢٢؛ ميزان الاعتدال، ج ٣، ص ٢١٧؛ نظم درر السمطين، ص ١٨٥ و ينابيع المودة، ج ٢، ص ١٣٧.

[٣٧٣] بشارة المصطفى، ص ١٩٨، ٢٥٩، ٢٨٥؛ فضل آل البيت، ص ٩٨؛ مسند زيد بن علي، ص ٤٥٩ و ينابيع المودة، ج ٢، ص ٢٥١، ٣٢٥، ٤٤٤.

[٣٧٤] سبل الهدى والرشاد، ج ١٥، ص ٣٨٦؛ ج ١١، ص ٥٥؛ الكامل (عبدالله بن عدي)، ج ٥، ص ٥؛ الكشف الحثيث، ص ١٤٨؛ لسان الميزان، ج ٣، ص ٢٣٧؛ ميزان الاعتدال، ج ٢، ص ٣٨٢ و نظم درر السمطين، ص ١٨٣.

[٣٧٥] لسان الميزان، ج ٢، ص ٢٩٧؛ الكشف الحثيث، ص ١٥٥؛ الموضوعات، ج ١، ص ٤١١ و ينابيع المودة، ج ٢، ص ١٣١.

[٣٧٦] خصائص أمير المؤمنين (نسائي)، ص ١١٧؛ السنن الكبرى (نسائي)، ج ٥، ص ٩٥، ١٤٥؛ فضائل الصحابة، ص ٧٧؛ المستدرک (حاكم نیشابوری)، ج ٤، ص ٢٧٣ و المعجم الكبير، ج ٢٢، ص ٤٢٥.

[٣٧٧] الأحاد والمثنائين، ج ٥، ص ٣٦٣؛ البداية والنهاية، ج ٢، ص ٧١؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٥٢، ص ١٠٢؛ ج ٧٠، صص ١٠٩ - ١١٠؛ تفسير ابن كثير، ج ١، ص ٣٧٠؛ تفسير القرآن (صنعاني)، ج ١، ص ١٢١؛ تفسير القرطبي، ج ١٨، ص ٢٠٤؛ تهذيب التهذيب، ج ١٢، ص ٣٩٢؛ تهذيب الكمال، ج ٣٥، ص ٢٥٠؛ الجامع الصغير، ج ١، ص ٥٧٤؛ الدر المنثور، ج ٢، ص ٢٣؛ درر السمط في خبر السبط، ص ٧٧؛ سنن الترمذي، ج ٥، ص ٣٦٧؛ سير أعلام النبلاء، ج ٢، ص ١١٧، ١٢٦؛ ج ١٣، ص ٢٤٩؛ صحيح ابن حبان، ج ١٥، ص ٤٦٤؛ فتح الباري، ج ٦، ص ٣٤٠؛ قصص الأنبياء (ابن كثير)، ج ٢، ص ٣٧٦؛ كنز العمال، ج ١٢، ص ١٤٣؛ المستدرک (حاكم نيشابوري)، ج ٣، صص ١٥٧ - ١٥٨؛ مسند أبي يعلى، ج ٥، صص ٣٨٠ - ٣٨١؛ مسند أحمد، ج ٣، ص ١٣٥؛ المصنف (ابن أبي شيبة كوفي)، ج ٧، ص ٥٣٠؛ المصنف (صنعاني)، ج ١١، ص ٤٣٠؛ المعجم الكبير، ج ٢٢، ص ٤٠٢؛ ج ٢٣، ص ٧ و ينابيع المودة، ج ٢، ص ٤٧، ٥٤، ٩١، ١٣٣.

[٣٧٨] المناقب (ابن مغازلي)، ص ٣٦٣.

[٣٧٩] بيت الأحزان، ص ٣٤؛ مجمع التورين، ص ٢٧ و المناقب (ابن مغازلي)، ص ٣٦٤.

[٣٨٠] المناقب (خوارزمي)، ص ٢٦٧.

[٣٨١] شواهد التنزيل، ج ١، ص ٦٩ و كشف الغمة، ج ١، ص ٣١٤.

[٣٨٢] بحار الأنوار، ج ٢٤، ص ٣٠٥؛ ج ٣٥، ص ٣٥٩؛ ج ٣٦، ص ١١٧؛ ج ٣٩، ص ٢٩٠؛ ج ١٠٨، ص ٣٤١؛ التفسير الصافي، ج ١، ص ٢٤؛ تفسير كنز الدقائق، ج ١، ص ٢١، ٤٣٢؛ تفسير فوات الكوفي، ص ١٧، ٤٦، ٤٧، ٤٨، ٢٤٩؛ شرح أصول الكافي (مولي محمد صالح مازندراني)، ج ١١، ص ٧٢؛ شرح الأخبار، ج ٢، ص ٣٥٣؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ٥٧، ٥٨، ٥٩، ٦٢، ٤٨٤؛ الصراط المستقيم (علي بن يونس عاملي)، ج ١، ص ٢٤٩؛

عوالي اللئالي، ج ٢، ص ٥؛ الكافي، ج ٢، ص ٦٢٨؛ كشف الغمة، ج ١، ص ٣١٤ وينايع المودة، ج ١، ص ٣٧٧.

[٣٨٣] البداية والنهاية، ج ٧، ص ٣٩٥؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ٥٢، ٥٤، ٥٧، ٥٨، ٥٩، ٦٢، ٣٩٣، ٤٨٤، ٥٤٦؛ ج ٢، ص ١٢١، ١٦٦، ٢٢٠؛ كشف الغمة، ج ١، ص ٣١٤ وينايع المودة، ج ١، ص ٣٧٧؛ ج ٢، ص ٤٠٦.

[٣٨٤] شواهد التنزيل، ج ١، ص ٥٢، ٥٣، ٦٠ وكشف الغمة، ج ١، ص ٣١٤.

[٣٨٥] شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٤٦٨؛ طبقات المحدثين بأصبهان، ج ٢، ص ٣٦٤؛ فتح القدير، ج ٣، ص ٣٥٤ ومجمع النورين، ص ٢٧٩.

[٣٨٦] جامع البيان، ج ١٣، ص ١٤٢؛ شواهد التنزيل، ج ١، صص ٣٨٢ - ٣٨٥ وفتح الباري، ج ٨، ص ٢٨٥.

[٣٨٧] الاستغاثة، ج ١، ص ٦٢؛ أحاديث الشاموخي، ص ٤٥؛ بحار الأنوار، ج ٣، ص ٦٤٦؛ ج ٣، ص ٣٤٣؛ تفسير فرائد الكوفي، ص ٣٢٧؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ٣، ص ١٨ والصراط المستقيم (علي بن يونس عاملي)، ج ٣، ص ٣٠.

[٣٨٨] الدر المنثور، ج ٣، ص ٣٢٤؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ٣٦٠، ٣٦٣؛ فتح القدير، ج ٢، ص ٤٨٩ وكتر العمال، ج ٢، ص ٤٣٩.

[٣٨٩] بشارة المصطفى، ص ٣٧٤؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ٤٢٣ - ٤٢٤؛ ج ٢، صص ١٦٠ - ١٦٤؛ المناقب (خوارزمي)، ص ٢٧٥؛ نظم درر السمطين، ص ١٠٩؛ نهج الإيمان، ص ٥٥٥ وينايع المودة، ج ١، ص ٣٣٨؛ ج ٢، ص ٣١٤، ٣٥٩، ٤٣٦.

[٣٩٠] بحار الأنوار، ج ٢٤، ص ٣٠؛ ج ٣٥، ص ٤١٠، ٤١٧؛ ج ٤٧، ص ٣٩٨؛ تفسير مجمع

البيان، ج ٥، ص ١٤٠؛ تفسير نورالثقلين، ج ٢، ص ٢٨١؛ عوائد الأيام، ص ٢٤٢ وكشف الغمة، ج ١، ص ٣١٥.

[٣٩١] أسباب نزول الآيات (واحدى نيشابورى)، ص ٥٨؛ تفسير الثعالبي، ج ١، ص ٥٣٤؛ تفسير القرطبي، ج ٣، ص ٣٤٧؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبى الحديد)، ج ١، ص ٢١؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ١٤٠، ١٤١، ١٤٤؛ كشف الغمة، ج ١، ص ٣١٥ و ينابيع المودة، ج ٢، ص ٤١٩.

[٣٩٢] با اندكى تفاوت در: الاحتجاج، ج ١، ص ١٨٢؛ أحكام القرآن (جصاص)، ج ٣، ص ٥٧٢؛ بحار الأنوار، ج ٣٥، ص ٣٧٨ - ٣٨٠؛ ج ٣٦، ص ١٢١؛ ج ٤١، ص ٢٦؛ تحفة الأحوذى، ج ٩، ص ١٣٨؛ تفسير فرائد الكوفى، صص ٤٦٩ - ٤٧٠؛ تفسير ابن كثير، ج ٤، ص ٣٤٩؛ تفسير الثعالبي، ج ٥، ص ٤٠٣؛ تفسير القرطبي، ج ١٧، ص ٣٠٢؛ جامع البيان، ج ٢٨، ص ٢٧؛ خاتمة المستدرک، ج ١، ص ٢٩٠؛ الدر المنثور، ج ٤، ص ١٨٥؛ زاد المسير، ج ٧، ص ٣٢٤؛ شرح الأخبار، ج ٢، ص ٢٠٨، ٢٨٢؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبى الحديد)، ج ١٣، ص ٢٧٤؛ شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٣١٢، ٣١٥، ٣١٦، ٣١٩ - ٣٢٣؛ الطوائف، ص ٤١٣؛ فتح القدير، ج ٢٥، ص ١٩١؛ كنز العمال، ج ٢، ص ٥٢١؛ المحصول، ج ٣، ص ٣٠٨؛ المستدرک (حاكم نيشابورى)، ج ٢، ص ٤٨٢؛ مستدرک الوسائل، ج ٥، ص ٢١٨؛ المسترشد، ص ٣٥٦؛ المعيار و الموازنة، ص ٧٤؛ مناقب أمير المؤمنين (محمد بن سليمان كوفى)، ج ١، ص ١٢٣، ١٨٧، ١٨٨، ١٩٠، ١٩١ و نظم درر السطین، ص ٩٠.

[٣٩٣] السيرة النبوية، ج ٤، ص ١٠٣ و نهج الإيمان، ص ١٣٥.

[٣٩٤] تأويل الآيات، ج ٢، ص ١٣١؛ الدر المنثور، ج ٤، ص ٣٧٩؛ شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٤٥٩ و المناقب (خوارزمي)، ص ٢٦٦.

[٣٩٥] بشارة المصطفى، ص ٣٥٢؛ الدر المنثور، ج ٢، ص ٣٩؛ السيرة النبوية، ج ٤، ص ١٠٣؛
شواهد التنزيل، ج ١، ص ١٦٠، ١٨١؛ كشف الغمة، ج ١، ص ٣١٦؛ معرفة علوم الحديث
(حاكم نيشابوري)، ص ٥٥؛ نظم درر السمطين، ص ١٠٨؛ نهج الإيمان، ص ٨٧، ٣٤٥ و
بناييع المودة، ج ١، ص ٤٣، ١٣٦؛ ج ٢، ص ٤٤٦؛ ج ٣، ص ٣٦٨.

[٣٩٦] تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٣٦٢؛ تأويل الآيات، ج ٢، ص ٥٧٢، ٦٩٨؛ تفسير
القرطبي، ج ١٨، ص ١٨٩؛ شواهد التنزيل، ج ٢، صص ٣٤١ - ٣٤٦، ٣٥٠ - ٣٥٢؛ فتح
الباري، ج ١٠، ص ٣٥٣؛ كشف الغمة، ج ١، ص ٣١٦؛ نظم درر السمطين، ص ٩١ و نهج
الإيمان، ص ١٩٧، ٤١٩، ٥٤٩، ٥٥٠.

[٣٩٧] تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٦٤؛ تفسير القرطبي، ج ٩، ص ٢٨٣؛ الدر المنثور، ج ٤، ص
٤٤؛ ذكر أخبار إصبهان، ج ٢، ص ٤٣؛ سبل الهدى والرشاد، ج ١١، ص ٢٩٦؛ شواهد
التنزيل، ج ١، صص ٣٧٥ - ٣٧٦؛ ضعفاء العقيلي، ج ٢، ص ٢١٢؛ كنز العمال، ج ١١، ص
٦٠٨؛ مجمع الزوائد، ج ٩، ص ١٠٠؛ المستدرک (حاكم نيشابوري)، ج ٢، ص ٢٤١؛
المعجم الأوسط، ج ٤، ص ٢٦٣؛ ميزان الاعتدال، ج ٢، ص ٣٥٦ و نظم درر السمطين، ص
٧٩.

[٣٩٨] بحار الأنوار، ج ٣٥، ص ٣٥٠؛ ج ٣٦، ص ٢٣؛ ج ٣٩، ص ٢٢١؛ الصراط المستقيم (علي
بن يونس عاملی)، ج ١، ص ٢٩٥ و مناقب آل أبي طالب (ابن شهر آشوب)، ج ٣، ص
٢٦.

[٣٩٩] بحار الأنوار، ج ٣٥، ص ٢٥٤، ٤٢١؛ ج ٤٩، ص ١٩٧؛ ج ٦٩، ص ١٤٢؛ تفسير القرطبي،
ج ١٩، ص ١٣٥؛ تفسير فرات الكوفي، صص ٥٢٨ - ٥٢٩؛ ذخائر العقبی، ص ٨٩ عیون
أخبار الرضا، ج ١، ص ٢٥٥؛ الغدير، ج ٣، صص ١٠٧ - ١٠٨؛ ج ٥، ص ٤١٦؛ الفصول

المختارة، ص ١٤٥؛ كتاب الأربعين (ماحوزي)، ص ٦١؛ المعيار و الموازنة، ص ٧٥ و
ينابيع المودة، ج ٢، ص ١٧٧.

[٤٠٠] تفسير القمي، ج ١، ص ٣٥٧؛ تفسير نور الثقلين (حويزي)، ج ٢، ص ٢٨١؛ ج ٤، صص
٢٥٨ - ٢٥٩؛ شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٥؛ الصراط المستقيم (علي بن يونس عاملي)، ج
١، ص ٢٨١ و مناقب آل أبي طالب (ابن شهر آشوب)، ج ١، ص ٣٥٤؛ ج ٢، ص ٢٨٨.
[٤٠١] ينابيع المودة، ج ١، ص ٨١، ٢١٧، ٣٠٨؛ ج ٣، ص ٣٦٢.

[٤٠٢] تأويل الآيات، ج ١، ص ٢٢٧ و شواهد التنزيل، ج ١، صص ٣٧٣ - ٣٧٤.

[٤٠٣] بحار الأنوار، ج ٢٤، ص ٤٥١؛ ج ٣٦، ص ١١٧، ١٢٤، ١٨١؛ ج ٣٨، ص ٢٧؛ تأويل
الآيات، ج ١، ص ٢٣١؛ الصراط المستقيم (علي بن يونس عاملي)، ج ١، ص ٢٧٣؛
مناقب آل أبي طالب (ابن شهر آشوب)، ج ٢، ص ٢٥٩ و نهج الإيمان، صص ١٨٥ -
١٨٦.

[٤٠٤] بحار الأنوار، ج ٢٤، ص ٢٢٨؛ ج ٢٨، ص ٦٩؛ تأويل الآيات، ج ١، ص ٤٢٨ و مناقب آل
أبي طالب (ابن شهر آشوب)، ج ٣، ص ٧.

[٤٠٥] تأويل الآيات، ج ٢، صص ٥٨٦ - ٥٨٧ و نهج الإيمان، ص ٥٦٨.

[٤٠٦] بحار الأنوار، ج ٣٦، ص ٥٢؛ تفسير فرات الكوفي، ص ٢٥٢ و مناقب آل أبي طالب (ابن
شهر آشوب)، ج ٢، ص ٢٧٥.

[٤٠٧] تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٣٦٣؛ جواهر المطالب، ج ١، ص ٢٢١؛ شواهد التنزيل، ج
١، ص ٣٥، ٣١، ٦٤، ٦٥، ٦٧، ٦٨، ٧٥؛ ضعفاء العقيلي، ج ٣، ص ٢٢٨؛ كثر العمال، ج
١٣، ص ١٥٨؛ مجمع الزوائد، ج ٩، ص ١١٢؛ المعجم الكبير، ج ١١، ص ٢١١؛ نظم در

السمطين، ص ١٩ نهج الإيمان، ص ٤٦٣ و ينابيع المودة، ج ١، ص ٣٧٧؛ ج ٢، ص ٤٠٦.

[٤٠٨] تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٣٦٣؛ جواهر المطالب، ج ١، ص ٢٢١؛ شواهد التنزيل، ج ١، صص ٦٤ - ٦٦، ٦٨، ٧٠؛ ضعفاء العقيلي، ج ٣، ص ٢٢٨؛ كثر العمال، ج ١٣، ص ١٠٨؛ مجمع الزوائد، ج ٩، ص ١١٢؛ المعجم الكبير، ج ١١، ص ٢١١؛ نظم درر السمطين، ص ١٩ و ينابيع المودة، ج ١، ص ٣٧٧؛ ج ٢، ص ١١٧، ٤٠٦.

[٤٠٩] شواهد التنزيل، ج ١، ص ٦٣.

[٤١٠] تأويل الآيات، ج ٢٠، ص ٥١٦.

[٤١١] تفسير ابن كثير، ج ١، ص ٤٤٠؛ الدر المنثور، ج ٢، ص ١٠٣ و لباب النقول، ص ٥٠.

[٤١٢] إكمال الكمال، ج ٧، ص ٦٧؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٣٦٠؛ تأويل الآيات، ج ٢، صص ٤٥٠ - ٤٥٢، ١٠٨؛ تفسير القرطبي، ج ١، ص ١٤؛ الدر المنثور، ج ٥، ص ١٩٢؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ١٤، ص ٢٦٢؛ شواهد التنزيل، ج ٢، صص ٧ - ١٠؛ ميزان الاعتدال، ج ٢، ص ٣٨٠ و ينابيع المودة، ج ١، ص ٢٨١، ٢٨٣، ٢٨٤، ٤١٢.

[٤١٣] الدر المنثور، ج ٢، ص ٢٩٨.

[٤١٤] شواهد التنزيل، صص ٢٥٥ - ٢٥٦.

[٤١٥] الدر المنثور، ج ٢، ص ٢٩٨؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ٢٥٧ و فتح القدير، ج ٢، ص ٦٠.

[٤١٦] تأويل الآيات، ج ١، ص ٣٦٢؛ الدر المنثور، ج ٥، ص ٥٠ و شواهد التنزيل، ج ١، صص ٥٣٣ - ٥٣٤.

- [٤١٧] شواهد التنزيل، ج ١، ص ٢٣٩، ٢٥٩.
- [٤١٨] تفسير القرآن (صنعاني)، ج ١، ص ١٩٢؛ جامع البيان، ج ٧، ص ١٣ و الدر المنثور، ج ٢، صص ٣٥٧ - ٣٥٨.
- [٤١٩] شواهد التنزيل، ج ١، ص ٢٣٩.
- [٤٢٠] تأويل الآيات، ج ١، ص ٣٨٩.
- [٤٢١] شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٢٨١؛ الدر المنثور، ج ٦، ص ١٢٢ والنزاع والتخاصم، ص ١١٨.
- [٤٢٢] شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٢٧٦؛ لسان الميزان، ج ٢، ص ٤٤٩؛ الموضوعات (ابن جوزي)، ج ١، ص ٣٧٣ وميزان الاعتدال، ج ٢، ص ٤٥.
- [٤٢٣] شواهد التنزيل، ج ٢، صص ٤٨١ - ٤٨٢.
- [٤٢٤] بحار الأنوار، ج ٢٢، ص ٣٢٧؛ ج ٣٦، ص ١٦٦؛ تفسير القمي، ج ١، ص ٣٥٣؛ تفسير نور الثقلين (حويزي)، ج ٢، ص ٢٥٢، ٢٥٦ و الدر المنثور، ج ٣، ص ٢٦٩.
- [٤٢٥] بحار الأنوار، ج ٣٦، ص ١٨٥.
- [٤٢٦] بحار الأنوار، ج ٣٥، ص ٣٤٣؛ شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٤٨١ و با اندكى تفاوت در: خصائص الوحي المبين، ص ١٧٨؛ الغدير، ج ٣، ص ١٦٥؛ ج ١٠، ص ١٣٣؛ مناقب آل أبي طالب (ابن شهر آشوب)، ج ١، ص ٣٨٦ ونهج الايمان، ص ١٨٧ و...
- [٤٢٧] شواهد التنزيل، ج ١، ص ٥٠١.
- [٤٢٨] بحار الأنوار، ج ١، صص ٣٢٠ - ٣٢١.

[٢٢٩] شواهد التنزيل، ج ١، ص ٥٢٩، ٥٥٢؛ نهج الإيمان، ص ٦٢٧ و ينابيع المودة، ج ١٢، ص ٢٩١.

[٢٣٠] شواهد التنزيل، ج ١، ص ٢٦٨ و ينابيع المودة، ج ١، ص ٣٥٢.

[٢٣١] بحار الأنوار، ج ٣٦، ص ١٨٦ و تأويل الآيات، ج ١، ص ١٩١.

[٢٣٢] بحار الأنوار، ج ٨، ص ٥؛ تفسير فرات الكوفي، ص ٢٥٦ و الصراط المستقيم (على بن يونس عامل)، ج ١، ص ٢٩٣.

[٢٣٣] تأويل الآيات، ج ٢، ص ٦٣٥ و شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٤٧٥.

[٢٣٤] شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٢٣٤ و المناقب (خوارزمي)، ص ٣٢٥.

[٢٣٥] تأويل الآيات، ج ١، ص ١٩٥؛ شواهد التنزيل، ج ١٢، ص ٢٧٥؛ المناقب (خوارزمي)، ص ٣٣١ و ينابيع المودة، ج ١، ص ٣٢٧.

[٢٣٦] دستور معالم الحكم، ص ٨٧ و المناقب (خوارزمي)، ص ٢٨٢.

[٢٣٧] مضمون حديث بدون لحاظ راوي در: تاريخ مدينة دمشق، ج ٣٨، ص ٣٥١؛ ج ٤١.

ص ٤٥٥؛ تأويل الآيات، ج ١، ص ١٦٧؛ ج ٢، ص ٧١٥؛ جامع البيان، ج ٢٩، ص ٦٩؛

جواهر المطالب، ج ١، ص ٧٦؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ٧، ص ٢٢٥؛

شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٣٦١، ٣٦٢، ٣٦٤، ٣٦٥، ٣٦٨، ٣٦٩، ٣٧١، ٣٧٨، ٣٧٩؛ فتح

القدير، ج ٥، ص ٢٨٢؛ الكشف الحثيث، ص ١١٦؛ كنز العمال، ج ١٣، ص ١٧٧ و نهج

الإيمان، ص ٥٣٩.

[٢٣٨] همان.

- [٢٣٩] بحار الأنوار، ج ٣٦، صص ١٨٥ - ١٨١.
- [٢٤٠] تاريخ بغداد، ج ١١، ص ١٧١؛ ج ١٣، ص ١٥٥؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٣٩، ص ١٧٨؛ ج ٢٢، ص ٢٨٤؛ ج ٥٢، ص ٣٩٥؛ تأويل الآيات، ج ٢، ص ٦٠٥؛ الدر المنثور، ج ٦، ص ٨٣ و شواهد التنزيل، ج ٢، صص ٢٥٢ - ٢٥٥، ٢٥٧، ٢٥٨.
- [٢٤١] تاريخ مدينة دمشق، ج ٥٣، ص ٣٩٥؛ تأويل الآيات، ج ٢، ص ٥٩٩؛ الدر المنثور، ج ٦، ص ٨٣؛ زاد المسير، ج ٧، ص ١٧٣ و شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٢٥٦.
- [٢٤٢] بحار الأنوار، ج ٣٦، صص ١٨٨ - ١٨٩.
- [٢٤٣] بحار الأنوار، ج ٣٦، صص ١٨٨ - ١٨٩؛ تأويل الآيات، ج ١، ص ٣٧٧؛ شواهد التنزيل، ج ١، صص ٥٣٨ - ٥٣٩؛ نظم درر السمطين، ص ٩٢ و ينابيع المودة، ج ١، ص ١٤٨.
- [٢٤٤] بحار الأنوار، ج ٣٦، صص ١٨٨ - ١٨٩؛ تأويل الآيات، ج ٢، ص ٤٤٨ و نهج الإيمان، ص ٣٧٨.
- [٢٤٥] أسباب نزول الآيات (واحدى نيشابورى)، ص ٢٤٤؛ تفسير القرطبي، ج ١٤، ص ٢٤٥ و شواهد التنزيل، ج ٢، ص ١٤١.
- [٢٤٦] بشارة المصطفى، ص ٤٥٥ و تأويل الآيات، ج ١، ص ٢١٣.
- [٢٤٧] تفسير ابن كثير، ج ٤، ص ٣٥٤ و الدر المنثور، ج ٦، ص ١٥٤.
- [٢٤٨] بشارة المصطفى، ص ٣٢٨ و شواهد التنزيل، ج ١، صص ٢٥١ - ٢٥٢.
- [٢٤٩] شواهد التنزيل، ج ١، ص ١٣٥ و نهج الإيمان، ص ٣٥٦.
- [٢٥٠] شواهد التنزيل، ج ١، ص ١٩٥.

[٤٥١] ألقاب الرسول وعترته، ص ٣٧؛ تفسير نور الثقلين، ج ٢، ص ١٨٤؛ بحار الأنوار، ج ٣٥، ص ٣٥٩؛ شيخ المضيرة أبو هريرة، ص ١١٥ و معاني الأخبار، ص ٩٢.

[٤٥٢] الدر المنثور، ج ٤، ص ٥٩ و شواهد التنزيل، ج ١، ص ٣٩٩.

[٤٥٣] تأويل الآيات، ج ٢، صص ٥٥٨ - ٥٥٩؛ الدر المنثور، ج ٦، ص ١٨؛ شواهد التنزيل، ج ٢، صص ٢١٦ - ٢٢١ و ينابيع المودة، ج ١، صص ٢٩٣ - ٢٩٤؛ ج ٢، ص ٢٣٨.

[٤٥٤] الدر المنثور، ج ٦، ص ١٤٣؛ شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٢٨٦، ٢٨٨ و از طريق راويان دیگر در: البرهان، ج ٢، ص ١٥٢؛ تأويل الآيات، ج ٢، صص ٦٣٥ - ٦٣٦؛ الدر المنثور، ج ٦، صص ١٤٢ - ١٤٣؛ شواهد التنزيل، ج ٢، صص ٢٨٤ - ٢٨٩؛ فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ٢، ص ١٥٢ و ينابيع المودة، ج ١، ص ٣٥٥؛ ج ٣، ص ٢١١.

[٤٥٥] شواهد التنزيل، ج ٢، ص ١٩٥، ١٩٢، ١٩٤، ١٩٥، ١٩٩؛ فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ١، ص ١٩٢؛ مجمع الزوائد، ج ٧، ص ١٥٣؛ المعجم الكبير، ج ٣، ص ٤٧؛ ج ١١، ص ٣٥١؛ نهج الإيمان، صص ٤٩٥ - ٤٩٧ و ينابيع المودة، ج ٢، ص ١٢٥، ٣٢٥، ٤٥٤؛ ج ٣، ص ١٣٨.

[٤٥٦] تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، صص ٣٥٩ - ٣٦٥؛ شواهد التنزيل، ج ٢، صص ١٧٨ - ١٨٥؛ ضعفاء العقيلي، ج ٤، ص ٣٥٥ و فتح الباري، ج ١٣، ص ٤١٣.

[٤٥٧] بحار الأنوار، ج ٢٧، ص ٣٢٥؛ ج ٣٥، ص ٤٠٩، ٤١٢، ٤١٦؛ ج ٨٣، ص ٣٤٦، ٣٦٢؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، صص ٣٥٩ - ٣٦٥؛ تأويل الآيات، ج ٢، صص ٥١٦ - ٥١٧؛ خصائص الوحي المبين، ص ١٩١؛ شرح الأخبار، ج ٢، ص ٣٤٦؛ شواهد التنزيل، ج ٢، صص ١٧٨ - ١٧٩؛ الصوارم المهرقة، ص ٣١١؛ ضعفاء العقيلي، ج ٤، ص ٣٥٥؛ فتح

الباری، ج ۱۳، ص ۴۱۳؛ معانی القرآن (نحاس)، ج ۶، ص ۱۷۶ و مفتاح الفلاح، ص ۱۶۰.

[۴۵۸] تأویل الآیات، ج ۱، ص ۸۶، ۱۷۶، ۳۵۵؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۵۲۴ و نهج الإیمان، ص ۵۴۱.

[۴۵۹] تأویل الآیات، ج ۱، ص ۴۱۰؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۵۴۸، ۵۵۲، ۵۵۳؛ نهج الإیمان، ص ۶۲۷ و ینابیع المودة، ج ۱، صص ۲۹۱ - ۲۹۲.

[۴۶۰] شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۲۶۳ و ینابیع المودة، ج ۱، ص ۳۰۲.

[۴۶۱] مجمع البیان، ج ۶، ص ۵۴.

[۴۶۲] همان.

[۴۶۳] تأویل الآیات، ج ۲، ص ۴۸۱ و شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۱۵۸.

[۴۶۴] أحكام القرآن (جصاص)، ج ۳، ص ۴۷۱؛ تفسیر ابن جریر، ج ۳۲، ص ۵؛ ذخائر العقبی، ص ۲۴؛ شرح أصول الكافي (مولى محمد صالح مازندرانی)، ج ۵، ص ۱۶۶؛ الصراط المستقیم (علی بن یونس عاملی)، ج ۱، ص ۱۸۴؛ عیون أخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۰۸؛ الفصول المختارة، ص ۵۳؛ فضل آل البيت، ص ۷۴، ۸۸؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۷ و المعبر، ج ۱، ص ۲۲.

[۴۶۵] شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۸۳.

[۴۶۶] تأویل الآیات، ج ۱، ص ۴۲۲؛ شواهد التنزیل، ج ۱، صص ۵۶۳ - ۵۶۴؛ نظم درر السمطین، ص ۹۱ و ینابیع المودة، ج ۲، ص ۱۷۷.

- [٤٦٧] شواهد التنزيل، ج ١، ص ٥١٦.
- [٤٦٨] أمد الغاية، ج ٥، ص ٥٢٢؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ٤١٤؛ مجمع الزوائد، ج ٩، ص ١٧٣ والمعجم الأوسط، ج ٧، ص ٣٤٣.
- [٤٦٩] شواهد التنزيل، ج ١، ص ١١١ والمناقب (خوارزمي)، ص ٢٨٥.
- [٤٧٠] الدر المنثور، ج ٢، ص ١٧٣؛ شواهد التنزيل، ج ١، صص ١٨٣ - ١٨٤؛ مجمع الزوائد، ج ٧، ص ٦ والمعجم الكبير، ج ١١، ص ١١٨.
- [٤٧١] المناقب (ابن مغازلي)، صص ٢٧١ - ٢٧٢ به نقل از كشف اليقين، ص ٤١٥.
- [٤٧٢] تأويل الآيات، ص ٧٨؛ شواهد التنزيل، ج ١، صص ٤١١ - ٤١٢ ونهج الإيمان، ص ١٥٣.
- [٤٧٣] بحار الأنوار، ج ٢٣، ص ٣١٦؛ ج ٣٦، ص ٣٦٣؛ تأويل الآيات، ج ١، ص ٣٦٥؛ تفسير القمي، ج ٢، ص ١٥٣؛ تفسير غرب القرآن، ص ٤٥؛ شرح أصول الكافي (مولى محمد صالح مازندراني)، ج ٥، ص ١٨١؛ الصراط المستقيم (علي بن يونس عاملی)، ج ١، ص ٢٩٦ وكتاب الأربعين (محمد طاهر قمی شیرازی)، ص ٤٤٨.
- [٤٧٤] شواهد التنزيل، ج ١، صص ١٨١ - ١٨٢.
- [٤٧٥] تأويل الآيات، ج ٢، ص ٦٥٥ وشواهد التنزيل، ج ٢، ص ٢٥٣.
- [٤٧٦] المناقب (خوارزمي)، ص ٣٢٨ ودر: بشارة المصطفى، ص ١٠١؛ الجامع الصغير، ج ١، ص ٢٦٢؛ كشف الخفاء، ج ٢، ص ١٢٥؛ كنز العمال، ج ١١، ص ٦٥٥؛ لسان الميزان، ج ٣، ص ٤٢٩؛ المعجم الكبير، ج ٣، ص ٤٤؛ نيل الأوطار، ج ٦، ص ١٣٩ و ينابيع المودة، ج ٢، ص ٩٥، ٢٣٧، ٢٩٢، ٣٤٥، ٣٩٩، ٤٤٧، ٤٤٨.

[٤٧٧] تاريخ بغداد، ج ١، ص ٣٣٣: تاريخ مدينة دمشق، ج ٢، ص ٢٥٩: جواهر المطالب، ج ١، ص ٧٣، ٢٤٥؛ لسان الميزان، ج ٣، ص ٤٢٩ و ينابيع المودة، ج ٢، ص ١٥١، ٣٤٥، ٤٤٨.

[٤٧٨] مسند زيد بن علي، ص ٤٥٥: المناقب (خوارزمي)، ص ٢٩٤ و ينابيع المودة، ج ١، ص ٢٤٩.

[٤٧٩] المناقب (خوارزمي)، ص ٣١٤ و در: بشارة المصطفى، ص ٣٧٤ و تاريخ مدينة دمشق، ج ٢، ص ٤٣٢.

[٤٨٠] در المناقب (خوارزمي) يافت نشد. ر.ك: الأذكار النووية، ص ١٣٥: البداية والنهاية، ج ٧، ص ٣٩٢: تاريخ مدينة دمشق، ج ٢، ص ٣١٢: تفسير القرطبي، ج ٢٠، ص ٢٥٨: تهذيب الكمال، ج ١، ص ٢٣٨: جواهر المطالب، ج ١، ص ٢٤١: سبل الهدى والرشاد، ج ١٠، ص ٢٠١: سنن الترمذي، ج ٥، ص ٢٢٥: السنن الكبرى (نسائي)، ج ٦، ص ٢٦١: صحيح ابن حبان، ج ١٥، ص ٣٨٨: علل الدارقطني، ج ٣، ص ٢٥١، ٢٥٣: كتاب الدعاء (طبراني)، ص ٥٦٣: كنز العمال، ج ٩، ص ٢٥٦: مسند أبي داود، ص ٢١: مسند أبي يعلى، ج ١، ص ٢٤٤: المصنف (ابن أبي شيبة كوفي)، ج ٥، ص ٤٤٢: منتخب مسند عبد بن حميد، ص ٥٣: موارد الظمان، ص ٥٤٥ و ينابيع المودة، ج ٢، ص ١٨٥.

[٤٨١] المناقب (خوارزمي)، ص ٧١ و در: أسد الغابة، ج ٤، ص ٢٦: بشارة المصطفى، ص ٤١٤: تاريخ مدينة دمشق، ج ٢، ص ٣٣٧: تهذيب الكمال، ج ٣٣، ص ١٨٧: المعجم الأوسط، ج ٣، ص ٤٨: المعجم الكبير، ج ٢٥، ص ٦٨: نظم درر السمطين، ص ١٠٠ و ينابيع المودة، ج ٢، ص ١٨٤: ج ٣، ص ١٤٣.

[٤٨٢] المناقب (خوارزمي)، ص ١١٠ و در: أمالي المحالي، ص ٢٠٣: تاريخ مدينة دمشق، ج

۴۲، ص ۳۱۰؛ خصائص أمير المؤمنين (نسائی)، ص ۱۲۶؛ السنن الكبرى (نسائی)، ج ۵، ص ۱۵۱؛ کتاب السنة (عمرو بن أبی عاصم)، ص ۵۸۲؛ کتزالعمال، ج ۱۳، ص ۱۷۰؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۰؛ المعجم الأوسط، ج ۸، ص ۴۷ و نظم درر السمطين، ص ۱۱۹.

[۴۸۳] در المناقب (خوارزمی) یافت نشد. ر.ک: جواهر المطالب، ج ۱، ص ۲۴۳.

[۴۸۴] بشارة المصطفى، ص ۷۸.

[۴۸۵] مسند زيد بن علی، ص ۴۰۵ و نهج الإيمان، ص ۱۶۵.

[۴۸۶] نهج البلاغه، حکمت ۱۸۵ و با اندکی تفاوت در: تاریخ مدينة دمشق، ج ۴۲، ص ۳۳، ۳۹۶، ۵۳۴؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۳۶۴؛ ضعفاء العقيلي، ج ۲، ص ۳۱۲؛ الكامل (عبدالله بن عدی)، ج ۴، ص ۲۳۵؛ کتزالعمال، ج ۱۳، ص ۱۶۴؛ مسند أبی یعلی، ج ۱، ص ۳۹۷ و المعیار و الموازنة، ص ۶۱.

[۴۸۷] المناقب (خوارزمی)، ص ۱۲۹، ۱۵۸ و در: بشارة المصطفى، ص ۲۶۴؛ نهج الإيمان، ص ۴۷۹ و ینایع المودة، ج ۱، ص ۲۰۰، ۳۹۱.

[۴۸۸] عرائس التيجان، صص ۵۶۶-۵۷۴ به نقل از کشف الیقین، ص ۴۳۱ و در: بحار الأنوار، ج ۱۴، ص ۴۱۱؛ ج ۳۰، ص ۱۱۵ و الغدير، ج ۶، ص ۱۴۸.

[۴۸۹] در المناقب (خوارزمی)، یافت نشد. ر.ک: شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۴۵۳ و نهج الإيمان، ص ۶۰۹.

[۴۹۰] همان گونه که علامه در متن اشاره کرده، این حدیث با سندهای مختلف روایت شده است. ر.ک: المناقب (خوارزمی)، ص ۳۶۱ و: البداية و النهاية، ج ۷، ص ۳۹۴؛

تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۱۵۲؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۰، ص ۹؛ ج ۴۲، صص ۳۵۰ - ۳۵۲، ۳۵۵؛ الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۶۶۵؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۷۸، ۲۵۵، ۲۵۶؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۱۱، ص ۲۹۲؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۱۵، ص ۵۴۲؛ الفائق فی غرب الحديث، ج ۳، ص ۳۱۰؛ الكامل (عبدالله بن عدی)، ج ۲، ص ۳۰۹؛ ج ۷، ص ۲۱۸؛ الكشف الحیث، ص ۲۲۰، ۲۷۰؛ كشف الخفاء، ج ۲، ص ۳۱۸؛ كنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۰۱؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۲۲۹؛ ج ۵، ص ۸۱؛ ج ۶، ص ۱۷۸؛ المستدرک (حاکم نیشابوری)، ج ۳، ص ۱۴۲؛ المعجم الکبیر، ج ۱۰، ص ۷۷ و ینایع المودة، ج ۲، ص ۱۸۵، ۲۲۹، ۲۴۰، ۲۴۵ - ۳۲۸، ۳۹۵.

[۴۹۱] تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۲۱۶؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۴، ص ۳۸۰؛ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۱۹؛ كشف الخفاء، ج ۱، ص ۴۴۴؛ كنز العمال، ج ۱۲، ص ۵۸۸، ۵۹۶؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۲۹۴ و میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۵۴۰.

[۴۹۲] در المناقب (خوارزمی) یافت نشد. ر.ک: الأمالی (شیخ طوسی)، ص ۴۹۲؛ بحار الأنوار، ج ۷، ص ۳۳۹؛ ج ۳۹، ص ۲۲۲، ۲۳۴، ۲۳۷؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۲۳۱؛ روضة الواعظین، ص ۱۲۸؛ الطرائف، ص ۷۴؛ العمدة، صص ۳۸۲ - ۳۸۳ و كنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۱۶.

[۴۹۳] در المناقب (خوارزمی)، یافت نشد. ر.ک: بشارة المصطفی، ص ۳۲۳ و المناقب (ابن مغازلی)، ص ۲۴۵ به نقل از كشف اليقين، ص ۴۵۱.

[۴۹۴] بشارة المصطفی، ص ۴۱۴؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۵۶ و كنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۰۳؛ ج ۱۳، ص ۶۴۰.

[۴۹۵] المحلی، ج ۸، ص ۲۵۹؛ مدینه المعاجز، ج ۱، ص ۱۶۷ و المناقب (ابن مغازلی)، ص ۳۶۶.

- [۴۹۶] المناقب (ابن مغازلی)، ص ۳۶۸ به نقل از كشف اليقين، ص ۴۵۴.
- [۴۹۷] الأمالی (شیخ صدوق)، ص ۴۸۳؛ الأمالی (شیخ طوسی)، ص ۴۳۹ و دلایل الإمامة، صص ۶۹ - ۷۰.
- [۴۹۸] الإصابة، ج ۸، ص ۱۰۲؛ بشارة المصطفی، ص ۱۱۸؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۱۳۴، ۴۳۳؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۲، ص ۱۲۶؛ فتح القدير، ج ۱، ص ۳۴۰ و نظم درر السمطين، ص ۱۷۹.
- [۴۹۹] بشارة المصطفی، ص ۲۵۳ و در کفایة الطالب، صص ۱۳۱ - ۱۳۳ به نقل از كشف اليقين، ص ۴۵۸.
- [۵۰۰] المناقب (خوارزمی)، ص ۳۰۲ و در: تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۲۷۴؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۴، ص ۱۷۰؛ ج ۴۲، ص ۶۲؛ شواهد التنزیل، ج ۱، صص ۲۹۵ - ۲۹۶؛ الکامل (عبدالله بن عدی)، ج ۶، ص ۸۳؛ کتاب المجروحین، ج ۲، ص ۲۲۹؛ کترالعمال، ج ۱۳، ص ۱۳۸؛ لسان المیزان، ج ۴، ص ۱۹۴، ۴۸۱؛ ج ۵، ص ۷۰؛ میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۱۱۲، ۳۹۹، ۴۷۸؛ نهج الإيمان، ص ۵۶۸؛ و با تفاوت در: ینابیع المودة، ج ۲، ص ۲۸۸.
- [۵۰۱] المناقب (خوارزمی)، ص ۶۵ و در: تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۵۴۹؛ مسند أبی یعلی، ج ۸، ص ۵۵ و ینابیع المودة، ج ۲، ص ۳۹۷.
- [۵۰۲] المناقب (خوارزمی)، ص ۶۵ و در: تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۳۹۴؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، صص ۳۲۲ - ۳۲۴؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۲۳۰؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحديد)، ج ۴، ص ۱۰۷؛ الکامل (عبدالله بن عدی)، ج ۷، ص ۱۷۳؛ کترالعمال، ج ۱۳، ص ۱۷۶؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۸؛ مسند أبی یعلی، ج ۱، ص ۴۲۷ و میزان

الاعتدال، ج ۴، ص ۴۸۰.

[۵۰۳] بشاره المصطفی، ص ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۷۷ و كشف الغمة، ج ۲، ص ۹.

[۵۰۴] بشاره المصطفی، ص ۷۷ و تأویل الآیات، ج ۱، ص ۲۷۶.

[۵۰۵] الأمالی (شیخ صدوق)، ص ۱۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۲۸ و كشف الغمة، ج ۲، ص ۱۵.

[۵۰۶] بشاره المصطفی، ص ۱۶۵.

[۵۰۷] المناقب (خوارزمی)، صص ۶۱ - ۶۲ و ینایع المودة، ج ۱، ص ۴۰۵.

[۵۰۸] بشاره المصطفی، ص ۱۰۳؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۴۰، ۶۲ و ینایع المودة، ج ۱، ص ۲۴۲، ۴۰۶.

[۵۰۹] أخبار الدولة العباسية، ص ۱۲۸؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحديد)، ج ۱۲، ص ۴۶ و عمر بن الخطاب، ۲۱۱.

[۵۱۰] در شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحديد)، ج ۱۲، ص ۲۱ از تاریخ بغداد نقل شده است.

[۵۱۱] كشف الغمة، ج ۲، ص ۴۳ به نقل از كشف اليقين، ص ۴۷۲.

[۵۱۲] همان، ص ۴۵.

[۵۱۳] شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحديد)، ج ۵، ص ۱۲۹ و النصائح الكافية، ص ۱۲۳.

[۵۱۴] بحار الأنوار، ج ۳۳، ص ۲۵۴ و كشف الغمة، ج ۲، ص ۴۷ به نقل از كشف اليقين، ص ۴۷۵.

[٥١٥] بشارة المصطفى، ص ١٧١، ٢٤٠، ٢٤٨؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٤٢، ص ٢٤٠؛ ج ٥٢، ص ٧؛ جواهر المطالب، ص ٦٤؛ كترالعمال، ج ١١، ص ٦١٠ و ينابيع المودة، ص ٢٤٦.

[٥١٦] المناقب (خوارزمي)، ص ٣٠١ و در: شرح الأزهار، ج ٤، ص ٥٢٦؛ شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد)، ج ١٣، ص ٢٩٣؛ لسان الميزان، ج ٤، ص ٤٠٦؛ نظم درر السمطين، صص ١٢٠ - ١٢٢ و...

[٥١٧] الأمالى (شيخ صدوق)، ص ٢٦٨؛ بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ٦٤؛ مدينة المعاجز، ج ١، ص ١٠٩ و معاني الأخبار، ص ١١٩.

[٥١٨] با اندكى تفاوت در: بحار الأنوار، ج ٣٢، ص ٣١٠؛ ج ٧٤، ص ١٧؛ ج ٨١، ص ٢٥٨؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ٢٣، ص ١٣٢؛ تذكرة الموضوعات، ص ١٩٢؛ عذّة الداعي، ص ١٤٠، ٢٨٤؛ الفائق، ج ١، ص ٢٨٢؛ كتاب الأربعين (ماحوزي)، ص ٣٣٧؛ كترالعمال، ج ٣، ص ٥٧، ٢٣٥؛ كترالفوائد، ص ٢٨٢ و مكارم الأخلاق، ص ٤٦٨.

[٥١٩] «بيغاء» همان «ابوالفرج عبدالواحد بن نصر مخزومي» درگذشته ٣٩٨ هـ. ق است.

[٥٢٠] بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ٩.

[٥٢١] همان، ج ٤٢، ص ١٠.

[٥٢٢] همان، ج ٣٩، ص ٢٨٧.

[٥٢٣] همان.

[٥٢٤] ذيل تاريخ بغداد، ج ٢، ص ١٠٨؛ سير أعلام النبلاء، ج ٢٠، ص ٢٣٢ و ينابيع المودة، ج ٢، ص ٣٨٣.

[۵۲۵] بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۱۱.

[۵۲۶] منظور از «ابن نما» جعفر بن محمد بن جعفر بن هبة الله بن نما حلی، از مشایخ و اساتید علامه حلی، و نویسنده کتاب مثير الأحران است.

[۵۲۷] بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۳۳۳ و الکنی والألقاب، ج ۲، ص ۱۹۰.

[۵۲۸] تذکرة الخواص، ص ۳۲۸ و در: ينابيع المودة، ج ۳، ص ۱۷۷.

[۵۲۹] تذکرة الخواص، ص ۳۳۰ و در: ينابيع المودة، ج ۳، ص ۱۷۷.

[۵۳۰] تذکرة الخواص، ص ۳۳۱ و در: کتاب التواین، ص ۳۰۶ و ينابيع المودة، ج ۳، ص ۱۷۸.

[۵۳۱] تذکرة الخواص، ص ۳۳۱ و در: ينابيع المودة، ج ۳، ص ۱۷۹.

تصویر نسخہ اساس

ایشان متوجه سرپرد مادرتوکل شدیم و اندک راهی که برفقه فرستاد^{کایت}
 مادرتوکلایی در پی طلب من میرسیدند و چون بنزد من ایرده اورسیدند
 شنیدم که میکوبیت و میگفت ای احمد خدای تعالی مزدنی که بتو وزن
 تو دهد در این ساعت خواب بودم حضرت رسول صلی الله علیه و
 آله در خواب دیدم که آمد و فرمود بمن که خدای تعالی بتو مزدنی که دهد
 و وزن این الخضب این چه معنی دارد من حکایت را باو نقل کردم و او
 میکوبیت پس چند اشرفی و جامه پیرون فرستاد و گفت این از سید علویست
 و این از زن تو و این از تو و آنها مساوی صد هزار درهم میشد ان مال را
 برداشته راه خود را بدر خانه ان سید علوی گردانیدم چون در زدم
 ان سید از آمدن خان خانه گفت بده آنچه با تو است ای احمد و پیرون
 آمدن کریان از سبب کزیر پرسیدم گفت چون داخل خانه شدم زن من
 گفت که این چه چیز است که با تو است حکایت را باو گفتم گفت برخیز تا
 نماز گذارد بیعت سیده و احمد وزن او دعا کنیم پس نماز گذارد دعا
 کردیم دیگر باز بخواب رفتم دیدم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
 که میفرمود شکر کردید آنچه با شما کرده بودند و همین ساعت چیزی
 برای شما می آورند قبول کنید و اقضا ر می کنم باین قدر در این مختصر
 زیرا که هر که قصد شمرده جمیع فضائل المختصر نکند طلب حال کرده بیعت
 آنکه منافق المختصر علیه الصلوة والسلام شمرده نمیتواند شد بسبب این

ان وصلى الله على محمد وآله اجمعين

نمایه

۱. آیات
۲. روایات
۳. اشعار
۴. کسان
۵. گروه‌ها و قبایل
۶. کتابها
۷. جایها
۸. وقایع و ایام مهم
۹. منابع و مآخذ

١. آيات

أ تقتلون رجلاً أن يقول ربّي (غافر / ٢٨)	١٣٨
أ جعلتم سقاية الحاجّ و عمارة المسجد (توبه / ١٩)	٩٥، ٣٠١
إخواناً على سُُرُرٍ (حجر / ٤٧)	١٩٢
إذا جاء نصر الله و الفتح (نصر / ١)	١١١
إذ أخذ ربك من بنى آدم (اعراف / ١٧٢)	٣١٤
إذ جاوزكم من فوقكم و من أسفل (احزاب / ١٥)	١٥٢
أطيعوا الله و أطيعوا الرسول (آل عمران / ٣٢)	١٦٨
أ فمّن كان على بَيِّنَةٍ من ربّه و يتلوّه (هود / ١٧)	٢٨٤
أ فمّن كان مؤمناً كمن كان فاسقاً (سجده / ١٨)	٢٨٣
أ فمّن وعدناه وعداً حسناً (قصص / ٦١)	٣١١
أ فمّن يعلم أنّما انزل إليك من ربك (رعد / ١٩)	٢٩٥
إلا الذين آمنوا و عملوا (عصر / ٣)	٢٩٦
الذين آمنوا و عملوا الصالحات (انشقاق / ٢٥)	٣١٨
الذين قال لهم الناس إنّ الناس قد جمعوا (آل عمران / ١٧٣ - ١٧٤)	٢٩٢
الذين ينفقون أموالهم بالليل و النهار (بقره / ٤٧)	٢٧٤، ٢٨٥
ألَمْ أ حسب الناس أن يتركوا أن يقولوا آمنا (عنكبوت / ٢)	٢٩٥
أ لم تر كيف (ابراهيم / ٢٤)	١٩

- الله نور السموات و الأرض مثل نوره (نور / ٣٥) ٣١٥
- أم يحسدون الناس على ما آتيناهم (نساء / ٥٤) ٣١٣
- إن الإنسان لفي خسر (عصر / ٢) ٢٩٦
- إن الذين آمنوا و عملوا الصالحات أولئك هم خير البرية (يُبَيِّنُه / ٧) ٢٨٦
- إن الذين آمنوا و عملوا الصالحات سيجعل (مريم / ٩٦) ٢٨٢
- إن الذين آمنوا و عملوا الصالحات طوبى (رعد / ٢٩) ٣٠٦
- إن الذين سبقتم لهم منّا الحُسنى (انبيا / ١٠١) ٢٩٧
- إن الله لا يغفر أن يشرك به (نساء / ٤٨) ٢٦
- إن الله يُدخل الذين آمنوا (حجّ / ١٤) ٣١١
- إن المتقين في جنّاتٍ و نَهْرٍ (قمر / ٥٤) ٢٩٩
- أن تبوءا لقومكما بمصر بيوتاً (يونس / ٨٧) ١٩٧
- إن تتوبا إلى الله فقد صغت قلوبكما (تحریم / ٤) ٢٨٧
- إنما أنت منذر و لكل قوم هاد (رعد / ٧) ٢٨٣
- إنما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا (مائده / ٥٥) ٢٨٦، ٧٩
- إنما يريد الله ليذهب عنكم (احزاب / ٣٣) ٣٢٥، ٣١٠، ٢٩
- إن مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه (آل عمران / ٥٩) ١٩٩
- بشر الذين آمنوا أنّ لهم قدم صدقٍ (يونس / ٢) ٣٠٥
- تراهم ركعاً سجداً يبتغون فضلاً (فتح / ٢٩) ٣٠٣، ٩٢
- ثمّ أورثنا الكتاب الذين اصطفينا (فاطر / ٣٢) ٢٨٩
- ثمّ وليتم مدبرين ثمّ أنزل الله (توبه / ٢٥ - ٢٦) ١١٢
- حسبنا الله و نعم الوكيل (آل عمران / ١٧٣) ٢٩٢
- ربّ اشرح لى صدرى و يسّر لى أمرى (طه / ٢٥ - ٣٢) ٧٨
- الرحمن على العرش استوى (طه / ٥) ٣٣٣
- الزجاجة (نور / ٣٥) ٣١٦

- سمعنا فتى يذكرهم يقال له إبراهيم (انبيا / ۶۰) ۳۷۷
- سنشد عضدك بأخيك و نجعل لكما سلطاناً (قصص / ۳۵) ۷۹
- ضرب الله رجلين أحدهما أبكم (نحل / ۷۶) ۳۰۹
- فاستغلظ فاستوى على سوقه (فتح / ۲۹) ۳۰۳
- فأما نذهبن بك فإنا منهم منتقمون (زخرف / ۴۱) ۳۰۷
- فأذن مؤذن بينهم أن لعنة (اعراف / ۴۴) ۲۹۸
- فأما من أوتى كتابه يمينه (انشقاق / ۷) ۳۱۰
- فتلقى آدم من ربه (بقره / ۳۷) ۱۵
- فتى يذكرهم يقال له إبراهيم (انبيا / ۶۰) ۴۴
- فمن أظلم ممن كذب على الله (زمر / ۳۲) ۲۹۱
- فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك (آل عمران / ۶۱) ۲۸۶
- فنجعل لعنة الله على الكاذبين (آل عمران / ۶۱) ۱۳۴
- فى بيوت أذن الله أن ترفع (نور / ۳۶) ۲۹۳
- قال إئني جاعلك للناس إماماً (بقره / ۱۲۴) ۳۱۴
- قالت اليهود ليست النصارى على شيء (بقره / ۱۱۳) ۱۹۹
- قل جاء الحق و زهق الباطل (أسراء / ۸۱) ۱۱۲
- قل لا أسئلكم عليه أجراً إلا المودة (شورا / ۲۳) ۳۰۷، ۲۰۲
- قل متاع الدنيا قليل (نساء / ۷۷) ۱۵۲
- قل هذه سبيلي أدعوا إلى الله (يوسف / ۱۰۸) ۲۹۰
- قل هل ننبتكم بالآخسرين أعمالاً (كهف / ۱۰۳) ۱۳۵
- كأنها كوكب درى (نور / ۳۵) ۳۱۶
- كما أخرجك ربك من بيتك بالحق (انفال / ۵) ۹۶
- لا تجعلوا دعاء الرسول بينكم (نور / ۶۳) ۲۸۱
- لا شرقية و لا غربية (نور / ۳۵) ۳۱۷

- لتعرفنهم في لحن القول (محمد / ٣٥) ٢٩٨
- لقد رضى الله عن المؤمنين إذ يبايعونك (فتح / ١٨) ٣١
- لكل قوم هادٍ (رعد / ٧) ٢٨٣
- لو كان من عند غير الله لوجدوا (نساء / ٨٢) ١٦١
- لهم أجورهم و نورهم حديد (حديد / ١٩) ٣١٨
- ليحملوا أوزارهم كاملةً يوم القيامة (نحل / ٢٥) ١٦٢
- ليس على الذين آمنوا و عملوا الصالحات (مائده / ٩٣) ٥٥
- ما فرطنا في الكتاب من شيء (انعام / ٣٨) ١٦٥
- محمد رسول الله و الذين معه (فتح / ٢٩) ٣٥٢
- مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ (رحمن / ١٩ - ٢٥) ٣٥٧
- من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا (احزاب / ٢٣) ٢٨٩
- من جاء بالحسنة فله خير منها (نمل / ٨٩ - ٩٥) ٣٥٨
- من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها (اعراف / ١٦٥) ٢٩٨
- من يؤت الحكمة فقد أوتي (بقره / ٢٦٩) ١٥٣
- ندع أبناءنا و أبناءكم و نساءنا و نساءكم (آل عمران / ٦١) ٢٤١
- نور على نور (نور / ٣٥) ٣١٧
- و أتيتم إحداهن قنطاراً (نساء / ٢٥) ٤٦
- و أتموا الحجّ و العمرة لله (بقره / ١٩٦) ٢١٧
- و اجعل لى لسان صدق فى الآخرين (شعراء / ٨٤) ٢٩٥
- و أذان من الله و رسوله إلى الناس (توبه / ٣) ٣٥٦، ٣٦٥
- و إذ غدوت من أهلك تبوئ (آل عمران / ١٢١) ٩٨
- و اركعوا مع الراكعين (بقره / ٤٣) ٩٣
- و أقيموا الصلوة و آتوا الزكوة (بقره / ٤٣) ٣١٣
- و الذى جاء بالصدق و صدّق به (زمر / ٣٣) ٩٢، ٣٥٨

- و الذين كفروا و كذبوا بأياتنا (مائده / ١٥) ٣١٨
- و الذين يؤذون المؤمنين و المؤمنات (احزاب / ٥٨) ٣٥٣
- و الله يهدي من يشاء (بقره / ٢١٣) ٥
- وإن الذين لا يؤمنون بالآخرة (اسراء / ١٥) ٣٥٨
- وأنذر عشيرتك الأقربين (شعراء / ٢١٤) ٢٢٤، ١٨١، ٣٤
- و أنفسنا و أنفسكم (آل عمران / ٦١) ٢٥٢
- وإنه لذكر لك و لقومك (زخرف / ٤٤) ١٨١
- و أولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض (احزاب / ٦) ٣٥٤
- و بشر المختبين الذين إذا ذكر (حج / ٣٥) ٢٩٧
- و بنى أن نعبد الأصنام (ابراهيم / ٣٥) ٣١٥
- و تعيها أذن و اعية (حاقه / ١٢) ٣٥٥، ٣٦، ٣٧
- و تواصوا بالصبر (عصر / ٣) ٢٩٧
- و حملته و فصاله ثلاثون (احقاف / ١٥) ٤٥
- و رحمتي وسعت كل شيء (اعراف / ١٥٦) ٣٧٦
- و السابقون الأولون من المهاجرين (توبه / ١٥٥) ٢٩٦، ٣٣
- و السابقون السابقون أولئك المقربون (واقعه / ١٥) ٣٥٥، ١٣٧
- و سلام على آل يس (صافات / ١٣) ٣٥٩
- و شاقوا الرسول من بعد ما (محمد / ٣٢) ٢٩١
- و العاديات ضبحاً (عاديات / ١) ١٢٥
- وعد الله الذين آمنوا و عملوا الصالحات (فتح / ٢٩) ٣١٧
- و فاكهة و أثراً (عبس / ٣١) ٥٣
- و فى الأرض قطع متجاوزات و جنات (رعد / ٤) ٢٨٧
- و قفوههم إنهم مسؤولون (صافات / ٢٤) ٢٨٥
- و كفى الله المؤمنين القتال (احزاب / ٢٥) ٢٩٢، ١٥٤

- و لا تقتلوا أنفسكم إن الله كان بكم رحيماً (نساء / ٢٩) ٣١٧
- و لما ضرب ابن مريم مثلاً (زخرف / ٥٧) ٣٥٥
- و لو لم تمسه نار (نور / ٣٥) ٣١٧
- و ممن خلقنا أمة يهدون بالحق (اعراف / ١٥٩) ٣٥٥
- و من الناس من يشري نفسه ابتغاء (بقره / ٢٥٧) ٣٥٥، ٧٣
- و نادى أصحاب الأعراف رجالاً يعرفونهم (اعراف / ٤٨) ٣٥٩
- و النجم إذا هوى ما ضل صاحبكم (نجم / ١ - ٢) ٢٩٥
- و نزعنا ما فى صدورهم من غلٍ (حجر / ٤٧) ٣١٢
- و الوالدات يرضعن أولادهن (بقره / ٢٣٣) ٤٥
- و هو الذى خلق من الماء بشراً (فرقان / ٥٤) ٣٥٤
- و يقول الذين كفروا لست مرسلأ (رعد / ٤٣) ٣٥٩
- و يقولون آمنا بالله و بالرسول (نور / ٤٧) ٣٥٤، ٩٢
- و يؤت كل ذى فضلٍ فضله (هود / ٣) ٢٩١
- هذان خصمان اجتماعوا فى ربهم (حج / ١٩) ٣١١
- هل أتى (انسان / ١) ٧٧
- يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله (توبه / ١١٩) ٢٨٥
- يا أيها الذين آمنوا إذا جائكم فاسق (حجرات / ٦) ٢٤٦
- يا أيها الذين آمنوا إذا قمتم (مائده / ٦) ٢٩١، ٢٨٢
- يا أيها الذين آمنوا إذا ناجيتم الرسول (مجادله / ١٢) ٢٨٥، ٨٥
- يا أيها الذين آمنوا استجيبوا (انفال / ٢٤) ٢٩٨
- يا أيها الذين آمنوا أطيعوا الله (نساء / ٥٩) ٣٥٦
- يا أيها الذين آمنوا لا تحرّوا طيبات (مائده / ٨٧) ٢٩٤
- يا أيها الرسول بلغ ما أنزل إليك (مائده / ٦٧) ٢٩٣، ٢٩٢، ٢١٩
- يا أيها النمل ادخلوا مساكنكم (نمل / ١٨) ٣٣٢

- يا قوم اتبعوا المرسلين (يس / ۲۰) ۱۳۷
- يطعمون الطعام على حبه مسكيناً (انسان / ۸) ۲۸۹
- يعجب الزراع (فتح / ۲۹) ۳۰۳
- يكاد زيتها يضيء (نور / ۳۵) ۳۱۷
- يوقد من شجرة مباركة (نور / ۳۵) ۳۱۶
- يوم أكملت لكم دينكم و أتممت (مائده / ۳) ۳۰۵، ۲۲۲
- يوم لا يخزي الله النبي و الذين آمنوا (تحریم / ۸) ۲۸۸
- يهدى الله لنوره من يشاء (نور / ۳۵) ۳۱۷

۲. روایات^۱

الف. عربی

۱۵۷ آه آه شوقاً إلى رؤيتهم	۳۷ أقضاكم على
۱۴۷ أبمصارع آبائك من البلى أم بمضاجع	۱۹۳ ألا إنه بمنزلة هارون من موسى
۱۸۴ إبنك إبنك لا جعفر ولا عقيل ألا ترضين أنسى زوجتك أقدم أمتى
۱۴۷ أ تَغْتَرُّ بالدنيا ثم تَذُمَّها سلماً ۳۳، ۴۱
۱۷۵ احتمل زلة وليك لوقت وثبة عدوك ألا من كنت مولاه فهذا على مولاه ۱۹۳
۱۴۲ أخرجوا من الدنيا قلوبكم من قبل ألا هذا عذب فرات فاشربوا وهذا ملح ۱۶۹
۱۷۸ أربعة لا تُرَدُّ لهم دعوة الامام العادل الله الذى يحيى ويميت وهو حي
..... أصبحت مولاي و مولى كل مؤمن... ۱۹۴ لا يموت ۱۸۴
۲۲۰ اللهم! اجعل لى عندك عهداً ۲۸۲
۱۸۴ اغفر لأمى فاطمة بنت أسد ولقنها اللهم! أجل قلبه واجعل ربيعہ الإيمان ۲۱۰
..... أفضل العبادة الصبر والصمت وانتظار ۱۷۶ اللهم! العن مَبِغِضِى محمد و آل محمد ۳۳۳
..... أفلاح من نهض بجناح ۱۴۴ اللهم! إن هذا منى وأنا منه ۱۹۳
..... اقتلوا نعتلاً قتل الله نعتلاً ۱۲۰ اللهم! إنهما منى وأنا منهما ۱۹۰

۱. در این قسمت، سخنان برخی از راویان نیز به دلیل اهمیت در کنار کلمات درر بار معصومان درج شده است.

- اللَّهُمَّ! إِنِّي أَحْبَبَهُ فَأَحْبِبْهُ ٢٥٧
- اللَّهُمَّ! بَارِكْ لِقَوْمٍ جُلُّ أُنْيَتِهِمُ الْخَرْفُ ... ١٨٨
- اللَّهُمَّ! بِحَقِّ مَا أَرَيْتَنَا مِنَ الْعَجَائِبِ ٣٤٤
- اللَّهُمَّ! بَلِّغْ لَنَا تَخْلُوقَ الْأَرْضِ مِنْ حُجَّةٍ ... ١٥٥
- اللَّهُمَّ! فَكَمَا أَذْهَبَتْ عَنِّي ١٩٠
- اللَّهُمَّ! وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ ... ٢٢٢
- اللَّهُمَّ! وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ ... ٢٢٠
- اللَّهُمَّ! هَؤُلَاءِ أَهْلِي ٢٤١
- إِلَى اللَّهِ أَشْكُو مِنْ مَعْشَرٍ يَعِيشُونَ ١٦٧
- أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مَنِيَّ بِمَنْزِلَةِ هَرُونَ .. ٣١
- أَنَا أُوَازِرُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ ٢٢٥
- أَنَا حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَكُمْ وَ سَلَمٌ لِمَنْ ٢٥٠
- أَنَا زَهِيٌّ بِذَلِكَ قِسْمًا حَقًّا وَ مَا أَنَا مِنْ ١٦٨
- إِنَّ الْخَيْرَ كُلَّهُ فِي مَنْ عَرَفَ قُدْرَهُ ١٦١
- إِنَّ الدُّنْيَا دَارُ صَدَقٍ لِمَنْ صَدَّقَهَا ١٤٨
- إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ ٢٩٧
- إِنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرُهُ أَتَقِ وَ بَاطِنُهُ عَمِيقٌ ... ١٦١
- إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ لِأَخِي عَلِيٍّ ٣
- إِنَّ الْمَرْءَ إِذَا هَلَكَ قَالَ النَّاسُ ١٤٣
- أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا ٣٨
- إِنَّ أَبْغَضَ الْخَلَائِقِ إِلَى اللَّهِ رَجُلَانِ ١٦١
- أَنْتَ الْمُتَجَرِّمُ عَلَيْهَا أَمْ هِيَ الْمُتَجَرِّمَةُ .. ١٤٧
- أَنْتَ مَنِيَّ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى ... ٢٣٨
- أَنْتَ وَ اللَّهُ أَوْلَهُمْ ٢٣٥
- إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاها .. ١٥١
- إِنَّ هُنَا لَعِلْمًا جَمًّا ١٥٣
- إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الْخَلِيفَتَيْنِ أَحَدَهُمَا أَكْبَرُ ١٨٢
- أَوْصِيَكُمْ بِخَمْسٍ لَوْ ضَرَبْتُمْ إِلَيْهَا أَبَاطَ . ١٥٨
- أُولَئِكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ الدَّعَاةُ .. ١٥٧
- إِيَّاكُمْ وَ السَّمَاءَ الْمَهْلَكَاتِ ١٤٧
- أَيُّهَا الذَّمَّ لِلدُّنْيَا الْمَغْتَرَّ بِغُرُورِهَا ١٤٧
- أَيُّهَا النَّاسُ! أَنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ١٣٣
- أَيُّهَا النَّاسُ! شَقُّوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بَسْفُنِ النِّجَاحِ ١٤٣
- أَيُّهَا النَّاسُ عَلَيْكُمْ بِالطَّاعَةِ وَ الْمَعْرِفَةِ .. ١٦٧
- بَشِ الزَّادُ إِلَى الْمَعَادِ احْتِقَابٌ ظَلَمَ ١٧٤
- بَخْ بَخْ لَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ أَصْبَحَتْ ١٩٤
- بَخْ بَخْ لَكَ يَا عَلِيٍّ! أَصْبَحَتْ ٢٢٠
- تَذَلُّ الْأُمُورِ لِلْمَقَادِيرِ حَتَّى يَكُونَ ١٧٦
- تَرُدُّ عَلَيَّ أَحَدَهُمُ الْقَضِيَّةُ فِي حُكْمٍ ١٥٩
- تَرَكْتُ التَّعَاهُدَ لِلصَّدِيقِ دَاعِيَةً ١٧٧
- تَعَامُ الْعَفَافِ الرِّضَا بِالْكَفَافِ ١٧٤
- جَانَنِي جِبْرِئِيلُ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بِوَرَقَةِ آسٍ ٢٠٦
- جَاهِلٌ خَبَاطٌ جَهْلَاتٍ عَاشَ رَكَّابٌ ١٦٥
- الْجُودُ مِنْ كَرَمِ الطَّبِيعَةِ ١٧٧
- جَهْلُ الْمَرْءِ بِعُيُوبِهِ مِنْ أَكْبَرِ ذُنُوبِهِ ١٧٥
- حُبَّ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حَسَنَةً لَا يَضُرُّ ٢٠٥
- حُسْنُ الْأَدَبِ يَنْوِبُ عَنِ الْحَسَبِ ١٧٧
- حُسْنُ الْإِعْتِرَافِ يَهْدِمُ الْإِقْتِرَافَ ١٧٤
- الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابٍ ٢٥٦
- خَذُوا مِنْ مَرَكَمٍ لِمَرَكَمِكُمْ ١٤٢
- الدَّهْرُ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ ١٧٧

- ذمتی بما أقول رهينة و أنا به زعيم ... ۱۶۱
 رَبِّ عَزِيزٍ أَذْلَهُ خُلُقُهُ وَ رَبِّ ذَلِيلٍ أَعَزَّهُ . ۱۷۵
 رَجُلٌ قَمَشَ جَهْلًا مَوْضِعٌ فِي جَهَالٍ ... ۱۶۳
 الزاهد في الدنيا كلما ازدادت له تحلياً . ۱۷۷
 سلوني قبل أن تفقدوني ۵۸
 صحبوا الدنيا بأبدانٍ أرواحها معلقة بالمحل
 الأعلى ۱۵۷
 ضاحكٌ معترفٌ بذنبه أفضلٌ من باكي مدلي
 على ربه ۱۷۸
 طَلَقْتُكَ ثَلَاثًا ۶۹
 عَرَجُوا عَنْ طَرِيقِ الْمَنَافَةِ وَ ضَعُوا ۱۴۴
 العلماء باقون ما بقي الدهر ۱۵۳
 العلم أشرفُ الأحساب ۱۷۴
 العلم حاكم و المال محكوم عليه ۱۵۳
 العلم يحرسك و أنت تحرس المال ۱۵۲
 على باب علمي و هدي و مبين لأمتي ۲۰۶
 على خير البشر من أبى فقد كفر ۲۴۵
 عليكم بالحسن و الحسين ۲۶۵
 عليكم بالصبر؛ فإن الصبر من الإيمان
 كالرأس من الجسد ۱۵۸
 على مُقِيمِ الْحِجَّةِ ۱۲
 غاية الجود أن تُعطي من نفسك ۱۷۴
 فاسعد بما لك في حياتك ۱۷۰
 فَانْظُرُوا كَيْفَ تَخْلِفُونِي فِيهِمَا ۱۶۹
 فَإِنَّمَا مِثْلُ الدُّنْيَا مِثْلُ السِّمِّ يَأْكُلُهُ ۱۴۳
 قَدِمَ لِيَوْمَ مَعَادِكَ زَادًا ۱۷۰
 كفى بالمرء جهلاً أن لا يعرف قدره ۱۶۱
 كل صمتٍ ليس فيه فكرٌ فسهُوٌ ۱۷۰
 كل قولٍ ليس لله فيه ذكرٌ فلفوٌ ۱۷۰
 كل نظرٍ ليس فيه اعتبارٌ فلهوٌ ۱۷۰
 لا إله إلا الله محمد نبي الرحمة ۱۲
 لا حياة إلا بالدين و لا موت إلا ۱۴۶
 لا خير في جسدٍ لا رأس معه ۱۵۹
 لا سلعة أنفق بيعاً و لا أعلى ثمناً ۱۴۵
 لا سيف إلا ذو الفقار لا فتى إلا على ۲۴، ۶۸
 ۱۰۱، ۳۲۲، ۳۷۶، ۳۷۷
 لأعطين الراية غداً رجلاً يحب الله ۲۰۳
 لا غنى مع فجورٍ و لا راحة لحسودٍ ... ۱۷۶
 لا يرجون أحدًا إلا ربه و لا يخافن إلا ۱۵۸
 لا يستحين أحدًا إذا شئل عما لا يعلم ۱۵۸
 لا يستحين أحدًا إذا لم يعلم الشيء ۱۵۸
 لو اجتمع الناس على حُبِّ علي لما ۲۰۶
 لو أن الرياض أقلام و البحر مداد و الجن ۴
 لو عُرف الأجل قصر الأمل ۱۷۷
 لولا علي لهلك عمر ۴۵، ۴۶
 ليس من ابتاع نفسه فأعتقها كمن باع .. ۱۷۱
 المال تنقصه النفقة و العلم ۱۵۲
 ما يبكيك يا فاطمة ۲۲۸
 مرحباً بسيد المسلمين و إمام المتقين . ۲۲۷
 مكتوب على باب الجنة محمد ۱۳
 من أحب المكارم اجتنب المحارم ۱۷۵
 من أحب أن يتمسك بعصية الياقوت . ۲۰۴

- من أحبّنی و أحبّ هذین و أباهما ۲۰۳
 من أمل إنساناً هابه و من قصر ۱۷۸
 من شاور ذوی الألباب دلّ علی ۱۷۵
 من عرف حقّ علیّ زکی و طاب ۱۲
 من قنع بالیسیر استغنی عن الكثير ۱۷۵
 من كنت مولاہ فإنّ مولاہ علیّ ۳۱
 من كنت مولاہ فعلیّ مولاہ ۲۲۰
 من لم یستغن عن الكثير ۱۷۵
 من ناصب علیاً الخلافۃ بعدی فهو کافر ۲۴۷
 المَنّ مفسدة للصنیعة ۱۷۷
 من هذا مهدی هذه الأمّة ۲۳۰
 المودّة أشبک الأنساب ۱۷۴
 المؤمن نفسه فی تعب ۱۷۶
 الناس أبناء ما یحسنون ۱۷۵
 الناس ثلاثة: عالم ربّانی ۱۵۱
 النظر إلی وجه علیّ بن أبی طالب عبادة ۴
 واعلم أنّک لن تکسب شیئاً فوق ۱۷۰
- و الله لأبئن أبی طالب أنس بالموت ... ۱۴۵
 ویل لمن تخلف ثمّ الویل ۱۶۹
 هجم بهم العلم علی حقیقة البصيرة ... ۱۵۶
 هذا ماء آجن و لقمة یغصّ بها أكلها .. ۱۴۴
 همج رعاع أتباع کلّ ناعق ۱۵۱
 یا بن آدم! لا یکن أكثر همّک یومک الذی إن فاتک لم یکن من أجلك ۱۶۹
 یا إخوة القردة و الخنازیر! إنّنا إذا نزلنا .. ۱۰۶
 یا أهل بیعة الشجرة! و یا أصحاب سورة البقرة ۱۱۳
 یا علی! لو أنّ عبداً عبد الله مثل ما قام ۲۰۷
 یا کمیل العلم خیر من المال ۱۵۲
 یا کمیل بن زیاد! معرفة العلم دین یدان ۱۵۳
 یا کمیل بن زیاد! هلک خزّان المال ... ۱۵۳
 یا من نجی من أصلاب أصحاب ۱۶۸

ب. فارسی

- آزار و ایذاي من مکن، در شأن برادر من.
 بدرستی که او امیر مؤمنان ۲۳۲
 آگاه باش بدرستی که اینجا علمی است بسیار ۱۵۳
 آل یاسین، آل محمد است و ما مثل باب حطّه بنی اسرائیلیم ۳۱۰
 آمد روزی نزد من جبرئیل امین و باز کرده بود بالهای خود را ۱۳
 آن اعلام کننده، علی است ۲۹۸
 آنچه میراث دارند انبیای پیش از من، از کتاب خدا و سنت ایشان؛ و تو با منی در قصر من ۱۹۲
 آن حضرت (ص) سیّد المرسلین و امام المتّقین و رسول ربّ العالمین بود ۱۹۴

- آن دُحیة کلبی نبود، جبرئیل بود که نامید تو
را ۲۳۲
- آن سطل از ظروف بهشت بود و آن آب از
نهر ۲۵۳
- آن طفلِ هارب، غلام و بنده است ۵۲
- آن ماهی بود که یونس بن مَتّی در شکم او
بود ۳۳۲
- آه! بدرستی که در اینجا علم بسیاری
هست ۵۸
- آیا تو جرم‌نهنده‌ای بر دنیا و اثبات‌کننده
گناهی بر او ۱۴۷
- آیا دلالت کنم شما را بر کسی که اگر از او
طلبِ ارشاد کنید، هرگز گمراه و هلاک
نشوید ۳۴۸
- آیا راضی نیستی که باشی نسبت به من به
منزلهٔ هارون نسبت به موسی ۳۱، ۲۴۰
- آیا راضی نیستی که تو را شوهر دادم به کسی
که پیشی گرفته بر تمامی امت من در
اسلام ۴۱
- آیا راضی نیستی که تو را شوهر داده‌ام به
شخصی که پیش از همه کس ایمان آورد ۳۳
- آیا فریفته می‌شوی به دنیا. پس بعد از آن
مذمت و نکوهش می‌کنی آن را ۱۴۷
- آیا گریه می‌کنی از مرگ و تو یکی از دو سید
جوانان بهشتی ۲۷۸
- آیا می‌خواهید که راهنمایی کنم شما را به
بهترین مردمان ۲۶۵
- آیا می‌دانی که آن مرد که بود؟ جبرئیل
بود ۳۵۰
- آیا نمی‌بینی یا علیّ این بت‌ها را بر روی
کعبه ۳۴۵
- آیا نمی‌داند که «کلاله» برادران و خواهران
پدر و مادری‌اند ۵۴
- آیا نیستم من اولی و سزاوارتر به نفوس
شما ۲۲۰
- آیتی نازل نشد ولیکن جبرئیل به امر ملک
جلیل نازل شد ۱۴۰
- آیه‌ای است در کتاب خدا که عمل نکرده به
آن کسی پیش از من ۸۰
- آیه در خصوص حضرت رسول و
امیر المؤمنین نازل شد و ایشان اول رکوع
کنندگان و نمازگزارانند ۳۱۳
- آیه «إِذْ أَخَذَ رَبِّكَ مِنْ بَنِي» ۳۱۴
- آیه «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» ۳۱۵
- آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» ۳۰۵
- آیه «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا» ۳۰۶
- آیه «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ» ۲۹۷
- آیه «إِنَّ اللَّهَ يَدْخُلُ الَّذِينَ آمَنُوا» ۳۱۱
- آیه «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ» ۲۹۹
- آیه «إِنَّمَا وَلَّيْكُمْ اللَّهَ وَرَسُولَهُ» ۲۸۶
- آیه «إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمْ» ۳۱۰
- آیه «أَجْعَلْتُمْ سَفَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ» ۳۰۱

- آیہ «وإنَّ الذين لا يؤمنون» ۳۰۸
- آیہ «و أقيموا الصلوة و آتوا» ۳۱۲
- آیہ «و أولوا الأرحام بعضهم أولى» ۳۰۴
- آیہ «و تعيها أذن واعية» ۳۰۰
- آیہ «و تواصوا بالصبر» ۲۹۷
- آیہ «و سلام على آل يس» ۳۰۹
- آیہ «و شاقوا الرسول من بعد» ۲۹۱
- آیہ «وعد الله الذين آمنوا و عملوا» ... ۳۱۷
- آیہ «و لا تقتلوا أنفسكم إنَّ الله كان» ... ۳۱۷
- آیہ «و لمَّا ضُرب ابنُ مريم» ۳۰۰
- آیہ «و ممَّن خلقنا أُمَّة يهدون» ۳۰۰
- آیہ «و من الناس مَن يشري نفسه» ۳۰۵
- آیہ «و نادى أصحاب الأعراف رجالاً» ... ۳۰۹
- آیہ «و نزعنا ما فى صدورهم» ۳۱۲
- آیہ «و هو الذى خلق من الماء» ۳۰۴
- آیہ «و يقول الذين كفروا لست» ۳۰۹
- آیہ «و يقولون آمنا بالله» ۹۲، ۳۰۴
- آیہ «و يؤت كل ذى فضل» ۲۹۱
- آیہ «يا أيها الذين آمنوا إذا ناجيتم» ۲۸۵
- آیہ «يا أيها الذين آمنوا استجيبوا» ۲۹۸
- آیہ «يا أيها الذين آمنوا أطيعوا» ۳۰۶
- آیہ «يا أيها الذين آمنوا لا تحرموا» ۲۹۴
- آیہ «يا أيها الرسول بلغ ما أنزل» ۲۹۲
- آیہ «يطعمون الطعام على حبه» ۲۸۹
- ابراهيم، مادر او كنيزى است؛ هرگاه بنميرد،
محزون نمى شود كسى بر او غير من ... ۲۷۴
- آیہ «أ فمن وعدناه وعداً» ۳۱۱
- آیہ «أم يحسدون الناس على» ۳۱۳
- آیہ «بشر الذين آمنوا أنَّ لهم» ۳۰۵
- آیہ «تراهم ركعاً سجداً» ۹۲، ۳۰۳
- آیہ «ضرب الله رجلين أحدهما أبكم» . ۳۰۹
- آیہ «فإمّا نذهبنَّ بك فإنا منهم» ۳۰۷
- آیہ «فأذن مؤذن بينهم» ۲۹۸
- آیہ «فأما من أوتى كتابه» ۳۱۰
- آیہ «فمن أظلم ممَّن كذب على الله» .. ۲۹۱
- آیہ «فمن حاجك فيه من بعد ما» ۲۸۶
- آیہ «قال إني جاعلك للناس» ۳۱۴
- آیہ «قل لأستلکم عليه أجراً» ۳۰۷
- آیہ کریمه «و اركعوا مع الراکعين» ۹۳
- آیہ کریمه «كما أخرجك ربك من
بيتك» ۹۶
- آیہ کریمه «و بشر المخبتين الذين إذا» . ۲۹۷
- آیہ کریمه «هذان خصمان اجتماعوا» ... ۳۱۱
- آیہ «محمّد رسول الله و الذين معه» .. ۳۰۲
- آیہ «مرج البحرين يلتقيان» ۳۰۷
- آیہ «من المؤمنين رجال صدقوا» ۲۸۹
- آیہ «من جاء بالحسنة فله خير» ۳۰۸
- آیہ «و اذان من الله و رسوله» ... ۳۰۶، ۳۶۵
- آیہ «و الذى جاء بالصدق» ۹۲، ۳۰۸
- آیہ «و الذين يؤذون المؤمنين» ۳۰۳
- آیہ «و السابقون الأولون» ۲۹۶
- آیہ «و السابقون السابقون» ۳۰۵

این است که دوست نمی‌دارد مرا کافر . ۳۲۸
 از آن روز که آن حضرت آن دعا درباره من
 فرمود، هرگز نشنیدم چیزی از آن حضرت که
 فراموش کرده باشم ۳۰۱
 از برای علی (ع) سه منقبت بود که هر یک
 دوست‌تر بود نزد من از شتران سرخ‌موی ۸۰
 از حضرت رسول در حق او سخنی جاری
 شد که به او حجّتی ثابت نمی‌شود ۳۷۰
 از خدا طلب کن تا آفتاب را برای تو برگرداند
 تا نماز را ایستاده ۸۶
 از خداوند عالمیان سؤال کرد که آفتاب را
 برگرداند تا همه اصحاب نماز ۸۷
 از خدای تعالی سؤال کردم که این را گوش
 تو گرداند ۳۰۱
 از خودش بپرس که چه می‌گوید و چه
 اختیار می‌کند ۱۰۷
 از علی چه می‌خواهید؟ علی از من است و
 من از اویم ۲۲۲
 از فرزندان دختر من فاطمه است. ظاهر
 می‌سازد الله تعالی حق را به ایشان ۳۶۶
 از لشکر معاویه مردی بیرون آمد نام او
 عروۃ بن داود بود ۱۲۶
 اسلام قوت گرفت و درست ایستاد بر قوائم
 خود به شمشیر مرتضی علی ۳۰۳
 اسلام محو می‌کند آنچه در جاهلیت واقع
 شده باشد ۱۱۶

ابن عباس! پرهیز از آنکه تو را شکی عارض
 شود درباره او. بدرستی که شک نمودن
 درباره علی ۳۶۳
 ابن عباس روایت است که آیه چنان است
 که: «مَسْؤُولُونَ عَنْ وَلَايَةِ عَلِيٍّ بَنِ أَبِي
 طَالِبٍ» ۲۸۵
 ابن عباس روایت کرده از حضرت رسول الله
 پرسیدند که این جماعت کیانند که محبت
 ایشان بر ما فریضه است ۳۰۸
 ابن عباس! قسم به آنکه مرا فرستاد به
 پیغمبری که اگر ملائکه مقربین و انبیای
 مرسلین جمع شوند بر بغض علی ۳۶۱
 ابن عباس! مخالفت کن با کسی که مخالفت
 کند با علی ۳۶۲
 ابن عباس! هرگاه خواهی که خدا را ملاقات
 کنی و او از تو راضی باشد، پس برو به راه
 علی ۳۶۳
 ابن مسعود این آیه را چنین می‌خواند که:
 «كُفِيَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بِعَلِيٍّ» ۲۹۲
 ابوسعید خدری روایت کرده قصه غدیر خم
 را ۳۰۵
 ابو موسی ثنک عقل است و دلی او با دشمن
 ما است ۱۲۹
 اتفاق کرده‌اند همه مفسرین بر اینکه اول
 کسی که ایمان آورد به رسول ۳۳
 از آنچه حضرت رسول به من عهد فرمود،

اگر دروغ گویی، خدای تعالی چشم تو را	اصحاب پیغمبر را هجده سابقه و بزرگی
کور کند ۸۵	بود، سیزده تای از آن مخصوص علی
اگر دست دهد او را نومیدی ۱۷۲	بود ۴۸
اگر عارض شود او را غضب و خشم، سخت	اضلاع پهلوهایی او را بشمارند. اگر هر دو
شود به او خشم و شدت غیظ ۱۷۲	طرف مساوی باشد ۵۸
اگر علی نمی بود، هرآینه عمر هلاک	افتدا به پیغمبر (ص) کردم که سعد بن معاذ
می شد ۴۵	را در امر بنی قریظه حاکم فرمود ۱۳۵
اگر غالب شود او را ترس و وهم در حین	اگر از حد بگذرد او را سیری و پُر خوری، در
غفلت، مشغول سازد او را ترسیدن و	تعجب و رنج اندازد او را افراط طعام و
مشغول شدن به حذر ۱۷۲	پُر خوری ۱۷۳
اگر فایده گیرد از مالی، طاعی و یاغی سازد	اگر امامت آن حضرت به ظلم می بود، اول
او را توانگری ۱۷۳	کسی که از او جدایی می کرد پدر تو
اگر فراخ شود او را ایمنی و منبسط شود به	بود ۳۷۲
آن، رباید او را فریب و غرور ۱۷۲	اگر این جماعت، دانسته رعایت تو کرده اند و
اگر قبیله مضر و ربیعه جمع شوند و جهد	خوش آمد تو گفته اند، پس خیرخواه تو
کنند، بر نمی توانند داشت پاره ای از مرا ۳۴۶	نبوده اند ۵۷
اگر کسی داناتر به کتاب خدا از من می بود،	اگر برسد او را مصیبتی و بلیتی، رسوا
هرآینه جهت تعلّم به پیش او می رفتم. ۳۱۰	می کند او را بی قراری و زاری ۱۷۳
اگر کوشش دهد و در تعجب اندازد او را	اگر تاریک و پوشیده شود بر او کاری کتمان
گرسنگی، بسیندازد او را سستی و	می کند و می پوشاند آن کار را ۱۶۶
ناتوانی ۱۷۳	اگر بگذرد او را درویشی و ضرر رساند به او
اگر گاو به جایگاه الاغ آمده و او را کُشته،	بی چیزی، مشغول گرداند او را بلا و
صاحب گاو باید که قیمت آن را به صاحبش	محنت ۱۷۳
بدهد ۵۱	اگر چه اشرار در عالم بسیار است، لیکن
اگر متجدد شود و تازه و پی در پی حاصل	زمین خالی نیست در هیچ زمان از کسی که
شود او را نعمت، می گیرد او را تکبر و	حجّت خدا باشد بر خلق او ۱۵۵

- عزت ۱۷۳
اگر مساعدت و یاری کند او را خشنودی در
امری، فراموش کند نگهداشتن و ترکِ غفلتِ
خود را ۱۷۲
اگر نه این بود که بعضی از اَمّت من بگویند
درباره تو آنچه نصارا در باره مسیح
گفتند ۸۲، ۲۳۹، ۳۲۹
اگر همگی خلایق جمع می‌شدند و اتفاق
می‌کردند بر دوستی علی ۲۰۷
اگر همه آسمانها و زمینها را در یک ترازو
گذارند و ایمان علی را ۸۴
الحمد لله که در این اَمّت کسی هست که اگر
ما از راه حق منحرف شویم، ما را درست
بدارد ۴۸
الله اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و
رضای پروردگار به پیغمبری من و امامت
علی ۲۲۲
الله تعالی امر کرده مرا که تو را به نزد خود
بنخوانم و از خود دور نگردانم ۳۰۱
الله تعالی به سبب قتل یحیی هفتاد هزار
کس را مقتول ساخت ۲۵۶
الله تعالی را خلقی هست که نه از بنی آدم‌اند
و نه از نسل شیطان ۳۲۸
الله تعالی زود باشد که مکر ایشان به
خودشان برگرداند و مرا بر ایشان ظفر
دهد ۶۰
- الله تعالی عهد کرد با من درباره علی ۲۰۹
الله تعالی مباهات کرده به شما و آمرزیده
است همگی را ۲۱۱
الله تعالی مرا خبر داده که عذاب نازل
خواهد شد ۲۰۰
الله تعالی منع کرد از بنی اسرائیل باران را به
سبب بدی رأی ۳۲۷
الله تعالی وحی کرد به من که فضلِ تو را به
مردم برسانم ۳۶۵
اما اسماعیل، پس شنیدم دعای تو را در باره
او ۱۱
اما عباس پس تا وفات خود نزد آن حضرت
بود و او را افضل اصحاب رسول
می‌دانست ۳۷۲
اما عبدالله بن عباس پس شمشیر زد برای آن
حضرت در صفین ۳۷۲
امام حسین (ع) بیست و پنج حج پیاده کرده
بود ۲۵۷
امر شده که نمی‌رساند این آیات را مگر من
یا مردی که از من باشد ۳۰۶
اُمّ سلمه! او به عمل می‌آورد وعده‌های بعد
از من. پس بشنو و فراگیر این کلمات را از
من ۲۰۵
اُمّ سلمه! بشنو و گواه باش این علی بن
ابی طالب وزیر من است در دنیا ۳۶۸
امیدوار نباشد کسی از شما مگر از پروردگار

- خود..... ۱۵۸
- امیر المؤمنین (ع) بسیار رحیم، رقیق القلب،
- خوش خوی بودند..... ۱۴۱
- انتظارِ انقضایِ مَدَّتِ صلح می‌کشم، که نقض
- عهد جایز نیست..... ۱۳۳
- انتقام خواهیم کشید به علی..... ۳۰۷
- او برادرِ من است. طَبِيعَتِ او، طَبِيعَتِ من و
- گوشتِ او از گوشتِ من..... ۲۰۵
- او جنگ خواهد کرد به تأویل قرآن، وقتی که
- مردم سَنَتِ مرا ترک کرده باشند..... ۱۰۹
- او را بیازمایید. چون به خواب رود، یک سرِ
- او را بیدار کنید..... ۵۸
- او شخصی است که نعلِ مرا می‌دوزد..... ۸۱
- اول کسی که با پیغمبر نماز کرد، علی
- بود..... ۳۳
- اول کسی که داخل بهشت می‌شود، علی
- خواهد بود..... ۲۹۹
- اول کسی که ملحق به من خواهد شد از اَمَّتِ
- من، تو خواهی بود و علی..... ۲۷۰
- اول کسی که می‌پوشانند بر او از حُلَّه‌های
- بهشت، ابراهیم..... ۲۸۸
- اول کسی که نماز گزارد با پیغمبر (ص) بعد
- از خدیجه..... ۲۷
- اول کسی که وارد می‌شود بر من در کنار
- حوضِ کوثر روز قیامت، کسی است که اول
- مسلمان شده باشد..... ۲۸
- او مولای هر مؤمن و مؤمنه است..... ۳۶۴
- او نمرده و نخواهد مُرد تا آنکه قائدِ لشکر
- ضلالت شود..... ۶۴
- ای ابنِ عَبَّاس! اول چیزی که الله تعالی به
- من تکلم نمود در معراج..... ۳۶۰
- ای ابنِ عَبَّاس! به حق آن که مرا به حق به
- پیغمبری فرستاده که غضبِ آتش بر دشمن
- علی بیشتر است..... ۳۶۱
- ای امّ سلمه! گواه باش و بشنو این علی
- است؛ پادشاه مؤمنان..... ۲۳۹
- ای برادران میمون و خوک! هر گاه مادر
- عرصه قومی فرود آییم، پس بدا روز آن
- جماعت که دمار از ایشان..... ۱۰۶
- ای برادر من! برگرد به جای خود که مدینه
- اصلاح نخواهد داشت..... ۱۱۵
- ای برادر یهود! حبیبِ من رسول خدا مرا
- خبر داده که وزن یک درهمِ آن برابر با ده
- درهم..... ۳۴۲
- ای برادر یهود! حدیث کرد مرا حبیبِ من،
- حضرت مصطفی که در زمینِ روم شهری
- بود که آن را مردم افسوس می‌نامیدند..... ۳۳۴
- ای برادر یهود! نام آن کوه نیکلوس و نام آن
- غار وَصید بود..... ۳۳۹
- ای بلال! بیر این طعام را به جهت مادران
- خود..... ۱۸۷
- ای بنی عبدالمطلب! بدرستی که الله تعالی

- ۳۴ .. مرا به پیغمبری فرستاده به خلق عَامَتاً ..
ای بنی ولیع! ترکِ این قسم حرکات
می‌کنید یا می‌فرستم بر شما مردی را . ۲۴۶
ای پدر بزرگوار! امروز حسن و حسین از
خانه بیرون رفته‌اند ۲۶۳
ای خداوندی که می‌میرانی و زنده می‌کنی،
و خود زنده‌ای که هرگز نخواهی مرد،
بیخشای ۱۸۴
ای دخترک! قسم به خدایی که مرا به حق
فرستاد که شوهر دادم تو را به سید دنیا و
سید آخرت ۳۵۵
ای دخترک من! این آیه دربارهٔ تو و اهل بیت
تو نازل نشده ۲۸۱
ای دنیا! طلاق گفتم تو را سه مرتبه، که دیگر
رجوع ممکن نیست ۷۰
ای سفیان! نزدیک بیا و بخور ۲۷۷
ای سلیمان! دوستی علیّ ایمان است و
دشمنی او نفاق و کفران ۲۷۳
ایشان رخصت طلبیده‌اند از الله تعالی که
نظر کنند به علیّ ۳۶۱
ای صفرا و بیضا! غیر مرا فریب دهید که من
فریب شما را نمی‌خورم ۷۲
ای عبدالله! آمد به نزد من فرشته‌ای، پس
گفت: یا محمد! سَلِّ مَنْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ
رُسُلِنَا ۱۱
ای عبدالله! تعجب مکن. تو زن مضطری از
اولاد مرا فریادرسی نمودی ۲۸۸
ای علیّ! بدرستی که الله تعالی فرموده به
من که تو را نزدیکِ خود طلبم و به تو تعلیم
کنم ۲۷
ای علیّ! تو اوّل مسلمانانی در اسلام ... ۳۴
ای عمران! بدرستی که تو را نزد ما منزلت و
جاهی هست ۳۵۳
ای فاطمه! از برای علیّ هشت دندان
است ۲۲۹
ای فاطمه! بدرستی که الله تعالی غضب
می‌کند به سبب غضب تو ۲۷۹
ای فاطمه! دلتنگ و محزون مباش که ناچار
است مرا از مفارقت تو ۲۶۹
ای قنبر! من داخل شدم به این اطفال و
ایشان می‌گریستند از شدت گرسنگی ... ۸۹
ای کرب! از خدا بترس و جان خود را نگاه
دار ۱۲۵
ای کمیل بن زیاد! شناختن علم دینی است
که جزا و پاداش می‌دهد به آن خدای . ۱۵۳
ای کمیل بن زیاد! مُرده‌اند نگاهدارانِ اموال و
حال آنکه ایشان ۱۵۳
ای کمیل! علم و دانش بهتر است از
مال ۱۵۲
ای گروه قریش! از کفر باز می‌ایستید یا
می‌فرستد الله تعالی بر شما مردی را ... ۸۱
ای گروه قریش! ترکِ این قسم امور می‌کنید

- و الا می فرستند ۱۰۸
- ای گروه مردمان! اینک حسین بن علی
است ۲۵۷
- ای گروه مردمان! این مولای مؤمنان است و
حجّت خدا ۳۵۹
- ای گروه مردمان! بر شما است اطاعت و
فرمانبرداری و دانستن و شناختن چیزی که
در ندانستن آن معذور نخواهید بود ... ۱۶۷
- ای گروه مردمان! بر شما باد به شناختن و
فرمانبرداری کسی که معذور نخواهید
بود ۵۹
- ای گروه مردمان! بشکافید موجهای فتنه‌ها
را که در تلاطم و تراکم مشابه است به دریای
زخار ۱۴۳
- ای گروه مردمان! خبر می‌دهم شما را که جدّ
ایشان در بهشت است ۲۶۶
- ای گروه مردمان! مزده باد شما را به فرج
بدرستی که وعده خدای تعالی خلف
نمی‌شود ۳۶۶
- ای گروه مردمان! من نگرفتم و نگشادم در
خانه‌ها را از مسجد ۲۹۶
- ای گروه مردم! بدرستی که مفارقت نمود از
شما دیروز مردی که پیشینیان در عمل بر او
سبقت نکردند ۹۴
- ای گروه مردم! بدرستی که من امر نکردم به
سدّ ابواب شما ۱۹۵
- ای گروه مردم! بشنوید آنچه من امر می‌کنم
شما را و اطاعت کنید ۳۵۹
- ای گروه مردم! کدام یک از شما آزار کرده‌اید
علی را؟! بدرستی که علیّ اوّل و اَسبِقِ ۲۴۹
- ای گروه مردم! منم مژده دهنده و منم
ترساننده و منم پیغمبر ۳۵۸
- ای گروه ناس! آیا راهنمای کنم شما را به
بهترین مردم از جهت عمّ و عمّه ۲۶۶
- ای گروهی که از صُلُب اصحاب کشتی نوح
منتقل شده‌اید به عرصه عالم ۱۶۸
- ای گروهی که تحت شجره بیعت کرده بودید
و ای جماعتی که سوره مبارکه بقره در شأن
شما نازل شده ۱۱۳
- ای محمّد! پیرس از جماعتی که فرستاده
بودیم پیش از تراز پیغمبران ۱۱
- ای مذمت کننده دنیا که فریفته شده‌ای به
فریبهای او ۱۴۷
- ایمن آیه در شأن حضرت رسول و
امیرالمؤمنین و فاطمه و حسّین نازل
شد ۳۱۰
- این آیه در شأن علیّ و حمزه نازل شد ۳۱۱
- این امت متفرق خواهند شد به هفتاد و سه
فرقه ۳۰۰
- این برادر من است ۱۹۴
- این برادر من است و دوست من و یاری
کننده من و برگزیده من ۲۱

- این پسر امام است و برادر امام و پدرِ تُو
 امام ۲۷۸
- این جماعت خلفای الله تعالی و حکم
 کنندگان اویند ۱۵۷
- این را به تو گذاشتم که تو اختیار کنی. زیرا
 که هر نحو که تو مرا می‌گشی ۶۴
- این را به سبب بخل نمی‌کنم، لیکن قدر
 احتیاج خود می‌خرم ۷۳
- این زمین کربلا است، و این ارض پُر کرب و
 بلاست ۶۵
- این سوره‌ای است که الله تعالی در شأن تو و
 اهل بیت تو فرستاده ۷۷
- این شک نیست بلکه انصاف است، چنانچه
 الله تعالی فرموده در قضیه مباحله ۱۳۴
- این علی بن ابی طالب است؛ و گوشتِ او
 گوشتِ من و خونِ او خونِ من است. ۲۳۸
- این فکر عمرو عاص است و ایشان اهل
 قرآن نیستند ۱۲۸
- این قصر از تو و اهل تو است، به سبب آنچه
 با علویه کردی؛ و شما از اهل بهشتید. ۳۹۱
- این گروه، اصحاب کُهِف بودند ۳۳۴
- این مرد، عمرو بن عبدود است ۱۰۳
- ای یهودی! می‌دانم آنچه تو پرسیدی و آنچه
 او جواب داد ۵۴
- اهلاً و سهلاً دو مرتبه آرزوی تو کردم و اگر
 دیر می‌آمدی ۲۳۳
- با پدرم مغیره به شام رفتیم و به خانه معاویه
 فرود آمدیم ۳۷۳
- بار الها! این از من است و من از اویم. ۱۹۴
- بار الها! بفرست به نزد من عزیزترین خلق را
 به سوی خود ۲۴۴
- بار الها! بگردان این گوش را گوش
 علی ۳۰۱
- بار الها! به حق ابراهیم خلیل تو و به حق آدم
 صغی که اگر این دو روشنایی چشم
 من ۲۶۳
- بار الها! تو می‌دانی که من ایشان را دوست
 می‌دارم ۲۵۸
- بار الها! کفایت کن از من شرّ نوفل را. ۹۷
- بار الها! لعنت کن بر دشمنان محمد. ... ۳۳۳
- بار الها! مرا ممیران تا آنکه روی علی را
 بینم ۳۲۷
- بار الها! من حسین را دوست می‌دارم؛ پس
 تو نیز او را دوست دار ۲۵۷
- بار الهی! این هر دو از من‌اند و من از
 ایشان ۱۹۰
- بار خدایا! اگر دروغ گوید، پس مبتلاکن او را
 به پیسی ۸۴
- بار خدایا! به تو استغفار می‌کنم که اهل بیت
 من از شدت جوع و گرسنگی نزدیک به
 هلاکت رسیده‌اند ۷۷
- بار خدایا! جامه من کهنه شده، جامه به من

- ده؛ و گرسنه‌ام، مرا سیر گردان ۲۷۶
 بار خدایا! طلحة بن عبد الله با من بیعت کرد
 به اختیار خود ۱۲۱
 بار خدایا! من رسول و فرستاده توأم بر
 خلق؛ پس گشادگی ده صدر مرا ۷۹
 بامداد کرد، پس بسیار خواهش داشت از
 جمع آوردن چیزی که قلیل آن بهتر است از
 کثیر آن ۱۶۳
 با من شرط می‌کنید که اگر خبر دهم به نحوی
 که در تورات شما مسطور است ۳۳۲
 پرسید از من پیش از آنکه مرا نیاید. به خدا
 قسم که نمی‌پرسید از گروهی که گمراه
 می‌کنند ۵۹
 پرسید از من هر چه خواهید، پیش از آنکه
 مرا نیابید. بدرستی که میان اضلاع من علم
 بسیار است ۴۰
 پرسید از هر چه خواهید، بدرستی که
 حضرت رسول خدا تعلیم فرمود به من هزار
 باب علم ۳۳۱
 بپرهیز از برداشتن آن عَلم! و خواهی
 برداشت و داخل مسجد خواهی شد از این
 در ۶۴
 بپرهیز از کینه‌ها که در سینه‌ها مخفی است از
 برای تو که ظاهر نخواهند کرد ۳۶۵
 بپرهیزید و حذر کنید از سموم
 مهلکات ۱۴۷
 بتحقیق که آویخته است به رگهای دل انسان
 گوشت پاره‌ای که آن عجیب‌ترین چیزی
 است که مخلوق است در ایشان ۱۷۱
 بتحقیق که دشمن‌ترین خلائق نزد الله تعالی
 دو مردند ۱۶۱
 «بحرین» علی و فاطمه‌اند، و «لؤلؤ» و
 «مرجان» حسن و حسین ۳۰۷
 بدان تو اینکه اگر زاید بر قوت خود تحصیل
 کنی ۱۷۰
 بدترین توشه سفر معاد، ملتزم بودن ظلم
 بر ۱۷۴
 بدرستی که الله تعالی ذُرّیة پیغمبری را از
 نسل و صُلب او قرار داد ۳۱۹
 بدرستی که الله تعالی وحی فرمود به
 پیغمبر خود موسی که بنا کن از برای
 من ۱۹۵
 بدرستی که این اوّل کسی است که به من
 ایمان آورده؛ و این فاروق این امت
 است ۳۳
 بدرستی که این دلها ظرفهاست از برای درک
 اشیا ۱۵۱
 بدرستی که برادر و وصی و وزیر من و بهتر
 کسی که می‌گذارم بعد از خود، علی
 است ۲۲۷
 بدرستی که به علیّ ثه عشر از دانایی و علم
 داده شده ۴۱

- بدرستی که تمامی خیر و نیک سرانجامی
در کسی است که بداند قدر خود را. ۱۶۱
- بدرستی که خدای تعالی عتاب فرمود
اصحاب حضرت رسول (ص) را در چند
آیه. ۲۹۱
- بدرستی که دنیا سرای راستی است، نه کجی
و ناراستی برای کسی که تصدیق کرد او
را. ۱۴۸
- بدرستی که دوست و وزیر و خلیفه من و
بهتر کسی که می‌گذارم بعد از خود. ۲۳۰
- بدرستی که شخصی چون هلاک شد،
مردمان گویند: چه میراث گذاشت. ۱۴۳
- بدرستی که علی، عَلم و نشانه هدایت
است. ۲۰۹
- بدرستی که قرآن ظاهر او خوشاینده است به
انواع بیان، و باطن آن عمیق است و
بی‌پایان. ۱۶۱
- بدرستی که می‌گذارم میان شما دو خلیفه
خود را، یکی از آن دو خلیفه بزرگتر از
دیگری است. ۱۸۲
- بذل و احسان نمودن مال زایل می‌شود به
فنا. ۱۵۲
- بر بالای تَلِّ حمد وقتی که در آنجا شفاعت
می‌کنم. ۲۷۰
- بر تو باد به دوستی علی بن ابی طالب. ۳۶۱
- بر تو باد به ملازمت علی بن ابی طالب ۳۶۱
- برخیز ای علی! که شفا یافتی. باکی بر تو
نیست. ۳۲۷
- برخیز ای فاطمه! که علی و شیعیان او
رستگارانند. ۲۶۹
- بردار ذلت و بد سلوکی خود را به واسطه
وقت خیره شدن دشمن تو بر تو. ۱۷۵
- بر شما باد به حسن و حسین. ۲۶۵
- بر شما حجّتی تمام کنم که عرب و عجم
شمارد آن نتواند کرد. ۳۲۰
- بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت سوار خواهد
شد و به دست او خواهد بود لوای
احمد. ۱۳۸
- برو به جنگ مرحب؛ و جبرئیل با تو رفیق
خواهد بود و فتح و نصرت پیش روی
تو. ۱۱۰
- بس است تو را از زنان عالم چهار زن. ۲۸۰
- بسا عزیز و بزرگی که ذلیل و قصیر کند او را
خوی بد او. ۱۷۵
- بشارت باد تو را ای علی! که هیچ بنده‌ای
نیست که محبّت تو را در دل داشته باشد
مگر آنکه خدا مبعوث می‌کند او را با مادر
روز قیامت. ۳۰۰
- بشارت ده ای محمد! آنانی را که با خشوع و
خضوع‌اند. ۲۹۷
- بشارت و مزده ده جماعتی را که ایمان
آورده‌اند به اینکه مر ایشان راست قدم

- صدق ۳۰۵
- بعضی ماهیان کہ حلال و طیب بودند، اللہ تعالیٰ ایشان را متنطق ساخت بہ سلام بہ من ۸۷
- بغداد! و چہ می‌دانی چہ جایی است بغداد! ۶۷
- بگشید نعل را کہ بگشید خدا نعل را ۱۲۰
- بنشین کہ تو برادر و وصی و خلیفہ من خواہی بود ۲۲۶
- بنمایم بہ شما آدم را در علمش، و نوح را در فهمش ۳۹
- بنمایید بہ من او را. بنمایید بہ من مردی را کہ او خدا و رسول را دوست می‌دارد. ۱۱۰
- بہ برکت من آسان گردانید خدای تعالی بر این امت، امر این آیہ را ۸۰
- بہ بہ! خوش باد تو را یا ابا الحسن! کہ امروز تو صاحب اختیار من ۱۹۴
- بہ بہ! خوش باد تو را یا علی! کہ صبح کردی و حال آنکہ مولای من ۲۲۰
- بہترین بسندگیها صبر است و خاموشی و انتظار فرج کشیدن ۱۷۶
- بہترین کسی کہ بر روی زمین راہ می‌رود بعد از من ۲۴۵
- بہ تو اقتدا می‌کنند راہ یافتگان بعد از من ۲۸۳
- بہ حقّ خدایی کہ مرا بہ خلق فرستاد کہ اللہ تعالیٰ خلق نفرمود پیغمبری را ۳۶۲
- بہ خدا قسم کہ آن حضرت دورانیش و سخت قوی بود ۸۹
- بہ خدا قسم کہ بر من معلوم شد فرمودہ و عہد رسول اللہ کہ می‌فرمود بہ من کہ: یا علی! لا یبعضک إلا منافق ۲۰۳
- بہ خدا قسم کہ پسر ابوطالب انس او بہ مرگ بیشتر از انس طفل است بہ پستان مادر ۱۴۵
- بہ خدا قسم کہ تو اوّل آن چہار کسی ۲۳۵
- بہ خدا قسم کہ خبر داد مرا حبیب من پیغمبر بہ آنچه تو پرسیدی امروز ۶۰
- بہ خدا قسم کہ فرود نیامد آیہای مگر اینکہ من دانستم کہ در چہ چیز فرود آمدہ ۴۰
- بہ خدا قسم کہ من این در را بہ قوت جسمانی نکندم، بلکہ بہ قوت ربّانی کندم ۱۱۱
- بہ خدا قسم کہ من ندیدم قرشی‌ای را کہ بہتر خواند قرآن را از امیر المؤمنین ۴۰
- بہ خدایی کہ جان من بہ ید قدرت اوست کہ اگر بگذارند جمیع اعمال اصحاب ... ۱۰۵
- بہ خدایی کہ مرا بہ حقّ مبعوث کرد کہ تو را بہ جهت برادری خود برگزیدم ۱۹۲
- بہ خدمت حضرت رسول (ص) رفتم تا نزد خانہ کعبہ ۲۶
- بہ خدمت رسول اللہ رفتم و من دردی و

- وَجَعَى داشتیم که می‌گفتم: بار الها! اگر أَجَل من رسیده..... ۳۲۶
- به خواب رفتم، دیدم حضرت مصطفی (ص) را که می‌فرمود: شکر کردید ۳۹۴
- به سوی خدای تعالی شکایت می‌کنم از گروهی که می‌زی‌اند در حالتی که جاهلانند ۱۶۷
- بهشت مشتاق است به چهار کس از اَمّت من: أَنْتَ أَوْلَهُمْ..... ۲۳۳
- بهشت مشتاق است به چهار کس از اَمّت من که الله تعالی ایشان را دوست می‌دارد ۲۷۵
- به شما گفتم که اهل شام فریب می‌دهند شما را به بلند کردنِ قرآن ۱۳۲
- به لغت علی بن ابی طالب مرا مُلْهَم ساخت ۲۰۹
- به من خواهند رسید علی و شیعه او .. ۲۱۴
- به یاد آورد ایشان را دنیا از مواعظ و عِبَر؛ پس قبول نمودند آنها را به اندیشه و نظر ۱۵۰
- به یاد دارم آن وقتی را که الله تعالی از ما عهد و پیمان گرفت..... ۳۱۴
- بیا ای علی! حلال است از برای تو در مسجد آنچه از ۲۴۱
- بیایید مرحبا مرحبا بر شما و بر کسانی که شما مسمّا به اسم ایشانید..... ۲۶۲
- بیرون برید از دنیا دلهای خود را به إِعراض نمودن از متاع و زخارف آن..... ۱۴۲
- بیعت گرفت حضرت رسول از ما بر خیرخواهی..... ۳۶۳
- پدرم فدای این شهید باد..... ۳۵۶
- پدر و مادرم فدای کسی باد که هرگز به جهت او آرد را نییختند و از نان گندم سه روز متعاقب سیر نخورده..... ۷۱
- پرسیدم از رسول خدا (ص) از کلماتی که فراگرفت آدم از الله تعالی و تلقی به آن نمود..... ۱۵
- پروردگارا! جلاده دلی علی را و بگردان بهار آن ایمان را..... ۲۱۰
- پرهیزکاران در دنیا هر چند زیاد کند دنیا زینت خود را، ایشان زیاد می‌کنند گریز و نفرت خود را..... ۱۷۷
- پس اگر پدید آید او را امید و آرزوی نفس و هوی، خوار سازد او را طمع..... ۱۷۱
- پس او به سبب پوشیدگی آن شبهه افتاده است در امور واهی‌ای که مانند تار عنکبوت است..... ۱۶۴
- پس ببینید که چگونه جانشینی من خواهید کرد و فرموده مرا به جا خواهید آورد در باره ایشان ۱۶۹
- پس به جهت چه با ایشان جنگ می‌کنیم، نه آخر به جهت نماز می‌کنیم..... ۹۳
- پسرانِ تو حسن و حسین از صبح تا حال

پیدا نیستند..... ۲۵۹	تو را صلب خواهند کرد به شاخِ درخت
پسر تو نه جعفر و نه عقیل، بلکه علی	خرمایی که بر درِ خانه عمرو بن حرث
است..... ۱۸۴	است..... ۶۲
پس مردمان سه فرقه‌اند: پس فرقهٔ اوّل عالم	تو را کفن می‌کنم به پیراهن خود تا آنکه
ربّانی است..... ۱۵۱	عریان نباشی در آن روز..... ۱۸۴
پس هر کسی که من مولا و صاحب اختیار	تو سیدی در دنیا و آخرت. کسی که تو را
اویم، پس علی مولا و صاحب اختیار	دوست دارد، مرا دوست داشته..... ۲۵۴
اوست..... ۲۲۰	تو عروة الوثقی ای که هر که دست به دامن تو
پیشی گرفت یوشع بن نون به سوی	زند، رستگار است..... ۳۶۵
موسی..... ۱۳۷	تو قسمِ جَنّت و آتشی؛ و تو در بهشت را
پیغمبر (ص) جامهٔ مبارک خود را پوشانید	خواهی زد و داخل خواهی شد در آن
بر سر علی و فاطمه و حسن و حسین.. ۲۹	بی حساب..... ۳۱۹
تمام پرهیزکاری و عفاف، راضی بودن است	تو مولای هر مؤمنی بعد از من..... ۳۱
به قدر کفاف..... ۱۷۴	تو و پدر تو و خالوی تو بیرون آوردید
تواز من به منزلهٔ هارونی از موسی... ۳۶۴	عایشه را..... ۳۷۳
تواز منی و من از تو..... ۳۶۴	تویی فراگیرندهٔ سنّت من و دفع کننده از
تو امام هر مؤمن و مؤمنه‌ای..... ۳۶۵	ملت من..... ۳۶۵
تو بیان می‌کنی برای مردم آنچه بر ایشان	جبرئیل امین از نزد خداوند ربّ العالمین
مشته شود از احکام..... ۳۶۵	آمد و آورد یک برگ سبز از درخت
تو در علم منی و فرزندانِ تو فرزندان	مُوزد..... ۲۰۶
من‌اند..... ۸۲	جبرئیل بر من نازل شد و گفت: الله تعالی
تو دوست و یاورِ منی در دنیا و آخرت. ۲۹	می‌فرماید تو را که برخیزی و خطبه بخوانی
تو را به جهت خود نگاه‌داشته بودم. آیا تو را	مشمّل بر زیادی علی..... ۳۵۷
خوش نمی‌آید که برادر من باشی..... ۱۹۳	جمع کند الله تعالی میان شما و به اصلاح
تو را شباهتی به عیسی هست که دوست	آورد حال شما را..... ۱۸۹
داشتند او را قومی..... ۳۰۰	جمعی گران آمده از اینکه من علی را در

- مسجد ساکن ساختم ۱۹۷
- جنگ با تو، جنگ با من است؛ و صلح با تو، صلح با من است؛ و پنهان تو پنهان من ۳۲۹
- جنگ با تو، جنگ با من است؛ و صلح با تو، صلح با من است؛ و سر تو سر من ۸۲
- جود و بخشش، اثر نجابت طبیعت و بزرگی آن است ۱۷۷
- چرا چنین نباشد که من از اویم و او از من ۱۰۱
- چرا چنین نکنم و حال آنکه تو می‌رسانی به مردم سخن مرا ۲۲۷
- چرا می‌خندی؟ به خدا قسم که اگر تو در برابر آن حضرت روی چنانچه من رفتم ۱۲۷
- چگونه به تو آزار رسد که محمد تورا برداشته و جبرئیل فرود آورده ۳۴۶
- چون الله تعالی آسمانها و زمینها را آفرید، پس آنها را خواند ۲۲۳
- چون اینها را شنیدم به سجده افتادم و حمد کردم الله تعالی را بر آنچه انعام به من فرموده ۸۳
- چون پیغمبر از دنیا رحلت فرمود، قسم خوردم که ردا از دوش خود نگذارم تا آنکه جمع کنم ۴۹
- چون خلق کرد الله تعالی آدم را و دمید در او از روح خود، عطسه کرد آدم ۱۲
- چون روز قیامت شود، منادی ندا می‌کند از بالای حجب ۲۷۹
- چون روز قیامت می‌شود، الله تعالی به جهت من در جانب راست عرش قبه‌ای از طلای سرخ ۳۴۷
- چون روز قیامت می‌شود، امر می‌کند الله تعالی جبرئیل را که بر در بهشت بنشیند ۲۵۵
- چون روز قیامت می‌شود، علمی از نور سفید می‌بندند و منادی ندا می‌کند که برخیزد ۳۱۷
- چون روز قیامت می‌شود، می‌زند خدای - عز وجل - در جانب راست عرش به جهت من قبه‌ای ۳۴۸
- چون روز قیامت می‌شود و نصب می‌کنند صراط را بر کنار جهنم ۲۵۵
- چون مرا به آسمان بردند و به سدره المتهی رسیدم ۳۶۳
- چون ملائکه مقربین و ملائکه کزوبین فضایل علی و اختصاص او را شنیدند ۳۵۶
- چهار کس اند که دعای ایشان مستجاب می‌شود ۱۷۸
- چهار کس اند که من شفیع ایشانم روز قیامت ۲۷۶
- چه چیز تو را گریانید یا فاطمه ۲۲۸

- چہ می شود تو را کہ لعنت خدا بر تو باد کہ
 ناسراً می گویی علی را و دشنام می دهی
 برادر مرا ۲۷۳
 چینه‌ده میوه در غیر وقت رسیدن آن مثل
 زارع ملک غیر است کہ برخورد از آن .. ۱۴۵
 مثل حبیب من مرا خبر داد کہ نام سه نفر
 دست راست: تملیخا، مکسلمینا و
 مجنمینا ۳۳۶
 حجاج، کمیل بن زیاد نخعی را خواهد کُشت
 ۶۳
 حدّ او هشتاد تازیانه است. زیرا کہ چون
 شراب خورد ۵۶
 حدیث کردم روزی با او کہ مردم در قیامت
 محشور می شوند عربان ۱۸۴
 حدّی نیست بر کسی کہ اقرار کند به چیزی
 بعد از زجر و ترس ۴۷
 حسن و حسین دو سید جوانان اهل
 جنت اند ۲۵۶
 حسنه، محبت ما است و سیئه، بغض
 ما ۲۹۸، ۳۰۹
 حسین از من است و من از حسین ام .. ۲۵۶
 حضرت امام محمد باقر (ع) در آیه «و
 شاقوا الرسول من...» ۲۹۱
 حضرت امیر المؤمنین ترک نفرمود نماز
 شب را هرگز ۹۳
 حضرت رسول بر بیئنه بود و من
- شاهد ۲۸۴
 حضرت رسول کفی از سنگریزه برداشته
 فرمود کہ: «شاهت الوجوه» ۹۸
 حضرت سید الساجدین (ع) شبانه روزی
 هزار رکعت نماز می گزاردند ۹۲
 حضرت صادق (ع) در تفسیر «یعبج
 الزراع» فرمود کہ امیر المؤمنین است. ... ۳۰۳
 حضرت (ص) روانه شدند به طرف چاه
 میمون. برو و دریاب آن حضرت را ۳۰
 حقّ با علی است. می رود با او هر جا کہ او
 رود ۲۱۴
 حقّ با علی است و علی با حقّ است. از
 یکدیگر جدا نمی شوند تا آنکہ به من .. ۲۱۴
 حقّ علی بر مسلمانان. مثل حقّ پدران است
 بر فرزندان ۲۵۲
 حکم کننده تر از شما علی است ۳۷
 حکم مشرکین را از پیغمبر (ص) فرا گرفتم و
 حکم بغات را از امیر المؤمنین ۵۸
 حمد و سپاس مر خداوندی راست کہ
 روزی کرد به ما جامه فاخری کہ زینت
 کنیم ۷۲
 حمد و سپاس مر خداوندی را کہ منت نهاد
 بر من به ایمان و تعلیم ۳۲۹
 حمل از اوست و فرزند، فرزند اوست؛ و
 می بینم کہ این مرد پیر مستحقّ عقوبت
 است ۵۷

- حیات و زندگانی نیست مگر به دین و آیین..... ۱۴۶
- حیا نکند و شرم ندارد هیچ کس چون نداند چیزی را از آنکه بیاموزد آن را..... ۱۵۸
- خانهٔ علی و فاطمه از آن خانه‌ها است. ۲۹۴
- خبر داد ما را الله تعالی به اینکه راضی شد از جماعتی که تحت شجره با پیغمبر بیعت کردند..... ۳۱
- خبر داد مرا جبرئیل (ع) که مردم بر او ظلم خواهند کرد..... ۳۶۵
- خبر داد مرا جبرئیل که در وقت آمدن گذشتم بر علی و او حیوانات خود را به چراگاه برده..... ۸۴
- خبر داد مرا حبیب من که رنگ آن سگ ابلق مایل به سیاهی..... ۳۳۹
- خبر دادند که جویریة بن مسهر را بردار خواهند کشید..... ۶۲
- خبر دادند که دست و پای رُشید هجرئ را خواهند بُرید..... ۶۳
- خدا او را بگشدد، چه بی حیا مردی است. آیا نمی‌داند که من حلیف سیف و خدین رُمحام..... ۱۳۶
- خدا رحمت کند علی را. بار الها! بگردان حق را با علی هر کجا که بگردد علی..... ۲۲۲
- خداوند! این جماعت اهل و عشیرت من‌اند..... ۲۴۱
- خداوند! سؤال می‌کنیم از تو به حق آن عجایی که به ما نمودی..... ۳۴۴
- خداوند! مرا زنده مگذار در مسئلهٔ مشکلی که علی زنده نباشد..... ۴۸
- خدای تعالی به تو مزد نیکو دهد و به زن ابن الخصیب..... ۳۹۴
- خدای تعالی به من پنج چیز داد و به علی پنج چیز..... ۳۶۰
- خدای تعالی خطاب فرموده با مؤمنین و فرموده که خلافتی را که خدای تعالی برای شما قرار داده..... ۲۹۴
- خضاب خواهد شد این به این..... ۶۲
- خواهد بود بعد از من دوازده امیر، همگی از قبیلهٔ قریش..... ۲۷۷
- خواهش من بود، به غیر از شماها کسی دیگر را در مسجد نمی‌داشتم؛ لیکن الله تعالی این کرامت..... ۱۹۷
- خواهم داد رایت و علم را به مردی که خدا و رسول را دوست می‌دارد..... ۲۴۰
- خواهند کُشت تو را گروه یاغی..... ۲۱۳
- خوشا حال تو ای پسر ابوطالب! که مثل تو می‌تواند بود که الله تعالی فخر کرد..... ۷۴
- خوشا حال تو ای عمار! تو را مقتول خواهند ساخت..... ۱۳۰
- داخل شدم بر عمر در اوّل خلافت او و به جهت او صاعی از خرما بر روی..... ۳۶۹

دانا ترین اَمّت من بعد از من: علیّ خواهد بود..... ۳۸	در شأن مرتضی علیّ (ع) نازل شد در شبی که در فراش مطہّر حضرت رسول خدا خوابید..... ۳۰۶
دختر خود را فاطمه نام کردم، به جهت آنکه..... ۲۷۹	در شب زفاف فاطمه (ع) چون او را به خانه امیر المؤمنین می بردند..... ۱۹۱
در این جنگ از ماده نفر گشته نخواهند شد و از ایشان ده تازنده نخواهد ماند.... ۱۳۶	در شب معراج که مرا به آسمان بردند، دیدم قصری از یاقوت سرخ..... ۲۵۴
در باره علیّ ثَمّه چیز به من داده شد، سه از آن در دنیا و سه در آخرت، و دو چیز را امیدوارم از برای او، و از یک چیز می ترسم بر آن..... ۳۶۳	در علم قدیم من گذشته که او مبتلا خواهد شد و اگر علیّ نمی بود..... ۲۳۸
در بهشت درجه ای است که نام آن وسیله است و آن از پیغمبر خداست..... ۳۴۹	در مسجد ساکن باش که تو پاک و پاکیزه ای..... ۱۹۶
درد! درد! به جهت آرزومندی به دیدار ایشان؛ و کامل گوید که بعد از آن، آن حضرت دست مبارک..... ۱۵۷	در مسجد نخواید، مبدا محتمل شود..... ۱۹۶
در دنیا آزموده شده اید..... ۱۴۲	در میان شما شخصی هست که مجاهده خواهد کرد به تأویل قرآن..... ۱۰۸
در روز قیامت، علیّ بر کنار حوض خواهد بود..... ۲۵۵	درود فرستادند فرشتگان بر من و علیّ هفت سال..... ۲۷
در روز قیامت کسی سوار نخواهد بود غیر از چهار کس..... ۲۳۵	در هنگام تولّد علیّ (ع) پیغمبر (ص) سی ساله بود، و آن حضرت آن را بسیار دوست می داشت..... ۲۱
در روز قیامت کسی سواره نخواهد بود، مگر من که بر بُراق سوارم..... ۱۳۸	دل به پوشیدن این جامه نرم می شود؛ و مؤمنان پیروی می کنند چون مرا ببینند..... ۷۲
در زمان حضرت رسول، این آیه را ما چنین تلاوت می کردیم: «یا أيّها الرسول بلّغ ما أنزل إلیک...»..... ۲۹۳	دنیا آبی است گندیده و لقمه ای است گلوگیرنده که نمی گذارد خورنده خود را که لذّت برد..... ۱۴۴
درست حکم کردی یا علیّ..... ۵۰	دنیا دو روز است: یک روز از برای توست و دیگر روز بر تو..... ۱۷۷

- دنيا سجده‌گاه پیغمبران خداست؛ و محلّ
 فرود آمدن وحی‌ها است ۱۴۹
- دنيا مثابهٔ سمّ است که می‌خورد او را کسی
 که مطلع به آن نباشد ۱۴۳
- دوستی آل محمّد یک روز، بهتر از عبادت
 یک‌سال است ۲۰۶
- دوستی بیشتر باعث درهم آمیختن از نَسَبها
 و خویشی‌ها است؛ و علم و دانش بهترین
 بزرگزاده گیهاست ۱۷۴
- دوستی علیّ حسنه‌ای است که ضرر
 نمی‌رساند با او هیچ سیئه ۲۰۵
- دوستی‌کنندگان در راه خدا، نظر می‌کنند
 بعضی به بعضی ۱۹۲
- دو شخص ثقه از مسلمان را با او بفرست که
 بگردانند او را بر مجامع مهاجرین ۵۲
- دیدم حضرت امیر (ع) را که پیراهن
 بدقماش پوشیده بود که چون آستین او را
 می‌کشیدند ۷۰
- دیدم حضرت مصطفی را که آب دهان امام
 حسن ۲۵۸
- دین تو به سلامت خواهد بود ۳۵۷
- ذکر علیّ عبادت است ۳۴۶
- ذلیل و رامند کارها مر تقدیرات را ۱۷۶
- ذمهٔ من در گروی آن چیزی است که می‌گویم
 و می‌گذارم ۱۶۱
- رحمت کند الله تعالی أبوالحسن را، به خدا
- قسم که چنین بود ۹۰
- رستگار شد کسی که پرواز کرد به بال
 خود ۱۴۴
- روزی با عمر بن خطاب رفاقت کردم و او
 دست مرا گرفته، در کوچه‌های مدینه
 می‌گشتیم ۳۶۹
- روزی جبرئیل امین از جانب ربّ العالمین
 آمد به نزد من و باز کرده بود پره‌های خود
 را ۲۳۰
- روزی محقن بن ابی‌محقن ضبّی بر معاویه
 داخل شد و گفت: آمده‌ام به سوی تو . ۳۷۵
- زود باشد که در میان امت من بعد از من
 فتنه‌ها به هم رسد ۲۱۳
- زینت دهید مجالس خود را به یاد علیّ ۳۴۷
- سبب گریهٔ من این است که پیغمبر (ص)
 میانهٔ مهاجرین و انصار مؤاخات واقع
 ساخت ۱۹۳
- سبحان الله! نمی‌داند که «أب» مرعی و
 چراگاه است ۵۳
- سپاس و ستایش مر خداوندی را که گردانید
 در میان ما اهل بیت کسی را که حکم کند به
 حکم داود ۵۰
- سعادت بی‌دوز و بهره‌بیر از مال خود در
 زندگی و حیات خود ۱۷۰
- سعید و نیکبخت به غایه الغایه کسی است
 که دوست دارد علی را ۲۱۱

- سؤال کردم از خدای تعالی که بگرداند این را
گوش تو ای علیؑ ۳۷
- سؤال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید. ۵۸
- سؤال می‌کنم از خدا که نگاهداری کند تو را
از جمیع جوانب از فوق و تحت و یمین و
یسار ۱۹۰
- شاهد می‌گیرم تو را امروز بر اینکه علیؑ
بهترین اَمّت ۲۴۵
- شب معراج چون به آسمان رفتم، دیدم که بر
درِ بهشت نوشته بود ۳۵۶
- شب معراج که مرا به آسمان بردند، رسیدم
به ملکی که بر منبری از نور نشسته
بود ۲۱۲
- شبی که مرا به معراج برد، داخل بهشت کرد
و از همه میوه‌های ۲۸۰
- شبی که مرا به معراج بردند، رسیدم به سدره
المتهی ۲۳۷، ۲۵۴
- شدید است غضبِ خدا و غضبِ من بر
کسی که بریزد خونِ مرا و اذیت رساند و آزار
رساند مرا ۲۴۷
- شرم کردم که عورت پسر عمّ خود را باز
کنم ۱۰۴
- شرم نکند احدی که بپرسند از او چیزی را که
نداند اینکه بگوید: «نمی‌دانم» ۱۵۸
- شما ارادهٔ عمره ندارید، بلکه به بصره
خواهید رفت ۱۲۱
- شمشیری نیست مگر ذوالفقار و جوانی
نیست بجز علیؑ ۳۲۲
- صاحبِ لوايِ من در آخرت، کسی است که
صاحبِ لوايِ من است در دنیا ۲۵۵
- صدیقان سه کس اند: حبیبِ نَجّار ۱۳۷
- ضاحک و خندانِ معترف به گناه خویش،
بہتر است از گریندهٔ نازکننده ۱۷۸
- طلب روشنی نکرده‌اند که روشن سازند
دلہای خود را به نور علم ۱۵۲
- طلب کن از جناب اقدس الهی و بگو:
«طوبی» درختی است در بهشت که اصلِ آن
در خانهٔ علیؑ (ع) است ۳۰۷
- عاجزند زنان از اینکه فرزندی مثل علیؑ به
هم رسانند ۴۷
- عالمان باقی‌اند مادامی که باقیست
روزگار ۱۵۳
- عبدالغفار بن قاسم گفت که از حضرت
صادق (ع) پرسیدم از معنی اولی الامر،
فرمود که: امیر المؤمنین (ع) از ایشان
است ۳۰۶
- عفیف، پسر عمّ آشعث بود، می‌گفت بعد از
آنکه مسلمان شده بود ۳۲
- علم حکم‌کننده است بر چگونگی تحصیل
مال از وجه حلال و بر صرف آن در
مصارفی که مستحسن است ۱۵۳
- علم شش حصّه است، پنج تای آن

- مخصوص امیرالمؤمنین بود و در حصّة
ششم شریک بود ۴۸
- علی از من به منزله سرّ من است از بدن
من ۲۵۲
- علی با قرآن است و قرآن با اوست ۲۱۶
- علی اوّل کسی است که ایمان آورد به من از
مردان ۲۷
- علی بهتر کسی است که می‌گذارم بعد از
خود ۲۴۵
- علی بهترین آدمیان است و کسی که ابا دارد
از این قول ۲۴۵
- علی پادشاه نیکوکاران و گُشنده بدکاران
است. نصرت یافته کسی که او را مدد
کرده ۲۱۵
- علی پیشوای نیکوکاران است و گُشنده
کافران. خدا یاری کند او را ۷۸
- علی حکم کرد میان شما به حکم خدای
تعالی ۵۱
- علی داناترین مردم است به سنّت و طریقه
پیغمبر ۴۱
- علی در شهر علم من است و راهنماینده و
بیان کننده است برای امت من آنچه من
آورده‌ام ۲۰۶
- (علی) در عبادت به مرتبه‌ای رسیده بود که
چون متوجّه درگاه احدیّت می‌شد، به
همگی حواس ۹۲
- علی (ع) اوّل کسی بود که مسلمان شد بعد
از خدیجه ۲۹
- علیکم بالحسن که عمّ ایشان جعفر طیار
است که الله تعالی دو بال ۲۶۶
- علیکم بالحسن و الحسین که پدر ایشان
علی بن ابی طالب ۲۶۵
- علیکم بالحسن و الحسین که خال ایشان
قاسم، پسر محمّد ۲۶۶
- علی، لبّ و لباب مؤمنان است ۲۹۱
- علی مرتضی فاضلترین امت است و داناتر
از ماست ۴۲
- علی نسبت به من، به منزله سرّ من است از
بدن من ۲۳۹
- عمار به منزله پرده چشم من است. می‌گُشنند
او را ۱۲۹
- غلط کردی. شاید این مرد با او نزدیکی
می‌کرده و آب خود را در فرج ۵۷
- غنا و توانگری نیست با زنا ۱۷۶
- فاطمه! به سبب کرامت توست نزد الله
تعالی که شوهر دادم تو را به پیشترین .. ۹۱
- فاطمه پاره تن من است. آزار می‌رساند به
من، آنچه به او آزار می‌رساند ۲۷۹
- فاطمه دوست‌تر است و تو عزیزتری؛ و
گویا می‌بینم تو را بر کنار حوض من
ایستاده‌ای و دور می‌کنی ۳۱۲
- فاطمه نگاه داشت فرج خود را؛ پس حرام

- گردانید اللہ تعالیٰ بر..... ۲۷۹
- فخر می‌کنند دو فرشته موکل بر علیٰ بر
- سایر فرشتگان..... ۲۵۵
- فدای کسی شوم که فدای او کردم پسر خود
- ابراہیم..... ۲۷۴
- فرا گیرید - که رحمت کند اللہ تعالیٰ بر شما
- توشه‌ای از دنیا که راه‌گذار است..... ۱۴۲
- فریاد می‌کند از جورِ حکمِ او خونهای به
- ناحق ریخته شده..... ۱۶۶
- قاتل حسین در تابوتی است از آتش؛ و
- عذابِ او برابر است با عذابِ نصف اهل دنیا
- ۲۵۷
- قاسطان، معاویه و اصحاب اویند از اهل
- شام..... ۳۶۸
- قتال خواهی نمود بر تأویل قرآن چنانچه
- من قتال نمودم..... ۳۶۴
- قدامه اهل این آیه نیست. جماعتی که ایمان
- آوردند و عمل صالح کردند، حلال نمی‌کنند
- چیزی را که خدا حرام کرده باشد..... ۵۶
- قرآن چهار رُبْع است: یک رُبْع در حقّ
- ماست..... ۲۸۲
- قسم به خدایی که جانِ من به یدِ قدرت
- اوست که بر نمی‌دارد قدم بنده روز قیامت تا
- آنکه سؤال کند اللہ تعالیٰ او را از چهار
- چیز..... ۲۰۸
- قسم به خدایی که جانِ من به یدِ قدرت
- اوست که هلاک نزدیک شده بود..... ۲۰۲
- قسم به خدایی که شکافت دانه را که شک
- نکردم بعد از آن در حکم کردن میان دو
- کس..... ۳۸
- قسم به خدایی که مرا به حق فرستاده که اگر
- اهل ارض همگی تو را دوست
- می‌داشتند..... ۲۵۱
- قسمت کرده‌اند حکمت را به ده حصّه، و نه
- حصّه از آن علیّ است..... ۳۸
- قسم می‌دهم تو را به خدا که یاد داری روزی
- را که حضرت مصطفی از نزد عبدالرحمن
- عوف می‌آمد..... ۱۲۲
- قسم می‌دهم تو را به خدایی که نیست
- خدایی بجز او که یاد داری روزی را که
- حضرت رسول خدا از تو پرسید که زیر
- علیّ را دوست می‌داری..... ۱۲۲
- قسم می‌دهم شما را به خدا آیا در میان شما
- کسی هست که نگاهبانی رسول خدا نموده
- باشد..... ۳۲۵
- قسم می‌دهم شما را به خدا که آیا می‌دانید
- که امر کرد حضرت رسول به سدّ ابواب
- خانه‌ها از مسجد..... ۳۲۴
- قسم می‌دهم شما را به خدا که آیا می‌دانید
- که رسول (ص) فرمود که حقّ با علیّ
- است..... ۳۲۴
- قسم می‌دهم شما را به خدا که در میان شما

- کسی هست که او را عَمّی مثل عَمّ من ۳۲۰
 قسم می‌دهم شما را به خدا که در میان شما
 کسی هست که حضرت فرموده باشد در باره
 او به بنی‌ولیعہ..... ۳۲۲
 قسم می‌دهم شما را به خدا که در میان شما
 کسی هست که حضرت مصطفی در باره او
 فرموده باشد: من کنت مولاہ..... ۳۲۱
 قسم می‌دهم شما را به خدا که در میان شما
 کسی هست که دو سِبْطی مثل دو سِبْطِ
 من..... ۳۲۰
 قسم می‌دهم شما را به خدا که می‌دانید که
 آن حضرت فرمود که می‌گذارم در میان شما
 دو چیز..... ۳۲۵
 قسم می‌دهم شما را که آیا نمی‌دانید که در
 روز طائف، حضرت رسول با من راز
 می‌گفت..... ۳۲۴
 قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی
 هست غیر از من که ندا از آسمان به او رسیده
 باشد..... ۳۲۲
 قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی
 هست غیر من که حضرت رسول امر کرده
 باشد که سوره براءت را از ابوبکر
 بگیرد..... ۳۲۳
 قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی
 هست غیر من که حضرت رسول در باره او
 فرموده باشد «من کنتُ مولاہ فعلی»
- مولاہ..... ۳۲۱
 قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی
 هست که آفتاب به جهت او برگشته باشد تا
 نمازِ پسین را در وقت خود ادا نماید .. ۳۲۳
 قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی
 هست که آن حضرت درباره او فرموده باشد
 که: می‌دهم عَلم را به مردی..... ۳۲۱
 قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی
 هست که آیه طهارت در شأن او نازل شده
 باشد..... ۳۲۵
 قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی
 هست که او را برادری باشد مثل برادر من
 جعفر طیار..... ۳۲۰
 قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی
 هست که پیغمبر فرموده باشد: من جنگ
 می‌کنم بر تنزیلِ قرآن و تو جنگ می‌کنی بر
 تأویل آن..... ۳۲۳
 قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی
 هست که جبرئیل در شأن او گفته باشد: این
 است که جانفشانی نمود..... ۳۲۳
 قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی
 هست که جنگ کند با ناکثان..... ۳۲۳
 قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی
 هست که حضرت به او فرمود باشد که:
 دوست نمی‌دارد تو را مگر مؤمن..... ۳۲۴
 قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی

کجا شد آن عهده‌ی که با خدا کرده	هست که حضرت در شأن او فرموده باشد
بودید ۱۱۴	که: دروغ می‌گوید کسی که گمان دارد
کدام یک از شما در خود می‌یابید حرب	مرا ۳۲۲
ایشان را ۱۱۸	قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی
کدام یک از شما یاری می‌کنید مرا در دنیا و	هست که حضرت رسول به او فرموده باشد
آخرت ۲۹	که: تویی سید عرب ۳۲۵
کسی که این دو فرزند مرا دوست دارد، پس	قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی
رسول الله را دوست داشته و کسی که ایشان	هست که حضرت رسول به او فرموده باشد
را دشمن دارد ۲۶۴	که: سؤال نکردم از خدا مگر چیزی را. ۳۲۶
کسی که بر دوستی او بمیرد ۲۰۶	قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی
کسی که پیشنهادِ خاطر کند اجل را، هر آینه	هست که راز خود با پیغمبر گفته باشد. ۳۲۱
کم می‌کند حرص و طولِ امل را ۱۷۷	قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی
کسی که دوست دارد بزرگی و مکارم را، باید	هست که زنی مثل دختر رسول خدا و سیده
که بگذرد از مناهی و محارم ۱۷۵	زنان ۳۲۰
کسی که دوست دارد مرا و دوست دارد این	قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی
دورا و پدر و مادر ۲۰۳	هست که سلام کرده باشند بر او در یک
کسی که عداوت ورزد با علی بر سر خلافت	ساعت سه هزار فرشته ۳۲۲
بعد از من ۲۴۷	قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی
کسی که قناعت کند به اندک چیزی، بی نیاز	هست که مبارزه کرده باشد با عمرو بن
می‌شود ۱۷۵	عبدود ۳۲۵
کسی که مشورت کند با صاحبانِ عقول	قفل آسمانها شرک به خداست ۳۳۲
سلیم، خواهد یافت راه صواب و	قلم تکلیف برداشته شده از سه کس: از
می‌رسد ۱۷۵	دیوانه تا عاقل شود و از طفل ۴۶
کشتنِ او عمرو بن عبدود عامری را بهتر	قوم من، عهد ایشان نزدیک است به
است از عبادت همه آدمیان ۶۸	جاهلیت و کفر. مبدا امتناع کنند و باعث
کشته خواهد شد فرزند من حسین و توزنده	اذیت و آزار رسانیدن شود ۲۹۳

- خواهی بود و یاری او نخواهی کرد ۶۵
- کفایت کن از من شرّ این قوم را..... ۱۰۰
- کلمات لغت عرب بر سه قسم است: اسم و فعل و حرف..... ۴۳
- کور دل است به آنچه در عقد صلح است..... ۱۶۳
- کیست که بخرد این شمشیر را از من؟ قسم به خدایی که دانه را شکافت که از این شمشیر بسیار اندوهی..... ۷۲
- کینه‌ها که در سینه‌ها است که ظاهر نمی‌کند مگر بعد از من..... ۳۵۷
- گذشتم شب معراج بر گروهی که می‌گزیدند و پاره می‌کردند اطراف دهان خود ۳۵۵
- گردن غلام را بزَن ۵۲
- گر هیجان کند به او طمع در دنیا، به هلاکت آورد او را حرص..... ۱۷۲
- گمان نمی‌کند که علمی که ورای اعتقاد اوست، فضیلتی داشته باشد. پس قول حق را اعتبار نمی‌کند ۱۶۶
- لسانِ صدق، علیّ است که عرض کردند خلافتِ او را بر خلیل..... ۲۹۵
- لعنت خدا بر کسی است که دشمن علیّ باشد..... ۳۲۸
- ما از تو طلبِ توبه خواهیم کرد. اگر توبه کنی، قبول می‌کنیم از تو ۴۸
- ما اهل بیت‌ایم که قیاس نمی‌توان کرد به ما کسی را..... ۱۸۲
- مادرم فدای تو باد یا رسول الله! چون نگریم و تو می‌خواهی از من جدا شوی..... ۲۶۹
- مارقان، اصحابِ نهر روانند ۳۶۸
- مال ناقص می‌گرداند او را نفقه دادن و خرج کردن..... ۱۵۲
- مایل و سرگردانند با هر بادی ۱۵۱
- ماییم اصحابِ اعراف. می‌شناسیم مؤمنان را به سیمای ایمان ۳۰۹
- ماییم این جماعت که خدای تعالی برگزیده است از میان بندگان ۲۸۹
- مأمور شدیم از حضرت سید کاینات به اینکه سلام کنیم بر علیّ..... ۲۳۲
- مبارک گرداند و توسعه دهد خدای تعالی احوال تو را ای سید مسلمانان ۲۲۷
- مثل اهل بیتِ من، مثل کشتی نوح است..... ۲۷۵
- مثل علیّ در میان خلائق مثل «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» است..... ۲۵۰
- مثل علیّ در میان شما همچو مثل کعبه است..... ۲۵۱
- مجاهد گفته که این آیه در حق مرتضی علیّ (ع) نازل شده..... ۳۰۸
- مدینه به اصلاح نمی‌آید مگر به من و تو ۱۱۴
- مدريد پرده‌های خود را نزد کسی که پوشیده

۳۰۴ مهاجر	۱۴۲ نیست
مراد این است که مکشید اهل بیت پیغمبر	مذمت کردند دنیا را مردانی چند در بامداد
۳۱۷ خود را	عقوبت و ندامت ۱۵۰
مراد به «صالح المؤمنین» علی است .. ۲۸۷	مرا احتیاج به آب شده بود دیشب و صبح
مراد به «ناس» ماییم ۳۱۴	شد و خوف داشتم که نماز من قوت
مراد علی و فاطمه (ع) است ۳۰۴	شود ۲۵۳
مراد، مبغضین علی است که از طور سخنان	مرا به درگاه پروردگار خود خوانده‌اند و
ایشان عداوت و بغض می‌طراود ۲۹۸	نزدیک است که اجابت کنم ۲۱۹
مرحبا ای عمار! خواهد بود در این امت بعد	مرا خبر داد که در این بیماری رحلت خواهم
از من فتنه‌ها ۱۳۱	نمود ۲۸۰
مردم از درخت‌های مختلفند؛ و من و تو ای	مراد از آن چیز، ولایت علی است ۲۹۹
علی! از یک درختیم ۲۸۸	مراد از «الذی جاء بالصدق» پیغمبر است و
مردمان فرزند آن چیزی‌اند که او را خوب	از «صدق به» امیر المؤمنین ۳۰۸
می‌دانند ۱۷۵	مراد از «الذین آمنوا و عملوا الصالحات»
مردم چنان می‌گویند که استخلاف من در	علی و حمزه و عبیده است ۳۱۲
مدینه به جهت بی‌توجهی و استتقال	مراد از «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خَسْرٍ» ابوجهل است
است ۱۱۵	و از «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا» علی و سلمان ... ۲۹۶
مردم دوست می‌دارند قوم خود را ۲۴۴	مراد از «صادقین» علی است ۲۸۵
مردی است که جمع کرده باشد و فراهم	مراد از «من أتبعنی» علی است ۲۹۰
آورده باشد جاهل و نادانی را، شتابنده است	مراد از «من یعلم» علی است ۲۹۰
در میان جاهلان امت ۱۶۳	مراد از «مؤمن» علی است و مراد از «فاسق»
مژده باد تو را ای فاطمه! و چشم تو روشن	ولید ۲۸۴
باد و محزون مباش ۳۵۴	مراد امیر المؤمنین است که آن حضرت
مسدود ساخت پیغمبر (ص) در خانه‌ها را از	مالک چهار درهم بود: یکی را در شب انفاق
مسجد ۳۱	نمود ۲۸۵
(مسیح) بنده خدا بود و الله تعالی او را	مراد امیر المؤمنین (ع) است که مؤمن بود و

- برگزیده و منتخب کرده بود..... ۱۹۹
- مشرف می‌سازم من امروز دو پسر خود را
چنانچه خدای تعالی مشرف ساخته ایشان
را..... ۲۶۵
- مشرکان چون حضرت امیرالمؤمنین (ع) را
می‌دیدند در جنگ..... ۶۹
- «مشکوة» حضرت فاطمه است و «مصباح»
امام حسن و حسین ۳۱۶
- مصاحبت و همراهی می‌کنند با دنیا به بدن‌ها
و جسم‌های خود..... ۱۵۷
- معاشر الناس! آیا بنمایم به شما بهترین
مردم را به حسب خال و خاله ۲۶۶
- معاشر الناس! آیا دلالت کنم شما را به
بهترین ناس از جهت پدر و مادر ۲۶۵
- مفارقت کرده مردی که پیشی نگرفتند بر او
در عمل گذشتگان و نمی‌رسند به او
بازماندگان..... ۶۹
- ملاحظه کنید که این ستاره در خانه هر که
فرود آمد، آن خلیفه من است ۲۹۶
- ملکی از ملائکه طلب رخصت نمود از الله
تعالی در زیارت من ۲۵۶
- من آشتی‌ام با کسی که با تو آشتی باشد و
جنگم با کسی که با تو جنگ باشند.... ۳۶۵
- من اختیار فرمودم از برای تو علی را .. ۲۳۷
- من اول کسی‌ام که شکافته می‌شود از او
زمین ۳۶۵
- من بنده خدا و برادر رسولِ اویم و وارث
پیغمبرِ رحمتم ۸۵
- من بنده خدایم و برادر رسول خدایم و
صدیق اکبرم..... ۱۳۷
- من بنده خدایم و ناصیه اختیار من به قبضه
قدرت اوست..... ۲۰۹
- من به او گفتم که تو به پیری رسیده‌ای یا
امیرالمؤمنین!..... ۳۷۴
- من تزویج کرده‌ام فاطمه را به علی و
می‌خواهم به او دهم زن او را ۱۸۸
- منتظر امر آسمانی‌ام، که اختیار او با
خداست..... ۱۸۶
- من تو را از جانب خود شوهر نداده‌ام، بلکه
الله تعالی تزویج تو را در آسمان
نموده ۱۸۸
- من جوانمرد، پسر جوانمرد، برادر
جوانمرد..... ۴۴
- من خانه حکمت و علی در آن خانه
است ۳۹
- من خطاب فرمودم به تو یا احمد! من مشابه
و مماثل ندارم و قیاس نمی‌توان کرد مرا به
نوع ناس..... ۲۰۹
- من در جنگم با کسی که با شما در جنگ
است..... ۲۵۰
- من در گروی این سختم؛ و قسم می‌خورم که
آنچه می‌گویم، حق و صدق است ۱۶۹

- من دعای پدر خود ابراهیم خلیل
الرحمن ام ۳۱۴
- من راز نگفتم، الله تعالی راز می گفت .. ۲۲۳
- منزه است پروردگار من که عبادت می کنند و
تسبیح می گویند او را در میان دریاها .. ۳۳۳
- من زیادتى یافتم بر زنانى که پیش از من
بوده اند. زیرا که آسیه ۲۰
- من سوار خواهم بود بر دابّه خدا که نامش
پُراق است ۲۳۶
- من شهرستان حکمت و علی در آن
است ۳۹
- من شهرستان علم و علی در آن است. ۳۸،
۳۹
- من صاحب مال نیستم که آن را از من
بخواهد. حضرت رسول می داند که من نه
سرخ دارم و نه سفید ۱۸۶
- من فاطمه، دختر خود را به پسر عم خود
دادم و دوست می دارم که این طریقه و
شیوه ۱۸۷
- منم جوانمرد پسر جوانمرد و برادر ... ۳۷۷
- من نماز گزاردم با حضرت رسول (ص) سه
سال پیش از آنکه کسی نماز گزارد ۳۲۸
- من نمی دانم که شما چه می گوید. من شش
ماه پیش از همه مردم نماز گزاردم ۹۵
- من و این، حجت خدایم بر امت من . ۲۴۸
- من و علی از یک درختیم و مردم از اشجار
مختلف اند ۲۳۹
- من و علی حجت خدایم بر خلق او .. ۲۲۴
- من و علی نوری بودیم در نهایت قرب به
جناب مقدس الهی ۱۴
- من و علی نوری بودیم مقرب درگاه الله
تعالی، پیش از آنکه مخلوق شود ۱۴
- من یاری می کنم تو را در این امر ۲۲۵
- مهدی این امت از نسل با فضل این خواهد
بود ۲۳۰
- مهدی این امت، از ولید توست ۲۷۵
- می آید به مدد من از جانب کوفه هزار مرد که
نه یکی کم خواهد بود و نه زیاد ۶۱
- می افکند روایتها را بی وقوفانه، مانند
افکندن باد گیاه خشک شده شکسته را ۱۶۵
- می خواهم دو حصّه کنم طفل را تا هر یک،
حصّه ای بردارید ۵۱
- می دانی منزله علی را از من؟ کفایت کرد از
من امر مرا و او پسر ۳۵۲
- می دهم فردا علم را به مردی که دوست
می دارد خدا و رسول را و دوست
می دارند ۲۰۳
- می فرستم به جنگ، مردی را که خدای
تعالی خوار نگرداند او را هرگز؛ و دوست
دارد او خدا و رسول را ۲۸
- می گرفتند، بازوهای در خانه امیر المؤمنین
را و می فرمودند که: «السلام علیکم ورحمة

- الله و برکاته» ۳۱۰
- میل نمایند به سوی منزل سلامت و
برسانید خود را به مأمن عافیت ۱۴۴
- مؤمن جانِ او از او در تعب است ۱۷۶
- نادانستنِ مردم عیوب خود را، از بزرگترین
گناهان اوست ۱۷۵
- نادانی است بسیار خبط‌کننده در میان
نادانان ۱۶۵
- نازل شد در حقِّ امیر المؤمنین هفتاد آیه از آن
جمله آیه کریمه «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا...» ... ۲۸۲
- نازل نشد دربارهٔ کسی از قرآن آنچه نازل شد
در شأنِ علی ۲۸۲
- ناکثان جمع‌اند که با او بیعت کنند در
مدینه و بشکنند عهد خود را ۳۶۸
- نامِ او، نامِ من است و نامِ پدر او، نامِ پدر
من ۳۶۶
- نداکن مردم را و به یاد ایشان بیاور عهدی را
که با ما کرده بودند ۱۱۳
- ندیدم کسی را در دنیا زاهدتر از علی ۷۰
- نزد حضرت امیر المؤمنین (ع) چهار درهم
بود ۷۴
- نزد صراط که جبرئیل به طرف راستِ من
ایستاده و میکائیل به طرف چپ ۲۷۰
- نزدیک شده که مرا به درگاه حق بخوانند و
اجابت کنم و من می‌گذارم در میان شما دو
چیز گراندتر را: یکی کتابِ خدا ۲۷۸
- نشان دوستیِ من، دوستیِ این مرد
است ۲۰۸
- نشست در میان مردمان قاضی و حکم‌کننده
بر ایشان ۱۶۴
- نشسته بودم من با عباس بن عبدالمطلب و
گروهی از بنی عبدالعزی که بت‌پرستی چند
بودند ۱۹
- نظر کردن به روی علی عبادت است .. ۳۴۷
- نگاه می‌دارد الله تعالی حجَّت‌ها و برهان‌های
روشن خود را به وجود فایض الجود
ایشان ۱۵۶
- نمی‌برد به مکه این سوره را مگر مردی که از
من باشد و من از او باشم ۲۹
- نوشته شده است بر درِ بهشت که محمد
پیغمبر خداست و علی برادر رسول
خداست ۱۳
- نهایت کرم آن است که بذلِ جهدِ خود
بکنی ۱۷۴
- نیافتم در این امت بعد از پیغمبر (ع) کسی را
که زاهدتر از علی بوده باشد ۷۰
- نیافتم کسی را که بتواند داشت این علم
را ۵۸
- نیست شمشیری غیر ذوالفقار و نیست
جوانیِ إلا علی ۳۷۷
- نیست شمشیری غیر ذوالفقار و نیست
جوانمردی بجز علی ۴۴

وای بر تو ای بریده! منافق شدی. بدرستی	نیست نزد ایشان چیزی زشت و ناخوشتراز
که از برای علیّ حلال است آنچه از برای من	معروف..... ۱۶۷
حلال است..... ۱۱۷	نیست هیچ متاعی رایج تر و گرانبها تر از کلام
وای بر تو نادان، او چگونه لثیم ترین عرب	خدا، هرگاه تحریف داده شود از مواضع
بود و پدر او..... ۳۷۵	خود..... ۱۶۷
وای بر کسی که تخلف ورزد. آیا نرسیده	نیکوباری و سواری اند ایشان و نیکو شتری
است به شما آنچه پیغمبر شما در حجّة	است در زیر ایشان..... ۲۶۵
الوداع در باره ایشان فرمود..... ۱۶۹	نیکو شتری است شتر شما و نیکو دو تایی
وصیت می کنم شما را به پنج کلمه که اگر	بارید..... ۲۵۸
بزنید برای طلب..... ۱۵۸	نیکویی ادب و طریقه، نایب مناب حسب و
وصیت می کنم شما را به صبر..... ۱۶۷؟؟	بزرگ زادگی است..... ۱۷۷
وصیت می کنم کسانی را که ایمان آورده اند	نیکویی اعتراف به گناه خود، هدم می کند
به من و تصدیق کرده اند مرا به دوستی	اساس اعتراف و اکتساب آن را..... ۱۷۴
علی..... ۲۱۰	وارد می شود بر یکی از حکام قضیه مشکله
وصیت می کنم کسانی را که ایمان به خدا	در حکمی از احکام..... ۱۵۹
آورده و تصدیق من نموده اند، به ولایت	«و الذین آمنوا» علیّ و اصحاب اویند ۲۸۹
علی..... ۳۷۶	والله که الله تعالی او را صغیر نشمرد وقتی
وصی من و موضع سر من و بهتر کسی که	که فرمود که سوره برائت را از صاحب تو
می گذارم بعد از خود..... ۲۲۴	بگیرد..... ۳۶۹
وقت احتضار، حضرت رسول، تکیه بر	والله که این موضع خوابانیدن شترهای
سینه من کرده بود، فرمود که ای علیّ. ۲۸۶	ایشان و محلّ ریختن خونهای ایشان
وقتی که مؤمن به جنگ کافر رود و او فریاد	است..... ۶۵
می کند..... ۳۳۳	والله که من دروغ نگفتم و با من دروغ
هجوم کرد و به یک بار نازل شد به ایشان	نگفته اند..... ۶۱
علوم ربّانی..... ۱۵۶	والله که نگذشته اند. چون بگذرند که جای
هر پیغمبری را وصی ای و وارثی بوده. ۲۲۶	گشته شدن ایشان این طرف نهر نیست. ۶۲

- هر حرفی که در آن ذکر خدا نباشد، آن لغو است ۱۷۰
- هر سببی و نَسَبی منقطع خواهد شد و بی فایده است مگر سبب و نَسَب من ۱۸۳
- هر کس دوست دارد علی را، قبول می‌کند از او الله تعالی نماز و روزه و شب‌بیداری او را ۲۰۷
- هر که از علی مفارقت کند، از من مفارقت کرده ۲۱۳
- هر که امیدوار است از کسی، می‌ترسد از او ۱۷۸
- هر که او را منع کند صوم از تناول طعامی که خواهد، لازم است بر الله ۷۱
- هر که با علی دوستی کند، با من دوستی کرده ۳۵۸
- هر که بر من و علی سلام کند سه روز، واجب می‌شود از برای او ۲۸۱
- هر که خواهد ببیند آدم را در علمش، و نوح را در پرهیزکاری‌اش ۳۹
- هر که خواهد نظر کند به آدم در علمش، و به نوح در فهمش ۳۹
- هر که دعوی ایمان کند به من و به آنچه آورده‌ام ۲۰۸
- هر که دوست دارد که تکیه کند بر عصای یاقوتی که الله ۲۰۴
- هر که شنیده باشد از پیغمبر (ص) که می‌فرمود: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه» ۸۴
- هر که علی را دوست دارد، مرا دوست داشته ۲۰۷
- هر که مرا شناسد، شناسد؛ و هر که مرا نمی‌شناسد ۳۷۷
- هر که من صاحب اختیار اویم، پس علی صاحب اختیار اوست ۳۱، ۳۲۱
- هر که من مولای اویم، پس علی مولای اوست ۲۲۲
- هر که من ولی اویم، پس علی ولی اوست ۲۲۱
- هرگاه بخواند مرا الله تعالی، خواهد خواند علی را با من ۲۶۹
- هرگاه چنین است، حق تو بیش از یک درهم نیست ۵۰
- هرگاه مباحله نمی‌کنید، مسلمان شوید ۲۰۱
- همه کس داناترند از عمر، حتی زنان پس پرده ۴۶
- همه اسلام بیرون رفت به سوی همه کفر ۱۰۳
- هیچ آیه‌ای نیست در قرآن مگر اینکه علی رأس و قائد اوست ۲۸۲
- هیچ آیه که مصدّر باشد به «یا أيها الذین آمنوا» نازل نشده مگر اینکه ۲۹۱
- هیچ آیه نیست از کتاب الهی که در آن

- خطاب به مؤمنون باشد ۲۸۲
- هیچ خیری نیست در جسدی که نباشد سر با آن، و نه در ایمانی که نباشد صبر با آن ۱۵۹
- هیچ کس با آن حضرت رازِ خود نمی‌گفت مگر امیر المؤمنین ۸۰
- هیچ کس بعد از پیغمبر خدا داناتر نبود به کتابِ خدا از علی ۳۰۹
- هیچ مردی از قریش نیست الا اینکه یک آیه و دو آیه در باره او نازل شده ۲۸۴
- یا ابن عباس! گمان دارم که صاحب تو مظلوم است و خلافت حق اوست ... ۱۴۰
- یا ابن مسعود! آیا خبر داده به شما پیغمبر شما که چند خلیفه بعد از وی خواهند بود ۲۷۸
- یا اُمّ سلمه! اطاعتِ رسول، اطاعتِ خداست ۲۰۴
- یا انس! اول کسی که داخل می‌شود بر تراز این در ۲۲۶
- یا بن آدم! نبوده باشد بیشتر هم تو در امر روزی که اگر از تو فوت شود آن روز و تو آن را در نیابی ۱۶۹
- یا بن ابی طالب! بدرستی که شفا یافتی و دیگر آلمی بر تو نیست ۲۴۲
- یا بن الکوّاء! از میان اصحاب خود بیرون آی تا با تو سخنی بگویم ۱۳۲
- یا بنی عبدالمطلب! بدرستی که الله تعالی مرا به رسالت به خلق فرستاد عامّه ... ۲۲۵
- یا رسول الله! روح من منقطع شد و پشت من شکست، چون دیدم که صحابه را امر فرمودید ۱۹۲
- یا رسول الله! زنان قریش مرا سرزنش می‌کنند و می‌گویند: پدر تو ۲۶۸
- یا رسول الله! فرشتگان تعجب می‌کنند از جانبازی علی از برای تو ۱۰۱
- یا رسول الله! مرا حاکم فرمودی به این جماعت که میان ایشان کارها هست ... ۳۸
- یا رسول الله! من نزد شما دوست ترم . ۳۱۲
- یا علی! اگر بنده‌ای عبادت کند خدای را به قدر مدّتی که نوح در میان قوم خود بود ۲۰۷
- یا علی! اگر تو نبودی، شناخته نمی‌شدند ۳۳۰
- یا علی! اگر خوف نداشتم که گروهی از امت من بگویند در باره تو آنچه نصارا در باره مسیح گفتند ۱۲۰
- یا علی! بدرستی که الله تعالی تو را مزین ساخته به زینتی که هیچ بنده ۷۰
- یا علی! بدرستی که الله تعالی گردانید تو را

- مُحِبِّ ۲۴۹
- یا علی! به تو امتحان خواهند کرد و تو
- خصومت کرده خواهی شد ۲۹۰
- یا علی! پروا نکند کسی که بمیرد و تو را
- دشمن دارد از آنکه یهودی مُرده باشد . ۲۴۸
- یا علی! تو بهترین اَمّت منی در دنیا و
- آخرت ۲۴۵
- یا علی! چرا گریه می‌کنی که هرگز نگریانند
- اللّه تعالی چشمهای تو را ۱۹۳
- یا علی! دروغ می‌گویند کسی که گویند دوستِ
- من است و تو را دشمن دارد ۲۴۸
- یا علی! دوست نمی‌دارد تو را مگر مؤمن
- پرهیزکار و دشمن نمی‌دارد تو را مگر ولد
- زنا یا حیض ۳۸۴
- یا علی! دوست نمی‌دارد تو را مگر مؤمن و
- دشمن نمی‌دارد تو را مگر ولد حیض . ۳۸۵
- یا علی! کسی که تو را دوست دارد به زبان،
- پس یک ثُلث اسلام را دوست داشته .. ۲۵۱
- یا علی! مَثَلِ تو در میان مردمان، مَثَلِ «قل
- هو الله أحد» است ۲۵۱
- یا علی! مثنی از سنگریزه به من بده .. ۱۱۲
- یا علی! هر که تو را سَب کند، مرا سَب
- کرده ۲۱۲
- یا علی! هیچ چیز نزد ما یافت نمی‌شود. اگر
- بیرون رفته، طلب چیزی می‌نمودی، بد
- نبود ۳۵۱
- یا عمّ رسول اللّه! و اللّه که اللّه تعالی او را
- زیادتر از من دوست می‌دارد ۳۱۹
- یا عمرو! از تو شنیده‌ام که بارها می‌گفتی: با
- خدا عهد کرده‌ام که اگر کسی از قریش
- بخواند مرا ۱۰۳
- یا فاطمه! آیا نمی‌دانی که اللّه تعالی نظر کرد
- بر اهل زمین ۲۲۹
- یا فاطمه! بدرستی که ما اهل بیت‌ایم که
- عنایت فرموده اللّه تعالی به ما شش
- خصلت ۲۲۹
- یا فاطمه! بدرستی که من می‌گیرم روز
- قیامت لَوایِ حمدا ۲۶۸
- یا فاطمه! به سبب شرافت تو و گرامی
- داشتن اللّه تعالی است ۲۲۷
- یا فاطمه! چه چیز باعث بیرون آمدنِ تو
- شد ۲۵۸
- یا فاطمه! غمگین مباش که اللّه تعالی ولی
- و حافظ ایشان است ۲۵۹
- یا فاطمه! من باز می‌دارم علی را فردا بر کنار
- حوض کوثر که آب دهد به اُمّت ۲۶۸
- یا فاطمه! می‌پوشاند اللّه تعالی پدر تو را
- روز قیامت دو حله از حُلّ بهشت ۲۶۹

۲۷۴ نمی‌کنم	۲۱۳ یا محمد! این علی نیست
یکی را تو بردار. هر کدام که خواهی و	یا محمد! بدرستی که من گردانیدم علی را
۷۲ دیگری را آن حضرت پوشید	۳۶۰ وصی تو
یوشع بن نون سبقت گرفت به ایمان به	یا محمد! خدایت سلام می‌رساند و
۳۰۵ حضرت موسی	می‌فرماید که این هر دو را برای تو جمع

٣. اشعار

- ٣٨٦ لا تَغْرِبِي يَا شَمْسُ حَتَّى يَنْقُضِي
٣٨٦ وَ اِثْنِي عَنَّاكِ إِذَا عَزَمْتُ ثَنَاءَهُ
٣٨٦ إِنْ كَانَ لِلْمَوْلَى وَقُوفُكَ فَلْيَكُنْ

٤. کسان

ابن خالويه..... ٢٠٤	آدم (ع) ١٢، ١٤، ١٥، ٣٩، ٥٩، ١٦٨، ١٩٩، ٢٦٣، ٢٦٨، ٣٣٣
ابن عباس ← عبدالله بن عباس	
ابن عمر..... ٨٠، ٢١٣، ٢٤٣	آسيه (دختر مزاحم) ٢٠، ٢٨٠، ٣٥٤
ابن كؤاء..... ١٣٢	ابا ثور..... ١١٦
ابن مبارك..... ٣٨٨	ابا عبدالله..... ١٠٤
ابن محقن..... ٣٧٦	ابا عبدالله الحسين ← امام حسين (ع)
ابن مسعود..... ٢٠٦، ٢٩٢، ٣١٤	ابراهيم (ع). ١١، ٢٠، ٣٩، ٤٤، ١٨٥، ٢٦٣، ٢٦٩، ٢٧٤، ٢٨٨، ٢٩٥، ٣١٤، ٣١٥
ابن مغازلي (شافعي)..... ١٣٧، ١٩٢، ١٩٥	٣١٦، ٣٣٣، ٣٤٧، ٣٤٨، ٣٧٧
ابن نمّا..... ٣٨٧	ابن ابي الدنيا..... ٣٩١
ابواسحاق احمد ثعلبي..... ٣٣٠	ابن ابي ليلى..... ١٣٧
ابواسود (دوئلي)..... ٤٣، ١٢٩	ابن اثير..... ٧٣
ابوالبختري..... ٤٠	ابن الخصيب..... ٣٩٢، ٣٩٣، ٣٩٤
ابوالحسن علي بن ابي بشر اشعري..... ٤٣	ابن بابويه قمي..... ٣٨١
ابوالحمراء..... ٣٩، ٣١٠	ابن جوزي..... ٣٨٧، ٣٩١، ٣٩٢
ابوالدنيا..... ٣٠١	ابن جوني سكسكي..... ١٢٩
ابوالفرج (بن الجوزي)..... ٣٨٩، ٣٩٢	

ابوالمؤيد (خوارزمي) ... ٢٨، ٤٢، ٤٧، ٤٩	ابوسفیان بن حارث ١١٣
ابوالیقظان ٩٦	ابوطالب ٣٤، ٣٥، ١٢٣، ١٨٢، ١٨٥، ٢٢٤،
ابوأيوب (انصاري) ... ٩١، ١٣٥، ٢١٣، ٢٢٧،	٢٢٦، ٢٦٦، ٣٧٥
٢٤٩	ابوعاديه مزني ١٢٩
ابوثرده ٢٠٨، ٢٠٩	ابوعبدالرحمن ٣١٠
ابوبريده ٢٢٦	ابوعبدالله محمد بن عمران مرزباني .. ٣١٠
ابوبكر ... ٢٩، ٣٥، ٣٤، ٤٠، ٥١، ٥٢، ٥٣،	ابوعبيدة بن جراح ٣٤
٥٤، ٨١، ٩٧، ١٠٥، ١٠٨، ١٠٩، ١١٢،	ابوعلقمه ٢١٠
١١٨، ١١٩، ١٣٩، ١٤٠، ١٤١، ١٩٦،	ابوعلى جبائي ٤٣
٢٢٣، ٢٤٣، ٢٤٥، ٢٩٤، ٢٩٥، ٣٠٦،	ابوعمر وزاهد ٢٧، ٣٥٥، ٣٧٧
٣٢٣، ٣٧٤، ٣٨٥	ابولهب ١١٣
ابوجرول ١١٤	ابوليلي ٢١٣
ابوجعفر (منصور) ٢٦٠	ابومريم انصاري ٢٦
ابوجهل ٢٩٦	ابومنصور حسن بن يوسف بن مطهر
ابوحارثه ١٩٨	حلي ٥
ابوحنيفة ٤٢	ابوموسي (اشعري) ١٢٩، ١٣٢
ابوخلف خزاعي ١٢٤	ابونعيم حافظ (شافعي) ٣٧، ٢٢٧
ابودجانه ٢٩٩	ابوهارون عبيد ٢٢٨، ٣٥١
ابودلف ٣٨٤، ٣٨٥	ابوهاشم عبدالله ٤٣
ابوذر (غفاري) .. ٣٣، ٧٨، ٩٦، ٢٠٦، ٢٣٥،	ابوهريه ... ٢٥٠، ٢٥٦، ٢٥٧، ٣١٢، ٣٤٥
٢٤٧، ٢٥١، ٢٦٣، ٢٧٥، ٣٧٧	ابويوسف ٤٢
ابورافع ٢١٤، ٢٤٥، ٢٩٢	احمد ٣٩٤
ابوسعيد (خدری) ... ٨٥، ١٢٩، ٢٢٣، ٢٢٨،	احمد بن حمدون بن حارث عدی ٣٨٢
٢٤٥، ٢٥٨، ٢٧٨، ٢٩٨، ٣٠٥، ٣٥٠،	احمد بن حنبل ٢٦، ٢٧، ٢٨، ٣٣، ٣٨، ٤١،
٣٥١، ٣٥٢	٩٤، ٩٦، ١٣٧، ١٩١، ١٩٥، ٢٠٣، ٢٢٠،
ابوسفیان ٩٨، ١٠١، ٢٩٢	٢٧٨، ٣٠٦

احمد بن طاهر..... ۳۶۹	۷۵، ۷۷، ۱۴۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۲۰۳، ۲۲۹
اخطب (بن محمد) خوارزمی ۱۱، ۱۲، ۳۸، ۳۹، ۴۷، ۶۹، ۷۰، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۹۶، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۷۷	۲۳۰، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۲۱، ۳۴۹، ۳۵۶، ۳۶۵
امام محمد باقر (ع) ۹۳، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۱۴	امام موسی (بن جعفر) (ع) ۳۰۳، ۳۱۶
امام موسی (بن جعفر) (ع) ۳۰۳، ۳۱۶	ام آیمین ۱۸۸
ام سلمه ۸۴، ۸۵، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۳۹، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸	ام سلمه ۸۴، ۸۵، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۳۹، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸
ام عطیه..... ۳۲۶	ام عطیه..... ۳۲۶
ام هانی..... ۲۶۶	ام هانی..... ۲۶۶
امیر المؤمنین ← علی (ع)	امیر المؤمنین ← علی (ع)
انس (بن مالک) ۸۴، ۸۵، ۱۳۰، ۱۹۲، ۲۱۲، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۸۰، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۰۷، ۳۲۸	انس (بن مالک) ۸۴، ۸۵، ۱۳۰، ۱۹۲، ۲۱۲، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۸۰، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۰۷، ۳۲۸
اویس قرنی..... ۶۱	اویس قرنی..... ۶۱
ایمن بن أم ایمن ۱۱۲	ایمن بن أم ایمن ۱۱۲
بیضاء..... ۳۸۱، ۳۸۲	بیضاء..... ۳۸۱، ۳۸۲
بُراق ۱۳۸، ۲۳۶	بُراق ۱۳۸، ۲۳۶
براء (بن عازب انصاری) ... ۶۵، ۲۵۷، ۲۸۲، ۲۹۴، ۲۳۲، ۲۲۰، ۱۱۷، ۳۰۱	براء (بن عازب انصاری) ... ۶۵، ۲۵۷، ۲۸۲، ۲۹۴، ۲۳۲، ۲۲۰، ۱۱۷، ۳۰۱
بریده (أسلمی) ... ۱۱۷، ۲۲۰، ۲۳۲، ۲۹۴	بریده (أسلمی) ... ۱۱۷، ۲۲۰، ۲۳۲، ۲۹۴
بُسر بن أبی أرطاة..... ۱۲۷	بُسر بن أبی أرطاة..... ۱۲۷
امام حسن (ع) ۱۵، ۲۹، ۴۲، ۶۰، ۶۴، ۶۹، ۷۵، ۷۷، ۹۴، ۱۴۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۴۹، ۳۵۶، ۳۶۵	امام حسن (ع) ۱۵، ۲۹، ۴۲، ۶۰، ۶۴، ۶۵، ۶۹، ۷۵، ۷۷، ۹۴، ۱۴۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۴۹، ۳۵۶، ۳۶۵
امام حسین (ع) ۱۵، ۲۹، ۴۲، ۶۰، ۶۴، ۶۵	امام حسین (ع) ۱۵، ۲۹، ۴۲، ۶۰، ۶۴، ۶۵

٢٠٤ جحش	٣٩ بغوى
٣١٢، ١٨٤، ١٨٢ جعفر	٢٦٥، ١٩٣، ١٨٨، ١٨٧ بلال (حبشي)
جعفر بن ابي طالب ← جعفر طيار	٢٤٨ بهزين حكيم
جعفر بن محمد الصادق (ع) ← حضرت	٣٧ بيهقي
صادق (ع)	بيغمير (ص) ← محمد (ص)
جعفر طيار ٣٢٠، ٢٦٦، ٢١١	ترمذی ٢٢٢، ٢٢١، ٣٨
جندب بن جناده ← ابوذر غفاري	٦٦ ثكله
جندب بن عبدالله آزدي ٦١	تمليخا ٣٣٦، ٣٣٧، ٣٣٨، ٣٤١، ٣٤٢
جوزي ٣٨٨	٣٤٤، ٣٤٣
جويرة (بن مسهر) ١٠٧، ٦٥، ٦٢	ثابت بن عبدالله ٣٦٩
حارث ٣٤٩، ٣٩	ثعلبي ٧٧، ٧٥، ٣٧، ٣٣
حارث بن ابي ضرار ١٠٧	جابر ٣٠٥، ٢٩٩، ٢٥٨، ٢٥٥، ٢٢٣، ٢٢٢
حارث بن نفيل بن كعب ١١٢	٣١٤، ٣١٩، ٣٢٩، ٣٤٧
حافظ (ابو عبدالله) شافعي ٢١١، ٢٠٩	جابر بن سمره ٢٧٧، ٢٥٥
حافظ بن مردويه ٣١٠، ٢٨٢، ٢٤٤، ٢٣٢	جابر بن عبدالله (انصاري) ... ٨٥، ٤٨، ١٣
٣١٣	٢٠٦، ٢٣٩، ٢٤١، ٢٤٦، ٢٤٩، ٢٧٥
حبشي بن جتاده ٢٤٥	٢٨٨، ٢٩٩، ٣٢٨، ٣٥٧
حَبَّةُ عُرْنَى ٢٩٥	جاحظ ١٨٣، ١٨٢
حبیب بن جَمَاز ٦٤	جيرئيل (ع) ... ١٣، ٤٤، ٦٨، ٦٩، ٧٤، ٧٧
حبیب نجار ٣٠٥، ١٣٧	٧٩، ٨٤، ٨٦، ٩٤، ١٠١، ١١٠، ١٢٠
حجاج ١٨٢، ٦٣	١٣٩، ١٤٠، ١٨٨، ١٩١، ٢٠٦، ٢١١
حذيفة ٢٩١، ٢٤٤، ٢٠٤	٢١٢، ٢١٣، ٢٣٠، ٢٣٢، ٢٣٥، ٢٥٣
حذيفة بن اسيد غفاري ١٩٥	٢٥٥، ٢٥٦، ٢٦٤، ٢٦٨، ٢٧٠، ٢٧٤
حذيفة بن اليمان ٢١٥، ١٩٤، ١٠٥، ١٠٤	٢٨٠، ٢٨٧، ٢٩٣، ٣٢٢، ٣٢٣، ٣٤٦
٢٥٧	٣٤٩، ٣٥٠، ٣٥١، ٣٥٥، ٣٥٧، ٣٥٩
حرب ١٢٥، ١١٣	٣٦١، ٣٦٥، ٣٦٦، ٣٦٨، ٣٧٦، ٣٧٧

- حرقوص بن زهیر بجلی ... ۶۱، ۱۳۳، ۱۳۵
 حزقیل ۱۳۸
 حسن بصری ۳۰۳
 حسن (ع) ← امام حسن (ع)
 حسن (ع) ← امام حسن (ع)
 حسنین ۷۶، ۲۰۰، ۳۱۰، ۳۱۱
 حسین (ع) ← امام حسین (ع)
 حسین (ع) ← امام حسین (ع)
 حضرت صادق (ع) ۴۲، ۲۷۷، ۲۹۱، ۲۹۵،
 ۳۰۵، ۳۶۳
 حفصه ۲۸۷
 حمزه (سید الشهداء) ... ۱۰۱، ۱۳۸، ۱۸۲،
 ۱۸۶، ۱۹۶، ۲۱۱، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۹۵
 ۳۱۱، ۳۲۰
 حمزه بن عبدالمطلب ← حمزه
 حنظله بن ابی سفیان ۹۷
 حوا ۳۳۳
 حیّی بن أخطب ۲۹
 خالد بن سعید ۱۱۷
 خالد بن عرفطه ۶۴
 خالد بن ولید ۱۰۰، ۱۱۷
 خالد بن یزید ۲۴۹
 خدابنده محمد أَلجایتو ۵
 خدیجه (دختر خُوَیلد) .. ۲۷، ۲۹، ۳۲، ۳۳
 ۱۸۹، ۲۶۵، ۲۸۰
 خزیمه ۱۸۵
- خطیب (فخر) خوارزم ۱۵، ۲۲۲، ۲۳۵
 خلیل الرحمن (ع) ← ابراهیم (ع)
 خوارزمی ← اخطب بن محمد خوارزمی
 دارقطنی ۲۲۸
 داود ۵۱، ۳۱۴
 دَجّال ۲۷۵
 دحیة کلیبی ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵
 دختر اسد بن هاشم ۱۸۳
 دختر امیر المؤمنین ۱۸۳
 دقیانوس ... ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱،
 ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴
 ذوالثدیّه ← حرقوص بن زهیر بجلی
 ذوالجناحین ۱۸۲
 ذوالفقار ۳۲۲، ۳۷۶
 رافع ۲۳۲
 ربیعہ (سعدی) ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۳، ۳۴۶
 ربیعة الرأی ۴۳
 رسول (ص) ← محمد (ص)
 رُشید هجرى ۶۳
 رفیع بن زَرّیع ۲۴۸
 رقیّه ۱۹۶
 زاذان ۳۰۰
 زبیر ۶۰، ۱۲۰، ۲۱۵
 زبیر (بن بَكّار) ... ۱۴۰، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۳
 ۳۷۵، ۳۷۶
 زبیر (بن عوام) ۱۲۱، ۱۲۲، ۳۶۹

سهيل بن عمرو..... ١٠٧، ١٠٨، ١٣٤	زَرِّ بن خنيس..... ٢٥٣
سَيِّد..... ١٩٨، ٢٥١	زفر..... ٤٢
سَيِّد الساجدين ← علي بن حسين (ع)	زمخشري..... ٨٣
سَيِّدة النساء ← فاطمه (ع)	زهري..... ٣٢٧
سَيِّدة نساء العالمين ← فاطمه (ع)	زياد..... ٦٤
شافعي..... ٤٢، ٥٨	زيد بن ابي آدمي..... ١٩١
شَبْر..... ٢٦٦، ٢٦٨	زيد بن ارقم..... ٣٢، ١٩٥، ٣٤٨
شبير..... ٢٦٦، ٢٦٨	زيد بن صوحان..... ٢١٥
شعبي..... ٩٦، ٣٥٩	زين العابدين (ع) ← علي بن حسين (ع)
شمعون خيرى..... ٧٥	زينب..... ٢٥٤، ٢٦٦
شيه..... ٣١١، ٣١٢	سادىوفس..... ٣٣٦
شيهة الحمد ← عبدالمطلب	سعد بن ابي وقاص..... ٢٤٥
صالح..... ١٣٨، ٢٣٦، ٣٣٣، ٣٣٤	سعد بن مالك..... ١٥٨
صَدِّيق اكبر ← علي بن ابي طالب	سعد بن معاذ (انصارى). ١٥٦، ١٣٥، ١٨٦
صَفِيَّه..... ٢٩	١٨٧
ضرار بن ضميره..... ٨٩	سعيد بن جُبَيْر..... ٢١١
طبرى..... ٢٧، ٣٣	سعيد بن مسيب..... ٤٨
طرسوس..... ٣٣٤	سعيد خدرى..... ٣٤٩، ٣٥١
طَقِيْمه..... ٩٧	سفيان ثورى..... ٢٧٧
طلحه..... ٩٤، ٣٥٢	سلمان (فارسي). ١٤، ٢٨، ٣٣، ٣٨، ١٨٨
طلحه (پسر عمر)..... ٨٥	٢٥٧، ٢٣٥، ٢٦٣، ٢٩٦، ٢٩٧، ٣٣١
طلحة (بن ابي طلحه)..... ٩٧، ٩٨	٢٢٣، ٢٢٧، ٢٤٥، ٣٦٣
طلحة (بن عبد الله). ١٢٥، ١٢١، ١٢٣، ١٢٣	سليمان..... ٢٦٠، ٢٦١، ٢٦٧، ٢٧٣
٢١٥	٣١٤، ٣٣٢
عاص بن سعيد بن عاص..... ٩٧	سويد (بن غضلّه)..... ٧١
عاصم بن ثابت..... ٩٩	سهل بن خيثمه..... ٣٤٨

- عاقب ۱۹۸، ۲۰۱
 عامر بن وائله ۳۲۰
 عایشه (بنت ابی بکر) ۴۱، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۲۱۴، ۲۳۲، ۲۸۰، ۲۸۷
 ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۶، ۳۷۳
 عبّاد بن عبداللّه اسدی ۲۸۴
 عبّاس (بن عبدالمطلب) ۱۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۹۴، ۱۱۳، ۱۸۲، ۱۸۶، ۲۳۶، ۲۶۱
 ۲۶۳، ۲۹۵، ۳۰۲، ۳۱۹، ۳۷۲
 عبایه بن ربیع ۷۷
 عبدالرحمن (انصاری) ۳۴۱، ۳۶۳
 عبدالرحمن بن ابی خيثمه ۳۴۷
 عبدالرحمن بن ابی لیلی ۲۰۳، ۳۶۴
 عبدالرحمن بن عوف ۱۲۲
 عبدالرحمن سلمی ۴۰
 عبدالغفار بن قاسم ۳۰۶
 عبداللّه ۹۹، ۱۲۳، ۲۶۳، ۲۶۷، ۳۶۹، ۳۷۰
 ۳۷۲، ۳۸۸
 عبداللّه ابو هذیل ۷۰
 عبدالله بن آنس ۲۵۵
 عبدالله بن جعفر ۳۷۰
 عبدالله بن حارث ۳۲۷
 عبدالله بن زبیر ۱۱۳، ۳۷۳
 عبدالله بن سلمه ۳۲۶
 عبدالله بن عایشه ۶۹
 عبدالله بن عبّاس .. ۱۵، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۶۱، ۷۸، ۹۳، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۹۱، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۷، ۳۵۶، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۷
 عبداللّه بن عمر ۲۰۸، ۲۰۷
 عبداللّه بن عمر بن خرم ۹۸
 عبداللّه بن کوّاه ۱۳۲
 عبداللّه بن مبارک ۳۸۷
 عبداللّه بن مسعود ۱۱، ۱۲، ۳۸، ۱۰۴، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۵۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۴۷
 عبداللّه بن مصعب ۳۶۹، ۳۷۱
 عبداللّه بن وهب راسبی ۱۳۳، ۱۳۶
 عبداللّه منصور ۲۶۱
 عبدالمسیح ۱۹۸، ۲۰۱
 عبدالمطلب ۱۴، ۳۴، ۱۱۳، ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۲۴، ۳۷۵
 عبیداللّه بن زیاد ۶۳
 عبیده (بن حرث) ۳۱۱، ۳۱۲
 عتبّه ۱۰۱، ۳۱۱، ۳۱۲

عثمان . ۵۷، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۹۶، ۲۳۴، ۳۷۴	۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۱
عثمان بن مظعون ۲۹۴	۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰
عدنان ۱۸۵	۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸
عدی (بن ثابت) ۱۹۵، ۹۷	۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴
عروة بن داود ۱۲۶	۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳
عزّی ۱۹	۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱
عفیف (کندی) ۳۲، ۳۱	۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲ و
عقبه ۱۱۳	* ...
عقیل ۳۱۲، ۱۸۴	علی بن جعفر (ع) ۳۱۶
عکرمه (بن ابی جهل) ۴۳، ۱۰۲، ۱۰۴، ۳۲۷	علی بن حسین (ع) ۴۲، ۹۲، ۲۴۷
علامه ← ابومنصور حسن بن یوسف	علی بن موسی الرضا (ع) ۱۳۸
علاءالدین ۶۶	عقار (بن) یاسر ... ۷۰، ۱۲۹، ۱۳۰، ۲۱۰
علقمه ۱۳۰	۲۱۳، ۳۷۶
علی (بن ابی طالب) ... ۲، ۴، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۷، ۴۸، ۷۰، ۷۱، ۸۰، ۸۳، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۷، ۹، ۱۱، ۱۴، ۱۹، ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸	عمر . ۳۴، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۵، ۵۶
	۸۱، ۸۳، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۸۳
	۱۹۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۶۳، ۲۶۵
	۲۹۵، ۳۲۰، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۶۹، ۳۷۰
	۳۷۱، ۳۷۴
	عمران ۳۵۴
	عمران بن حصین (خزاعی) ۳۴۷، ۳۵۳
	عمر بن حصین ۲۲۱
	عمر بن خطّاب ۳۳، ۱۰۴، ۱۱۷، ۱۴۰
	۱۹۴، ۲۱۸، ۳۳۰، ۳۶۹

* چون در سراسر کتاب به عناوین گوناگون از حضرت یاد شده بود، ذکر تمامی موارد بی فایده بود؛ از این رو، از باب تبرک تنها به ذکر شماره برخی از صفحات پسنده شد.

٢٨٩، ٢٩٤، ٣٠٤، ٣٠٧، ٣٠٨، ٣١٠	عمر بن عبد العزيز..... ٧٥
٣١١، ٣١٢، ٣١٦، ٣٢٩، ٣٥٠، ٣٥١	عمر سعد ٦٤
٣٥٢، ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٥٥، ٣٥٦، ٣٦٥	عمرو بن جرموز مجاشعي ١٢٣
٣٦٦، ٣٧٥	عمرو بن حريث..... ٦٢
فاطمة الزهراء ← فاطمه (ع)	عمرو بن عبدود (عامري) ٦٨، ١٠٢، ١٠٣،
فخرالدين طاووس..... ٦٦	١٠٥، ٣٢٥
فرعون..... ٣٥٤	عمرو بن عبيد..... ٢٦٥
فلسطين..... ٣٢٣	عمرو بن عنث..... ١١٦
فضل..... ١١٣	عمرو بن معدى كرب ١١٦
فضّه ٧٦، ٧٥، ٧١، ٤٦	عمرو عاص..... ١٢٩، ١٢٨، ١٢٦، ١١٩
فقيه ابن أبي العزّ..... ٦٦	عيسى (بن مريم)..... ٣٩، ٨٢، ١٢٥، ١٣٧،
فهر..... ١٨٥	١٩٩، ٢٠٥، ٢٣٠، ٢٧٥، ٢٨٦، ٣٠٥
قائم اهل بيت (ع) ← مهدى (ع)	٣٠٥، ٣٢٩، ٣٤١، ٣٤٢، ٣٤٣
قاسم..... ٢٦٦	غالب..... ١٨٥
قيصة بن جابر..... ٧٥	فاطمة بنت رسول الله ← فاطمه (ع)
قتاده..... ٢٩٤	فاطمة (دختر اسد) ١٩، ١٨٣، ١٨٤
قدامة (بن مظعون)..... ٥٦، ٥٥	فاطمة دختر محمّد ← فاطمه (ع)
قعيب..... ١١٣	فاطمه (ع) ١٥، ٢٠، ٢١، ٢٩، ٣٣، ٤١، ٧٥،
قمطير..... ٣٣٩	٧٦، ٧٧، ٨٠، ٩١، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٤،
قنبر..... ٨١، ٧٢، ٦٤، ٦٣، ٥١	١٨٦، ١٨٧، ١٨٨، ١٨٩، ١٩٥، ١٩١،
قهارم..... ٦٧	١٩٢، ١٩٣، ١٩٨، ٢٠١، ٢٢٧، ٢٢٨،
قيذر..... ١٨٥	٢٢٩، ٢٤١، ٢٥٠، ٢٥٦، ٢٥٨، ٢٥٩،
قيصر..... ٢٠١، ٣٢	٢٦٣، ٢٦٥، ٢٦٧، ٢٦٨، ٢٦٩، ٢٧٤،
كريب بن الصباح..... ١٢٥	٢٧٥، ٢٧٨، ٢٧٩، ٢٨٠، ٢٨١، ٢٨٧،

کسریٰ ۳۲	محمد بن حسن ۴۲
کسطونس ۳۳۶	محمد بن سهل بغدادی ۳۱۶
کعب ۱۸۵	محمد بن سیرین ۳۰۷
کلاب ۱۸۵	محمد بن عبداللہ ← محمد (ص)
کمیل (بن زیاد) ۵۸، ۶۳، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۷	محمد بن علی بن عبداللہ بن عباس بن
لوی ۱۸۵	عبدالطلب ۲۶۱، ۲۶۳
لیث بن سعد ۲۷۶	محمد پسر علی بن عبداللہ ← محمد بن
مادر امیر المؤمنین ← فاطمہ (دختر اسد)	علی بن عبداللہ بن عباس بن عبدالطلب
مادر علی ← فاطمہ دختر اسد	محمد (پیرو ابوحنیفہ) ۴۲
مادر مؤمنان ← عایشہ	محمد حنیفہ ۴۳
مالک ۴۲، ۴۳، ۱۰۷، ۱۸۵	محمد (ص) ۵، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۲۶، ۲۷،
مالک (اشتر) ۱۲۷، ۱۲۸	۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴ و ... *
مالک بن وضّاح ۱۳۶	مخراق بن عبدالرحمن ۱۲۵
مبرقع خولانی ۱۲۵	مدرکہ ۱۸۵
متوکل (عبّاسی) ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴	مرحب ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۰۹
مجاهد ۸۰، ۹۲، ۲۵۵، ۲۸۲، ۳۱۱	مرطوس ۳۳۶
مَجنّمینا ۳۳۶	مرّة ۱۸۵
محقق (بن ابی محقق ضبی) ۳۷۵، ۳۷۶	مریم (دختر عمران) ۲۰، ۲۸۰، ۳۰۰، ۳۵۴
محمد باقر بن ابوالفتح الشہرستانی	مسروق ۲۷۸
الموسوی ۳	مسعود ۳۱۰
محمد بن ابورافع ۳۷۷	مسیح ← عیسی بن مریم (ع)
محمد بن بابویہ ۳۸۱	مصعب ۹۹، ۲۵۷، ۳۷۱

* چون در سراسر کتاب به عناوین گوناگون از حضرت یاد شده بود، ذکر تمامی موارد بی فایده بود؛ از این رو، از باب تیزک تنها به ذکر شماره برخی از صفحات بسنده شد.

مهدی عباسی..... ۳۷۱، ۳۷۲	مضر..... ۱۸۵، ۳۴۶
میثم تمار..... ۶۲	مطرف بن مغیره بن شعبه..... ۳۷۳
میکائیل... ۶۹، ۷۴، ۹۴، ۱۹۱، ۲۷۰، ۳۲۲	معاذ بن جبل..... ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۴۲، ۳۴۷
مؤمل بن عبیدالله مرادی..... ۱۲۵	معاویه (بن ابی سفیان)... ۶۲، ۸۵، ۸۹، ۹۰، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۴، ۲۱۵، ۲۴۰، ۳۶۸، ۳۷۳
مؤمن آل فرعون ← حزقیل	۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶
مؤمن آل یاسین ← حبیب نجار	معاویه بن حیده قشیری..... ۲۴۸
مؤمن آل یس ← حبیب نجار	معد..... ۱۸۵
مؤنسه..... ۳۷۱	معمر (زهری)..... ۳۲۷
نزار..... ۱۸۵	مغیره..... ۳۷۴
نسایی..... ۲۲۲	مقاتل بن سلیمان..... ۳۰۳
نضر..... ۱۸۵	مقداد..... ۲۳۵
نعمان بن بشیر..... ۲۵۰، ۲۹۷	مکحول..... ۳۰۱
نوح..... ۳۹، ۱۶۸، ۲۷۵	مکسلمینا..... ۳۳۶
نوفل (بن خویلد)..... ۹۷، ۱۱۳	ملک الموت..... ۳۴۰، ۳۴۴
نیکلوس..... ۳۳۹	منصور..... ۲۶۷، ۲۷۰
وائله بن اسقع..... ۳۴۷	منیع..... ۱۸۵
واحدی..... ۹۴، ۳۰۱	موسی بن جعفر (ع)..... ۹۲
واصل بن عطا..... ۴۳	موسی (بن عمران)... ۳۱، ۳۴، ۳۹، ۵۵، ۷۸، ۸۲، ۱۱۶، ۱۳۷، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱
وحشی..... ۱۰۱	۲۶۸، ۳۰۵، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۵۶، ۳۶۴
وصید..... ۳۳۹	مهدی..... ۲۳۰، ۲۷۵، ۳۶۶
ولید (بن عقبه) ... ۲۴۶، ۲۸۴، ۳۱۱، ۳۱۲	
هارون... ۳۱، ۷۹، ۸۲، ۱۱۶، ۱۹۴، ۱۹۵	
۱۹۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱	
هاشم..... ۱۸۵	

١٨٥ يعرب	١٨٥ هميسع
٢٥٦ يعلى عامرى	٦٦ هولاكوخان
٦٦ يوسف بن مطهر حلّى	٢٥٦، ٣٩ يحيى بن زكريّا
٢٥٧ يوسف بن يعقوب	٢٨١ يزيد بن عبدالملك نوفلى
٣٠٥، ٢٢٤، ١٣٧ يوشع بن نون	٢٩٣ يزيد بن علىّ
٣٣٢ يونس بن متىّ	١٩ يزيد بن قعنب
	١٨٥ يشجب

۵. گروه‌ها و قبایل

آدمیان ۶۸، ۲۴۵، ۳۲۹	اصحابِ اعراف ۳۰۹
آل ابراهیم ۳۱۳، ۳۱۴	اصحابِ (پسر ابودلف) ۳۸۴
آل (محمد) ← اهل بیت (ع)	اصحابِ جوانمردی ۴۴
آل یاسین ۳۰۹، ۳۱۰	اصحابِ جهنّم ۳۱۸
ائمهٔ ضلالت ۵۹	اصحابِ (حجاج) ۶۳
ائمهٔ (ع) .. ۷، ۱۵۵، ۱۶۸، ۷۴، ۱۵۶، ۳۱۵	اصحاب ← صحابه
ائمهٔ معصومین (ع) ← ائمهٔ (ع)	اصحاب علم طریقت ۴۴
ائمهٔ هدایت ۵۹	اصحابِ (علی) ۶۳، ۱۲۸، ۱۲۹
اتقیا ← پرهیزکاران	اصحابِ (عمر) ۵۶
احبا ۱۵۵	اصحاب کشتی نوح ۱۶۸
ارباب معانی ۱	اصحاب کُهِف ۳۳۰، ۳۳۴
اساقفهٔ نجران ۱۹۸	اصحاب محمد (ص) ← صحابه
اسرا ۲۲۱	اصحاب معاویه ۲۶۲
اشاعره ۴۳	اصحاب نهروان ۳۶۸
اصحابِ (ابوتراب) ← اصحابِ علی (ع)	اطاعت کنندگان ۲۳۷
اصحابِ (ابودلف) ۳۸۵	اطبّا ۱۴۸

۲۰۹ اولیا	۱۵۵ اعدا
۳۰۶ اولی الامر	اعدای امیر المؤمنین ← دشمنان علی (ع)
۲۳۸ اولیای پیغمبران	اعراب ۷۵، ۱۰۵، ۱۱۵
۲۵۱ اهل آسمان	اقوام رسول ۱۹۷
..... اهل ارض ← اهل زمین	اکابر ۳۳۵
..... اهل اسلام ۹۴، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۲،	امامان ← ائمہ (ع)
..... ۲۱۶، ۲۲۱	امامیہ ۵، ۲۲۳
..... اهل انجیل	امت ۱۳۱، ۱۸۷، ۱۹۴، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۹،
..... اهل این جهان ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۶۹،
..... اهل بصرہ ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۲۷، ۳۳۰،
..... اهل بغداد ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۶
..... اهل بهشت .. ۸۵، ۲۵۶، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۸۰،	امتها ۲۸۶
..... ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۵۱	امرا ۳۳۵
..... اهل بیت (ع) .. ۲، ۳، ۵، ۲۹، ۵۰، ۵۹، ۷۵،	امہات مؤمنین ... ۱۰۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۴،
..... ۷۶، ۷۷، ۱۱۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۲، ۲۰۶، ۲۳۲
..... ۲۰۸، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۶۲،	انام ← مردم
..... ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۰،	انبیای (مرسلین) ... ۱، ۱۸۴، ۱۹۲، ۲۳۰،
..... ۲۹۹، ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۳۳، ۳۶۶، ۲۴۱، ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۶۲
..... ۳۷۰، ۳۷۲	انبیای مرسلین ۲۴۱
..... اهل تہامہ	انس ۳۳۱، ۳۳۲
..... اهل جَنّت ← اهل بہشت	انصار ۹۸، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴،
..... اهل جہان ۲۲۶، ۲۴۴، ۲۹۶، ۳۱۸، ۳۵۱، ۳۷۲
..... اهل جہنم	اوصیای پیغمبران ۸۵، ۲۲۶، ۲۳۰
..... اهل حلّہ	اولاد آدمی ۲۳۱
..... اهل دنیا	اولاد رسول ۳۹۳
..... اهل دین	اولاد فارس و روم ۶۷

اهل زمین ۹۱، ۲۲۸، ۲۲۹	بنی اسرائیل ۳۱۰، ۳۲۷
اهل سنت ۲۲۳، ۲۴۳، ۲۸۲، ۳۷۷	بنی امیه ۱۴۰، ۲۳۴، ۳۲۸
اهل شام ۲۱۱، ۳۶۸، ۳۷۵	بنی تمیم ۱۲۳
اهل شهر ۳۴۴	بنی تیم ۳۷۴، ۳۷۵
اهل صفّه ۱۱۸	بنی زبید ۱۱۶، ۱۱۷
اهل ضلال ۲۶۷	بنی سلیم ۱۱۸، ۱۱۹
اهل فضایل ۱۶۶	بنی عباس ۶۵، ۶۶، ۶۷
اهل کوفه ۱۲۷، ۲۷۰	بنی عبدالعزّی ۱۹
اهل محشر ۲۷۹، ۲۹۸	بنی عبدالمطلب ۳۴، ۱۹۷، ۲۲۵
اهل مسجد ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۷۱	بنی عدی ۵۷، ۲۳۴، ۳۷۴
اهل مکه ۲۹، ۱۳۹	بنی قریضه ۱۳۵
اهل موصل ۳۸۲، ۳۸۳	بنی مروان ۲۶۱
اهل نجد ۱۰۲	بنی نجّار ۱۰۷، ۲۶۴
اهل نجران ۲۰۲، ۲۱۶	بنی ولیعه ۲۴۶، ۳۲۲
اهل نخوت ۲۸۱	بنی هاشم ۱۱۲، ۳۷۴
اهل ولایت ۳۱۸	پادشاهان ۷، ۳۳۸
اهل یمن ۲۱۶	پرهیزکاران ۱۷۷، ۱۸۹، ۲۰۹، ۲۲۷، ۲۳۷
برگزیدگان ۲۳۷	۳۰۸، ۳۶۳، ۳۶۸
بزرگان قوم ۳۳۶	پسینیان ۲۳۰، ۲۹۵
بُغات ۵۸	پیشوایان فاجر ۶۷
بلغا ۴۵، ۱۴۲	پیشی گرفتگان ۳۰۵
بنّایان ۳۴۰	پیشینیان ۲۳۰
بندگان ۷۰، ۱۵۴، ۲۳۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۰۶	پیغمبران ۱۱، ۲۰، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۶۸، ۱۸۲
۳۶۶	۲۰۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۹۴، ۳۳۰
بندگان مؤمن ۳۳۳	جائران ۶۷
بنی آدم ۳۲۸، ۳۳۷	جاهلان ۱۵۷، ۱۶۷

۳۶۸ دشمنان	۶۸ جَنیان
۳۵۶، ۲۸۲ دشمنانِ (اہل بیت)	۲۷۸ جوانانِ بہشتی
۲۷۰ دشمنانِ (خدا)	جَہلہ ← نادانان
۳۲۸، ۲۹۸، ۱۸۲ دشمنانِ علی (ع)	حاج ← حُجّاج
۳۳۳ دشمنانِ محمد (ص)	حافظانِ شرع ۱۵۶
۶۷ دلیران	حاملانِ علم ۱۵۴
۲۳۱ دوستانِ محمد (ص)	حُجّاج ۳۰۲، ۳۰۱، ۱۸۲، ۶۳
ذُرّیۃ (پیغمبر) ۱۶۸، ۲۴۷، ۲۷۶، ۲۷۹،	حکّام ۱۵۹
۲۹۵، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۹	حُماہِ شرع ۱۵۵
۲۱۷ ذو الحلیفہ	حَمَلۃ عرش ۳۶۱
۳۰۷ ذوی القربی	حنفیہ ۴۲
۲۸۵ راستگویان	حواری ۱۸۲
۳۵۹ رحم کنندگان	حورالعین ۱۸۸
۱۵۵ رعایا دین	خارجیان ← خوارج
۳۱۳ رکوع کنندگان	خانوادۃ رسالت ۳۲۵
۱۱۶، ۱۱۴ روم	خزّان ۶۷
۳۵۴، ۳۱۶، ۲۸۰، ۲۷۰، ۱۸۶ زنانِ عالم	خطبہ ۱۴۲، ۴۵
۲۶۸ زنانِ قریش	خلائق ← مردم
۵۴ زندیقان	خلفای پیغمبران ۵۴
۳۸۶، ۱۳۱ زہاد	خلقان ← مردم ۳۲۹
۲۹۷، ۹۴ سابقان	خلق ← مردم
۳۹۳، ۳۸۹ ساداتِ علوی	خوارج ۴۳، ۶۱، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۶۷،
۳۶۰، ۳۱۵، ۳۱۴، ۳۰۱، ۲۹۸ ستمکاران	۲۶۲
۳۳۷ سرداران	خواص ۲۸۶، ۵
سلاطین ← پادشاہان	خویشان ۳۰۷
سَنیان ← اہل سَنّت	دروغگویان ۲۸۷، ۲۰۰، ۷۰

۱۵۳ عالمان	۴۲ شافعیه
۳۵۹، ۳۵۴، ۳۴۴، ۲۸۲ عالمیان	۳۵۲ شجاعان
۳۱۹، ۳۱۸، ۳۱۳ عامّه	۲۳۰ شهدا
۱۳۱ عباد	۳۳۳ شیاطین
۱۹۸، ۱۷۴، ۱۶۳، ۱۵۴ عباد	شیعه اثنی عشریه ← شیعه امامیه
۱۸۵، ۱۸۳ عبد مناف	شیعه امامیه... ۷، ۴۲، ۴۳، ۶۰، ۸۲، ۲۱۴،
عترت ← اهل بیت (ع)	۲۳۱، ۲۴۳، ۲۶۱، ۲۶۹، ۲۸۶، ۳۰۰،
۳۲۰، ۲۲۵، ۳۵ عجم	۳۱۲، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۹، ۳۵۸، ۳۸۱،
عرب... ۳۵، ۴۴، ۲۰۲، ۲۲۵، ۳۲۰، ۳۲۵،	۳۸۴
۳۷۱، ۳۷۵	شیعیان ← شیعه امامیه
۲۹۰، ۸۸ عقلا	۳۰۹ صاحبان آعراف
۳۳۶، ۱۵۹، ۴۲ علما	۳۰۴ صاحبان رحم
۵۸ علمای عصر	صاحبان عقل ← عقلا
۵ علمای فریقین	۱۷۵ صاحبان عقول سلیم
۳۳۰، ۵۴ علمای یهود	۱۸۹ صالحان
۳۸۹، ۳۸۸ علویه	صحابه. ۳۴، ۳۹، ۴۵، ۴۸، ۸۱، ۸۶، ۱۰۵،
۳۸۶، ۱۵۱، ۵ عوام	۱۱۱، ۱۳۶، ۱۸۴، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵،
عوام (الناس) ← عوام	۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۴۸، ۲۸۹،
۳۸۱، ۳۳۳ غافلان	۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۱۵،
فنه باغیه ← گروه باغیه	۳۲۰، ۳۲۹، ۳۵۷، ۳۷۲، ۳۷۳
۳۳۴ فرس	۱۳۷ صدیقان
فرشتگان. ۲۷، ۶۰، ۶۸، ۱۰۱، ۱۴۳، ۱۴۹،	۴۴ صوفیان
۱۸۲، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۵۴،	ضعفا ۹۰
۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۸۴، ۲۸۷،	ظالمان ← ستمکاران
۳۱۲، ۳۲۰، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۱	ظلم کنندگان ← ستمکاران
۱۴۲ فصحا	۲۶۹ عاصیان

کفار ۳۰، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۹۸	فضلا..... ۴۴، ۵
کفار بنی قریظہ..... ۱۰۵	فقرا..... ۲۹۷، ۷۰
کفار حبشہ..... ۱۹	فقہا..... ۲۶۱، ۱۵۹، ۴۲
کفار خیبر..... ۱۰۹	فقیران ← فقرا
کفار قریش..... ۹۶	قاسطان..... ۳۶۸، ۳۲۳، ۲۰۵، ۱۲۴، ۹۴
کنانہ ← قبیلہ کنانہ	قبیلہ بنی عبس..... ۸۵
گروہ باغیہ..... ۱۳۰، ۱۲۹	قبیلہ ثقیف..... ۷۲
گروہ کافران ← کافران	قبیلہ خزاعہ..... ۲۹۲
گروہ مردمان ← مردم	قبیلہ خزرج..... ۱۰۵
گروہ مردم ← مردم	قبیلہ غطفان..... ۱۰۲
گمراہان..... ۱۶۷، ۵۹	قبیلہ غفار..... ۹۶
لاحقان..... ۹۴	قبیلہ کنانہ..... ۱۸۵، ۱۰۲
لشکر فارس..... ۳۳۷	قبیلہ ہوازن..... ۱۱۴
لعت کنندگان..... ۳۶۵	قُرّا..... ۱۲۸
مارقان..... ۳۶۸، ۳۲۳، ۲۰۵، ۱۳۱، ۹۴	قُرّای فاسق..... ۶۷
مبغضان علی ← دشمنان علی (ع)	قرشی..... ۴۰
متقیان ← پرهیزکاران	قریش..... ۸۱، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۳
متکلفان..... ۱۶۹	۲۷۷، ۲۸۴، ۲۹۲، ۳۰۴، ۳۶۴، ۳۷۱
محبّان علی (ع)..... ۲۶۷، ۲۱۳	۳۷۵
مخالقان..... ۲۱۸، ۱۶۷	قضات..... ۳۳۵
مردم، ۲۷، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۱، ۴۶، ۴۸، ۴۹،	قوم..... ۳۴۴، ۲۲۶
۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۲، ۷۳،	قوم یہود..... ۳۳۴
۷۴، ۷۸، ۷۹، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰،	قہارم..... ۶۷
۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲،	کافران..... ۳۰۳، ۳۰۲، ۲۹۳، ۲۳۲، ۹۴، ۷۸
۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷،	۳۳۳، ۳۵۵، ۳۵۹
۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۴۰،	کاینات..... ۳

مشایخ..... ۱۱	۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۶
مشایخ معتزله..... ۴۳	۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۵
مشرکان ۳۰، ۵۸، ۶۹، ۹۶، ۹۹، ۱۱۳، ۱۳۴	۱۷۶، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۵، ۱۹۷
۳۰۶، ۲۹۰، ۱۳۹	۲۰۱، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷
معتزله..... ۴۳	۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۷
مغول..... ۶۶	۲۲۹، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۹
مفسران..... ۲۸۴، ۷۵، ۳۳	۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵
مقریان..... ۳۰۵	۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۷، ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۰
ملائکه ← فرشتگان	۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۰
ملت..... ۳۶۵	۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۳
منافقان..... ۳۰۳، ۲۹۸، ۱۴۱، ۱۱۵، ۹۸، ۸۲	۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۹
مهاجران..... ۲۹۶	۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴
مهاجران ۷۶، ۱۰۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۳۰۴	۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۲
۳۷۲، ۳۱۸	۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۴
مؤمنان..... ۲۸۷	۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۶
مؤمنان..... ۲۲۰، ۲۰۸، ۱۴۹، ۱۱۳، ۷۲، ۳۴	۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۲
۲۸۳، ۲۸۲، ۲۵۰، ۲۴۶، ۲۳۱، ۲۲۶	مردمان ← مردم
۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۴	مرسلین ← پیغمبران
۳۵۹، ۳۳۰، ۳۱۸، ۳۱۷، ۳۰۹	مساکین..... ۲۴۹، ۹۰
نادانان..... ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۵۷	مساکین مسلمانان..... ۷۵
ناس ← مردم	مستحقان..... ۲۹۷
ناس ← مردم	مسلمانان..... ۱۰۰، ۹۸، ۸۲، ۶۸، ۳۴، ۲۶، ۲
ناکشان..... ۳۲۳، ۲۰۵، ۱۴۶، ۱۲۴، ۱۲۰، ۹۴	۱۰۲، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۳۴، ۱۴۶
۳۶۸	۲۲۰، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۵۲، ۳۲۹
نزدیکان درگاه الهی ← مقریان	۳۴۵، ۳۶۳، ۳۷۱، ۳۷۲
نصارا..... ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۲۰، ۸۲	مسلمین ← مسلمانان

وزیرهای خائن..... ۶۷	۳۲۹، ۲۳۹، ۲۰۲
وکلا..... ۶۷	نصرانی ← نصارا
هاشمی..... ۱۸۵	نقبای بنی اسرائیل..... ۲۷۸
یهود..... ۳۳۱، ۳۱۳، ۱۹۸، ۱۰۶، ۱۰۵	نگاهداریندگان دین..... ۱۵۶
یهودان ← یهود	نماز کنندگان..... ۳۱۳
	نواصب..... ۱۸۳

٦. كتبها

فردوس.....٢٧٥، ٢٠٥	اربعين.....٢٢٤
قرآن. ٤٠، ٤٨، ٤٩، ٨٣، ١٠٨، ١٠٩، ١٢٨،	انجيل.....٣٠٢، ٣٤١
١٣٢، ١٣٤، ١٦٠، ١٦١، ١٦٧، ١٨١،	بشارة المصطفى.....١٩
٢١٣، ٢١٦، ٢٥١، ٢٨٢، ٣٠٤، ٣٢٣،	تاريخ بغداد.....٢٣٥، ٣٦٩
٣٢٩، ٣٣٤، ٣٦٤، ٣٧٠	تذكرة الخواص.....٣٨٧
كشف اليقين (فى مناقب أمير المؤمنين و	تفسير ثعلبى.....٨٠
أولاده المعصومين).....٣، ٥	تورات... ١١، ٤١، ٥٤، ٢٦٦، ٢٦٨، ٣٠٢،
كفاية الطالب.....٢٠٩، ٢١١	٣٣٢، ٣٤٥
مجمع البيان.....٣٠٥، ٣٠٩	جرح و تعديل.....٢٢٨
مسند٢، ٣، ١٣، ٢٦، ٢٧، ٢٨، ٣١، ٣٢، ٣٣،	جمع بين الصحاح الستة.....٨٠
٣٨، ٤١، ٦٩، ٩٤، ١٣٧، ١٩١، ١٩٥،	جمع میان صحيح بخارى و مسلم.....٢٧٧
٢٠٣، ٢٢٠، ٢٧٨، ٣٠٦	خصايع.....٢٧، ٣٣
ملتقط.....٣٨٨	دَرْ ثمين فى ترجمة كشف اليقين.....٧
مناقب (ابن مردويه).....٢٣٢، ٢٤٤	صحاح.....٥، ٣٩
مناقب (ابن مغازلى). ٨٢، ٨٣، ١٣٧، ١٩٥،	صحيح .. ٢٨، ٣٨، ١٨٣، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٧٧،
٢٧٨	عرايس.....٢٣٠

٣٥٦ ، ٢٧٥ ، ٢٥٠ ، ٢٤٧	٣٢ مناقب (احمد بن حنبل)
٢٧٣ نهاية الطلب و غاية السؤال	مناقب (خوارزمي). ١٣ ، ١٤ ، ٣٩ ، ٤٢ ، ٤٧ ،
٢٧ يوافق	٧٠ ، ٩١ ، ٢٠٤ ، ٢٠٦ ، ٢١٠ ، ٢١٣ ، ٢٢٦ ،
	٢٢٧ ، ٢٣٠ ، ٢٣١ ، ٢٣٧ ، ٢٣٨ ، ٢٤٠ ،

۷. جایها

۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۸،	أُخِذَ..... ۴۴، ۶۸، ۹۸، ۱۹۷، ۲۰۷، ۳۷۶
۲۸۹، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۲،	باب الفیل..... ۶۴، ۶۵
۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۹، ۳۴۹، ۳۵۱،	بازار خبّازان..... ۳۴۱
۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۴، ۳۶۵	بدر..... ۹۶، ۹۸، ۲۲۸، ۳۲۲
بیت الله ← کعبه	بصره .. ۶۰، ۱۰۵، ۱۲۱، ۱۳۳، ۲۱۵، ۳۶۸
بیت عتیق..... ۲۰	بطحا..... ۱۸۲
تیوک..... ۳۰، ۱۱۴، ۱۱۶	بغداد..... ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۱۳۱، ۳۸۵
تَلّی حمد..... ۲۷۰	بلاد رنگیان..... ۱۳۶
تَلّی مَوَزَن..... ۱۳۶	بلخ..... ۳۸۹
تهامه..... ۱۰۲	بهشت ۱۲، ۱۳، ۲۰، ۳۵، ۶۵، ۷۰، ۷۱، ۷۶
جبلِ ابو قبیس..... ۲۷۶	۸۲ ۸۳ ۸۵ ۱۰۳ ۱۳۰ ۱۳۸ ۱۳۹،
جحفه..... ۱۰۷	۱۴۹، ۱۷۰، ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۶،
جَنّت ← بهشت	۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳،
جَهَنّم ← دوزخ	۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۵۳، ۲۵۴،
چاه بدر ← بدر	۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸،

صَفِين.....١٢٤، ١٣١، ٣٧٢	حبشه.....١٩
طائف.....٢٢٢، ٣٢٤	حدييه.....١٠٧
عراق.....٧٣	حروراء.....١٣١
عرصات.....١٣٨	حلّه.....٣٨٧، ٣٨٦، ٤٨، ٤٦
عرفات.....٢٧٧	حوض ← كوثر
عقبه.....١١٣، ٧٦	خوارزم.....٢٢٢، ١٥
عكبر.....٧٢	خيبر ← قلعة خيبر
عمّان.....١٣٦	دوزخ.....١٢، ٣٥، ٨٣، ٩٧، ١٢٥، ١٣٠، ١٣٦
غديرخم.....٢١٨، ٢٢٢، ٣٠٥، ٣٦٤٢٠٥، ٢١٢، ٢٢٥، ٢٣٦، ٢٥٥، ٢٥٧
فرات.....٨٧، ٨٦٢٦٦، ٢٧٣، ٢٧٩، ٢٨٤، ٢٩١، ٢٩٨
قلعة خيبر.....١٠٩، ١٢٠، ١٢١، ٢١٥، ٣٢٩٣١٢، ٣١٨، ٣١٩، ٣٨٢
كربلا.....٤٠، ٤٤، ٤٥	زمزم.....٣٠٢
كعبه.....١٩، ٢٠، ٢٦، ٢٧، ١٣٩، ٢١٦، ٢٥١	زوراء ← بغداد
.....٣٢٥، ٣٢٦، ٣٧١	سدرة المنتهى.....٢٣٧، ٢٥٤، ٣٦٣
كوثر.....٢٨، ٨٢، ٨٣، ١٨٣، ٢١٤، ٢١٦، ٢٢٠	سمرقند.....٣٨٩
.....٢٣٩، ٢٤٢، ٢٥٣، ٢٥٤، ٢٦٨	سيستان.....١٣٦
.....٢٨٦، ٣٢٥، ٣٢٩، ٣٣٠، ٣٦٠	شام.....١٢٥، ١٩٨، ٢١١، ٢٦٢، ٣٦٨، ٣٧٣
كوفه.....٤٠، ٤١، ٨٧، ١٢٧، ١٣١، ٢٧٠٣٧٥
كوه أخذ ← أحد	شهر.....٣٤٤
محشر.....٢٧٩، ٢٩٨	صراط.....٢٠٨، ٢٣٢، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٧٠، ٢٨٠
مدينه.....٣٠، ٣١، ٧٢، ٩٦، ٩٨، ١٠٠، ١٠٢٣٠٩
.....١٠٦، ١٠٧، ١١٤، ١١٥، ١١٦، ١١٨	صفا.....٢٠٧
.....١٢٠، ١٢١، ١٤٠، ١٨٣، ١٩٤، ١٩٦	صَفّه.....١١٨
.....١٩٨، ٢١٥، ٢١٧، ٢١٨، ٢٤٠، ٣٥٧	صَفّه زمزم.....٢١١

منا..... ۳۲	۳۸۳، ۳۸۲، ۳۶۹، ۳۶۸
مروء..... ۲۰۷	۲۸۳، ۳۸۲..... موصل
مسجد..... ۲۷۱، ۲۶۷، ۲۶۲	نجد..... ۱۰۲
مسجد الحرام..... ۳۰۱، ۱۱۲، ۹۵	نجران..... ۲۱۶، ۲۰۲
مسجد پیغمبر..... ۱۲۹	نهروان..... ۱۳۱، ۶۱
مسجد شمس..... ۳۸۷	وادی الرّمل..... ۱۱۸
مصر..... ۱۹۷	وادی القرئ..... ۶۴
مکّة (معظمه)..... ۷۴، ۳۱، ۲۹، ۲۷، ۲۱، ۱۹	هند..... ۱۰۱
۹۶، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۱	یمن..... ۲۱۶، ۱۳۶، ۳۸۰
۱۳۹، ۱۸۲، ۱۹۸، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۷۶	ینبع..... ۲۱۵
۳۴۵، ۳۲۴، ۳۰۶	

٨ وقایع و ایام مهم

روز خیبر ← جنگ خیبر	جنگ أبو الیقظان..... ١٢٩
روز شورا..... ٣٢٠	جنگ اُحد..... ٤٢٤، ٩٨، ١٩٧، ٣٧٦
روز طائف ← جنگ طائف	جنگ بدر..... ٩٦، ٩٨، ٢٢٨
روز غدیر خم..... ٣٠٥، ٣٦٤	جنگ بنی المصطلق..... ١٠٧
روز فتح خیبر..... ٨٢	جنگ تبوک..... ٣٠، ١١٤
روز فتح مکه..... ١١١، ١٩٨، ٣٤٥	جنگ جمل..... ١٢٠، ٢١٥
روز مباهله ← قضیه مباهله	جنگ حُدیبه..... ١٠٧
شب معراج..... ٢٠٨، ٢١٢، ٢٣٧، ٢٥٢، ٣٥٥، ٣٥٦	جنگ حنین..... ١١٢
فتح مکه ← روز فتح مکه	جنگ خندق..... ١٠٢، ١٠٥
قضه غدیر خم ← روز غدیر خم	جنگ خیبر..... ٨٠، ١٠٩، ٢٤٠، ٣٦٤
قضه مواخات..... ١٩١	جنگ سلسله..... ١١٨
قضیه مباهله..... ١٩٢، ١٩٨، ٢٠٠، ٢٠١	جنگ صفین..... ١٢٤، ١٣٥
٢٠٢، ٢٢١	جنگ طائف..... ٢٢٢، ٣٢٤
لیله الھریر..... ٩٣، ١٢٧	جنگ عقبه..... ٧٦
معراج..... ٢٨٠، ٣٦٠	جنگ نھروان..... ٦١، ١٣١
واقعه صفین ← جنگ صفین	حرب اُحد ← جنگ اُحد

۹. منابع و مآخذ

- قرآن مجید؛ ترجمه دکتر ابوالقاسم امامی؛ تهران: انتشارات اسوه، چاپ اول، ۱۳۷۷ ش.
۱. ابنه یقین (ترجمه کشف الیقین)؛ مترجم علوی تراکمه‌ای؛ انتشارات هجرت، ۱۳۷۴ ش.
۲. إحقاق الحق؛ قاضی نور الله شوشتری؛ تهران: انتشارات اسلامی، ۱۳۷۶ ق.
۳. الأسرار الخفیة فی العلوم العقلیة؛ الحسن بن یوسف بن المطهر الحلّی؛ مرکز الأبحاث و الدراسات الإسلامية (قسم إحياء التراث الإسلامی) قم: مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۹ ش.
۴. الاعلام؛ خیرالدین زرکلی؛ الطبعة السادسة؛ بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۸۳ م.
۵. اعیان الشیعة؛ سیّد محسن الأمين؛ بیروت: دارالتعارف للمطبوعات، ۱۴۰۳ ق.
۶. اندیشه‌های کلامی علامه حلّی: دکتر زابینه اشمیتکه؛ ترجمه احمد نمایی؛ مشهد: بنیاد پژوهشهای آستان قدس رضوی، چاپ اول، ۱۳۷۸ ش.
۷. إيفاح المقاضد من حکمة عین التواعد؛ حسن بن یوسف بن المطهر الحلّی؛ تحقیق علی نقی منزوی؛ تهران ۱۳۷۵ ش.
۸. اعیان الشیعة؛ السیّد محسن الأمين؛ بیروت: دارالتعارف للمطبوعات، ۱۴۰۳ ق.
۹. امل الآمل؛ شیخ حرّ عاملی؛ دارالکتب الإسلامی، ۱۳۶۲ ش.
۱۰. انوار الملکوت فی شرح الباقوت؛ علامه حلّی؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

١١. أهل البيت في المكتبة العربية؛ سيّد عزيز الله الطباطبائي؛ الطبعة الأولى؛ قم: مؤسسة آل البيت، ١٤١٧ ق.
١٢. الباب الحادي عشر مع شرح؛ مقداد بن عبد الله السيوري و أبو الفتح بن مخدوم الحسيني؛ حققه و قدّم عليه الدكتور مهدي محقّق؛ چاپ اول، تهران: مؤسسة مطالعات اسلامي، ١٣٦٥ ش.
١٣. بحار الأنوار؛ الشيخ محمد باقر المجلسي؛ الطبعة الثانية؛ بيروت: مؤسسة الوفاء، ١٩٨٣ م.
١٤. البداية و النهاية؛ ابن كثير؛ قاهره: مطبعة السعادة، ١٩٣٢ م.
١٥. تاريخ حبيب السر في اخبار افراد البشر؛ تأليف خواندمير؛ به كوشش جلال الدين همايي؛ تهران: كتابخانه خيام، ١٣٣٣ ش.
١٦. الشهيد؛ ابوبكر محمد بن الطبيب الباقلاني؛ تصحيح يوسف مكارثي اليسوي؛ بيروت: المكتبة الشرقية، ١٩٧٥ م.
١٧. الجوهر النفيد في شرح منطق التوحيد؛ حسن بن يوسف بن المطهر الحلّي؛ تحقيق محسن بيدارفر؛ قم: انتشارات بيدارفر، ١٣٦٣ ش.
١٨. الحوادث الجامعة و التجارب النافذة في المائة السابعة؛ مصطفى جواد؛ بغداد: مكتبة العربية، ١٩٣٢ م.
١٩. خلاصة الأقوال؛ حسن بن يوسف بن المطهر الحلّي؛ تحقيق محمد صادق بحر العلوم؛ نجف، ١٩٦١ م.
٢٠. دایرة المعارف بزرگ اسلامي؛ زیر نظر كاظم موسوی بجنوردی؛ تهران، ١٣٦٧ ش.
٢١. الدرر الكامنة في أعيان المائة الثامنة؛ ابن حجر العسقلاني؛ تحقيق محمد سيّد جاء الحق؛ قاهره: دار الكتب الحادثة، ٦٧ - ١٩٦٦ م.
٢٢. الذريعة إلى تصانيف الشيعة؛ الشيخ آقا بزرگ طهراني؛ الطبعة الثالثة؛ بيروت: دارالأضواء، ١٤٠٣ ق.
٢٣. روضات الجنّات؛ محمد باقر خوانساري؛ قم: مؤسسة اسماعيليان، ١٤٠١ ق.
٢٤. رياض العلماء و حياض النضلاء؛ ميرزا عبد الله أفندي الإصبهاني؛ تحقيق السيّد احمد الحسيني؛ قم: مطبعة الخيام؛ ١٤٠١ ق.
٢٥. ريعانة الأدب؛ محمد علي مدرّس تبريزي؛ چاپ چهارم؛ تهران: انتشارات خيام، ١٣٧٤ ش.

۲۶. طبقات اعلام الشيعة؛ الشيخ آقا بزرك الطهرانی، الطبعة الثانية؛ قم: مؤسسة اسماعيليان.
۲۷. عوالي اللئالی؛ ابن أبي الجمهور الأحسائي؛ تحقيق مجتبی العراقي؛ قم: ۱۴۰۳ ق.
۲۸. فهرست نسخه های خطی فارسی؛ احمد منزوی؛ تهران: مؤسسه فرهنگي منطقه ای.
۲۹. فهرست نسخه های خطی کتابخانه عمومی آیت الله مرعشی؛ نگارش سید احمد حسینی؛ چاپ دوم؛ قم.
۳۰. فهرست نسخه های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران؛ محمد تقی دانش پژوه؛ چاپ اول؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۹ ش.
۳۱. فوائد الرضوية؛ شيخ عباس قمی، ۱۳۶۸ ش.
۳۲. كشف الظنون عن أسامي الكتب والفنون؛ حاجی خلیفه؛ بیروت: دارالفکر، ۱۹۸۲ م.
۳۳. كشف المراد؛ العلامة الحلّی؛ مع حواشی و تعليقات السيد ابراهيم الموسوي الزنجاني؛ الطبعة الأولى؛ بیروت: مؤسسة الأعلمی، ۱۳۹۹ ق.
۳۴. كشف اليقين في فضائل أمير المؤمنين؛ تأليف الحسن بن يوسف بن المطهر الحلّی؛ تحقيق حسين درگاهی؛ مؤسسة الطباعة و النشر وزارة الثقافة و الإرشاد الإسلامي؛ الطبعة الثانية، ۱۴۱۶ ق.
۳۵. الكنى والألقاب؛ عباس بن محمدرضا قمی؛ نجف: مطبعة الحيدرية، ۱۳۷۶ ق.
۳۶. لغت نامه؛ علی اکبر دهخدا؛ چاپ اول؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۳ ش.
۳۷. لؤلؤة البحرين؛ يوسف بن احمد البحراني؛ تحقيق محمد صادق بحر العلوم؛ نجف: مكتبة النعمان، ۱۳۸۶ ق.
۳۸. لسان الميزان؛ ابن حجر العسقلاني؛ إعداد و دراسة محمد عبدالرحمن المرعشي؛ الطبعة الأولى؛ بیروت: احياء التراث العربی، ۱۴۱۵ ق.
۳۹. مبادئ الوصول إلى علم الاموال؛ حسن بن يوسف بن المطهر الحلّی؛ تحقيق عبدالحسين محمد علي البقال؛ نجف: مطبعة الآداب، ۱۳۹۰ ق.
۴۰. مجالس المؤمنين؛ تأليف قاضي نورالله شوشتری؛ تهران: کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۵۴ ش.
۴۱. المعجم الفقهي (لوح فشرده)؛ الإصدار الثالث؛ قم: مركز المعجم الفقهي، ۱۴۲۱ ق.
۴۲. المعجم المفهرس لألفاظ القرآن الكريم؛ محمد فؤاد عبدالباقی؛ بیروت: دار إحياء التراث العربی.
۴۳. معجم المؤلفين؛ عمر رضا كحالة؛ مكتب تحقيق التراث؛ بیروت: مؤسسة الرسالة، ۱۴۱۴ ق.

۴۴. معجم من اللغة؛ احمد رضا؛ بيروت: دار مكتبة الحياة، ۱۳۸۰ ق.
۴۵. المقالات و الفرق؛ سعد بن عبدالله أبى خلف الأشعرى القمى؛ صححه و قدّم له و علّق عليه محمد جواد مشكور؛ چاپ دوم، تهران: مركز انتشارات علمى و فرهنگى، ۱۳۶۱ ش.
۴۶. الملل و النحل؛ محمد بن عبدالكريم بن أبى بكر أحمد شهرستانى؛ تحقيق عبدالأمير على مهنا و على حسن فاعور؛ الطبعة الثالثة؛ بيروت: دارالمعرفة، ۱۹۹۳ م.
۴۷. منهج المقال فى تحقيق احوال الرجال؛ محمد بن على استرآبادى؛ تهران، ۱۳۰۹ ق.
۴۸. نهج البلاغه؛ ترجمة دكتور سيد جعفر شهيدى؛ چاپ هفتم؛ تهران: شركت انتشارات علمى و فرهنگى، ۱۳۷۴ ش.
۴۹. نهج الحق و كشف الصدق؛ علامه حلى؛ علّق عليه الحجة الشيخ عين الله الحسنى الارموى؛ الطبعة الأولى؛ قم: مؤسسه دارالهجرة، ۱۴۰۷ ق.
۵۰. نهج المسترشدين فى اصول الدين؛ علامه حلى؛ به اهتمام مهدى رجاىى؛ قم: مكتبة السيد الشهداء، ۱۴۰۵ ق.
۵۱. هدية الأجاب؛ شيخ عباس قمى؛ تهران: مؤسسه انتشاراتى اميركبير، ۱۳۶۳ ش.

‘Arabī were allowed to have their effect when Iran had definitely turned Shī‘ī, and this in the very capital of the new nation, Iṣfahān.

The names of Mīr Dāmād and Mullā Ṣadrā will be frequently heard during this Colloquium side by side with those of Ibn Bājja, Ibn Ṭufayl and Averroes. It is hoped that this unusual, simultaneous approach to two quite different “schools” of Islamic philosophy will cast some new light on what this philosophy is all about.

Hermann Landolt

“representative of God” (*khalīfat Allāh*) on earth to be directly inspired by God. It is not very difficult to see, then, what might have led to his execution in 587/1191 in Ayyūbid Aleppo, at the age of 36 solar years. All the more remarkable is the fact that the *ishrāqī* “leaven” kneaded into Avicennism by the young Shaykh continued to be active in further developments in the Muslim East, and it has to be added that this East was now, i.e., after great changes occurring in the Muslim world in connection with the Mongol invasions, beginning to assume a more distinctly Iranian identity of its own. Other great names should certainly be mentioned in this context, too, such as Khwāja Naṣīruddīn-i Ṭūsī, whose defense of Avicenna and new interpretation of Shīʿism may to a certain extent have been influenced by Suhrawardī’s *ishrāq*. Moreover, there is a spiritual dimension not to be overlooked in the process: the emigration of the great Spanish-Arab mystic Ibn ‘Arabī to the Orient, and the reception of his thought by Shīʿī thinkers such as Ṭūsī’s contemporary, ‘Alī b. Sulaymān al-Baḥrānī, and later on Sayyid Ḥaydar-i Āmulī or Ibn Abī Jumhūr al-Aḥsāʾī. Of course this is not to deny the impact of Ibn ‘Arabī on Sunnī Sufism, nor is it to imply that Iranian Shīʿism did not have its own strict opponents of anything remotely philosophical. It remains nevertheless a significant fact that the spiritual catalysts of both Suhrawardī and Ibn

in the Arab world until very recently, and that the credit for a continued existence of philosophy in the East must go primarily to Suhrawardī, who followed quite a different path.

Although Suhrawardī remained in many respects an Avicennian *malgré lui*, his project was to overcome the Peripatetic tradition, not by going back to the “true” Aristotle like Averroes, but by bringing new life to the “eternal wisdom” of Plato and the ancient Sages of the *Orient*, which is clearly one of the symbolic meanings given to the term *ishrāq* by Suhrawardī himself. As for the direct meaning of the term, “illumination,” it refers, of course, to his doctrine of “light”: an ontology based on the dynamic power of “light” rather than the abstract concept of “existence,” and a corresponding epistemology or gnoseology by which he sought to replace the Peripatetic method of abstract knowledge through a direct “knowledge by presence” (*ilm hudurī*). But Suhrawardī was not only a theoretical thinker. His *ishrāq* was *événement de l’âme*, as Henry Corbin puts it; and it was at least by implication highly political as well since he spoke quite openly and provocatively about the oppressive times in which the “powers of darkness” have taken over, in contrast to the “luminous” times of a distant mythical past governed by pious *Iranian* kings, and pointed to the necessity for the *true*

Averroes in his answer to Ghazālī, the *Tahāfut al-tahāfut*, actually disagree with him on these points. He rather tried to save philosophy by arguing that Ghazālī had been a victim of Avicenna's misunderstandings of Aristotle in the first place, and that the study of the true demonstrative method was not only permissible, but in fact a legal obligation incumbent upon those qualified to interpret Scripture rationally. He evidently did not believe that the wisdom (*ḥikma*) of philosophy could possibly contradict the wisdom of religion, although his clear distinction between the demonstrative method and other, less perfect methods suitable for the masses, may well have something to do with the famous doctrine of the "double truth" that went under his name in the Latin Middle Ages.

More research will be needed to show whether Averroes also had any significant influence on further philosophical developments in the Muslim East, where he was, in any case, not unknown, just as, conversely, the *ishrāqī* philosophy of Suhrawardī was by no means unknown in 14th century Granada. Quite generally speaking, one should never underestimate the mobility of scholars and ideas in the Muslim world, given the religious duty of "migrating" in "search of knowledge" (*talab al-ʿilm*) and the social importance of commerce. It remains however true that the messages of Averroes and Ibn Ṭufayl were not really heard

important references to the so-called *Theology of Aristotle*, that is, the extracts from Plotinus' *Enneads* that had already been circulated under the name of Aristotle; and it is certainly not without significance for our purpose to note that this Neoplatonized Aristotle was to have a lasting influence in the Muslim East, including in particular Avicenna and the later school of Iṣfahān. If, for Mulla Ṣadrā, Aristotle was still the greatest of all philosophers whom he placed even above Avicenna, and indeed "among the perfect Friends of God" (*min al-awliyā' al-kāmilīn*), this was precisely because he regarded him, too, as the author of the *Theology*. In stark contrast to this, the *Great Commentator* of Aristotle in the Muslim West, Averroes, spent much of his philosophical and scholarly effort on purifying Aristotle precisely from that Neoplatonic admixture, for which he blamed mainly Avicenna.

One important reason for Averroes to be so critical of Avicenna was undoubtedly the serious blow the philosophical establishment in Islam had received at the hands of Ghazālī in his *Tahāfut al-falāsifa*. This was not an ordinary refutation of philosophy on merely theological grounds, but an attempt to demonstrate that the established doctrines of the *falāsifa* were neither compatible with the main tenets of Islam as commonly understood, nor irrefutably certain and coherent in themselves. Nor did

question of whether or not concepts could be “translated” at all, or adapted from one linguistic and cultural milieu to another. While Fārābī, the real founder of Islamic Peripateticism, strongly argued that logic as taught by the Greeks was universal logic, regardless of the language that happened to be used, the question was decided in the opposite sense in a famous debate held in Baghdad in 326/932. In another well-known debate, held a little earlier in Ray between the Ismāʿīlī theologian Abū Ḥātim al-Rāzī and the sceptic Platonist and physician Abū Bakr al-Rāzī (the Rhazes of the Latins), the issue at stake was rather one concerning the authority of traditions: while the Ismāʿīlī theologian challenged the authority of the philosophical tradition, the philosopher paid back in kind by daring to question the unity of the prophetic messages, and was eventually punished for such impertinence by being ranked among the arch-heretics. Perhaps for similar reasons, Fārābī himself (or possibly an unknown fellow philosopher writing under his name, as has recently been argued) felt compelled to prove, in the *Jamʿ bayn raʾyay al-ḥakīmayn*, that the doctrines of the great philosophers, Plato and Aristotle, were not really contradictory if properly understood, although he had otherwise rather emphasized their difference.

Unlike most of Fārābī’s work’s, the *Jamʿ* contains

took the life-time *engagement* and scholarly work of that most unusual among “Western Orientalists,” Henry Corbin, to change the degree of awareness in the West considerably. As a result, it is not an infrequent experience in Paris bookshops nowadays to be encouraged to “read Sohravardi as one reads Kant”, for example.

In Iran, on the other hand, intellectuals have been calling for some time now for an increased awareness of the foundations of modern and even post-modern thought as developed in the West.

Of course the process of reception and creative adaptation referred to above has never been going on without raising serious questions and problems. To be sure, a significant attempt to bridge the gap between Athens and Jerusalem through philosophical interpretation of Scripture had already been made at the very beginning of the Christian era by the Jewish philosopher Philo of Alexandria, and polytheistic Neoplatonism of late Antiquity had already been transformed by oriental Christianity into a form acceptable to monotheists before the coming of Islam. But tensions and contradictions between revealed religion and human reason, or between their respective representatives in various settings, would of course subsist and manifest themselves in numerous ways. In the classical Islamic world, one issue debated from early on was the very modern

is well-known, the highlights of this reception process were two translation movements: the translations from Greek and Syriac into Arabic, done mainly by oriental Christians sponsored in the 8th and early 9th centuries by the 'Abbāsid caliphs of Baghdād, and, some four centuries later, the translations from Arabic into Hebrew and Latin, which were facilitated by the then still relatively easy coexistence of Muslims, Jews and Christians in Spain, and were in their turn to influence the coming about of the European Renaissance.

What was not so well-known until quite recently is that philosophy received a new impulse at the time not only in the West, but also in the East, and eventually found its way there to a kind of Renaissance, too, namely, what has been called the "Shī'ite Renaissance" of Şafawid Iran. While the classics of "Arabic philosophy," as it used to be known, Al-Fārābī, Avicenna (Ibn Sīnā) and, above all, Averroes (Ibn Rushd) of Cordoba, were certainly familiar names to students of philosophy in general, the same could not be said about Suhrawardī, Averroes' Eastern contemporary, let alone Mīr Dāmād and Mullā Şadrā, the pillars of the "school of Işfahān" in the first half of the 17th century. In fact, after some pioneering efforts by Max Horten and a few others who questioned the habitual way of presenting the history of philosophy in the first half of the past century, it

**Gottes ist der Orient!
Gottes ist der Okzident!
Nord - und südliches Gelände
Ruht im Frieden seiner Hände**

The above verses from Goethe's celebrated *Divan*, which are in fact a free rendering of the Qur'anic Verse 2:115 (109) by the German poet, may well serve as a reminder of universal values at a time when, despite the phenomenon called "globalization," East and West and North and South threaten to drive further apart than ever. In such a situation it is of particular importance that the common heritage of Orient and Occident be brought to mind again. At the same time, the differentiating factors that have contributed since Antiquity to the shaping of an "Eastern" and a "Western" consciousness will have to be thought about in some depth, especially when a true dialogue of civilizations is called for.

Surely the most important elements of the common heritage of Orient and Occident are monotheism on one hand, and the philosophical tradition on the other, that is to say, the systematic way of doing philosophy that was inherited from the Greeks by Jews, Christians and Muslims, and creatively adapted by them to their respective needs. As

15. Sa'd b. Mansûr al-Baghdâdî (Ibn-i Kamûna), *Tanqîh al-Abhath fi al-Milal al-Thalath* (Pure arguments on three religions), edited by M. Karîmî Zanjânî Asl. Tehran: SACWD, 2004.

16. 'Abd al-Razzâq Kâshânî, *Sharh-i Fusûs al-Hikam* (Commentary on Ibn al- 'Arabî's *Fusûs al-Hikam*), edited with an introduction and notes by Majîd Hadîzada. Tehran: SACWD, 2004.

Fusûs al-Hikma with al-Shanbgazânî's commentary and Mir Dâmâd's notes, edited by Ali Owjabî. Tehran: SACWD, 2003.

8. Mutahhar-i Hillî, Hassan b. Yûsuf. *Risâla Sa'diyya*, translated into Persian by Sultân Husayin Istarâbâdî, edited by Ali Owjabî. Tehran: SACWD, 2003.

9. Nûrbakhsh, Baha' al- Dawla. *Hadîyyat al-khair* (A gift of goodness): a mystical commentary on the Prophet's Tradition and Sayings, edited with an introduction by S. Mohammad Imâdî Hâ'irî. Tehran: SACWD, 2003.

10. Aşşâr, Sayyid Muhammad Kâzim. *Selected problems of metaphysics*, edited by Manouchehr Sadoughî Sohâ. Tehran: SACWD, 2003.

11. Tamîmî Sabzavârî, Alî b. Muhammad. *Zakhîrat al-Âkhira* (Provisions for the hereafter) with a number of old shî'î prayers, edited with an introduction by S. Mohammad Imâdî Hâ'irî. Tehran: SACWD, 2003.

12. Fakhr al-dîn al-Isfarâyînî al-Nîshâbûrî. *Sharh Kitâb al-Najât* (Commentary on the Metaphysics of Ibn Sînâ's *Kitâb al-Najât*), edited with an introduction by Dr. Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: SACWD, 2004.

13. Shahristânî Mûsavî, M. B. *Durr-i Thamîn* (Precious pearl: Persian translation of Hillî's *Kashf al-yaqîn*), edited by Alî Owjabî. Tehran: SACWD, 2004.

14. Hasan Salmâsî, Abu Ali. *Al-Risâla al-Sharafiyya* (*Treatise on the Classification of Science*), edited with an introduction by H. Nûrânî Nedjâd and M. Karîmî Zanjânî Asl. Tehran: SACWD, 2004.

Publications
of the
International Colloquium on
Cordoba and Isfahan

1. Alawî Amilî, Muhammad Ashraf. *Ilâqat al-Tajrîd* (Persian commentary on Tajrîd al-I'tiqâd) v.1, edited with introduction and notes by Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: Society for the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries (SACWD), 2002.

2. Alawî Amilî, Muhammad Ashraf. *Ilâqat al-Tajrîd* (Persian commentary on Tajrîd al-I'tiqâd) v.2, edited with introduction and notes by Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: SACWD, 2002.

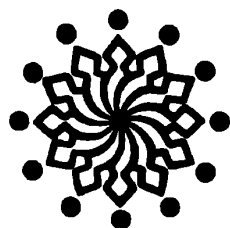
3. Sabzavârî, Hâjj Mullâ Hâdî. *Al-Râh al-Qarâh*, edited with introduction and notes by Majîd Hâdizâda. Tehran: SACWD, 2002.

4. Kâshânî, Muhammad b. Muhammad Zamân. *Mir'ât al-Azmân* (Mirror of times), edited with introduction and notes by Mehdî Dehbâshî. Tehran: SACWD, 2002.

5. Khalkhâlî, Adham. *Rasâ'il-i Fârsî Adham-i Khalkhâlî*. v.1: fourteen treatises in Persian on creeds, ethics and mysticism, edited by Abdollah Nourânî. Tehran: SACWD, 2003.

6. Al-Husaynî, Mîr Muhammad Bâqir. *Musannafât-i Mir-i Dâmâd*. v.1, treatises, letters and ijâzas, edited by Abdollah Nourânî. Tehran: SACWD, 2003.

7. Al-Fârâbi, Abu Nasr Muhammad b. Muhammad b. Tûrkhân.



**Society for the
Appreciation of Cultural
Works and Dignitaries**



**International Center for Dialogue
among Civilizations**



University of Tehran

**Publications
of the

International Colloquium on
Cordoba and Isfahan
Two Schools of Islamic Philosophy
Isfahan 27-29 April 2002**

(13)

**under the supervision of
Mehdi Mohaghegh**

**Society for the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries
Institute of Islamic Studies Tehran - McGill Universities**

Tehran 2004

Durr-i Thamîn

Precious Pearl

Persian translation of Hi'

Kashf al-Yaqîn

by

M. B. Shahrîstânî Mûsavî

(11th century A.H.)

Edited by

Ali Owjâbi

Tehran 2004

Durr-i Thamīn

Precious Pearl

Persian translation of Hilli's

Kashf al-Yaqīn

by

M. B. Shahrīstānī Mūsavī

(11th century A.H.)

Edited by

Ali Owjahi

Tehran 2004